







جاء الحق وهاهنا لجلال الجلال كان هو

بعد ما في كتاب ستطاب.

# شكركم على كل ما صنعنا

بعدة المناظرين قدوة المتكلمين غرة محاسن الايام فخر فضلاء الانام  
 فارس مضار الكلام مؤيد دين الاسلام المشرق من سنام الغزو الكمال علماء  
 والرافل من ملايس الفخر والجلال في ابهاده طامع الدين الشرعية حائز  
 المقامات السنية الرفيعة مغرس مصاص الفضل المعرق مطلع  
 صرح المجد المشرق معدن الاسرار النبوية منبع الانوار  
 الالهية المحرز لقصبات الشرق الجلي مولانا  
 السيد محمد قلى اعلى الله في  
 الملاء الاعلى ذكره وانار في سماء  
 القدس من به جواب باب من  
 تحفة اثنا عشرية شاعرية الغرض  
 حجاب الاشواق  
 حجاب زينة الاطياب  
 عمدة الانبياء المقدس الذين  
 فاض المعنى وعالم  
 لودعي

بمطبع محمد الجبرين لويان طبعه

# بسم الله الرحمن الرحيم

كلام جاور سلطان عثمان

٢٠٢

قال سلطان عثمان ان موطن است اقول صر سلطان عثمان وردة ظرافت بالاستسقاء است ورسول  
 ازین سلطان عثمان اگر صحابه رسول خدا در حال حیات او را و شمرده بود و زیاده را میبردند بن مسلم بن قتیبه صاحب  
 در بار و دم از کما خود شهادت برستند و داده و کما است و الا ما به من بعد ما انک الناس علی عظم  
 بن عثمان صلی الله علیه و آله که من انما جمع فاستلحوا البیاض علی الله علیه و آله فکتبوا کما باذکر  
 فیہ ما لک فی عثمان بن مسعود رسول الله صلی الله علیه و آله و من بعد ما حدیث ما کان من حدیثه  
 فیصل فی حقیه المرحوم و فی حق الله و رسول الله و هم ذوی القربى و البیاض المسکین و ما کان  
 من نظاوله فی البیان و محضه طسبع و دریناها بالمدينة طار النملة و طار العائنه و غیرها من  
 اهلها و بیانه و بیان مروان القصور بکد خشب عمار الاول بها المجلد الواجب لله و رسول  
 و ما کان من فساد العمل بالکوفات فی اهلها و فی من یجانبه احداث علمه لا یحیی لهم من ال  
 و لا یحیی بالامور ما کان من الولید بن عقیب الکو فی ذل صلی بهم اربع کرات فی الصبح و یسوی  
 سکران و هو امر علیها ثم قال لهم ان شئنا ان نبدل کما صدق و نکر و تعطیله اقامه الحد  
 علیه ما یخبر لک عن ترکها حاجت لایضا لایستعالم علی شیء لایستبدع و استغنا  
 صنفهم ما کان من الحلی الذی جمی حول المدينه و ما کان من راس القطائع و الاثر فی العکس  
 علی اقوام بالمدينه لیست لهم صحبه من النبی ثم لا یغزو و لا یندبون و ما کان من حیا و ذله  
 الخیر ان السوط و انزاول من غریب بالسیا طظهور الناس فاما کان ضرب الخلفاء  
 قبله بالدره و الخیر ان ثم تعاهد الفویکین فی کتاب فی يد عثمان و کان فیهم جعفر الکتاب عار  
 بن یاسر و المضا و ذل الاسود و کانوا عشره فلما خرجوا بالکتاب لیدفعوه الی عثمان و الکتاب  
 فی ید عمار حبلو یسئلون عن عمار فی شرف منه ثم یقع و حله فخصه جاء و ارشاد فاستاذن  
 فاذن له فی یوم شات فدخل علیه عند مرطین بالحکم و اهلها من نخی امیر فوضع الکتاب السجقه فقال  
 انت کتبت هذا الکتاب قال نعم قال و من کان معک قال کان معی فخر فوافوا فامسک قال من  
 کمال اخبرک بهم قال فلما جرت علی من بینهم قال عماران یا امیر لیس من هذا العبد الاسود  
 بعضه من المذنبین الناس علیک و انک ان قتلته حکمت به من امر او قال عثمان اضربوه فصر یصر  
 عثمان بهم حتی تقول بطنه فحسب علیه فخر و فی طریقه علی باب الدار فاصلا انک ان نصل و زکر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 و انما یستعمل فی  
 و انما یستعمل فی  
 و انما یستعمل فی  
 و انما یستعمل فی  
 و انما یستعمل فی

نوکر چندی است که کار کرد از امر و بر عثمان بن عفان پس آنکه ذکر کرد و اندر باب تاریخ که مجتمع شده  
اشخاصی چند از اصحاب پیغمبرند پس نوشتند نامه را که ذکر کرد و در آن نام چهره ای که مخالفت کرد عثمان در آن  
سنت رسول خدا و سنت پیر محمد را از پیغمبر بخش کردن او خمس از بیضه مردان را و طلاق کرد و در آن حق خدا  
و رسول او و سهم فدای لغز و بیای مساکین و افراط و در بنای عمارت تا اینکه شمرند بیست خانه که در مدینه بنا کردند  
و بود یک خانه تا که در وجه خود میخانه برای غایت و غیر ایشان از اهل خود و خزان خود و بنا کردن مردان و قصرها  
و دزدی خفتن صرف کردن مال و در آن خمس واجب برای نه او رسول و افشای و عمل ولایات و ابراهیل خود و بی  
خود از بنی امیه که جوانان نوسال عثمان خود سال بودند و ایشانرا صحبت با رسول خدا اصلی اند علیه السلام نمودند  
تجربه با محمد و استند و آنچه واقع شد از ولید بن عقبه برادر مادری عثمان و در کوفه برگانید نماز گذار و چهار گشت  
در وقت صبح و حالیکه در یک بود و در آنکه او را بر کوفه بود و بعد از آن گفت کسانی را که پس از نماز بگذرد  
اگر خواهی که زنده کنی برای شما نماز را زنده کنی و تعطیل کردن عثمان فامت حد را بر ولید و تا خبر این معنی زد و  
عامل کرد ایندین مهاجرین انصار را و ترک استشاره از ایشان استغاثی از ایشان و آنچه بود از حمی  
که گوید مدینه گرفته بود و آنچه بود از بخشند قطائع و از راق و عطیات بر قومی و مدینه که ایشانرا صحبت  
رسول خدا اصلی اند علیه السلام حاصل نبوده و غریب کردند و آنچه بود از تجار و از انبیران بسوی سواد و بر  
او اول کسی است که پشتمانی مردم را بسوا طرد و خلفا که قبل از او بودند بر خود برادران نیز در بعد از آن عهد کرد  
قوم که بر سادات نامه را عثمان و نامه مذکور و دست عمار بود پس مردم از عمار متفرق میشدند تا اینکه قلیل  
از مردم با او اند و زور گرفته عمار تنها ماند تا بخت عثمان رسید و از آن و خول خواست و از آن داده شد  
پس داخل شد و وقتی که مردان و و بکار تبار عثمان از بنی امیه نزد عثمان بودند و در کرمی بود پس عمار نامه  
بعثان داد و عثمان آنرا خواند و گفت تو این نامه را نوشتی گفت آری گفت کدام کاتب بود گفت با من چند نفر  
بودند که متفرق شدند ترس گفت کدام بودند آن گفت تر از ایشان خبر نخواهم داد و گفت پس چرا جرأت  
مکرمی بر من از میان ایشان گفت مردان ای امیر المؤمنین این بنده سیاه چشمتی که جرأت داده است  
نجوم را بر تو و بر ستمکار اگر تو بگویی او را در حبسیت او گرفتار خواهد شد که از پس او است گفت عثمان بز  
عمار ایمن و خدا را و عثمان ایمن ایشان را زد تا اینکه در شکش فوق بهر رسید و برادری طاری شد و او را  
گفتند و در و از خانه امارت آنکه در حاشیه طعن اول از طاعت عثمان از تاریخ طبری در

۳

ع  
کتاب اجمالی در طاعت منور  
است در تاریخ و طاعت  
عمار ایمن و عثمان  
طاعت منور

ص  
تدبر على مختصر تاريخ الطب  
غفره ذات المصاوير

[illegible]

الجحان واحد فعنه عند ذنب قصير تقصير انثى و این قول ابن عمر دلالت دارد بر آنکه عثمان  
 کینه نموده بود اگرچنانچه عمر از کینه صغیره قرار داده و ابن ابی الحدید بعد از مطاعن عثمان گفته و الجواب  
 ذنبه المطاعن علی وجه اجمال و تفصیل اما الوجه الاجمالی فهو ان لا تنکر ان عثمان  
 احدث احدا نائکها کثیر من المسلمين لکتمان ذی مع ذلک انها لم تبلغ درجه الفسق  
 ولا اجطت ثوابه و انها من الصفات التي قد وقعت مکنته حاصل آنکه جواب ازین مطاعن  
 بر دو وجه است یکی بطریق اجمال دوم بطریق تفصیل اما وجه اجمالی پس آنست که ما انکار نمیکنیم که بر سبب کمال  
 اعدا کذب بدعتهای که انکار کردند آنرا باری از سبب لیکن نادعوی میکنیم که آن بدعت فتنه  
 و بطلان عوایس ابن ابی الحدید عدم فسق عثمان باین احداث بر ظاهر است کما سیظهر ان شاء الله تعالی  
**ف** طعن اول آنکه و الی امیر ساخت بر مسلمانان کسانیکه از آنها ظلم و حیانت بوقوع آمد و مرکب  
 اسوئله شد مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت  
 خواند و بعد از آن گفت که آن یکده و معاویه را هر چهار و ده شام داد و آنقدر زور داد که در عهد  
 خلافت حضرت امیر انچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را و الی امیر ساخت  
 و او بر مردم بظلم شد بد کرد که ناچار شده بدین آمدند و بلو کردند و مروان را وزیر خود کردند و بنشین  
 ساخت که در حق محمد بن ابی بکر عدو صریح نموده بجای اقبوله اقبوله نوشت و بعد از اطلاع بر حال عامل خود  
 سکوت نمود و عجلت و غزل آنها نکرد تا آنکه مردم از دوست شان بینگ آمده متفر شدند از عثمان پیدا  
 کردند و باز غزل آنها فائده نکرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین  
 اول و دوم چنین است این را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند مردم شناس نباشد قابل امانت نبوده و  
 ندانم نیز از شما را می باید که هر که را لائق کار و اند آن کار با و سپارد و علم غیب صلا تر نیست  
 بلکه جمیع طوایف مسلمین غیر از شیعه شرط امانت نیست و عثمان را هر که حسن ظن داشت و کار آمد  
 دانست و این و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود گمان بر دریاست و امارت با و داد و  
 فی الواقع عامل عثمان انچه از روی تاریخ معلوم می شود در محبت و انقیاد عثمان و در فوج کشته  
 و فتح بلدان بعید و در دست و معرکه را می و چستی و پالاکمی و عدم تکاسل و ارام طلبی نادره و در  
 بود از همین بقایا پس باید کرد که جانب غربت تا قریب اندک سر بر مسندم را رسانیدند

و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم و اهل شند و در بحر و بر بار و میان قتال نموده غالب آید  
 و عراق و عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی محمد فتنه و فساد میگردد و آن قسم جا رو بر زنده و  
 غریب نموده که سرغیتو بستند بر داشت و نقش فتنه و زخم خود نگاشت و اگر از آن اشخاص در بعض  
 امور خلاف ظن عثمان ظاهر شد عثمان را چه تقصیر و باز هم سکوت بران نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان  
 بتحقیق برسد زیرا که عامل و کاردار دشمن بسیار دارد و زبان خانی خصوصاً رعایا در حق او بصیرت  
 جاری می شود و عجلت در عزل غالب و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون  
 خیانت و شذاعت بعضی تحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود و سعادی و در عهد عثمان مصدر بلخ  
 و فساد شد تا او را عزل میکرد بلکه عروه روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبداللہ بن سعد بن ابی سرح بعد از  
 عثمان کماره کرن شد و همدار و شاجرات و مقامات و ظل نکرد و از نجابی بحسن حال و صلاح مال  
 او توان برد این همه شکایات که از بدید میرسانیدند توطیه نامی عبداللہ بن سبا و اخوان او بود و  
 و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه آگیز و شوربشت مروی بود چون با عبداللہ بن سعد در او سخت دارالبیته  
 داشت و دلیل نموده با جمله آنچه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد و چون تقدیر موافق تدبیر او نبود  
 سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت  
 امیر هم تبهیرات عمده و کشاکشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد و چون تقدیر  
 سائنده که کسی نشین نشد و در حال حال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسان است اینقدر هست که حال  
 عثمان با وی تسلیم و انقیاد و محبت و وفایمیکند و کارهای عمده سرانجام می کردند و غنائم و غنائم  
 بی در پی بارالخلا فراسال می نمودند که تمام اهل اسلام بهمان اسباب باشند و اگر بنشینند و  
 و تعیش پیدا کند و آخر همان تنعم و تعیش معطر موجب بغی و فساد کرد و از این جهت  
 و شقا و حضرت امیر هم نبودند و کار را برتر میساختند و از هر طرف شکست می خوردند و باو شفت  
 خیانت و ظلم و رسیاهی این حاصل کرده میکردن و حال قارب بنی عامام حضرت امیر هم همین بود  
 چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصل الکلب تروشیع است نامه حضرت  
 امیر را که برای این عم خود رقم فرموده ملاحظه بایزد و عبارت نامه که امت شما این است و این نامه  
 اشهر نامه های حضرت امیر است که در اکثر کتب نامه موجود است اما بعد فانی اش کتک فی مملکت

اما حتى جعلناك شعاعاً وبطلاناً ولم يكن في اهل رجل او ثوب منك في نفسه بمواساة  
 وولاه حتى اداء الامانة الى ورين عبارت نامل بايد كرد ورتبه حسن ظن حضرت امير را در حق آن روياء  
 بايد فهميد فلما ايت الزمان على ابن عك قد كلب العدو قد حارب امانه الناس في حرب هبل الى  
 قد فلك وشفرت غلبت لابن عك ظهر الخرفان قد وقع المصارعين وخلصه مع الخاذلين وخنقه مع الخا  
 ندا ابن عك واما سيد الامانة اديت كان له تكن الله توبد بجهادك و كان له تكن على بلية  
 من تلك كانك تكيد هذه الامانة عن نياهم و تنوي غريم عن فيهم فلما امكنك الشدة  
 في خيانه الامانة سرت الكثرة وعاجلت الوشبة واخطفت ما قدوت عليه من العلم الموصونة  
 لا ارامهم وابتاهم اختطاف الذئب لاذل وامية المعزى الكسيرة فخلصه الى الحجاز رجع الصدد  
 تحله غير تمام من خذ كانك لا اياك احزمت الى اهلك واثاك من ياك واماك فسيح الله او  
 ما قمن بالعداد و ما تخاف من نقاش الحساب بها المعد و عمر كان عند نافع وى لا الباب كيف  
 تشيع طعاما و شربا و انت تعلم انك تاكل حراما و تشرب حراما و تشبع الاماء و تنك النساء  
 من اموال البناي الساكين المؤمنين المجاهدين الذين افاء الله عليهم هذه الاموال و انصر  
 لهم هذه البلاد و امر دالي هو كذا التقي فانك لم تفعل فان امكنك الله منك لا عذرت الى الله فيك  
 و كهن بك بسيفي الذي ما ضربت به احدا الا دخل النار در تمام ضمير اين نامه نامل بايد كرد و  
 خباثت و خيانت آن عامل روسيائه بايد رايشت كه هرگز انقدر خباثت و خيانت بنجله مال عثمان از  
 كس منقول نشده خصوصاً مال خوري و گر تخين از خليفه و نيز از اعمال حضرت امير منذ بن جبار و وعيد  
 بود كه او هم خيلي فائن و ذر و بر آمد و بعد ظهور خيانت او حضرت امير را و نيز خنده نامه رقم فرموده بود و ان  
 بنده نامه نيز از شاه پير كتب حضرت امير است و در پنج البلاغه و ديگر كتب ماميه ذكر و دستور عبارت ارشاد  
 اشارت شل نيست اما بعد فصول حايبك غنى منك و ظننت انك تنفع هدير و تسلك وسيله  
 فاذا انت فغانى الى عنك لا تدع لحوالك انقياد و لا تنفع لا خريك عتاد العنصر نياك مجلب  
 اخرك و فصل عشيرتك بفضيلة و دينك الى آخر الكتاب المكرم بالجمله زوالهشت در عثمان و حضرت  
 امير و ورين باب نرفى نيست زير كه هر دو پنجه بر زمخود و احب و استند او فرمودند و بنا بر حسن ظن عمل  
 بعمل او اند و علم غيب خاصه خداست بغير اين هم نظر بحال ظاهر را يان باطن خراب نفاق پيشه

از یقین می شود تا حدی که وحی الهی و وقایع الهی کشف حال شان کند بقوله تعالی و لیحقق الله الذین  
 امنوا و قتلوا تعالی ما کان الله لیکذلکم منین علی ما انتم علی حق من الخبیث من الطیب  
 و امام را علم غیب ضرورت است که در حسن ظن خطا نکند و هر کس را بحسب نیماز و سواد و رشد فی است براند اما نزد  
 شیعه پس از حق است بس عظیم و آن است که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از او حق و نصرت  
 میداد است که فداست خائن است و از او ظهور خیانت خواهد شد زیرا که نزد شیعه امیر را علم ما کان یا لیکن  
 ضرورت است و درین سلسله اجماع و از حد و محدثین یعقوب کلینی و دیگر علمای ایشان بر روایات متواتره و طرق  
 متعدد این سلسله ثابت کرده اند گشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیده و دانسته غایتین و مفیدین  
 را و الی امور مسلمانان میفرمود و آخر کاران غایتان را بخود می کرده حقوق مسلمین را نگرفته میزدند و غیر از  
 بنده نامه و وعظ و نصیحت تراکش نمیخواست شد عثمان بیچاره که رانه نداشت بنا بر حسن ظن خود و تقوی بعضی  
 اعمال بهمال میکرد و از اینها بظهور میرسید و عثمان بر کرده خویشانشان را یکشاید حالا قصه حاصل دیگر  
 از اعمال حضرت امیر را بشنید که با فاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلافت و جای دین و ایمان است  
 طوائف است چه کرده و چه اندیشیده و آن عمل مردود و زیاد و لذت زناست که صوبه دار ملک فارس را  
 بود و آن بیچاره بولد زنا بود و آن اقتضای میکرد و این را بیا ننگ بلند می گفت و بر مادر خود که کنیز کی بود سمیه  
 نام گواهی زنا میداد و چشمش انگار ابوسفیان پدر معاویه در جالیت با زنی سمیه نام که کنیز که عمارت شقی طیب  
 شهر بود و گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و خط نفیس میداشت در همان ایام سمیه  
 آورد که نام او زیاد است لیکن چون آن کنیز که ملوک عمارت بود و هم در نخل غلام عمارت آن بسر او صوغ  
 سمیه عمارت لقب میکرد تا آنکه کبیر السن و بهوشیا شد و آثار نجابت و بلاغت خوش نظر بر سر  
 و لسانی او زبان بخواب گشت و زیر کی و فطنت او شهره آفاق گردید و در سر عمر و بن العاص که یکی  
 از بزرگان قریش و امه ایشان بود گفت که کون هذا الغلام من قریش لسانی العرب بعصاه  
 ابوسفیان انیر اشئید و گفت و الله انی لاعرف من وضعه بطنی امه حضرت امیر هم در آن مقام  
 حاضر بود پس یکدیگر من هو ابابوسفیان فقال ابوسفیان انا فقال امه یا ابوسفیان فقال ابی  
 سفیان ه اما والله لا اخوف شخص + بنانی یا علی من لامادی + لا ظهر سره صخر  
 بن حرب + و لم تکن الما له عن زیاد + و قد طالت عجاظیة ثقیفا + و تری فیهم عذر



ثم الفواد ۴ زیاده بر این قصه را شنیده بود و از فرط حیا فی پیش مردم میگفت که در اصل لطفه ابو سفیان  
 و از اصل قریش ام چون امیر المؤمنین و او االی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی  
 تر و نمایان و تدبیرات نیک و ظهور رسید معاویه با او یمنان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را  
 بطمع استیلا قریب خود رفیق خود سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم سزاوارش تدبیر  
 صاحب جمعیت حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی یمن آئی ترا برادر خود خوانم و از اولاد  
 ابو سفیان قرار دهم چه آخر لطفه ابو سفیان و از نجابت و شهادت و وفات و وزیر کی شاه صدق  
 این دعوی داری چون حضرت امیر برین مکاتبات و مراسلات یمنانی و قوف یافت بسوی زیاد  
 نامه نوشت که عبارتش نیست قد عرفنا منک انما و یتکلم الیک یتنزل الیک و یتفضل  
 غریک فاحذره فانما هو شیطان یاتک المیزب من یدیه و من خلفه عن عینیه و عن  
 شاکل لیتقم غفلته و یسلب عزه فاحذره ثم اخذ به و قد کان من اچے سفیان فی فیه من  
 عمن الخطاب فله من حدیث النفس ترغیض من رغبات الشیطان لا یتبیت بها نصب  
 و لا یتحقق بها میراث و المتعلق بها کالمغلول المدفع و المنوط المذنب چون این نامه را  
 خواند گفت و مرتباً لکجه شد لی ابو الحسن بن انا این اچے سفیان و این هم از اولاد کال چیا می  
 بود تا وقت شهادت حضرت امیر بر حال ظاهر داری میگرد و ترک رفاقت انجناب بی پرده نمی نمود  
 و چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و اما سناح المحبت نفویض امر ملک و سلطنت معاویه فرمود  
 معاویه در ستمالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فرادان و خیلی مدبر و شجاع و وزیرک و پادشاهان  
 را ازین مردم اگر نیست زیاد از حد گذرانید تا در رفاقت او ماند رفاقت حضرت امیر تر و دات  
 شایسته نماید یمنان کلمه ابو سفیان که بحضور عمرو بن العاص حضرت امیر از زبان او بر آمده بود تمسک  
 جسته او را بر او خود قرار داد و در سینه چل و چار از بخت و القابا و زیاد بن ابی سفیان رقم کرد و در  
 مملکت مصادی کرد و انید که او را زیاد بن ابی سفیان میگفتند باشند حالا شرات این یاز نامزد و باید  
 که بعد از رفاقت معاویه اول فعلی که از او صادر شد عداوت او را حضرت امیر بود تا و نیکه سبط اکبر حضرت  
 در قیامات ماند قدری ملاحظه میکرد چون انجناب هم رحلت فرمود و زیاد از طرف معاویه و الی عراق  
 شد و در کوفه صرف او بهر سید پیش از بهر کار با سعید بن شرح را که از شخص شیعیان حجاب امیر بود و

از محبت و مخلصین آن خاندان عالی شان و پیری افتاد و خواست تا او را گرفته مصداق نماید و خبردار  
 شده گرفته در مدینه منوره خود را با نام ثانی الشیبه خاتم اکمل عباسی نداناندا حسین رضی الله تعالی  
 عنه رسانید و زیاده خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و خبرش را بر بود و بعد از آن خانه او را بهم و سوزن فرستاد  
 و چون این ماجرا بکوشش مبارک حضرت امام رسید در مقدمه نامه سفارش برای زیاده بنابرین گان که خبر  
 از رفتنهای قدیم جناب میرست و نمک پرورده آن درگاه تا کجا و ادبجیائی خواهد داد و نزد پیونفا  
 خواهد یافت رقم فرمود که عباسی از بن است من الحسین بن علی بن ابی طالب اما بعد فقد عدلت الی  
 رجل من المسلمين له مالهم علیهم علیه السلام فمیت دایره و اخذت ماله و عیاله فاذا انا لا کذا کذا  
 هذا فان دایره و ایه ماله و عیاله فانه قد احبته فشفعته فیه و جواب حضرت امام آن که فر  
 الغم من قسمی فرمود من زیاده بن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمه اما بعد فقد نالک کما باب  
 تبداء فیه یا سلم قبل اسمک و طالب الحاجه و انا سلطان و انت سوقه و کما بک  
 فی فاسق لایق و به الا فاسق مثله و شر من ذلک اذا نالک و قد اوتیه اقامه منک علی  
 سوء الرای و رخصه بذلک ایم الله لا یسبقه الیه سابق و لو کان بین جلدک و لجمک فای  
 احب لم الی ان اکل اللحم انت فیه سلم یجرب الی من هو الی به منک فان عفوت عنه لم  
 اکن شفعاک فیه ان قلته لم اقله الا بحبه یا ابی چون این نامه ناپاک که صاحب آن را  
 علیه السلام عدل خود چنانند زیاده ازین چه گویم بحضرت امام رسید بجنس آنرا نزد معاویه لعنوه کرد  
 فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین است و من زیاده را چنین نوشته بودم و او در جواب من اینچنین نامه  
 نوشته است بجز رسیدن این نامه معاویه بر اشفت و بدست خود برای زیاده نوشت من معاویه  
 بن ابی سفیان الی زیاده اما بعد فان الحسین بن علی بعث الی بکاک الیه جواب کما الیک  
 فی بن شریح فعلت ذلک بین براین سر من ابی سفیان و بری من سمیه اما ذلک من ابی سفیان  
 فحلم و عزم و ما الذی من سمیه فکما یکون رای مثلها و من ذلک کما ذلک الی الحسین تشتم  
 ابا و تعرض له بالفسق لعمری انت ولی بالفسق من الحسین و لا یوک اذکت تنسب الی  
 عبد ولی بالفسق من ابیه و اکان الحسین بداء و باعه لرقا اعنک فان ذلک لم یضعک  
 و ما تشفعیه فیا شفع فیه فقد دفعته عن نفسك الی من هو ولی به منک فاذا انا لا





المامون تصيف على بن برهان الدين الجلبى الشافعي مكرهت والوليد هذا كان اخا عثمان بن  
 عفان لا منه ولا له الكوفة اي وعزل عنها سعد بن ابي ناص فلما قدم الوليد الكوفة على سعد قال  
 لسعد الله ما ادري اصرت كيدا بعد ان اام حضنا بعدك فقال لا تجزعن يا اسحق وانما هو الملك  
 يتعدا له قوم ويتغشاه اخرون فقال سعد انكره في بني ميه يستجعلونها والله في هذا فذمها  
 وعند ذلك قال الناس بين ما فعل عثمان عزل السعد لهين اللين الورع المستجاب الدعوة  
 ولا اخاه الخائن الفاسق كما تقدم ولقي الوليد ابن مسعود ايضا فقال له ما جاء بك فقال  
 جئت ابراه فقال له ابن مسعود ما ادري اصلحت بعد ان اام فسد الناس وكان الوليد  
 شاعرا ظريفا حليما شجاعا كان ياترثب الخمر كل ليلة من اول الليل الى الفجر في اذن الخمر  
 لصداقة الفجر يخرج الى المسجد صلى باهلي الكوفة الصبح اربع ركعات صامرا يقول  
 في ركوعه ويحجوه اشرب استقم ثم فاني الحراب ثم سلم وقال هل ازهدك فقال له  
 ابن مسعود لا اذ لك الله خيل لا من بعثك اليها واخذ بدمته منه فضر به باحد الوليد  
 وحصيله الناس فدخل القصر والحصبا ناخذوه وهو ينزع والى ذلك يشبه الخطيئة يقول  
 شهد الخطيئة يوم يلقه ربّه + ان الوليد اخو بالغدير + نادى وقت تمت صلواتهم  
 ايديكم سكر او ما يدرى + انتهى كسكية نذرت الى اورا فاسق ناسيده وصحابه سولوا صلى الله  
 عليه اكر شل سعد وابن مسعود مكرهت سولوا صلى الله عليه اكر فرموده تسمى ابيهم ابن مسعود  
 وصحابه سولوا صلى الله عليه اكر حشش كفتند ما نعلم احدا اخرج ستمنا وهذا وكلا بالنبى  
 من ابن ام عبد ربوبوش از حقا و فجار شهادت واوند و بجهت توليتش ابن مسعود بدو عاود حق  
 عثمان نمو صلاحيت لايت سليمان جوقتم دارد ومعنى حسن طعن عثمان بن جهمين كس كحقا على  
 اورا فاسق ناسيده وعادل اين فترق و فجهت نمى يدگر عجبت كمال سنت هرگاه رد و ما و همرا  
 عمر بر سولوا صلى الله عليه اكر سجاده شتند و تحسين نمودند اين ر و عثمان را بر خدا يعالى زير سجا  
 دارند و تصويب فرمايند و معاويه بر زفساق و فجار بود و معايت شالب او بنى شمارت و  
 صحيح سلم مكرهت عن ابن عباس قال كنت اللعب مع الصبياء فجاء رسول الله صلى الله عليه  
 فلويت خلف باب قال فجاء فخطأ في خطأة فنادى اذهب ادع الى معاوية قال فجدت

۱۳

ص  
 باب الهجرة الى المدينة  
 فزدة بنى المصطلق

ص  
 كتاب البر والصلة  
 باب من لعه ان ينجى

فقلت يا علي قال لم قال لي اذهب فادع علي معونه قال فقلت هو يا حسن فقال  
 لا اشيع الله بطنه قال ابن المنفي قلت لامية ما خطاني فقلت في قعدة انتهى وورجل مشكوة  
 عبد الحمي وبلوي نكورست قال الامير جلال الدين المحدث عن الشيخ الامام عبد الله اليافعي  
 انه ذكر في تاريخه ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب السني صاحب المصنفات مقتدى في ما  
 سكر مصروف جاهد دمشق فقال اهل تلك الناحية وما في المسجد ما تقول في معاوية وما  
 ورم في فضله فاجاب ما يرغمه ما وانه ان ينجي عن غمنا ساير اسحق يفضل في رواية قال لا  
 اعرف له فضيلة الا اشيع الله بطنه <sup>وتنير خباب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم برعاو يعقبت زرو</sup>  
 جنانجه ورترة خواص الامم تصنيف سبط ابن الجوزي نكورست كحضرت امام حسن عليه السلام بمجاورة  
 فرسود وانت يا معاوية فظهوره في الله اليك بقوا الا خراب فوالى باك على اجل الناس على  
 قتاله واخوك يعقوب الجمل وانت قسوة فقال لعن الله الراكب والقائد والسائق ولما م  
 راي وكتاب محمول آدوده حكما بن ابي في محادلات فريش قال استمع عند معاوية  
 عمر بن العاص عن عتبة بن ربيعة بن سفيان بن الوليد بن عتبة بن المغيرة بن شعيب ثم اخبرني حسن بن  
 ليسبق فلما خشي كلام عمر بن العاص ذكر عليا ولم يذكر شيئا من مساوي وبما قال  
 ان عليا شتم ابا بكر وشرك في دم عثمان الى ان قال واعلم انك اباك من بين قرينين ثم خطب  
 على واحد منهم <sup>علي</sup> عليا الحسن معاوية وشيئا من مساوي وبما قال  
 والحق فلما الى الامر الى الحسن خطب ثم بدء بشتم معاوية وطول فيدلى ان قال لاناك كنت  
 ذات يوم شوقا بيا بياك بقود به خوك هذا القائد ذاك بعد ما علمي ابو سفيان  
 فلعن رسول الله الجمل وراكبه وقاتله وسائقه كان ابو بكر اكرن اخوك القائد وانت  
 الشائق وعبد الله بن سعد بن ابي سرح كقول اذ فتح مكة كاتب حي بود وحضر انخرت مرتدة بود  
 وبشره كين كملحق كرويه بايشان يكلف كمن سيكر وانيدم محمدا بهر سو كمنجو ستم او يكلف بنويس  
 عليا حكيم من يكلفتم كمنويس سميعا بصيرا او يكلف بنويس بطور كروا بهي قاضي عياض ركتا شفا  
 كفته فان قلت فامعنه ماري من ان عبد الله بن ابي سرح كان يكلف رسول الله ثم امرت  
 مشركا وصار الى فريش فقال له اني كنت اصرف محمدا حيث اراد كان علي علي عزير حكيم

حسن زبور بن

ص

ص  
يبالحرج وبتيريل

١٢

ابو بكر بن  
علي بن ابي طالب

ورسم ثالث في الفصل الخامس  
الذي يابا فيه عن الطاعنين  
على رسول الله

حکیم فاقول او علم حکیم فیقول نعم کل صواب فی حدیث آخر فیقول له انی انکب کذا  
فیقول له انکب کذا فیقول انکب کیف شئت فیقول انکب علیما حکما فیقول له انکب  
سمیعا بصیلا فیقول له انکب کیف شئت فی الصحیح عن نزل نضول نیا کان یکتب للنبی  
بعد ما اسلم ثم اراد ان یقول ما یدعی محمد الاما کتبت له فاعلم انکبنا الله وایا علی الحق  
ولا جمل للشیطان لا لتلبیس الحق بالباطل الینا سبیل ان مثل هذه الحکایة لا لا تقع  
فی قلب من ربه اذ هو حکما عن امره وکفر عن لا تقبل خبرا السلام ثم مکلف با فسر  
فلا فخر هو مثله علی الله ورسوله ما هو اعظم من هذا والحب بسلم العقل شغل مثل هذه  
الحکایة سریع و قد صدقت من عدو کما فی بعض الدین مفتقر علی الله ورسوله و لم یمنع من  
احد من المسلمین فلا ذکر احد من الصحابة انه شاهد ما کاله و قد اذاع علی خطا لله واما یفتقر  
الکذب من لا یؤمن بایات الله واولئک هم الکاذبون انتهى این مبدء عبد بن ابی سرح از جمله ان  
یازده نفر است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روح ایشان فرموده بود که ما را بی نیاز بیاور  
یکشنبه و سه شنباء برتر خبر عبد بن ابی سرح گفته اسلام قبل الفتح و حاجن کان یکتب الی محمد رسول الله  
ثم اراد منصرف الی قریش بمکة فقال لهم انی کنت اصب محمد اذ ایت اربد و کان یلی عن بن  
حکیم فاقول او علم حکیم فیقول نعم کل صواب فلما کان یوم الفتح امر رسول الله بقتله و قتل عبد  
بن خطیل و عقیس بن صبابه و اثنی جده و اثنی ستار الکعبة ففر عبد الله بن سعد بن ابی سرح  
الی عثمان و کان اخاه من الرضا عثرا وضعت امر عثمان فغلبه عثمان حتی قی بر رسول الله جده  
ما اطمأن اهل مکة فاستأمنه فضعف رسول الله طویله ثم قال نعم فلما انصرف عثمان  
فان سئل الله ملن حوله ما صحت الایضی الیهضک فیضرب عنقه فقال رجل من اصحاب  
فلما دامت الی رسول الله فقال ان النبی لا ینفیغ انیکون له خاتمة اعین انتهى و در کتاب  
حبیب السیر مذکور است امیر المؤمنین عثمان و ذری خدیجه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود  
و زمانه خود و نهان ساخت و امکاره دست ویرا گرفته بچشم تازیون حضرت سعد طیفه علیه بن الصلوة انها  
و اما ما ذکر آورد و بهانته نام خوشش در خواست نمود و اخفرت از جواب و اعراض فرموده و عثمان و  
سبا لفته افزود و در آخر الامر بنجاب نزد یک حضرت رسالتاب صلی الله علیه و آله رفتند و سر مبارکش

ص ١٥

ص ١٥  
و تابع علی ششم

را بوسید و لفع بسیار نمود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله که عید الله را امان دادی آنحضرت فرمود  
 آری چون عثمان و عید الله پرورن رفتند حضرت رسالت اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شده  
 یکی از شما را که بر خیزد و این سنگ را بکشد عباد بن ابی سحر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله بدان خدا سے  
 که ترا برستی بعثت فرموده منتظر اشاره گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که منزه او نیست هیچ پیغمبری را  
 که خانه اعمین باشد انتهی پس تامل باید ساخت که کسی که مرده و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 انزای قبیح بر بسته و رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم قتلش داده صلاحیت ولایت سلیمین بجه طور دارد  
 و نیز از نیاجاستفا شد که عثمان معانده لرسول الله بر خلاف انجناب عبداللہ بن ابی سرح را امن داد و  
 او را غائب ساخت مولات با کفار دلیل نفاق و عدم ایمان است اما آنچه اینست ادعای کشندگان این  
 سرح بعد از تداو اسلام آورد پس مفعول است بلکه در و فتنه انصاف میفرماید عمرو بن العاص نزد عثمان رفت  
 گفت از غیوبی که مسلمانان بنویسند نمی کشند تو به و انابت کن عثمان او را اطمینان ساخته از جمیع معاصی ابرار  
 و نه کرده و عمر گفت که یکی از ان عیوب آنست که عبداللہ بن سعد بن ابی سرح مرده را اعلی داده ای من که مقبول  
 حضرت رسالت م و ابوبکر و عمر و دم مغرول کرده اندیدی انتهی پس عمرو عاص که تروا الهنت صحابی عادل  
 است و اقد الشرجب ابتدا عبداللہ بن سعد را مرده و غیر قابل ولایت گفته اگر اسلام می آورد و صحیح ایمان  
 می کشد عمرو عاص چرا او را مرده و غیر قابل ولایت می گفت و نیز محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه بن ابی سعید  
 را مرده گفته اند و تولیت او را و نبی گناه و بسته اند و بغایت شنیع شمرده و انرا موجب فرض قتل عثمان  
 بنده امته چنانچه مخاطب خود و یا شایسته از تاریخ طبری نقل کرده که اسبق و نیز حق تعالی در حق بنی عبد  
 بن ابی سرح فرموده و لیکن من شرج با کف صمد افعیلم غضب الله و لهم عذاب عظیم فذلک  
 بانهم استحقوا اللعق للذین علی الاحقر و ان الله لا یهدی الکافرین او کلام الله بن  
 طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و ان کلامهم ان کلام لولون لا یرم انهم فی الآخرة هم الخاسرون  
 چنانچه حماد بن الدین سید طی در و منثور آورده اخراج عبداللہ بن سعید بن ابی جری و ابی الدین  
 و ابی ابنی حاتم الحاکم صحیحین و ابی حاتم و ابی الدین و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم  
 ابن محمد بن عمار بن ابی بکر و اخذ المشرکون عمار بن یاسر بن فلم یترکوا حق سب النبی و ذکر  
 اللهم بنجر تم ترکوا فلما اتی رسول الله قال ما رأی ما ترکتم حتی نلت منک و ذکر

ص  
 ذکر آمدن ابی فتنه  
 نخستین نوبت ثانی  
 بدین شرحه

۱۶

سپاره ۱۳ سور سخیل

ص  
 قبل علی سلم  
 ابی



وذكرت اللهم فخير قال كيف تجد قلبك قال مطمئنا بالايمان قال فان عاد وانعد فنفرت  
 الامن لا وقلبه مطمئن بالايمان قال ذاك عار بن ياسر لكن من شريح بالكفر صدر اجد الله بن ابي  
 سرح ويزوران است واخرج ابن سعيد عن ابي عبد الله عن محمد بن عمار بن ياسر عن في قوله الامن اكره  
 وقلبه مطمئن بالايمان قال ذاك عار بن ياسر في قوله ولكن من شريح بالكفر صدر ما قال ذاك  
 عبد الله بن ابي سرح انتهى ليس كذا يتعالى نفس قطعي غضب غدا بغير علم بل اى او استحباب حيوة وديار  
 آخرت وعدم هبات او بودن واز قوم كافرين وازيكه قلب وسمع ولبهرش حق تعالى مطبوع ساخته كرده  
 باشد ويايقين فرموده باشد كه اولاجرم وراضت از خاسر ان هست چگونه او اسلام آورده باشد و صحيح الايمان  
 وعاول وامين باشد اين نفس فراني هرگاه بر كفش خسران او در آخرت شهادت واد باز چگونه احتمال صحت اسلام  
 او باقى ماند و اگر باقى هم مى ماند براى اثبات توبه اش كوتاهي ديگر و نفس قاطع مى بايد نه انكه باخبر مر و انيه سلام  
 او مقبول شود و آنچه بعضى توبه هم كرده اند كه شمان ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا ثم  
 جاءهم و اوصى ان ربك من بعد هال كفى حريم و تحش بعد ايات سابقه نازل شده باشد  
 و ز تعصب محض است و مصداق جنين او صاف حميده ان جامع اخلاق خبيثه چگونه ميتواند شد و مع هذا  
 در رو ايات معتبره الهست و ارد گشته كه اين آيت در حق عمار و ديگر قومي از مسلمين نازل شده نه در حق آن  
 كافر و مردخا نچه در دشو را آورده اخرج ابن سعيد و ابن عساکر عن عمر بن عبد الكفره قال  
 كان عار بن ياسر يغيب حتى لا يدرك ما يقول و يلاول و عمار و ابو فهيد و قوم  
 المسلمين فيهم نزلت هذه الآية ثم ان ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا الآية ويزوران است  
 و اخرج ابن جرير عن ابن اسحق في قوله ثم ان ربك للذين هاجروا الآية نزلت هذه الآية  
 في عمار بن ياسر و عبله ابن ابي ربيعة و الوليد بن الوليد انتهى اما فسق و فجور و ابا في ملكه كفر  
 مردان بر قواعد الهست و ركال ظهور بود زیرا كه رسول خدا صلى الله عليه و آله بر آن فاسق لعنت كرده و ملعون  
 ابن ملعون و ذرغ ابن ذرغ او اگفته چنانچه در رجال مشكوة شيخ عبد الحق مسطور است و في المستند  
 عن عبد الرحمن بن عوف انه كان لا يولد لاحد ولد الا ان الله صلى الله عليه و آله لعنت  
 له فادخل عليه من ان الحكم فقال هو الوغ بن الوغ الملعون بن الملعون قال صحيح  
 انتهى بله بر تامل او لا علم بخبايا لعنت فرموده چنانچه در شرح الباري شيخ صحيح بخاري مسطور است

۱۷

ص  
قول على  
الطريق المذكور

ص  
ترجمه مردان

ص  
کتاب التفتیح بابک  
طهیری فقه ۱۲  
ص  
کتاب التفتیح  
ابن ابی عمیر

قد وردت احادیث فی لعن الحکماء واما ولد اخرجنا الطبرانی و غیره غالبها  
فیه مقال وبعضها جید انتهى و ذکر کثیر العمل سطور است عن ابی یحیی التفتیح قال کنت بین الحسن و  
الحسین و مروان فتشاورنا فجمع الحسن بن الحسن بن الحسن فقال مروان اهل بیت ملعونون  
فغضب الحسن قلت اهل بیت ملعونون فوالله لقد لعنک الله علی لسان نبیه و انت فی  
صلب بیک فی لفظ لعن الله بالک علی لسان نبیه و انت فی صلب ابن سعد ع کدر  
نیر ذکر کثیر العمل سطور است عن ابن الزبیر انه قال و هو یطوف الکعبة و یتب هذا النبی لعن  
رسول الله الحکماء و ما ولد کون عن عبد الله بن الزبیر قال اشهد سمعت رسول الله یلعن الحکماء  
و ما ولد کون عن ابن الزبیر قال قال رسول الله و لد الحکماء ملعونون و نیز رسول خدا در حق تکم  
از شما و کرده که سبخی حج من صلیفین بیلغ و نمانا السماء فقال ناس من القوم هو اقل و  
اذل من یتکون هذا منتهی قال بل و بعضکم یومئذ شیء من شیء و صف لعنت کون رسول خدا صلی الله  
علیه و آله و ان اوارشاد فرمودن انیک از صاحب حکم فقه ما خواهر آید که دفان آن با سمان خواهر  
ولایت و وزارت و داون عثمان با و و او را منشی خود گردانیدن و او را عادل کاشقین جریح فحاش لعنت و  
معاندت با رسول خدا است و ما رسول الله صلی الله علیه و آله از بعضی در قول بل و بعضکم یومئذ شیء  
عثمان است که اعانت و مددکاری حکم نمود و او را بر خلاف حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از طائف هدسینه  
آورد و او را اعطای وافر بخشید پس او را ولایت و وزارت داد و باعث منتشر شدن شرارتی بن فتنها  
از اهل صلب حکم برآمدند و زرین و رسیدن و دفان آن با سمان شد و در پیغاب ترجمه مروان بن الحکم گفته  
فضل قول مالک توفی رسول الله و هو ابن ثمان سنین او نحوها و لم یسأل الله یرحمه الا طائفة  
طفله که یعقل و ذلک ان رسول الله قد نطق با الحکماء الیها فلهم یزل بها حتی ولی عثمان  
بن عفان فدره عثمان فقدم المدینة هو و ولده فی خلافة عثمان و توفی ابو جهم فاستکثبه عثمان  
و نظر الیه علی رءوس یوما فقال له و یاک و یل الله عمل منک من بیک اذا شاب فخرک  
انمی هرگاه این ادبستی بیا که تولیت عثمان اتقارب خود را که از بنی امیه بودند بچند وجه ناجائز و حرام  
بود آو اول آنکه دانستی که این از فساد و فجار و غیبه اثرار بودند تولیت فساد بلا شک از کبر  
کبار است خصوصاً با و صف موجود بودن اما ضل صحابه بعد ولایت انجا کارخانه خلافت نبویه است یا

ص

۱۸

ص

بإعماله سلطنت و نبویه و هم که عمر بن الخطاب که تروا هست امت ما مورا قدا ابو و بودی کان الحق  
 ينطق على لسانه عندهم از توبیت ایشان منع کرده بود و همین امر را مانع صلاحیت عثمان خلافت را گفته  
 چنانچه در از آنکه آنجا آورده عن بن عباس قال تنفس عمر ذات يوم تنفسا ظننت ان نفسه قد خفيت  
 فقلت والله ما اخرج هذا منك الا هم قل لهم والله هم شديدان هذا الامر لاجلهم ضعا  
 يعني الخلافة فذكرت له عليا و طلحة و الزبير و عثمان و سعد و عبد الرحمن بن عوف فلذكر  
 في كل واحد منهم معارضا و كان ما ذكر في عثمان انه كلف فاقا سيرة قال لو استعظمت استعملت به  
 امينة اجمعين و حل بنيه ابى معيط على قاتل الناس و الله لو فعلت لافعل و الله لو فعل ذلك  
 لسارت اليه العرب حتى تقتله و الله لو فعلت لافعل و الله لو فعل لافعلوا انتهى و در استيعاب  
 مسطور است که عمر و جواب بن عباس و عمر عثمان گفت فوالله لو فعلت لاجل بنيه ابى معيط على قاتل  
 الناس يعي ما فيهم بمعصية الله و الله لو فعلت لافعل و الله لو فعل لافعلوا فوالله لو فعلت لافعلوا  
 فقتلوا انتهى پس از چنانکه مال مراحت ظاهر شد که عمر استعمال بنی امیه را غیر جائز و حرام میدانست و آنرا  
 قاطع و صلاحیت خلافت میگفت نیز اخبار نموده باینکه اگر عثمان بنی امیه را عامل خواهد ساخت پس  
 بمعصیت خدا عمل خواهند نمود و آن باعث قتل عثمان خواهد شد پس این همه عثمان را چگونه استعمال  
 ایشان جائز شد و خلافت گفته عمر ملال گشت سوهم آنکه این گروه شقاوت پزیده نزد جناب رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله از مبعوض ترین مردم بودند چنانچه در احادیث کثیره است وارد است و در کتب کمال  
 مسطور است عن جباله قال قلت لعمران بن الحصين حدثني عن بعض الناس الى رسول الله قال  
 تكلم على خطاموت قلت نعم قال بنو امية و ثقيف بنو جد بقرع نعيم بن حماد في الثفن و دور  
 جامع الاصول مسطور است مات رسول الله و هو يكره ثلثا احياء و ثقيفا و بنو حنيفة و بنو  
 امية اخذهم الذم و شرح مشکوٰۃ شيخ عبد الحق بن موی مذکور است عن عمران بن حصين قال مات  
 النبي و هو يكره ثلثا احياء و ثقيف و حجاج بن يوسف ظالم مشهور از نجاست و بنی حنيفة که  
 سبيله کذابان آنها بود و بنی امیه که عبید الله بن زیاد مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما  
 از ایشان بود و کذا قیل و معجب است ازین قائل که یزید را گفت که امیر عبید الله بن زیاد بود و هر چه کرد  
 با مردم غنائی می کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نموده اند یزید و عبید الله را چه گوید

ص  
 فصل رابع  
 عمر بن ابی زر

ص

۱۹

ص

ص  
 کتاب الفضا  
 الفصل ال  
 من الباب  
 ص  
 الفصل ال  
 من باب  
 قبول خطا

ص

ص ۲۰  
ادامی کتاب

ص

ص ۳۰  
در تصحیح  
وجود اهل بیت

ص

کتاب اهل بیت  
من یا موالی و یا موالی

و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزیرش میفرمود: ای بانی میگویند و تعبیر آن  
 بنی امیه که دانستی باقتضای چهارم آنکه بنی امیه را خدا تعالی در قرآن شجره ملعونه فرموده چنانچه در تفسیر ایشان  
 مسطور است علی بن عباس الشجره الملعونه بنو امیه و ابن ابی الحدید از تاریخ طبری نامر معضد و لعن  
 معویه نقل کرده و آن مسطور است ثم قال الله کما فیما انزلہ علی رسولہ یدکرہ شاتم و هو قوله  
 الشجره الملعونه فی القرآن و اختلاف بین احادیث تبارک و تعالی را در باب بنی امیه اتقی و نزدیک است  
 لعن بر کسی دیگر سواى کفار با نریت پس این آیه دلالت بر کفر ایشان خواهد داشت و بر تفاق و  
 فسق ایشان بلا شبهه و ال است پس تولیت کفار و منافقین فجاء بکونه جائز باشد و حسن ظن و این و عا  
 انما شتموا ایشان یعنی هر چه میگویند اگر بفرض غیر واقع این منافقین فجاء ان شجره ملعونه بنو امیه و این و  
 عادل و قابل تولیت بودند لیکن بلا شک از دیگر اصحاب عدول رسول خدا صلی الله علیه و آله مفضل  
 بودند و الا آنکه استعمال مفضل با وجود فضل حیانت خدا و رسول و مومنین چنانچه والد مخاطب  
 در آیه انما در بیان وجود آنکه فضیلت شرط خلافت است آورده و از نجهت که عامل ساختن شخص  
 مفضل حیانت است علی بن عباس قال قال رسول الله من استعمل جلا من عصابه فی قتل  
 العصابه من هو اخرج الله منه فقد خان الله و خان رسولہ و خان المؤمنین و علی بن بکر الصديق  
 قال قال رسول الله من قتل من اهل الاسلام شیعنا فامر علیهم اعدا عا باة فعلیه بعد الله لا  
 یقبل الله منه و فاعدا کما یجد خله جهنم اخرجها الحاکم ازین جای تواند دانست که  
 حال خلافت چه خواهد بود و انتهی بیان الدین سیوطی و راجع الجوامع روایت فرموده ای جل استعمل  
 جلا علی عشرة اقصی علم ان فی العشره افضل علی استعمل فقد غش الله و غش رسولہ و غش  
 جماعه المسلمین عن خدیجه و جایی دیگر در آیه انما کفنه اخرج الحاکم عن عبد الله بن عباس  
 قال قال رسول الله من استعمل جلا من عصابه قتل العصابه من هو اخرج الله منه فقد  
 خان الله و خان رسولہ و خان المسلمین این است حکم امر او سزا و بیعت پس خلیفه طایف که زمانه است  
 جمهور مسلمین بدست او افتد و در جمیع امور چه دنیوی و چه دنیوی تصرف و نافذ باشد چه خواهد بود  
 بر تولیت عثمان قارب خود را که از بنی امیه بودند لا کابر صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار نمودند  
 و از نجهت بر عثمان طعن شیع نمودند و در صحیح مسلم مذکور است عن اسامه بن زید قال قیل له الا تخیل



و بسیاری از او سبک و بعل می آرد و کما سیاهی نهند نهاد مردم را از آن چون منصف عظم و تذکره است  
 منع میگردد باشد تا بن گذشت که هرگاه عثمان ولید را والی ساخت و او بگونه رفت سعد و ابن مسعود  
 این توبیتش را شنیع و قبیح دانستند ابن مسعود بولید گفت لا ینک الله خیرا و کما من فضلک و بعد از آن  
 که از عتق سبکتر است و تبریح این تمییز فضل از ابی ذر و مؤمن قوی و از امثال جناب میر علیه السلام و از  
 صالحین خلافت جوته بود و بر توبیت عثمان این جوانان اقارب خود را از عثمان ناخوش شد و مهاجرت نمود  
 و بعد از آن عثمان نام و مرکب کلام نکرو پناخه در کتاب مختصر فی اخبار البیتر مذکور است لما احدث عثمان  
 ما احدث من قولیه الامصار و الاحداث من افان به برمی نذیل ابدال الحمن ابن عوف  
 هذا فعلک فقال اما ظن هذا به و لکن الله علی ذلک اکلما بدلا و مات عبد الرحمن بن هو حبل  
 عثمان و دخل علیه عثمان عائدا فی مرضه فقال لی الحاطط و لمیکلمه انتی و ابن حجر و ریح کیه شرح  
 قصیده بنمره و مال عبد الرحمن گفته بقیه عن ابنی و حسن سبعین فی سننه التنبیخ ثلاثین فی خالد  
 عثمان و صلی علیه علی ذیل الزبیر لانه کان یحس عثمان لما امر اثاره به فقال لئاس کان ابن عوف  
 هذا ضلک فدخل علیه و کلامه قال انما ایلینک لتسب سبک الشیخین فقال کان یحس  
 اثاره به فی الله ما انا صلام فی الله فذکر ان لا یجمله بدلا انتی بن مرحیت و بنیک عبد الرحمن گفت که  
 این فعل عثمان خلاف تیر سبکین بود و بران او را ملاست کرد و در وقت الاحباب مذکور است القصه سعید  
 که بنابر غیر تفسیر حکام و عمال عثمان بدین می آمد و خواطر صحاب ازین جهت لمول میگشت و با او بر طبق  
 شفقت و نصیحت میگفتند که نرا و اسجال و کلل توانست که این عمل را از اعمال که متصدی اند مغز و  
 کرد و آنچه جمعی از صحابه که با ناست و دیانت و عدالت و رزانت معروف و موصوف اند سجای ایشان  
 و مروان را از نیابت و ندیمی خویش رانی و و ناست کار خود را بمشورت و صوابید و بدانی چه وی بود  
 شرارتی که در نهاد او مضمر است نیکو خواه تو و مسلمانان نیست و هر چند ازین نوع سخنان بعضی از صحابه  
 عثمان پیرسانند و نتیجه نمیداد و از جمله عبد الله بن سعد ابی سرح را والی مصر گردانید و او در آن ناحیه  
 جور و عدوان ظلم و طغیان با مردم آن مملکت سلوک میداشت الملک لاسبقی مع الظلم قاعده تفر  
 الخ و این عبارت بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه عثمان با وجود تنبیه اصحاب و رابر ظلم و ستم عمل او  
 و علم و ظلم شان او را نرا غزل نمیکرد و اخلاق دست او شان نموده بود و اصحاب ازین فعل

ص  
آخر کتاب

۴۲

ص  
قول علی علیه

فصل عثمان بن عفان و سجده برونه

## البیاض

اما آنچه مخاطب گفته عثمان با هر که حسن ظن داشت و کار آمدنی داشت و این  
و عادل شناختن این پس ایشان که بچنین کسی که حال او شان معلوم شد که یکی را خدا فاسق نامیده و دیگر را  
رسول خدا صلی الله علیه و آله لعنت کرده و دعاء دخول او در نماز فرموده و حکم بقتل او وقت نشستن او بر منبر انحضرت  
داده و آخری از ای مریخ و تبیح بر رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده و برافته و مرتکب شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله  
حکم بقتل او داده حسن ظن ایشان و عادل این انکار شوق معنی ندارد و اگر آنکه با اصطلاح اهل سنت عادل  
این فساق و مجار و خائن و ملعونان باشند و قاضی القضاة مثل همین کلام گفته و سید مرتضی علم الهدی  
و نقص آن فرموده اما اعتدال را که فی کلا یزعمان من کلام من الفسقة بانه لم یکن عالما بذلك من  
حاکم قبل الولاية و اما تجد منهم ما تجد فخرهم فليس بشیء یعول علی مثله لانه لم یول هو  
النصر الا و عالم مشهوره فی الجذاعة و المجانفة و الخمر و الهنک و لم یختلق ثنائ فی ان  
الولید بن عقبه لم یستأنف الظاهر لشره الخمر لا استخفاف بالدين علی استتباب  
و لایة الکفر قبل هذه کانت سنته و العادة المعروفة من و کیف یخفی علی عثمان و هو قیاس  
و لصیقه و اخوه لانه من خاله مالا یخفی علی الاجانب الا باعد فلماذا قال له سعد بن ابی وقاص  
فی رواية الوائدی قد دخل الکوفی اباه و هب برانت ام و ذریه قل بی امیر فاعلم  
ما درى احققت بعدک ام کسیت بعدک قال ما حققت بعدک و لا کسیت بعدک و ککن لعمری  
ملکوا فاستاثروا فقال سعد ما اراک الا صداد قان فی رواية ابی مخنف لوط بن یحیی ان  
الولید لما دخل الکوفی فمیر علی مجلس عمر بن زبارة النخعی فوقف فقال عمر یا مقبش

بنس با استقبنا بالحق کما بن عفان من عدله ان یزع ابن ابی و تامل الحین اللین السهل الفکر  
و یبعث علینا اخاه الولید الا الحق الما جن لفاجر قد با و حدیثا و استغظم الناس مقدمه و  
عزل سعد به و قالوا المراد عثمان کما اخبر به بان امه محمد صلی الله علیه و سلم و هذا یحقق ما  
ذکرناه من ان حاله کانت مشهوره قبل الولاة لا یزید فیها علی احد فیکف بقال انه کان  
مستورا حق ظهوره ما ظهر من الولید و قوله تعالی افن کان مؤمنا کن کان فاسقا لا یشتر  
فالؤمن من ههنا علی بن ابیطالب علیه السلام و الفاسق الولید علی ما ذکره اهل الثاقب و فیة نزل  
قوله تعالی یا ایها الذین امنوا کذا سبق نبیا قتیبتوا ان تصیبوا قوم اجماله فقتضوا  
علی ما غفکم نادمین و السبب فی ذلك انه کذب علی بن ابیطالب عند رسول الله و ادع  
انهم منعوه الصدقة و لو قصصنا تحازبه المتقدمه و مساویه لطلال بها الشرح ط ما مشیه  
الخری الکوفه و سکره حتى دخل علیه من دخل فاحد خاتمه و اصبعه هو لا یعلم فظاهر قد سات  
به الکرکان و کذا لک کلامه الصلوة و النفاة الی من یقتدی به و هو سکران و قوله  
ان یومکم فقالوا قد قضینا حتى قال الحطیة فی ذلک شعر انشی و ابن روزبهان نیز بنی حاجت  
ماضی القضاة مثل ابن کلام گفته تافعی نواته شوستری در جواب بن گفته فساد حال من کلاه عثمان  
صیغه امید که کان ظاهر علی کل قبل خلافة عثمان فی زمان خلافة الشیخین علی الشیخین ایضا  
کما ذکره المصنف الحاد مة مجله و مؤلف روضة الاحباب بفصلا فالقول بان عثمان لم یکن عالما  
عند تولیتهم بانهم لیسوا اهل الادب ما لرب عند لا یفید لوجه و لا یفید بالاصلاح اصلا  
یعنی کسانیکه و الی کرا نیدانها لعثمان از بنی امیه فساد حال شان برهم ظاهر بود و پیش از خلافت عثمان در  
زمان خلافت شیخین بر شیخین نیز ظاهر بود و خواجه مصنف علامه مجله و مؤلف روضة الاحباب بفصلا  
ذکر کرده پس گفتن ان یعنی که عثمان در وقت تولیت آنها از عدم صلاحیت شان بری امارت عالم نبود و غرض  
که در سفید نمیسازد و صلاحی بر روی کار نمی آرد و نیز فرموده و من الهی بنی زول آیتن من القرآن  
بنیاد بان با علی صوت علی فشق ولید بن عقیقه و محمد الم یعلم عثمان انه فاسق لا یصلح للولاة  
یعنی و عجیب نیست که نازل شده و آیه از قرآن که بصوت علی ندایم کند بر فشق ولید بن عقیقه و با وجود  
ان یعنی عثمان ندانست که او فاسق است و صلاحیت ولایت ندارد و اما آنچه گفته و فی الواقع عال عثمان در



محبت و انقیاد الخیر بر دفع است بلکه محبت و انقیاد و حال عثمان بر او دلیل ایمان و عدالت الهی می تواند  
شد و در اینجا آنچه معتبر است محبت و انقیاد خدا و رسول است و محبت و انقیاد عثمان و اجتماع فی شأنه میسر است  
ان المناقضات المتناقضات بعضهم اولیاء بعض و معینا بعضی از ایشان را طاعت او نیز تصور میکردند  
چنانچه حلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته است که اهل مصر گفتند که این ابن ابی صرح فکتب عثمان  
الیه کتابا یتدبره فابن ابی صرح ان یقبل ما نهاه عند عثمان و ضرب بعض من اناه من قبل عثمان  
الخ و همچنین است حال فوج کشی و فتح کلبه آن و مرکه آرائی و جستی و پالایی و عدم کمال حال عثمان زیرا که  
امور مذکور و فتنی موجب روح آنها می شود که با ثبوت ایمان و عمل صالح و نیت درست با برنام حق ظهور  
می آید **قوله** و اگر از ان اشخاص بعضی امور خلاف ظن عثمان ظاهر شد عثمان **بقول**  
تقصیر عثمان نیست که با وصف شهادت قرآن بر فسق و فجور ایشان بل کفر ایشان و مبنی و شستن جناب  
رسول خدا صلی الله علیه و آله این گروه شقاوت پرور و او اخبار او از عمر بن الخطاب باین معنی که اگر ایشان  
حاکم و والی خواهند شد بحسبیت خدا عمل خواهند نمود و قسم خوردن او بر این معنی که از جرایم ایشان را عامل و عالم  
ساخت و توبه بپناه او کاشش اگر اتباع خدا و رسول است و او نزد عثمان ابراهیم نبود بر قول عمر رضائی می است  
و آثار از مضرات مرء نمیدانست بلکه از کاشفات یقین گامشته بپل آن می برد و نیت آن آنچه گفته چون جفا  
و شاعت بعضی تحقیق پیوست مثل لید و اغزل و قوس شمشیری بعد غزای سمیاری واضح شد چنانچه شمشیر  
علم الهی در جواب قاضی القضاة فرمود و فاما قولهم انهم جلد و هم لیه فجلای شخی کان ذلک و لم  
یعزلوه الا بجلان دافع و مانع و اجمع علیه فاضل فاقو لکم یکن امیر المؤمنین علیه السلام فخرج علی  
مرء لما عزله و کمکن من جلد و مذهب فی الی و اعدی ان عثمان لما جاء الشهور یشهد و بن علی  
بشر بن الخراج عدم و هند و هم قال الی و فی قال انه ضرب بعض الشهور اسو طاقو امیر المؤمنین  
فشکو الیه فاقی عثمان فقال عطلت الحد و ضربت قوسا ثم و اعلى خیلک فقلت الحکم  
و قد قال عمر اهل بنی امیه طالی ابی سعید علی قارب الناس قال فاتی فی قال ای ان تعزل و لا  
تعزله شیئا من اموال المسلمین و ان تسال عن الشهور فان لم یکنوا اهل طنة و لا عدا و نه  
اقت علی صاحبک الحد و حکمته مثل ذلک طمحه و التریب و عایشه و قالوا اقوالا شذیه  
طاعنه الا السن من کل جانب فحیث عذر و ممکن من فاقته الحد علیه انهی و در روزی که

ص

۲۵

ص

ص

ص

۲۶

ص

توبل علی اصله

ص

فاصلت العباد علیهم  
العقد الثانی فی التبع  
الخاصة لا یخلو من جهة  
قره هاء من غیر ابن عثمان  
بن محمد اخصاص علی والد ح

مسطور است که جناب امیر علیه السلام عثمان گفت اگر احدی از عمال وی یعنی عمرای می را این بسمل و رسید  
فی الحال امر باحضار او کردی و بعد از تحقیق و ثبوت باقصی عقوبات رسانیدی و تو برخلاف آن سلوک  
نمایی و در اجراء حدود و تعارض بر نیابت امهال و اجمال جائز میداری و هر چند از عمال سادی مثالب بنو  
میرسانند خود را بان نمی آری و در تاریخ خلفا سیوطی و غیر آن مسطور است که ابن سبب گفته که کان بجی من  
المرأه ما ینکوه اصحاب محمد و کان عثمان یستعجب بهم و کان یضربهم انشی اما آنچه گفته معاویه و ر  
عبد عثمان مصدق یعنی و فساد شده بود و ناوار غزل میکرد پس بنقدیر تسلیم میگویم که معائب و مثالب معاویه  
قبل از تولیت او چه کم بود که بعد تولیت حاجت بدیکر یعنی فساد افتد کلام و نفس تو آنست که آن بیجا و متع  
معاویه را بجا تر بنویسد و در روضه الاحباب مسطور است جناب لایت مآب گفت معاویه عظام امور  
و قبایح افعال عند الجمهور و قوف و شعور تو از کتاب کرده بنفاد میرساند و با مردم میگوید این امر  
و میرموشان عثمان است و تو میدانی که چنانست و بروی متغیر نمی شوی عثمان در جواب هیچ نگفت و آنچه  
گفته عبداللہ بن سعد بن ابی سرح بعد از آن کناره گزین شد و سلا و مشاجرات و متقاتلات و خل  
و کبر و از نیاجی بحسن حال و صلاح مال او توان برود پس عدم دخل او را در مشاجرات و متقاتلات دلیل  
صلاح او آوردن و دلیل کمال عقلندی است متقاتله کردن با طاعت امام حق که بالا جماع بعد عثمان  
جناب امیر بود و واجب و لازم بود و کناره گزینی از آن و دلیل خسران حال و فساد مال او است بر حسن  
صلاح و مخالفت ابن سعد عثمان را و زون او که سیکه عثمان او را نزدش فرستاده بود و قتل او غالباً نزد  
مناطیب هم موجب بد او شود و تاریخ خلفا مسطور است فابی بنای و صبح آن بقیل مانها و ضرب  
بعض من انا ه من قبل عثمان من اهل مصر من کان اثنی عثمان فقتله اما آنچه گفته و محمد بن ابی بکر  
هم خلی فتنه انگیز و شورش بر روی بود چون با عبداللہ بن سعد و رانجیت او را البته امانت و تدبیر نمود  
پس از آنرا سبب هیچ عجب نیست که کسی را که جناب امیر مرح و ثنا نماید بر خلاف پنجاب مذمت کنند  
در اصحاب فی معرفه الصحا پیش از ابن حجر العسقلانی ترجمه محمد بن ابی بکر مذکور است قال ابن عبدالبر  
علی بن یثربی علیه و بفضل و کانت له عباد و عوام جتهد و لما بلغ عایشه فقتله حزنت علیهم و و  
کتاب العقد الثانی فی تاریخ بلد الله الامین مسطور است خلف علی بن ابیطالب علی ما ساء امت  
عمیس و سب فی جمیع و کان علی رجلاً لای یوم الجمل و شهد مع صفین و کان علی بن یثربی علیه

علیه و یفضلہ لانه کان فی اعباد و واجتہاد ولا مصر بہین فاحت مخاطب باید وید کہ محمد بن ابی کررا  
 کہ جناب امیر اعراف بنیان ثابرا و سیکرد و تفضیل اومی نمود با آنکہ سپر نام دوست بر قدر تزلزل تو بہین میکند  
 و ہر شربین نیست کہ در دل عداوت البیعت اتباع ایشان مضر دارد و بغضات لسانیا و ظاہر شود  
 اما آنچه گفتہ حال دیشل حال حضرت امیر المؤمنین است قدم بقدم الی قول حال امارت بنی امام حضرت امیر  
 ہم بہین بود جو بہین بدو بہ است **اول** آنکہ حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام بجا کسی کہ در حال تولیت فستور  
 او ظاہر باشد و الی مسلمانان نکرد بلکہ بر کسی را کہ تولیت مسلمین داد در حال تولیت در باب صلاح و سدا  
 معود بود و ظہور فسق بعد از ان مانع از تولیت نمی تواند شد چنانچہ حضرت رسولی اصلی اند علیہ السلام  
 بہین ولید بن عقبہ را ولایت صدقہ بنی المصطلق داده بود ہر گاہ کہ برانہا دروغ بہت و اقرا بر دست  
 ان حضرت اورا از ولایت عزل نمود و بر بہین بست آنحضرت امیر المؤمنین علیہ السلام عمل نمود اول  
 بر کسی را کہ بظاہر صلاحیت تولیت داشت اورا الی مسلمانان ساخت بعد از ان از کسی کہ خیانت  
 بظہور بہت اورا خود عزل نمود چنانچہ عبارت نامہ بای آنحضرت کہ غلبہ سازنج البلاغہ نقل  
 نموده بصراحت تمام بر بعضی ولایت میکند ولی اللہ بر مخاطب در کتاب از آنحضرت حدیث طویلی  
 از ابو عمر بن عبد البر نقل کردہ کہ راوی در اوصاف حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیہ السلام گفت  
 ولا یخص الولا بات الا اهل الدیانات والامانات اذا بلغ عن احدہم خیانت عنہ کہ کتب الیہ  
 ندجا تکر موعظہ من یکم فان فوال الکلیل والمیزان بالقسط لا یخصوا الناس شیء ہم ولا یخصوا  
 فی الارض مفسد بہن بقیۃ اللہ خبر کہ ان کنتم مؤمنین وما انا علیک بعفیظ اذا انا لکابی هذا  
 فاحتفظ باقی یدیک من علمنا حق نبعت الیک من یتسلک یقبضہ منک ثم یضع طرفہ  
 الی السماء فیقول اللہم انک تعلم انی لک اوسم عظام خلقک ولا یتک حق انہی بس قیاس  
 حال حال عثمان بر حال حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام قیاس مع لفارق باشد چنانچہ سید مرتضی  
 علم الہدی علیہ الرحمہ فرمودہ اما عزرا لم یؤمنین علیہم بعض امرائہ لما ظہر منہ من المحدث  
 کما لقعقاع من مسرہ عنہ من کذلک عزل عن قدامہ بن مطہق لما شہد و علیہ شرب الخمر  
 و جلدہ فانہ لا یشہ ما تقدم لا کل واحد عن فکنا لا یؤول الا من هو حسن الظن  
 عند تہلیتہ فیہ حسن الظاہر عندہ و عند الناس عیوہ فیما لعلب لا مشہور بالفساد

ص ۲۶  
 ماثر القوافح

ص

ثم لما ظهر منه ما ظهر لم يحكم عليه كذب الشئ عليه كما برهم بل عزله عن عتاد غير مضطرب وكل هذا  
 لم يحسن في امر عثمان فلا تفتنوا في قول الوليد واثمة الحد عليه انتهى **وقوم** انكر بر تو ليت  
 عثمان بن امير الاكابر صاحب سواد كذا كذا من قبلين المستند انكار وطعن كذا من غير كذا من قبلين  
 جناب ميركسافي را كه والي ساخت كسى مقبولين شيعه كه اقوال در اجتهاد و نه طعن نكرده **قوله**  
 و تمام مضمون اين نامه قابل بايد كرد و جنابت و خيانت آن عال و سني بايد و رياقت **اقول**  
 تر و بهتر است فخر طعنين اين نامه را بهيت شهادت بن عباس كه صاحب جليل القدر است بوده و چنانچه چنانكه علامه  
 و منهاج الكرامه در بر اين است جناب مير فرموده البهائم الثامن والعشرون ما رواه احمد بن حنبل  
 عن ابن عباس قال ليس من اهل البيت من اقرن يا ايها الذين امنوا لا على اسبابها و اميرها و شر فيها و هي  
 ولقد عاتب الله عز وجل اصحاب محفل في القران و هذا ذكر عليا الا انجب بن نوح بن تميم صبي حكى كذا  
 شده و در جوشن ميگويد اينكه كذب علي بن عباس و المتق من ابن عباس ان كان يفضل عليه را  
 و تحمله معانيات يعاتب بها عليا و ياخذ عليه في شياء من موى حتى انما احرقوا له فاذة الذ  
 ادعوا في الهية قال لو كنت نالما احرقتم لاني لشيء ان يعذب بعذاب الله و اضريت  
 اعناهم ليقول النبي من يد دينه فاضلوه و يا ايها النجاري و غيره و لما بلغ ذلك عليا و اذ  
 ام ابن عباس من الثابت عن ابن عباس ان كان يفتي في الامور ما يمكن معترض يقول اي كبر و عسر  
 هذا اتباعك و كبر و عزم هذا معارضه اهل حق و قد ذكر غير هذا من كلام ابن عباس و غيره  
 لما اخذ ما لا يصح فادس الى سائله فيناظر عليه فاجاب عليا بحجبت يتضمن ان ما قلتم  
 من سفك دماء المسلمين على الامانة انتهى پس ابن عباس صحابي را خيبت و ظلم در وسياه دارين  
 گفتن چرا تو هست ميرج بگرز زنده است قبيح كار و در في ماديث اهل سنت و در اياتهم و وقوع في كلامهم و بلكه  
 من ان سب الصحابة بن شنيع لا يغفر الا ذواتهم و التفتيش شام زنده تجوالي سقر **قوله**  
 برگز اين در جنابت و خيانت بجهل عال عثمان از كسى منقول شده خصوصا بخوري  
 البته انرا كه عال و فاجر الخوري حكام جور بخوف سطوت و ظلم شيان بنظير غير مدس پس اگر  
 عال عثمان هم بخوف و ال خوري نكرده باشند مقام تعجب است ليكن عوض ان شراب خوري  
 البته كرده اند و ديكر انفع فسق و مجور و ظلم و تعدى نموده چنانچه در عبارت رود و ذمة الاحباب

ص

ص  
قبول على

۲۸

وغير ان گذشت که عجب که عثمان خود بخود و با قارب خود مل خدا خوانیده چنانچه شاه اقدس پادشاه  
 جناب پير عليه السلام بهين فعل او را اين مبارت ادا فرموده الان قام ثالث القوم نالجا حضين بين نشيله  
 ومعلقه فقام معه بنوا بيه يخفون مال الله خضم الابل بنه الى بيع بل اكرين فعل شنيع از حال او  
 سرتر و او خود در مكاب آن گردید و مال خدا را با قارب خود خورانید و تمام مصفون نامه جناب پير عليه السلام کرد  
 ذمت مال خود را آن عامل نوشتند و حق عثمان و قارب و بلا شبهه صا و قاست اما آنچه گفته شد  
 انهم را علم الا ان و ما يكون حاصل بود و چنانچه در تفسير معالم التفسير لمسطور قال السدي قال رسول الله  
 عرضت على امي في صورها في الطين كما عرضت على دم و علت من يوم من يوم و من يكفر ببلغ  
 ذلك المناقدين فقالوا استمر انهم عم على انه يعلم من يؤمن به و من يكفر من لم يخلق بعد  
 فمن بعد ما ينقل ببلغ ذلك رسول الله فقام على المنبر فحمد الله و ثنى عليه ثم قال ما بال  
 اقسام طعنوا على علي الذي نفسه بيد كذا قالوا عن عن شئ فيما بينكم و بين الساعه الانبا  
 بل الخ و صحيح بخاري مذکور است سر او عيسى عن رقيه عن جيس بن سالم عن طارق بن شهاب قال  
 سمعت عمر يقول قام فينا النبي مقام ما فاجرا عن بعد الخلق حق خل اهل الجنة من اهلهم و  
 الان ما ان لم حفظ ذلك من حفظه و نفسه من شبهه و ابن حجر و فتح الباري و شرح الحديث گفته  
 قول اخبارنا اي اخبارنا عن بعد الخلق شيئا بعد شئ الى ان انتهى الاخبار عن حال الاستفراغ في  
 الجنة و النار و وضع المانع من منع المضاعج مبالغة التحقيق المستفاد من خبر الصادق كان  
 الشيان يتفحصان يقول حتى يدخل و دل ذلك على انه اخبر في المجلس الواحد بجميع احوال  
 الخلق و من ابدت الى ان تفحص الى ان تبعث فمثل ذلك الاخبار عن المبدن و العا  
 و المعاد و في تفسير امير ذلك كله في مجلس احد من خادق العادة و امر عظيم و بغير ذلك  
 مع كونه مخبر لا من خبره كذا في انهم اعطى جوامع الحكم و مثل هذا من حجة اخرى ما هو الا  
 من حديث عبد الله بن عمر بن العاص قال خرج علينا رسول الله و في يده كتابان فقال  
 للذي في يده اليه هذا كتاب من رب العالمين فيه سماء اهل الجنة و سماء اباهم و قبا لهم  
 ثم اعمل على خدمهم فلا يزالون فيهم و لا ينقص منهم ابدا ثم قال للذي في يده كتاب اهل النار  
 و قال في اخر الحديث فقال بيدي فنيهما ثم قال فرغ من بكم من العباد من بقر في الجنة

من انهم را علم الا ان و ما يكون حاصل بود و چنانچه در تفسير معالم التفسير لمسطور قال السدي قال رسول الله عرضت على امي في صورها في الطين كما عرضت على دم و علت من يوم من يوم و من يكفر ببلغ ذلك المناقدين فقالوا استمر انهم عم على انه يعلم من يؤمن به و من يكفر من لم يخلق بعد فمن بعد ما ينقل ببلغ ذلك رسول الله فقام على المنبر فحمد الله و ثنى عليه ثم قال ما بال اقسام طعنوا على علي الذي نفسه بيد كذا قالوا عن عن شئ فيما بينكم و بين الساعه الانبا بل الخ و صحيح بخاري مذکور است سر او عيسى عن رقيه عن جيس بن سالم عن طارق بن شهاب قال سمعت عمر يقول قام فينا النبي مقام ما فاجرا عن بعد الخلق حق خل اهل الجنة من اهلهم و الان ما ان لم حفظ ذلك من حفظه و نفسه من شبهه و ابن حجر و فتح الباري و شرح الحديث گفته قول اخبارنا اي اخبارنا عن بعد الخلق شيئا بعد شئ الى ان انتهى الاخبار عن حال الاستفراغ في الجنة و النار و وضع المانع من منع المضاعج مبالغة التحقيق المستفاد من خبر الصادق كان الشيان يتفحصان يقول حتى يدخل و دل ذلك على انه اخبر في المجلس الواحد بجميع احوال الخلق و من ابدت الى ان تفحص الى ان تبعث فمثل ذلك الاخبار عن المبدن و العا و المعاد و في تفسير امير ذلك كله في مجلس احد من خادق العادة و امر عظيم و بغير ذلك مع كونه مخبر لا من خبره كذا في انهم اعطى جوامع الحكم و مثل هذا من حجة اخرى ما هو الا من حديث عبد الله بن عمر بن العاص قال خرج علينا رسول الله و في يده كتابان فقال للذي في يده اليه هذا كتاب من رب العالمين فيه سماء اهل الجنة و سماء اباهم و قبا لهم ثم اعمل على خدمهم فلا يزالون فيهم و لا ينقص منهم ابدا ثم قال للذي في يده كتاب اهل النار و قال في اخر الحديث فقال بيدي فنيهما ثم قال فرغ من بكم من العباد من بقر في الجنة

ص  
 اخر حال عمار  
 از زبان الله  
 كذا في الحديث  
 من يوم من يوم  
 من يكفر ببلغ

ص  
 من انهم را علم  
 الا ان و ما يكون  
 حاصل بود و چنانچه  
 در تفسير معالم  
 التفسير لمسطور  
 قال السدي قال  
 رسول الله

ص  
 كتاب في الحديث  
 من انهم را علم  
 الا ان و ما يكون  
 حاصل بود و چنانچه  
 در تفسير معالم  
 التفسير لمسطور  
 قال السدي قال  
 رسول الله

ص  
 من انهم را علم  
 الا ان و ما يكون  
 حاصل بود و چنانچه  
 در تفسير معالم  
 التفسير لمسطور  
 قال السدي قال  
 رسول الله

و فرقی فی السبعین اسناد و وجه الشبه بینهما ان الاقل فی تبسیل القول اکثر فی الزمن لللیل  
و ندایه تبسیل الحرم الواسع فی الطرف الضیق و ظاهر قوله فنبذهما بعد قوله فی بدایه کتابان  
انهما كانا موسسین لهم و الله اعلم و الحدیث الباب شاهد من حدیث حدیفة کاتبیة  
کشاف القدر ان شاء الله تعالی و من حدیث ابی زید الانصاری اخرجه مسلم و احمد قال صلی  
بنابر سوطی الله صلوة الصبح و بعد المنبر فخطبنا حتى حصل الظهر ثم نزل فضلی بنا الظهر ثم  
صعد المنبر فخطبنا ثم صعد المنبر فخطبنا حتى غابت الشمس فحدثنا بما كان و ما هو کون فاعلمنا حفظ  
لفظ احد اخرجه من حدیث ابی سعید مختصر مطوی و اخرجه الترمذی من حدیثه مطوی  
و ترجم له باب ما قام به الشیخ ماکون الی یوم القيمة ثم ساقه بلفظ صلی بنابر سوطی الله صلی  
صلوة العصر ثم نام یحد ثنائیة و یحد شیئا یکن الی قیام الساعة الا اخرجه یحفظ من حفظه شیخ  
تفسیر ثم ساق الحدیث و قال احسن فی و بروایات اہست ثابت و یحقق است که همین عبد  
ابن سعید بن ابی سرح حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کاتب محی سفر فرموده بود و ولید بن عقیبة  
اولایت صدقه بنی المصطلق داده بود و او بر ایشان اقرار یافت پس اہست بر او ایلی که بر  
فعل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با وجود علم بکاف و مایکون خواهند کرد و همان تاویل از طرف  
شیخ بر فعل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قبول باید کرد و و هم آنکه نزد جمعی از معتبرین اہست  
نیز جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام علم کل مایکون الی یوم القيمة و شمسند خانیج  
محقق سید شریف رشح مؤلف جابگیر صاحب مؤلف ذکر خبر و جامع نموده فرموده و ها کتابا  
علی کماله و جهة فذکر فیہما علی طریق علم الحرف الخ و ثانی الحدیث الی انظر فی الحالم  
و کانت الائمة الحرفیون من و لا یفعل فیہما و یحکم فیہما فی کتاب قبول العمدة لکنه علی بن  
موسی الرضائی عن الله عنهما الی المأمون انک قد درست من حقونا ما لم یخبرنا باؤک فقبلت  
تدک لان الحرفیة الجامة یدکان علی ندائیم و لما شیخ المغاربة نصیب من علم الحرف ینتسب  
فیل الی هل البیت و طریق انا بالشام نظام الشہر فیہ بالموافق الی الحول ملوک مصر سمعت انه  
مستخرج من ذلک الکتاب بنی نہی خلاصہ ذکر خبر و جامع بر و کتاب ند بر ای جناب امیر علیه السلام و  
بر شیخ ذکر فرموده است انجناب ران بر و کتاب بر طریقہ علم حروف جمیع حوادثی که ما حدث خواهند

م

ص

خواهند شد، انقضای عالم و آخرت که اولاد جناب بر علیه السلام بودند رسیدند آن بر دو کتاب و حکم می فرمود  
 بآن بر دو کتاب قبول عهد که نوشته است از جناب علی بن موسی الرضا علیهما السلام بسوی ما من  
 چنین بر قوم است که برستیکه نوشته است از حقوق ما چیزی نشناختند بدان تو پس قبول کردم عهد ترا که  
 خبر و جامعه دالت میکند بر آنکه این عهد تو ما نخواهد شد و بر ما مشایخ مغارب هر بیت از علم مر و ف که  
 نسبت می جویند و آن علم بسوی اهل بیت علیهم السلام و دیدم من بشام نظمی که اشاره کرده اند و آن بر بزرگو  
 احوال ملوک مصر و شندیم که این نظم استخراج است از خبر و با معنی نهی الحصل و دو میری در جبهه الجولان گفته اند  
 از قتیبه بن حکان اب الکاتب کتاب الجعفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر بن محمد الصادق  
 اهل البیت کما یحاجون الی علیه کل ما یحیون الی یوم القیمه و الی هذا الجفر اشار ابو العلاء  
 المعری بقوله لقد عجبوا لاهل البیت لما اناهم علمهم فی مسلک جبر و معناه النجم فی صفحه  
 از همه کل عامر و قمر المسک الجلاله و دو کثر العمل مذکور است عن ابی الطفیل قال شهدت  
 علی بن ابیطالب یخطب فقال فی خطبته سلونی فوالله لا تسئلونی عن شیء یحکون الی  
 یوم القیمه الا حدیثی که از ابی الطفیل مرویست که گفت حاضر شدم علی بن ابیطالب علیه السلام  
 را و قتیله خطبه میخواند پس فرمود در خطبه خود سوال کنید از من قسم بخدا افعال خواهد کرد و از چیزی که شود  
 تا روز قیامت مگر آنکه خبر دهم شمار آن ستمو هم آنکه انبیا و ائمه علیهم السلام با آنکه وقف اسرار غیبیه و مطلع  
 بر حوادث آتیه بودند لیکن در احکام شرعی بنا بر ظاهر می بینند که دیگران بان اقتدا کنند شیخ عبدالوهاب  
 شعراوی در کتاب لواقع الانوار در ترجمه شیخ ابوالعباس الرسی آورده و قال ای ابوالعباس  
 حکایه الحارث بن اسد من نه کان اذا مد ید الی طعام فیه شبهه علی علیه صبه کیف هذا  
 و قد قدم لابی بکی الصدیق بن فاکل منه ثم وجد کد مرته فی قلبه فقال من این کم هذا  
 الذین فقال غلام که كنت تکفیت لقوم من الجاهلیه فاعطونی عن کھانتی فقال یا ابوبکر  
 فلم یکن للصدیق عریة فی نفسه اذا اکل طعاما فیه شبهه لکونه افضل من الحارث الحارثی  
 بالاجماع فاجاب ان ما یکون طیفه مشرک العباد فی یقتد به من کل طعاما فیه شبهه و لم یعلم  
 فیتکلف طرحه بعد کله فیتبته الله علی ذلک الحارث اذا ذاک لم یکن مشرکا و لا فدا و انما  
 یعمل بقصد نفع نفسه فقط و معلوم ان الله قد من شأنه التزل فی المطامات للتعلیم فی

ص  
 قول علی بن ابیطالب  
 فی خطبه

ص

۳۱

ص

قول علی بن ابیطالب  
 و النبی و ائمه  
 علیها خطا المراد  
 صاحب مفتاح  
 ح

برگازند و اینست شرب لبن حرام بر او بگو بجهت آنکه و اگر آن با او افتد گفتند با نیز باشد اگر جناب میر علی السلام  
 محامی را که سید است که خیانت خواهند کرد و ولایت داده باشد و بعد صد و خیانت او نشان از مغرول فرماید  
 چه قباح لازم می آید اما آنچه گفته عثمان بجا را نه گویا نه دانسته بنا بر حسن ظن خود نقویض اعمال بجا  
 میگرداند **اقول** کمال تعجب است که ادانی متصوفه علوم غیبیه احوال مستقبله را بداند و عثمان را که  
 ندانسته باشد شیخ عبدالوهاب شعرای و در ترجمه شیخ شرف سعیدی گفته کان من صاحب کشف  
 عظیم باقیع اللوکه و غیر هم در مستقبل الزمان انتی و در ترجمه شیخ شمس الدین خفگی گفته کان من صاحب  
 عنده تکلم علی خواطل المقوم و مخاطب کل أحد شیخ حال انتی و در ترجمه شیخ ابو الفضل احدی گفته  
 کان من صاحب کشف عظیم بی و باطن الخافق ما فیها کما  
 یسه ما داخل اناء البلور کان یظهر الی انفس الانسان فیعرف جمیع ما وقع من الدالات  
 انتی و در ترجمه شیخ مجذوب صاحبی شعبان آورده و کان یطلع علی ما فی ضایر الخلق و جاء منی امر  
 بات عندی و ما اعرف حاجتها فانسل الشیخ یقول لی مع النقیب کلا تفرق بین اربین  
 فی الحلال فاعرفت معنی ذلک فلما طلع التهان فالت لی تلك المرأه ولی بنت کتب خسر کتابه  
 علیها و لمده ثلاث سنین غائب مقصود کان تری ما علی احد الی الفاضل فیض علی  
 فان مصالحتها فذکرت قول الشیخ لا تفرق بین اربین فی الحلال فقلت لها ان بعض  
 الفقهاء یقول انک صبری فان زوجها یات عن قریب فساقت المرأه الی البلد فبعد شهر  
 حضی و حج البنت فاقطع یاخی اطلاع علی ما فی ضمیر المریضه الیه بانتهی عندی الیه برگاه  
 عثمان را رتبه ادانی متصوفه هم حاصل نباشد غیبه هم که او را رتبه تقدم بر جناب میر بطور حاصل گردید و نیز برگاه  
 نزد مخاطب عثمان بجا را که و ندانسته بود پس ظاهر شد کذب و اقترای آنچه اینست از کرامات مختصه  
 بر فراق عثمان بسبب انداج الدین عبدالوهاب سبکی و طبقات شافعیه در ذکر کرامات گفته منها علی بن عثمان  
 ذی القنین دخل الیه رجل کان قد اغمی علیه فی الطريق فنامها فقال له عثمان رضی الله عنه  
 یجیل احدک و فی عقیقه ان الزنا فاعمال الرجل و حی بعد رسول الله قال لا یکنتم افراسه  
 قلت انما اظهر عثمان هذا نادیا لئلا یکن الرجل و زجر الله عن سوء صلیع و علم ان المرأه اذا  
 قلبه صار ینظر بنور الله فلا یقع بصره علی کدر و صاف لا عرفه ثم یخلف لها مات فتم

ص

ص

۳۳

ص

ترجمه کلام جبین



فتم من بجز ان هنالك كدر لا يدري ما اصله و منهم من يجهلنا على من هذا المقام فيدري  
 اصله كما اتفق لثمان من رمان تامل الرجل للمرّة اذ مرته كدرا فابصر عثمان و غم سبب انتبي  
 چون تبرج سبكي ظاهر شد كه هرگاه قلب آدمي زكدرات صاف مي باشد بنور بصيرت كدر از صاف متميز  
 و عثمان با عتراف مخاطب با نيز تميز فائز نبود بلكه كدر و نادانسته بود پس واضح شد كه قلب عثمان از كدر و رت صاف  
 نبود و نور الهی را در بصر بصيرتش نمانی نه بلكه كدرات معاصي و كبريا بر بوقه قلبش بسيار و حضور بود و نگاه بصيرش  
 با غطيه كدر و نفاق ستور فافلا غطيه لا بصافي لكن تعمي الغلو بما لا يفي به الصدق و لم يجهل  
 لدفعه فاما كد من فوج آت آنچه گفته خلافت عامل و يك از اعمال حضرت امير بايد شنيد پس بدانكه جمیع آنچه  
 مخاطب در اینجا از قصه ياد گفته با چيزي نامي ديگر كه اين ناصبي آنرا مضروود دانسته ترك كرده ابن خلكان در  
 تاريخ خود تبشيع و بسط ذكر نموده مختصري از ان است كه ابو الخير ملك بين بسبب عليه توش از ملك خود  
 شده بغايت رفت و از كسري استدار و نموده كسري لشكري همراه او كرد چون ان شكر و دشت بلاد عرب و  
 كمي نيز انرا ديدند بطباء ان ملك سازش نمودند تا زهر در طعامش كردند و هرگاه كه دشمن آن ملك رو بپيدا  
 شد نيز او را قتل و كشته و قتل او بر نيز نوال رسیده نو كسري نامه نوشته ده كه با از ان تو باز گشتيم با چار ان  
 ملك بحسب قتر احوال ايشان نامه نوشته داد و چون در نفس خود خفت يافت و در طائف كه شهرت كوكبك  
 و قريب بلكه واقع است رفت و در اینجا بشارت بن كلداه ثقفی كه طبیب عرب بود رجوع نمود ان طبیب عالم  
 اشكر كروا صحت يافت و بعد از صحت يك كيزي كه سميه نام و يك غلام سمعي عميد كه كسره دورا  
 داده بود بان طبیب نزد علاج داد و از انجار روان شد و در راه برود بعد از ان حارث بن كلداه سميه  
 را با عميد تزويج كرد و زياد مذكور از بطن سميه مذكور بر فراسش عميد مسطور و متولد شد چنانچه ابن خلكان  
 بعد نقل قصه مذكور كفته فولدت سميه على فراس عميد فكان يقال له زياد بن عميد و زياد  
 بن سميه مي زياد بن ابيه و زياد بن امه و ولدت سميه ايضا اب بكره و ولدت ايضا شبل بن  
 معبد فاف بن الحارث و هو كلاء الاخفى و كلاء اخفى هم الذين شهدوا على الخيرة بن شعيب بالزنا  
 و كان ابو سفيان صخر بن حرب الاموي و كلاء معاوية بن ابي سفيان تبهم في الجاهلية بالزود  
 الى سميه المذكورة فولدت زياد و ان كلاء الملذات لكنا ولدته على فراس زوجه اتمان  
 زياد اكبر و ظهرت منه النجابة بالبلاد غزو و هو احد الخطباء المشهورين في العرب

۳۳

ص  
 قبول جميع عبارات ابن  
 خلكان على اصل تاريخه  
 نه ترجمه يزداني زياد

بالفصاحه والذها والعقل الكبير حتى ان عمر بن الخطاب قد استعمل ابا  
 موسى الاشعري على البصر فاستكتبني يا ذنبي ثم اني اقدم على عمر بن الخطاب  
 من عند ابي موسى الاشعري فاجيبه عمر فامر له بالف درهم ثم نذرهما بعد ما مضى فقال  
 اني ضاع الف اخذها اني اقدم عليها بعد ذلك قال لما فعلت الفك يا ذنبي قال  
 اشتريت بها عبدا فاعتقته يعني باله قال ما ضاع الفك يا ذنبي هل انت حاصل  
 كتابي الى ابي موسى في عزلك عن كتابتي قال نعم يا اميل المؤمنين ان لم يكن ذلك عن  
 خطئه قال ليس عن خطئه قال فلم تأمره بذلك قال كرهت ان احمل على الناس فضلك  
 وكان عمر قد بعث لاصلاح دمه وقمع باليمن فجمع من جملة خطباء الناس خطبة لم  
 يسمع الناس منها ففارق عمر بن الخطاب ما والله لو كان هذا الكلام من قريش لساقي الغز  
 بعصاه تاخر اني مخاطب خود ذكر کرده و مخاطب اکرم تمام قصه را و نقل کرده لیکن عبارت مذکور  
 او و ذکر عبارت آنی که منافی و مناقض مقصوده او بوده است از راه کید و خدعه ترک کرده و کسیر که عمر  
 در عهد خود عامل کرده باشد و اعمال او را پسندید و باشد اگر حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز همان کس را  
 قبل از ظهور قبایح افعال و تشایع اعمال او عامل کرده باشد این فعل آنحضرت را با فضل عثمان مقایسه  
 نتوان کرد زیرا که عثمان با وصف نهی و تهدید عمر و قواح و استنق تولیت بنی امیه در سلطنت او بر  
 خلافت و ظهور و نبوت قبایح اعمال و افعال ایشان را توبیخها و او با وصف صروت فتنه نامی عظیم  
 ایشان اغزل نکرد و از رویا و مذکور تا وقتی که از طرف آنحضرت عامل بود هیچ فعلی قبیح صادر نشد چنانچه  
 ابن حکمان بعد از ذکر اشعار ابو سفیان گفته فلما صار الامر الى علي بن ابي طالب رضي الله عنه  
 و تهيئ زياد الى فارس فضبط البلاد و حتى جبه و اصلح الفساد فكلما تهيئ معا و تهيئ و لم يفسد  
 علي رضي الله عنه فلم يفعل و وجه يكتابه الى علي رضي الله عنه  
 تركه فكتب اليه علي رضي الله عنه و ليترك ما وليتك و انت اهل لذلك عندي و لن تترك  
 ما نريد ما انت فيه لا بالصبر البقين و اما كانت من ابي سفیان فله من عمره لا تخف  
 بها فسبلا ميثاقان معا و يرا في المس من بين يديه و من خلفه فاحذر ثم احدى  
 والسلام اما انچه گفته چون حضرت امیر مبین مکاتبات و مراسلات نهانی و قوف یافت بر و

ص  
 و کان عمر قد استعمل ابا موسى الاشعري على البصر  
 فاستكتبني يا ذنبي ثم اني اقدم على عمر بن الخطاب  
 من عند ابي موسى الاشعري فاجيبه عمر فامر له بالف درهم  
 ثم نذرهما بعد ما مضى فقال اني ضاع الف اخذها اني اقدم  
 عليها بعد ذلك قال لما فعلت الفك يا ذنبي قال اشتريت بها  
 عبدا فاعتقته يعني باله قال ما ضاع الفك يا ذنبي هل انت  
 حاصل كتابي الى ابي موسى في عزلك عن كتابتي قال نعم  
 يا اميل المؤمنين ان لم يكن ذلك عن خطئه قال ليس عن  
 خطئه قال فلم تأمره بذلك قال كرهت ان احمل على الناس  
 فضلك وكان عمر قد بعث لاصلاح دمه وقمع باليمن فجمع  
 من جملة خطباء الناس خطبة لم يسمع الناس منها ففارق  
 عمر بن الخطاب ما والله لو كان هذا الكلام من قريش  
 لساقي الغز بعصاه تاخر اني مخاطب خود ذكر کرده و  
 مخاطب اکرم تمام قصه را و نقل کرده لیکن عبارت  
 مذکور او و ذکر عبارت آنی که منافی و مناقض  
 مقصوده او بوده است از راه کید و خدعه ترک کرده  
 و کسیر که عمر در عهد خود عامل کرده باشد و اعمال  
 او را پسندید و باشد اگر حضرت امیر المومنین علیه  
 السلام نیز همان کس را قبل از ظهور قبایح افعال و  
 تشایع اعمال او عامل کرده باشد این فعل آنحضرت  
 را با فضل عثمان مقایسه نتوان کرد زیرا که عثمان  
 با وصف نهی و تهدید عمر و قواح و استنق تولیت بنی  
 امیه در سلطنت او بر خلافت و ظهور و نبوت قبایح  
 اعمال و افعال ایشان را توبیخها و او با وصف صروت  
 فتنه نامی عظیم ایشان اغزل نکرد و از رویا و  
 مذکور تا وقتی که از طرف آنحضرت عامل بود هیچ  
 فعلی قبیح صادر نشد چنانچه ابن حکمان بعد از ذکر  
 اشعار ابو سفیان گفته فلما صار الامر الى علي بن  
 ابي طالب رضي الله عنه و تهيئ زياد الى فارس  
 فضبط البلاد و حتى جبه و اصلح الفساد فكلما  
 تهيئ معا و تهيئ و لم يفسد علي رضي الله عنه  
 فلم يفعل و وجه يكتابه الى علي رضي الله عنه  
 تركه فكتب اليه علي رضي الله عنه و ليترك ما  
 وليتك و انت اهل لذلك عندي و لن تترك ما نريد  
 ما انت فيه لا بالصبر البقين و اما كانت من ابي  
 سفیان فله من عمره لا تخف بها فسبلا ميثاقان  
 معا و يرا في المس من بين يديه و من خلفه  
 فاحذر ثم احدى والسلام اما انچه گفته چون  
 حضرت امیر مبین مکاتبات و مراسلات نهانی و  
 قوف یافت بر و

بسی زیاد نامه نوشت که عبا نشان نیست الخ پس از آنجا کذب دعای الهیست که در باب مدح و ثویلی  
 جمیع صحابه علی العموم و حسن بیعت و صلاح عقیدت معاویه با مخصوص دارند ثابت می شود زیرا که  
 درین نامه جناب امیر علیه السلام معاویه را شیطان فرموده که اغوی مردم از هر جانب مظلوم دارد پس اگر  
 معاویه مدح خدا و رسول اوستی بود چگونه ممکن بود که جناب امیر علیه السلام او را شیطان مفضل میفرمود  
 اما آنچه گفته او را برادر خود قرار داد پس تسلیم معاویه زیاد را با یوسفیان دلالت محرکه بر فسق و فجور  
 و عدم استیجابی آن ملعون دارد که نسبت نماید و ثبوت آن بپدر خود و سمیه میگردد و دعوی اخوت  
 زیاد و کذب نموده و او را پس یوسفیان قرار داده و فضل بن روزبهان هم شباغت این فغش  
 قائل شده چنانچه گفته لما بلغ الخلافة الی معاویة بعث الی الکهنه فذبحوا خلق زیاد و هذا  
 من قباخ الامم المصادرة عن معاویة و لا یجوز له ان یشی و عجب است که اهل سنت با این همه  
 قباخ و شناعه افعال او را طایفه برحق و امام صدق اند و داعی و هتدی گویند آن حجر و رسوایی  
 محرمه گفته فالحق ثبوت الخلافة لعاویة من حیث تسلیم الحسن الی معاویة فانه بعد ذلک خلیفه  
 حق و امام صدق و بدو مخاطب و از آنجا میفرماید تنبیه سوم باید دانست که بنی سبیان <sup>سبانی</sup> بنی سبیان <sup>سبانی</sup> بنی سبیان  
 غصب یکی از اصحاب آنحضرت بود و صاحب فنیست بجلید در زمره صحابه رضوان الله علیهم اجمعین زینهار  
 در حق او سوره نکل الی ان قال اخرج الزعمی عن حنیث عن عبد بن سعید سمعت النبی  
 صلی الله علیه و آله یقول اللهم اهد به و عقل زبیر بن دلالت میکند زیرا که از طرق کثیره معلوم شده  
 که آنحضرت معلوم فرمودند که وی فی وقت منزل اوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت چون شفقت و فرقه  
 بر او داشتند که **قال الله تعالی حین علیکم بالمؤمنین رافقهم پس ان کلامه انجبا علیه**  
 و تمام نسبت است اقتضای فرمود که خلیفه ایشان را دعا بدهاید و اهدایاید انتهی چه جای از هم است  
 که شیطان مغوی را که چنان افعال شنیعانه سر زده که ما میان او با وصف آنکه فدای جان بر نام  
 اوستی سازند ناچار شده و تراش شناعه و قباخ اوستی نمایند طایفه برحق و امام صدق خود و انند و دعا  
 و این قرار دهند و از هم جدا کنند و بگذشتند العیاذ بالله مدح و مناقب او بر جناب رسالت و حضرت  
 جبرئیل برافنده و استیجابی نکنند و از اینجا ثابت گردد که ائمه الهیست شیباطین مغوی مصداق  
 ائمه فیه و ان الی النادر و الحق ما شکک به لا عدله و کمال حیرت است که و الله مخاطب است

ص

ص

ص ۳۵

صاحب فضیلت جللی لغت و تمیذ آنکه بر فضیلت عداوت لطیبت کدام فضیلت است که حضرت  
 امام حسن علیه السلام راسموم نمود و بر وفات آنحضرت سر و اظهار کرد و با جناب امیر علیه السلام که نفس سوال  
 بود قتال کرد و الهیاد با الله بر سبب آنجناب اقدام نمود و امیر سبب آنجناب کرد و بلاشبکه این فضائل جللی است  
 که هرگز کسی را نفعت آن نمیتواند کرد و البته در حق چنین برری جامع الفضائل عادی للمقابله که عدلیت  
 نمی تواند شد چگونه سوزن کرده اید چگونه صاحب فضیلت جللی نباشد و چگونه امام حق و خلیفه صدق  
 نکند و از همه عجب تر آنست که مخاطب اجماع استیاد انگیزه شده که از خلافت معاویه در باب امانت  
 انکار فرموده و گفته که اطلاق خلیفه بر او بجهت مشابهت صورت و اصطلاح مروا نیده است  
 و محققین اینست اطلاق لفظ خلیفه هم بر او نمیکند پس باید که مخاطب بنی هجر و اولاد با جد خویش را که  
 بصدق اعتقاد و خلوص نیت او را خلیفه بگویند و محققین اینست بلکه اطلاق اینست نه از جواد که  
 یا بکنند پس خویش را بر او بجهت آلت آنکه گفته باطله شمرته بر ذاتی این زیاد و اولاد نا پاک او خصوصاً  
 عبید الله قاتل امام حسین علیه السلام در حق کافه سلبین عمو یا و در حق خاندان حضرت امیر علیه السلام خصوصاً  
 سجده است الخ پس اگر بدکاری اولاد شخص فی لیل بری آن شخص باشد لازم آید که سعد بن ابوقحاص که  
 نیزه اینست از جمله اصحاب کبار سعد و محسوب است بسبب بدکاری پس خود عمر بن سعد از جمله کبار  
 سعد و شنود نیزه که عمر بن سعد سر و از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بود و چنانچه  
 ابن ملک آن گفته خنجر الحسین علی الی لکن ثروا میرها یومشد عبید الله بن زیاد  
 فلما قرب منها سبیل الیه جلیته مقدّمه عمر بن سعد بنی است و قاص نقل الحسین فی حق الله  
 بالصفحه جوی ما جوی اگر محسوب نیست از قاتلان ایشان که گویند که عمر بن سعد گویند که سر و از قاتلان  
 قاتلان امام شهید بود لیکن چون شل معاویه دیگر سلاف و قتال با جگر گوشگان رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 و سلم مجتهد بود با جگر بوده گو اگر خطائی اجتهدی نقصان نر ابر شود لیکن کیل جز از دست هرگز رفتنی  
 نیست گو محارب الهی کشند چه باس محارب آل رسول بلکه ملا علی قاری از کمال ترین در شرح شکوة  
 باجتهد و عمر بن سعد تصریح نموده چنانچه گفته قال المتعبین فی عمر بن سعد کیف یکن من قتل  
 الحسین نقض انبی اقول و حم الله من اتصف و العجب من یخرج حدیثه و ینسبهم علیهم  
 بحاله تم کلام میر و فی نه قد یقال انهم یباشرون قتله و اعل حضوره مع العسکر کان بالار

۳۶

ص

اینست در قتال با امام حسین علیه السلام  
 که عمر بن سعد را قاتل می دانند  
 و اینست در تفسیر حدیثی که  
 در باب قتال است

نشان عبارت رقعه  
افضل الله من اعطاء  
على الحديث انما هو  
صاحب كتابه ۱۰

بالبري والاجتهاد وبرا حسن حاله وطلب ماله ومن الذي سلم من صدق و معصية عنه و كونه  
 وله منه فلو فتح هذا الباب لشكل الاشياء على ذوى الالباب انتهى پس بن كلام ملا علی قاری هر گشت  
 در آنکه قتال عرسد با حضرت امام حسین (ع) حق و تحریف نشود که اگر این بود قبرستان خاندان رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله و سید الشهدا هملا موجب جرح و قدح او نیست بلکه چون اجتهاد و راوی درین قتال است  
 زبان طعن بر او نباید کشد و قدح و جرح او نباید نمود و میباشند عرسد قتل حضرت سید الشهدا علیه السلام  
 را بی فایده است زیرا که سرداری شکر که بری قتل ائمه است رسول و مذهب و سر خاندان بول امیر  
 شود که فضیله است پس دلیل امر و تحریف و اعداد اسباب قتل سید الشهدا که کار امر است و مقتضی  
 است پس عظیم هر چه است که کلام در سبب قتل سکینه و در سبب قتل و تحریف و اعداد اسباب  
 قتل و قتی نیست فلما ان الله والتهات والاضین والملا نکه والحق والافس تری علی دین  
 حکم اهل باجتهاد فانی الاثمة الاجل و قضا باجتهادهم علی تلك الشناخ المنة متهمنا  
 و تنشق الموهاد والاجتهاد و به خوش گفته است ملا علی قاری که در سن الذي سلم الخ و اقمی تمامی ائمه  
 و معتدیان ائمت با ائمت رسول الله و ائمه مدی علیهم السلام علم بغض عداوت افزاشته از دو دقیقه  
 از ایزد و تزلزل ائمت و نکند آشته اگر عداوت و ایزد و قتل ائمت را موجب قدح و اندر سرد و قری  
 غله و اتباع ایشان باشند قالی ایشان معا و در اشباع افسر شکلی عظیم بر ائمت افتد که احتمال  
 ان ایشان را ممکن نباشد و لو کان بعضهم لبعض ظمیر او معند عبد الله بن زیاد و زوات اعدا و صحاح  
 ائمت است چنانچه نوی در شرح صحیح مسلم گفته اما قتل معقل لعبد الله بن زیاد لو علمت ان  
 حیث وقع ما حدثك فیر عبد الله بن زیاد بن ابی لهذی یقال له ان یأذ بن ابی سفیان انشبه  
 ما انچه گفته مسئله مشکل تر و ضعیف است که این زیاد و ولد الزنا بود پس چون بیش آنکه و ولد الزنا بود و ن زیاد  
 نیز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نبود چنانچه عبارت نامه آنحضرت که مخاطب نقل کرده و صحیح  
 و لا یح است و ابو بکر که صحابی مشهور و برادر همین زیاد بود نیز گدیب قول ابو سفیان میکرد چنانچه  
 علامه ابن خلکان بعد ذکر استلحاق معا و یزید را بطرف پدر خود گفته فصار یقال له ان یأذ بن ابی  
 سفیان فلما بلغ اخاه ابابکر ان معاه یتا استلحقه و انه رضى ذلك حلف بمینا ان لا یحکم  
 ابدا قال هذا زنی امر و انت من ابیه و الله ما علمت سمیة مرات اباسفیان قط و یلم

کلام دوم

۳۷

ص

ص

ما يضع بام جيبه زوج النبي <sup>صلى الله عليه وسلم</sup> ابراهيم ان يراها فان محبته فصح ان يراها فيها من  
 مصيبة نهك من رسول الله حرمة عظيمة حج زياد في ذنوب معاوية ثم دخل المدينة فارد  
 الدخول على ام جيبه فلما اخذ على نعه وذهم معاوية ثم ذكر قول ابي بكر <sup>رضي الله عنه</sup> فاهصر  
 عن ذلك يقول ان ام جيبه لم اذن له في الدخول عليها ونيز كفته قال ابو الحسن المدايني انا  
 ابي النبي للحبيب عن ابي اسحق قال اشترى زياد اباه عبيدا فقدم زياد على عمر فقاتله  
 ما صنعت يا اول شئ اخذت من عطائك قال اشتريت به ابي قال فاعجب لك عن هذا  
 ينافي اسلمنا معاوية يا اوه شعر اعراب نيز كذبين وعالي يوسفان شهوات واوده خبايا  
 ابن حلكان ورتز جبه نيز بن زياد بن ربيعة بن مفرغ حميري كفته وكان ما كان مفرغ في زياد بن  
 عباد بن زياد من جملة ابائ عديده <sup>ع</sup> اذ اوى معاوية بن حبيب + فبشر شعب قلبك  
 بالصداع + فاشهد انك لم تباشر + اباسفيان + واضعة القناع + ولكن كان ارفيليس +  
 على جبل شديد والصداع + و <sup>العلم</sup> فافسنا ايضا الا ابلغ معاوية بن حنن + مغفلة على الجبل  
 انقضت ان يقال الجعف + وترضون ان يقال الجعف ان + فاشهد ان جرك من زياد  
 كرم الفيل من لد الا ان + فاشهد انها ولد زياد + وصحن من سمية غبروان وحاصل <sup>مفرد</sup>  
 بين ابائ بن است كسمية دارين زياد ابواسفيان بشارت ابواسفيان كاهي باوتر وكي نشده  
 ونيز ابن حلكان كفته لما ادعى معاوية زياد دخل اليه بنو امية وفيهم عبد الرحمن بن الحارث  
 اخو مروان بن الحكم الاموي فقال معاوية لولا لمجد الا النج لا تستكثرت بهم علينا فله  
 وفله فاقبل معاوية على ابي مروان بن الحكم فادخله فخرج عنا هذا الخلع فقال مروان والله  
 انه خلع ما يطاق فقال معاوية والله لو احل وبقا فخرج اعلت ان يطاق الميبلغ شعرة  
 في وخرها ثم قال مروان اسمعني فقال <sup>ع</sup> الا ابلغ معاوية بن حنن + لقد ضاقت  
 بامانة اليدان + انقضت ان يقال الجعف + وترضون ان يقال ابوك زان + وقد نكر  
 ذكر فقيهه الابيات منسوبة الى بني مفرغ وفيها خلوف هل هو لابن مفرغ او اجدل  
 فزجواها لابن مفرغ بن البليت الاول على تلك الصورة ومن رواها عبد الرحمن بن  
 علي بن الصوري ونيز كفته <sup>ع</sup> فاشهد ان الله بن زياد ما هجيت بشئ اشد على من قول

ص

٣٨

ص

ص

قول ابن مفرغ + مكر فقهه ذالك ان فكرت معتبر + هل نلت مكرمة الا بئامير + عاشت  
سمية ما عاشت ما علمت + ان ابنها من قريش في الجاهلية + وزير اشعار ابن مفرغ ابن است  
ان زياد ونافع ابابكر + عندك من عجب العجب فم رجال ثلثة خلقوا + في رحم  
انوب كلم لاب + ذاقته كما يقول ذواتي واذ ابن عمر بن نوفل ابن رزبهان گفته واما ما ذكرنا  
معاوية دعي اخو زياد فتفصيل هذه الرواية على ما ذكر المورخون و ذكر ابن ابى الحديد في شرح  
نجم البلغة في ذكره ابن الجوزي في تاريخه ان زياد ولد على فراش عبيد الثقفة و دیگر صحابه نیز از غیر  
الکذب و روغ می نباشند چنانچه در صحیح مسلم مذکور است عن ابی عثمان قال لما دعی بنیاد لقیته ابابکر  
فقلت له ما هذا الذی صنعتم فی سمعت ابی بنی قاص یقول سمع اذ نای من رسول الله  
وهو یقول من دعی باطل الاسلام غیر یسید یعلم ان غیر یسید فالحق علیه حرام فقال ابوبکر  
انا سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم و تودی و شرح این حدیث گفته معنی هذا الكلام ان  
علی بنی بکر و ذلک ان زیاد هذا الذی کوه هو المعروف بنیاد بن ابی سفیان و یقال  
فی زیاد ابن ابیه و یقال یاد بن مده و هو اخو ابی بکر کلامه و کان یهرف زیاد بن عبید  
الثقف ثم ادعاه معاویه ابن ابی سفیان و الحقه بابیه ابی سفیان و صار من جملة اصحابه  
بعد ان کان من اصحاب علی بن ابیطالب فلهذا قال ابو عثمان لا فی بکره ما هذا الذی صنعتم  
و کان ابوبکره منی انکر ذلک و یحرم یسید بنیاد و حلف ان لا یکلم ابدا و لعل باعثان لیسلفه  
انکار بکره حین قاله هذا الكلام و یكون ملایم بقوله ما هذا الذی صنعتم فلهذا  
الذی جرى من اخیک ما اتهم اعظم عقوبته فان التهمه حر و علی اعلم الخیة انشی اری  
بودن عبید الله پیش کر نام او درش مرتب بود البته در کتب ماوید امامیه مذکور مستطوره است +  
**قارطین و مر** انکم حکم بن ابی العاص را که پدر مروان بود و انحضرت وی را  
بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید جوابش انکه حکم را انحضرت صلی الله علیه وسلم برای استی  
او با سنا قضین و فتنه انگیزی و در میان سلیمین و معاونت کنار اخراج فرموده بود چون بعد از وفات  
پیغمبر و خلافت شیخین غلبه اسلام و زوال کفر و بطلان نفاق بعدی شد که نام و نشان ابن دوفقم  
و رطلاد و حجاز عمو او در مدینه نبویه خصوصاً از بعضه شیطان هم کیاب تر گشت و تا عهد اصول

ص

ص  
تقاریر لایان  
باب من رغبین  
ابیه ۱۲

ص

۳۹

مؤید است که الحکم المعلق بالعلوه بر رفع منکر لغاها پس حکم باجر ارج او نیز بر رفع شد و شیخین باین جهت  
اندک او را وارد اند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین از بنی محمد  
بنابر عدالت با لیت با عرق حقیقتش بچوشتن آمد و در میان سلیک شک و دو شک کند و چون عثمان خلیفه  
شد که برادر زاده اوست از غمی هم اطمینان کلی دست داد و لهذا او را بدین منوره طلبید و صلح رحم نمود  
و خود عثمان را ازین بابت سؤل کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شنائی فرمود که من  
اجازت آوردمش در مدینه منوره و در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر صدیق خلیفه شد و با او گفتم شاید  
و گیری برای اجازت و درخواست چون شاید دیگرند ایشم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا قبول  
نماید و ادهم برستور ابو بکر شاید و دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل کردم  
و شاید این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بر وایت صحیح که در مرض موت آنحضرت را در  
فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم از واج مظهرات و دیگر فواید آن محل عرض  
کردند که بار سؤل الله ابو بکر را بطلبیم فرمودند باز گفتند عمر را بطلبیم فرمودند باز گفتند علی را بطلبیم  
فرمودند باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود و تا دیر با او سرگوشی نمود  
عجیب نیست که در آن سرگوشی که وقت لطف کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا شده  
باشد و دیگری بر آن مطلع شده و نیز ثابت شده است که سکوت آنحضرت و فساد تو بر کرده بود  
چنانچه من بعد از چیزی بوقوع نیامد و مع هذا بر قوت شده بود و توانی و مستطاعتت که خوف فتنه  
از تو نماند بود پس در آوردن او بدین حالت از قبیل نظر با جنبیه که زائل قوت و دیو شکل باشد خواهد  
بود که اصلا محل طعن نیست **اقول** قاضی القضاة در کتاب مغنی در تقریر این طعن از طرف  
شیعیان گفته و من ذلك انه من الحكم بن ابی العاص الى المدينة قد كان رسول الله صلى الله  
عليه وسلم سيد وطرة و بعد لامن المدينة و امتنع ابو بكر وعمر ده فصار بذلك مخالفا  
للسنة و سبق من تقدم مد عيا على رسول الله عاملا بد علوه من غيرة نيته يعني انهم انچه  
بر عثمان طعن کرده اند آنست که او طلب کرده حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
او را مانده و از مدینه دور ساخته بود و ابو بکر و عمر از او امتناع نمودند و با نجرکت مخالفت سنت نمود  
و سبب شیخین از او اظهار آمد و دعوی کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد بدعوی خود

۴۰

ص



تجدید بنیه و شهرستانی در مثل و شکل تقریر این طعن این عبارت گفته منبلا نه رج حکم بن ابی العاص  
بن امیه الی المدینه بعد ان طرد رسول الله و کان یحیی طس بدس لیسو الله و بعد ان کان  
الی ابی بکر و عمر با هم خلعتنهما فا اجابا به الی ذلک فنفوا عمنه مقامه یالین ابن عبید بن جراح و سولای  
محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق البقیین گفته طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه  
او را از مدینه بیرون کرده باعتبار کفر و نفاق او و ایزای بسیاری که از او با حضرت می رسیدند حضرت در  
حیات بود او را از حضرت دخول مدینه نداد و چون حضرت حلت کرد از بنی عثمان با اعتبار قرابتی و نفاقتی  
که در نفاق با یکدیگر داشتند بنزد ابوبکر آمد و شفاعت کرد که او را از حضرت دخول مدینه بدهد ابوبکر حضرت را  
و چون عمر علیه السلام باز استبداد کرد عمر نیز راضی نشد چون خود خلیفه شد او را و امثال او را باغی از اکرام مدینه  
و در دهر خند ابی المومنین علیه السلام وزیر و ملجمه و سعد و عبد الرحمن عمار و سایر صحابه درین باب با  
سخن گفتند و بر عمل او انکار کردند فائده نکره و این عمل مخالف سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
بود و مخالف سیرت شیخین که شرط کرده بود که بطریق ایشان عمل کنند اینها با یکدیگر هم درگاه حضرت  
ابی المومنین علی بن ابیطالب و ملجمه و وزیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن عمار با سر که تزلزل  
از اجلاسی صحابه بودند و عایشه که مجتهد صدیقیه بود عثمان را برین حرکت ناشایسته طعن و طاعت نمود  
و هیچ عذر او را درین باب مقبول نداشتند پس تا ویلات و امید باره و محاطب و پیشوایان باطل محض  
باشد و املا قابل ساعت نه عثمان چنانکه در حکم بن ابی العاص مخالفت صریح فعل آنحضرت صلی الله علیه  
و آله و سلم کرده همچنان درین باب از مخالفت صریح قول آنحضرت ۲ سر زده زیرا که حضرت رسول خدا ص  
صحابه و از زنده های حکم ترسانیده بود و ارشاد نموده بود که آنکس است که مخالفت خدا و سنت  
رسول او نماید و از سلبش قفس نماید که در خان آن نایه اسان رسد صحابه عرض کردند که این کس اذل  
و خوار تر است ازین معنی حضرت فرمود که بلی از چنین خواهد نمود و بعضی از شما از مدو کاران او خواهند بود  
و ظاهر است که مراد ازین بعض عثمان است که مددکاری او حکم را ظاهر است که او را در مدینه داخل نمود و  
بعطایای و افزه و اسول متکاثره بر او انعام نمود و با او لاوشش که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
برایشان لعنت کرده بود مصاهره کرد و ما لهای بسیار و انعامات بیشمار با ایشان عطا کرد و مردان  
کاتب و وزیر خود ساخت و در اینجا که منضمش مذکور شد که تزلزل عال باین عبرت مذکور است

ص  
اما کتاب

ص

۳۱



است آنچه سابق ازین و نقض باب علامه تحریر نموده شد و آنچه اربعی روایت کرده که عثمان گفت  
 اینک الناس من هوشن منه و مخاطب ترجمان این لفظ در معانی از ترجمان عمن کو فی نقل کرده اما آنچه گفته  
 حکم اخراج او نیز مرتفع شد پس بدفع است باینکه برای اثبات این ترجیحات صغری و بکری قیاس مزور  
 و لابد است و انفا معلوم شد که صغری این قیاس ثابت است نه بکری بلکه ضد و نقیض آنها ثابت است  
 اما آنچه گفته و شیخین این جهت ادن او را روا دارند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود و آنچه پیشین  
 تصریح کرده اند باینکه او شان حکم را باین جهت ادن نداده که مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و غیر  
 سنت انحراف لازم می آمد و عثمان را توبیخ و تیسیر بدید و خواست طلب حکم کردن که تحلیف و تحلیف  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله میداد و آنچه از ایشان بعد و مذکوره الخواص سبط ابن الجوزی و تاریخ  
 و اقدی منقول خواهد شد و این تعلیل که ناصبی ذکر کرده شیخین ذکر کرده اند اما آنچه گفته چون عثمان  
 حلیفه شد که برادر زاده اوست و از معنی هم اطمینان کلی دست داد و پس کاری منافعی بدیش  
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله را لعنت کرده و در حق او فرموده ان هذا سبغ الفحشاء بالله و سبغ  
 بنیت به طوطا اطمینان حاصل میتواند شد مگر کسی را اطمینان میتواند شد که اعتماد بر اقوال رسول  
 نداشته باشد و کسی که عیالش چنین باشد و از موتش وافی در سلیم چه باک اما آنچه گفته صله رحم نمود  
 بر جوشن آنکه صله رحم نمودن با کسی مرغوب است که کشتن دشمن خدا و رسول است و او نباشد و آنچه  
 حصصا لی شانه فرموده که لا تجدد قوم یؤمنون بالله و الیوم الاخر یؤا ذون من حاد الله و رسول  
 و لو کانوا باء هم او عشبتم و نیز فرموده لا تنو آقا و ما غضب الله علیهم و نیز فرموده و لو کانوا یؤمنون  
 بالله و التبی و ما اتزل الیه ما تخذ و هم ان لیاء پس صله کردن با کسی که عدو خدا و رسول او باشند  
 بحقیقتیکه مخالفت عصیان خدا و رسول است و لازم آید مذموم است نه مذموم اما آنچه عثمان نقل کرده که او  
 گفت که من اجازت او درفش در مدینه منوره در مرض موت انجذاب گرفته بودم پس جوشن آنکه  
 مضمون اینکام عثمان را قاضی القضاة در کتاب غنی و فضل بن روزبهان در کتاب ابطال الباطل  
 ذکر کرده اند لیکن لفظ مرض موت را که مخاطب از طرف خود اضافه نموده و در تائیدی کلام عثمان نقل  
 نموده اند بلکه قاضی نواده شوشتی این لفظ را و عبارت خود بطریق استهزاء ذکر ساخته و چنانچه  
 گفته او کان عثمان صادقا فی استیذان عن التبی که داخل الکلمه لم یجد خلیفه و ما ندیم مع غا

...  
 اللهم لا ان يفلأ انه استاذن في ذلك من اهل البيت في مرضه وعند ما مضى على العجز  
 الهذلي وضاق الوقت عن دخاله في جوف قلب وفاته وطول المسافة بين المدينة ومكة  
 ذلك الحرف والموت في دفع لعن ان الرجل كان يجرى له اعتداد بان في تلك الحالة  
 فليضكو اقلية من كينكوا كينكوا انتهم ونظنون بغير غالب انت كهم مخاطب جون بركلام  
 قاضي عليه ترجمه مطلع كرده اين قيد از طرف خود زباده كرده و همچنان عبارات ترجمه فتوح اعظم كوفي  
 كه مخاطب را حاشي نقل كرده اجازت صريح نكوتست بلكه در ان عبارات مذكورت كه عثمان گفت  
 كه عثمان هم مال بر سر مبارك مصطفی صلعم عرض داشتم در معنی باز آوردن امصطفی صلعم ملازمان او را  
 در عبارت و ادهی علی نقل این لفظ واقع است و قد كان رسول الله ص حيث كلمه الطه في  
 باذن له بما سجد من تعني علم الهدی گفته اند لعن عن الرسول اذنا واما ادهی اندا طه في ذلك  
 و اذ اجوز تا كه نه صاد قاعدا لولايته بل قطعنا على صلاقه ليكن معني و كمال و انفي نعوذ  
 و كرده چنانچه گفته و اعتد لها طعن في ذلك بانه كان قد شفع في النبي فوعده بده و  
 كذا شعيب بن اسنت است اين اعتد عثمان را و كذا نموده چنانچه با نفي بعد از عبارت شفع و گفته است  
 هلكا و اديت ان ذكره عثمان و في ذلك و اما قول الذهب طوده و البته فلما استخلف عثمان  
 ادخله المدينة طاعطا و مائة الف عن غير ذكره عثمان فاطلاقا في بيع يستبشع كل ذي  
 بفضل الصحابة الى الحق و الاحساس و ابن ملكان نقل كرده كه حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله اذن  
 رد حكم در زمان خلافت عثمان داده بود و چنانچه گفته في قال ان عثمان مره كان رسول الله قد  
 اذن له في حقه و اشتا فقه الامم اليه و بنا برين خيانت و بي و بني عثمان در دعو است طلب حكم از شيخين  
 لازم مي يرد كه اذني عقيد زمان خلافت عثمان بود پس و زمان شيخين بچ و وجه طلب ادهی خواست  
 و در سير علمي در ضمن امور كير و دم عثمان ناخوش استند نكوت و منها انه مرضى الله عند دخل  
 عند الحكم بن ابي العامر الدرمي ان المدنيته كان يقال له طوبى رسول الله ص و لعينه و قد  
 كان صلى الله عليه و آله سلم طوده الى الطائف و مكنت به مدة رسول الله ص و مدة ابيه بكر بعد  
 ان ساله عثمان في دخاله المدنيته فابي فقال له عثمان عي فقال علي الى النار هيها ان

ص

ص  
 مستند في ذلك  
 ۲۲  
 قيل

قول في العادة على اهل  
 العلم في مروجوة في  
 فخر ائمة الطائفة المارعة  
 التبعة محمد بن ابي العلاء  
 سلاطه ائمة بين العلم  
 بركتها ارج

ان غير شيئا فعله رسول الله ﷺ والله لا بد ان تدبر ابا غلظت مع ابوبكر ولى عليه عثمان في ذلك فقال  
له عليك يا عثمان تكلم في لعين رسول الله ﷺ وطريد الله ورسوله فلما ولى عثمان مرده  
الى المدينة فاستند ذلك على المسلمين المهاجرين والانصار وانكروا ذلك عليه عثمان الفواكه مكان  
ذلك من اكبر الاسباب على القيام عليه حتى ودين عبارات ذكره عن عثمان ابغضى را كه رسول خدا با و  
اجازت روئكم و او بودند كونهت و طلب كردن شيخين شهوات و كبريكه و دين تصريح هست يا نيكه عمر و ابوبكر  
يز عثمان را طاعت بر در خواست طلب ان ملعون و عدو خدا كردند اگر عثمان و در خواست طلب ان ملعون  
با اجازت حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله ميشد شيخين را طاعت و تغيير او كى روا مى بود پس معلوم شد كه  
تلكايت اذن و اذن حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله در باب روان ملعون معضل و مغل و مغر مى هست انك  
نارود و توبه كه خواص الامه تصنيف سبط ابن الجوزى ذكره است اما قوله اى قول الحسن عليه السلام  
يا ابن طريد رسول الله ﷺ ليس بشيئ الى الحكماء بنى العاص بن امية بن عبد شمس سلم الحكماء بنى العاص  
وسكن المدينة و كان ينقل اخبار رسول الله ﷺ الى الكفار من الاحبارت غيرهم و تحسرس  
عليه قال عيسى و ما اسلم الا هذا ولم يحسن سلامه و مره رسول الله ﷺ و ما هو حق  
و يخج في مشية يحاكى رسول الله ﷺ فقال لكن كذلك فاذال عيشه كانه يقع على وجهه  
وفنا رسول الله ﷺ الى الطائف ابنة فلما توفى عثمان ابا بكر بن سيدة لا بد كان عمر عثمان  
فقال له ابوبكر ههنا شئ فعله رسول الله ﷺ و الله لا اخالفه ابدا فلما رأت ابوبكر ولى  
عليه فية فقال عثمان اما تستحي من رسول الله ﷺ و من ابوبكر و عدوى الله و عدوى رسول  
الى المدينة و الله لا كان هذا فلما مات عمر ولى عثمان مرده في يوم ولى فيه و قربه و ادناه  
و رفع له كالا عظيما و رفع منزلة ففعل ما للمسلمين و على عثمان و انكروا عليه و هو لى ما انكروا  
عليه و اولاد دت عدوى الله و رسول و خالف الله و رسول فقال ان رسول الله ﷺ و علك  
برده فامتنع جماعة من الصحابة عن الصلوة خلف عثمان لذلك ثم تولى الحكم في خلافة  
عثمان فضلى عليه و مشى خلفه فتشوق ذلك على المسلمين و ما لو ما كانوا ما فعلت نصلى  
على منافق ملعون لعنه رسول الله ﷺ ففنا و قتلوه و عطا ابنة خمس غنائم  
او ربيعة خمسمائة الف دينار الى ما بلغ عائشة ارسلت الى عثمان اما كذا انك و دت

ص

٢٥

انكروا عثمان بن عفان  
طغثانه بنى العاص بن امية بن عبد شمس سلم الحكماء بنى العاص  
وسكن المدينة و كان ينقل اخبار رسول الله ﷺ الى الكفار من الاحبارت غيرهم و تحسرس  
عليه قال عيسى و ما اسلم الا هذا ولم يحسن سلامه و مره رسول الله ﷺ و ما هو حق  
و يخج في مشية يحاكى رسول الله ﷺ فقال لكن كذلك فاذال عيشه كانه يقع على وجهه  
وفنا رسول الله ﷺ الى الطائف ابنة فلما توفى عثمان ابا بكر بن سيدة لا بد كان عمر عثمان  
فقال له ابوبكر ههنا شئ فعله رسول الله ﷺ و الله لا اخالفه ابدا فلما رأت ابوبكر ولى  
عليه فية فقال عثمان اما تستحي من رسول الله ﷺ و من ابوبكر و عدوى الله و عدوى رسول  
الى المدينة و الله لا كان هذا فلما مات عمر ولى عثمان مرده في يوم ولى فيه و قربه و ادناه  
و رفع له كالا عظيما و رفع منزلة ففعل ما للمسلمين و على عثمان و انكروا عليه و هو لى ما انكروا  
عليه و اولاد دت عدوى الله و رسول و خالف الله و رسول فقال ان رسول الله ﷺ و علك  
برده فامتنع جماعة من الصحابة عن الصلوة خلف عثمان لذلك ثم تولى الحكم في خلافة  
عثمان فضلى عليه و مشى خلفه فتشوق ذلك على المسلمين و ما لو ما كانوا ما فعلت نصلى  
على منافق ملعون لعنه رسول الله ﷺ ففنا و قتلوه و عطا ابنة خمس غنائم  
او ربيعة خمسمائة الف دينار الى ما بلغ عائشة ارسلت الى عثمان اما كذا انك و دت

انكروا عثمان بن عفان  
طغثانه بنى العاص بن امية بن عبد شمس سلم الحكماء بنى العاص  
وسكن المدينة و كان ينقل اخبار رسول الله ﷺ الى الكفار من الاحبارت غيرهم و تحسرس  
عليه قال عيسى و ما اسلم الا هذا ولم يحسن سلامه و مره رسول الله ﷺ و ما هو حق  
و يخج في مشية يحاكى رسول الله ﷺ فقال لكن كذلك فاذال عيشه كانه يقع على وجهه  
وفنا رسول الله ﷺ الى الطائف ابنة فلما توفى عثمان ابا بكر بن سيدة لا بد كان عمر عثمان  
فقال له ابوبكر ههنا شئ فعله رسول الله ﷺ و الله لا اخالفه ابدا فلما رأت ابوبكر ولى  
عليه فية فقال عثمان اما تستحي من رسول الله ﷺ و من ابوبكر و عدوى الله و عدوى رسول  
الى المدينة و الله لا كان هذا فلما مات عمر ولى عثمان مرده في يوم ولى فيه و قربه و ادناه  
و رفع له كالا عظيما و رفع منزلة ففعل ما للمسلمين و على عثمان و انكروا عليه و هو لى ما انكروا  
عليه و اولاد دت عدوى الله و رسول و خالف الله و رسول فقال ان رسول الله ﷺ و علك  
برده فامتنع جماعة من الصحابة عن الصلوة خلف عثمان لذلك ثم تولى الحكم في خلافة  
عثمان فضلى عليه و مشى خلفه فتشوق ذلك على المسلمين و ما لو ما كانوا ما فعلت نصلى  
على منافق ملعون لعنه رسول الله ﷺ ففنا و قتلوه و عطا ابنة خمس غنائم  
او ربيعة خمسمائة الف دينار الى ما بلغ عائشة ارسلت الى عثمان اما كذا انك و دت

حق تعالی اموال السالمین و فصل علیہ و تشیع بهد السبب قالت اقتلوا عثمان قتله الله  
 فقد کفر و لما بلغ حمران انکادها جاء اليها يعاتبها فقالت اخرج يا ابن الزرقاء اني اشهد علی  
 رسول الله انه لعن اباک و انت فی صلبه قال الشعبي ان مروان ولد سنة اثنتين من الهجرة  
 و اربع انا اسلم يوم الفتح و فعلا رسول الله بعد ذلك قلت فقد ذکر ابن سعد یحیی  
 الحکایة التي حکیناها النبي ابن عمارت طاع جميع عذار بارود و واقع شبهات غیر و اوده بهست  
 و از ان مریح بود است که عثمان مخفی بجهت و ایت خویش میخواست که طریقه ملعون رسول خدا را بجهت او رود  
 و تصدیق اینغی بشیخین میداد و بخوات که تقوی ظاهری شیخین را که در علم معتقدان و شان محقق بود بر او  
 و او را بکرت طلب و او را به یزید علی القطع مخافت رسول خدا میداد و بعد کلام بلاغت نظام ابن الخطاب عنی  
 است که اقل است بر عدم استیحا ی کثیر الحیا و من کان یستحی للملائكة منه فی زعم تابعه از رسول خدا و ابی  
 حاجب تطویل مقال نیست که و قاحت و ان هم از خدا و رسول تمسک شناختند ارد بر جهال ام  
 مخفی نیست فضلا عن الفضلاء علی کفایت و بی حاشیه قال قلة الحیاء کفر فی المشکة عن ابن عمر  
 ان النبي قال ان الحیاء و الایمان قرناء جمیعاً فاذا فزع احدهما تتبعه الاخره و الا الیسق فی  
 تخلف الایمان و استماع جماعتی از صحابه از نماز گذاردن پس عثمان باوصف اعتقاد و بهست بجواز صلوة  
 خلف کل بر و ابر لافتنی کردار خود مخفی نیست که بعد صلوح فاجر امامت را غالباً بر کفر مانع افتد انباشت  
 و طعن و تشنیع مسلمین بر عثمان بجهت صدور این فعل اگر مقبول بهست نباشد بجواز کونه من غیر الصحابة  
 پس کلام عائشه را که صحیح است و را که طلب ان منافق ملعون عثمان را کافی بود و صیحه علاج است و واد و ن  
 اسوال مسلمین با ملعون نماز خواندن بر او تشیعیش کردن علاوه بر ان و تصدیق کلام علامه علی است که  
 فرموده که عثمان استبرأ الشریعت بیکر و بعد این و ان غالباً بهست ابعد سماع لعن حضرت عائشه  
 بر عثمان و تغییرش و ارتقاءش سبب طلب حکم نماز گذاردن بر او تشیعیش مجال دم زدن نماند و سید  
 و جواب فاضل القضاة عبد الجبار فرموده اما ما ادعیته و بنیت الامر فی فصد الحكم من ان عثمان لما  
 عوتب فی هذه ادعی انی الرسول اذن له فی ذلك فوشی ما سمع الا منک لا ندری من  
 ابن نفلته فی ای کتاب جدته و ما رواه الناس کلام بخلاف ذلك و قدره علی الحاشیة  
 من طرق مختلفه و غیره من الحكم انی ابی العاص لما قدم المدینه بعد الفتح اخرجه النبي الی الطائفة

شرح حدیث الجبار  
 ص ۴  
 الفصل الثاني  
 من ان الجبار  
 و ان الجبار  
 و ان الجبار

ص

الطائف قال ولا شك كنت في بلدنا بدينا جاء عثمان فكله فابى ثم كان من ابى بكر مثل ذلك ثم  
 كان نزع من مثل ذلك فلما كان عثمان دخله وصله واكرمته في ذلك فبقي في ذلك على والى  
 وطلحه وسعد وعبد الرحمن بن عوف وعمار بن ياسر حتى دخلوا على عثمان فقالوا له انك قد اخلت  
 هؤلاء القوم يعني الحكم ومن معه قد كان القتيبة اخرجوا ابو بكر وعمر انا نذكرك الله ولا  
 ومعاذ فان لك معاد ومنقلباً وقد ابى ذلك لولا انك لم تطمع احد ان يكلمهم فيهم  
 وهذا شئ يخاف الله تعالى عليك فيه فقال ان قرائتهم منى حيث تعلمون وقد كان رسول الله  
 حيث كلمه طمعى فلان ياذن له وانما اخبرهم بكلمة بلغته عن الحكم ولن يضركم مكانهم  
 شيئاً في الناس من هو شر منهم فقال على لا اجد شئ منه ولا منهم ثم قال هل تعلم  
 ان عمر قال والله لئن لم يابى معبط على رقب الناس والله لئن فعل لتقتلن فقال عثمان  
 ما كان منكم احد يكون بينه وبينه من القبر اية يبين ما بينه وبينك من المقدرة ما انما  
 الا اذ دخلت في الناس من هو شر منه قال فغضب علي وقال والله لانت اتيها بشئ من هذا ان  
 سلت وستري يا عثمان غيب ما تفعل فشم خروجا من عنده وهذا كما ترى خلاف ما ادعاه  
 صاحب الكتاب بان الرجل لما احتفل ادعى ان الرسول كان طمعه من ربه ثم صح بان  
 رعايته في القبر اية هو الموجه بلده ومخالفة الرسول وقد روى عن طهر بن محمد عن عثمان  
 لما كلمه ابو بكر وعمر في الحكم اعطاه وفسره وقال له عمر خير من رسول الله واما من  
 اني ادخله والله لو ادخلته لم امن ان يقول فاعل غير عهد رسول الله والله لان اشق بنا  
 كما يشق لابله احب الي من ان اخالف رسول الله امر او اياك يا ابن عفان ان تعادني  
 فيه بعد اليوم وما اينا عثمان في جواب هذا التعنيف والتوقيض من ابى بكر وعمر عند  
 عهدا من الرسول فيه لا استحق معه عتابا ولا نبجدا انتهى وبعض المثل نقل روایت واندی که در این  
 واقع است که رسول خدا بحکم فرموده و لا تساکنتی فی بلدنا فرموده و انت خیر بان و حال الحكم المذنب  
 بعد قوله لا تساکنتی فبلدنا بدافاق و شقاق للرسول صلا الله علیه وسلم اذ لا فرق بین  
 حیاته و ماته علیه السلام انتهى اما آنچه مخاطب رسول عثمان نقل کرده که او گفت چون ابو بكر خلیفه شد  
 ابو بكر گفت شما دیگری برای اجازت خوب است پس مردود است بچند و بر اولی اما از اینجا معلوم می شود

حتی فطیحه احوال المسلمين وفضل علیه وکشف بهک الشیبه قالت اقلوا غفاله قتله الله  
 فقد کثر لما بلغ من ان احکامها جاء اليها يعايتها قالت اخبري يا ابن الزرقاء اني اشهد على  
 رسول الله انه لعن باله و انت في صلبه قال الشعبي ان مروان ولد سنة اثنتين من الهجرة  
 و اربعه انما اسلم يوم الفتح و فاعاه رسول الله بعد ذلك قلت فقد ذكر ابن سعد بعض  
 الحكایه المذمومه حکیناها انتهى ابن عمار قاطع جميع عذار بارود و واقع شجبهات غیر وارده است  
 و از ان مرچ هوید است که عثمان مخفی بجهت و اسب خویش منجوست که طریقه ملعون رسول خدا را بجهنم آورد  
 و تصدیق این سخن بشیخی میسر است که نفی ظاهر می شیخی را که در علم معتقدان و شان محقق بود و بر  
 و در ابو بکر طلب و در مدینه علی القطع مخالف رسول خدا میست و بعد کلام بلاغت نظام ابن الخطاب معنی  
 است حکمی ناقص است بر عدم استیجابی کثیر الحیا و من کان یستجی الملأ منه فی زعم تابعه از رسول خدا و ابی  
 حاجت تطویل مقال نیست که و قاحت و ان هم از خدا و رسول تمسک نکند ناعت ارد بر جمال ام  
 حق نیست فضلا عن الفضل علیه و کفره می باشد قال طه الحیاء کفره فی مشکوٰۃ عن ابن مسعود  
 ان النبیه قال ان الحیاء و الايمان قراءه جميعا فاذا فرغ احداهما تتبعه الاخره هله البیهقه فی  
 تحجیلان و امتناع جماعتی از صحابه از نماز گذاردن پس عثمان با وصف اعتقاد است بجزایر صلوة  
 مختلف بر دناجر طافتی که در خود مخفی نیست که بعد صلوح فاجرامت را غالباً بر کفر نافع است و انما  
 و طعن و تشنیع مسلمین بر عثمان بجهت صدور این فعل اگر مقبول است نباشد لجزا که من غیر الصحابه  
 پس کلام عائشه را که صریح است و اگر طلبان منافق ملعون عثمان را کافی بود و هیچ علاج است و دعای  
 رسول مسلمین با ملعون نماز خواندن بر او و شیعیش کردن علاوه بر ان و تصدیق کلام علامه علی است که  
 فرموده که عثمان استمر الشریعت میکرو و بعد این و آن غالباً است ابعد سماع لعن حضرت عائشه  
 بر عثمان و کفریش و تمیقش سبب طلب حکم دناز گذاردن بر او و شیعیش مجال دم زدن نماند و سید  
 و جواب ناضی القضاة عبد الجبار فرموده اما ما ادعیه و بنیت الامر فی فصله الحكم من ان عثمان لما  
 عویب فی حرمه ادعی ان الرسول اذن له فی ذلك فمشی ما سمع الا منك و لا مدیری من  
 ابن فطنه و فی ای کتاب حدیثه و ما رواه الناس کلم بخلاف ذلك و قد مر علی الحدیث  
 من طرق مختلفه و غیره من الحكم ان فی العاص لما قدم المدینه بعد الفتح اخرجه النبی الی الطاء

شرح حدیث الحیاء  
 ص ۱۲  
 ص ۱۳  
 ص ۱۴  
 ص ۱۵  
 ص ۱۶  
 ص ۱۷  
 ص ۱۸  
 ص ۱۹  
 ص ۲۰  
 ص ۲۱  
 ص ۲۲  
 ص ۲۳  
 ص ۲۴  
 ص ۲۵  
 ص ۲۶  
 ص ۲۷  
 ص ۲۸  
 ص ۲۹  
 ص ۳۰  
 ص ۳۱  
 ص ۳۲  
 ص ۳۳  
 ص ۳۴  
 ص ۳۵  
 ص ۳۶  
 ص ۳۷  
 ص ۳۸  
 ص ۳۹  
 ص ۴۰  
 ص ۴۱  
 ص ۴۲  
 ص ۴۳  
 ص ۴۴  
 ص ۴۵  
 ص ۴۶  
 ص ۴۷  
 ص ۴۸  
 ص ۴۹  
 ص ۵۰  
 ص ۵۱  
 ص ۵۲  
 ص ۵۳  
 ص ۵۴  
 ص ۵۵  
 ص ۵۶  
 ص ۵۷  
 ص ۵۸  
 ص ۵۹  
 ص ۶۰  
 ص ۶۱  
 ص ۶۲  
 ص ۶۳  
 ص ۶۴  
 ص ۶۵  
 ص ۶۶  
 ص ۶۷  
 ص ۶۸  
 ص ۶۹  
 ص ۷۰  
 ص ۷۱  
 ص ۷۲  
 ص ۷۳  
 ص ۷۴  
 ص ۷۵  
 ص ۷۶  
 ص ۷۷  
 ص ۷۸  
 ص ۷۹  
 ص ۸۰  
 ص ۸۱  
 ص ۸۲  
 ص ۸۳  
 ص ۸۴  
 ص ۸۵  
 ص ۸۶  
 ص ۸۷  
 ص ۸۸  
 ص ۸۹  
 ص ۹۰  
 ص ۹۱  
 ص ۹۲  
 ص ۹۳  
 ص ۹۴  
 ص ۹۵  
 ص ۹۶  
 ص ۹۷  
 ص ۹۸  
 ص ۹۹  
 ص ۱۰۰



الطائف وقال ولا شك كنت في بلدنا بجاه عثمان فكله فابى ثم كان من ابيه بكر مثل ذلك ثم  
 كان من عبيد مثل ذلك فلما كان عثمان دخله وصله واكرمته في ذلك فبقي في ذلك على والديه  
 وطلحه وسعد وعبد الرحمن بن عوف وعمار بن ياسر حتى دخلوا على عثمان فقالوا له انك قد اخلت  
 هؤلاء القوم بصفوف الحكم ومن معه قد كان التنبؤ اخرجهم وابو بكر وعمر انا نذكر انك الله كالا  
 ومعاذ فان لك معاد ومنقلباً وقد ابت ذلك لولا انك قبلت ولم يطعم احد ان يكلمهم فيهم  
 وهذا شئ يخاف الله تعالى عليك فيه فقال ان قرائتهم مني حيث تعلمون وقد كان رسول الله  
 حيث كلمه طعن في ان ياذن له وانما اخرجهم بكلمة بلغته عن الحكم ولن يرضيكم مكانهم  
 شيئاً في الناس من هو شر منهم فقال علي لا اجد شئ منه ولا منهم ثم قال على هل تعلم  
 ان عمر قال والله لثمان بنو ابي معيط على رقب الناس والله لئن فعل لتقتلنه فقال عثمان  
 ما كان منكم احد يكون بينه وبينه من الغرابة طعن ما بينه وبينك من المقدرة ما انما  
 الا دخلت في الناس من هو شر منه قال فضرب علي وقال والله لانا تينا بشر من هذا ان  
 سلمت وستري يا عثمان غيب ما تفعل بشم خراجي من عندك وهذا كما ترى خلاف ما ادعاه  
 صاحب الكتاب بان الرجل لما احتفل ادعى ان الرسول كان اطمعته ربه ثم صرح بان  
 رعايته في القراية هي الموجبة لرد ومخالفة الرسول وقد روي عن عمر بن الخطاب عن عثمان  
 لما كلمه ابو بكر وعمر في الحكم اغظاله فذبحه وقال له عمر خير من رسول الله واما من  
 ان ادخله والله لو ادخلته لادمن ان يقول قال غير عهد رسول الله والله لان اشق بنا  
 كما يشق لاجلهم احب الي من ان اخالف لرسول الله امرأ او اياك يا بني عفان ان تعاونني  
 فيه بعد اليوم وما دينا عثمان في جواب هذا التعنيف والتوبيخ من ابيه بكر وعمر عند  
 عهد من الرسول فيه لا استحق معه عتاباً ولا انجذاباً انتهى وبقي الحديث نقل روایت وافر که در این  
 واقع است که رسول خدا بحکم فرموده و لا تساکنتی فی بلد اید فرموده و انت خیر بان دخال الحكم المذنبه  
 بعد قوله لا تساکنتی فبلداً بدافاق و شقاق للرسول صلا الله علیه وسلم اذ لا فرق بین  
 حیاته و حیاته علیه السلام انتهى اما آنچه مخاطب رسول عثمان نقل کرده که اگر گفت چون ابو بکر خلیفه شد  
 ابو کتفم شاید دیگری برای اجازت خود است پس مردود است بحد و بر اقول انکار از اینجا معلوم می شود

که بعد عدم طلب شیخین حکم را همین بود که شاهی دیگر بر اذن رسول خدا صلی الله علیه و آله بنمود و این و به  
 منافقانی است یا بنحیض سابقا گفته که شیخین آن جهت آوردند و او را شدند که هنوز احتمال نفع و فساد تا نموده  
 و دوم آنکه در مقام مدعی کدام کس بود که ابوبکر عثمان را یکسان با دیگران خواست  
 سوم آنکه بنا برین حال چهل و نوا فی عثمان از اصول شریعت یا تجویز صدور بعضی امور خلاف شریعت  
 از ابوبکر معلوم میشود و نیز بجای تحجب است که عثمان یا وصف آنکه میدادست که ابوبکر شهادت حضرت  
 رضی علی حسن و حسین و در حق حضرت فاطمه و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسبب قرابت قبول  
 نکرد و چگونه گمان کرد که شهادت تنها عثمان در حق حکم که بر او برادر بود قبول خواهد کرد و اگر انیکه کسی بگوید  
 که چون ابوبکر و عثمان در میان خود با عهد و پیمان محکم کرده بودند ازین باعث عثمان را گمان آن بود  
 که ابوبکر و عمر بجهت رعایت عهد و پیمان تنها دعوی او را در باب حکم قبول خواهند کرد و چه راهی که  
 ابوبکر دعوی جابر تنها و مال بخرین قبول نمود و شاهد و تئید طلب نکرد و هزار و پانصد درم با و داد  
 چنانچه در تاریخ بخاری مذکور است و عینی شارح آن گفته تا اما ایست که شهادت عثمان را نه عدل بلکه  
 و السنه اما الکتاب فلقوله تعالی کنتم خیرة من خیرة و کذلک جعلناکم من و سطا فقل  
 جابر ان لیکن من خیرة من لیکن و اما السنه فلقوله من کذاب علی معتدل الحدیث  
 و لا یطعن کذلک بمسلم فضلا عن صحاحین یعنی ابوبکر از جابر شاهد طلب نکرد بجهت آنکه او عا  
 بود بجهت کتاب خدا و سنت رسول او پس با و نکردن ابوبکر و عمر دعوی عثمان را دلیل است بر آنیکه  
 او عثمان را تا ساقی جابر سید نبندند و اول اما آنچه گفته و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول  
 کند پس ایست که بر اثر اول است زیرا که عثمان اگر عمر را مانند ابوبکر میدادست رفتن او نیز در فعل عیب بود  
 چنانچه عقلا گفته اند من حرب الجرب ملت بالندامة و اگر عمر را حاضر تر از ابوبکر میدادست پس با و جو  
 این حال چون مطلوبش قبول نکرد معلوم شد که قباح و شناعة و کذب با این دعوی عثمان نیز  
 در دم چنان واضع تر بود که ابوبکر و عمر با و جو متصف بودن بصفت کذب و ضرر و خیانت و اثم و مجور  
 با عقدا حضرت علی و عباس که در حدیث صحیح مسلم مذکور است این دعوی او را کذب بنمودند و حضرت علی  
 نیز این دعوی عثمان را تصدیق نفرمود و چنانچه در روایت اقدی مذکور است غضب علی یعنی پس  
 غضب فرمود علی علیه السلام ثم خرجوا من عنده و بنا برین اتباع شیخین و شیعیان حضرت امیر المومنین

سنة الکتاب

۴۸

در این مضمون علی بن ابیطالب علیه السلام بگوید این دعوی عثمان را تصدیق نخواهند نمود و اما اینجا از عثمان نقل کرده که او گفت چون خود علیه شدم به علم یقینی خود عمل نمودم پس جوابش آنکه عمل به علم یقینی خود و حق جانتر است که مقام تهمت نباشد و چون عثمان بسبب نزایت حکم بن العاص بن ریان با هم بود و بغیر از مختبر او را فرستید که در باب واقعه و بر علم خود ناید و بخواه معاقب این بحث است و نقص جواب طعن چهارم از سلطان ابوبکر بیان نموده شد اما آنچه گفته و شاید این مقوله در کتابهای هستی موجود است الی قوله عجبت نسبت کردن آن کفر شیخی الخ بر من در صورت فرض صدق روایت مذکوره در ذکر حکم بن العاص و ریان روایت واقع نیست لاقصر بحاله و لا ضمانا پس این احتمال در روایت مذکوره هیچ وجه یافت نمی شود و اگر این چنین احتمالات و ایهیه و تضییع دفع شبهات تواند شد هر کسی را میرسد که برای رفع شبهه چنین احتمالی پیدا کند و اما آنکه نزد عقلا ثابت و متحقق است که برای تحقیق حق استدلال با سوابق و نه محققه باید کرد و یا بر اساسات نعم بامور مسلمة نزد او استدلال باید نمود و چون ذن داود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان را برای آوردن حکم بن ابی العاص در مدینه هیچ وجه از وجود ثابت و متحقق نیست استدلال با برای دفع طعن عثمان باطل باشد اما آنچه گفته که نیز ثابت شده که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد تو بکرده الخ پس با و فیکما ایزید لیل و جب القبول ثابت کنند قابل منعانیت فساد و نفاق و یقین ثابت شده و یقین لایزول لایقین شده و معینا در سماعی محترمه مذکور است و من اشد الناس بغضا لاهل البیت من ان بن الحکم و کان هذا هو من الحدیث الذی صححه الحاکم علی بن عبد الرحمن عوف قال لا یطعن احد موله الا فی بلیة فیدعوله فادخل علیه سر و ابن الحکم فقال هل یوفی فی الواقع الملعون فی الملعون و در استیعاب بعد نقل شرح حسان در مجامع عبد الرحمن بن الحکم گفته اما قول حسان ان اللعن بک فودی غریب است اما کلت طرف اذ قال فی اجماع عبد الرحمن ما قال اشهد ان رسول الله لعنک و انت فی صلیبه و نیز در ذکر اعمال مذکور است که حضرت امام حسین علیه السلام بر او لعن علیه لعن و یرو که لعن الله اباه علی لسان نبیه و انت فی صلیبه و در باب مشکوه شیخ عبد الحق در ترجمه مردان سطور است کان الحکم ابو مروان علیه فی اسلامه طعن و کان اطهاده الاسامد بوق فتح مکه و کان بن خلفت رسول الله فی غیر عینیه و بجای با نفع فیه علی ذلك العالج و صابته خبلة و طالع الحکم ذات يوم علی رسول الله فی بعض حجره ناسه فخرج

۴۹

ص  
المقتضی الخافض  
من ایزد المودة

ص

ص  
تأیید المقتضی  
وقته صفین ۳



بحری از زر مرصع با قوت و جواهر گران قیمت بخشید که بیت المال و تعمیر عمارات و باغات و راستی  
 و نزار ع خود صرف نمود و عبد القدیر لایق و محقق و سخی انجالت را وید از خدمت و اردو علی بیت المال  
 که از عهد عربین الخطاب ایشان خلق داشت استعفا نمود و نگذاشتند تا پارس شده آن خدمت بزرگوارین ثابت  
 معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود و انرا بزرگوارین ثابت بخشید آن بقیه زیاده را ملک  
 درم بود و ظاهر است که بمذکر و سرف در مال خود مطعون و ظلم شرع است چه جای آنکه در مال سلیمان تقسیم  
 کار کند و انظار حقوق نماید جواب این اتفاق کثیر از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افزوده است  
 صریح است مالدار می و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصاً در آخر خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف  
 میرسد قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی فقرا و مهاجرین را  
 که روزان آنقدر و بنان شبینه محتاج بودند و شتاب و شتاب و درم زکوة می آمد و حضرت امیر ترا  
 نیز وسعت و فراخی تمام بود عمارات و باغات و نزار ع هر همه پیدا کرده بودند چنانکه که عنوان پوشید  
 عثمان چون از سابق بهم مثنی بود و تجارت او عمده درین وقت خیلی مالدار شده بود و این خرج و  
 بذل او محض بر تبخیر خودش نبود و در راه خدا و اعتقاد بر دین و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف  
 میکرد و چنانچه بر جمعه یک برده آزاد میکرد و بر روز جمعه مهاجرین و انصار را ضیافت می نمود و طعناها  
 سکاف بهیئت مجموعی میخورد و چنانچه حسن بحری گفته است که شهادت منادی عثمان می داد  
 یا ایها الناس اغدوا علی عطیاتکم فیغدو ن فیاخذونها و افسح یا ایها الناس اغدوا  
 علی انراکم فیغدو ن فیاخذونها و افیة حتی ما لله لقد سمعته انذانی یلقی علی کسوکم  
 فیاخذونها الخ و اغدوا علی السمیع العسل قال الحسن ان فراق طایفه و خیر کثیر من الایام  
 عمر کلاستیجا و انفاقات او را در تواریخ ابید و بدو سخا و جود او را از ان باید فهمید و هیچ کس جود  
 انفاق نمی سبیل اندر احواف گفته کلا سرف فی الخبر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انظار  
 بر اقارب و خویشان خود باشد احوال مضاعف می شود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر سگیز  
 تنها صدقه است و بر اقارب و خویش است هم صدقه و هم صلوة و قرآن مجید نیز آثار بر دیگر مصارف  
 مقدم ساخته و قوله تعالی و فی المال علی حبته ذوی القربی و الیتام و المساکین و انبیت  
 و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را از صحاب رسول که فخلها عمار

این با سرم بود تر و خود طلبید و گفت من شمار سوال میکنم بگوید که راست بگوید قسم میدهم شمار را بخدا ایا  
 میداند که پیغمبر خدا و نبی شمس و عطایا در شین ابر و دیگر مردم هیچ میداد و باز بنی دلمش را بر دیگر قریبش  
 بجاعت صحابه سکوت کرد و سپس عثمان گفت اگر بدست من بکند نای جنت بدهند البته من بنی امیه را میدهم  
 تا هیچ کس از آنها بیرون نماند هر دو بهشت حاصل شوند لیکن این همه اتفاقات را از بیت المال فهمیدن  
 محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند در جواب گفت که مال من پیش از  
 خلافت معلوم و اید و قبل و اتفاق من نیز میداند پس این شبها بیجا و مظهرهای دوا و اعدا و تقو  
 جلومین بنیامیدم بر شرح این قصه که مذکور شد باید دانست که درین نقل سراسر غلط و خطا راه یافته است  
 قصه و یکوست و اینها دیگر روایت میکند اصلاً ذکر بیت المال در روایت قصه نیامده و بخیر و بدست  
 عثمان پس خود را با دو خمر عات بن حکم نکاح کرده و او را از اصل مال خود یک لک درهم برسم ساچن فرستاد  
 و دو خمر خود را که ام ابان بود با مروان بن حکم نکاح کرده و در همین دو بیک لک درهم داد و ان همه از اموال  
 خود و شمس و در بیت المال و این دادن سله هم است که در زبان عام و خاص محمود و عند الله و عند الناس  
 بخوبی و نیکی مشهور است قصه بخشدین خمس فرقیه مروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان بن  
 عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را یک لک سکن از لشکر سوار و پیاده همراه و او را پنج مغرب بن فرستاد  
 و چون متصل شهر افریقیه که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار  
 فتح یافتند و غنائم بی شمار بدست آوردند عبداللہ بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نفوذ بقدر پنج  
 کاس شرفی را پنج الوقت آن دیار بود بر آورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس قسم لباس و  
 سواشی و اثاث و استعد و دیگر باقی بود و بسبب بعد مسافت که از ارا الخلاف یعنی مدینه منوره چند ماه راه بود  
 بار برداری آن خرج بسیار اینجا است و مع هذا مشقت عظیم داشت همه را بدست مروان بیک لک درهم  
 فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول نموده نیز مدینه فرستاد و قدری از قیمت آن اسباب بزد  
 مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نفوذ خمس را گرفته مدینه روانه شد با  
 عبداللہ و اگر دو کاس بقیه قیمت این اسباب نیز در مدینه بخصم خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره  
 بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و استند و پر غاش و استند و طرق و شوارع جمیع  
 سلیمان و رتب تاب بودند و هر یک از برداری یا پیری یا پیری یا دیگر قریب درین جنگ بود

بود و انحال آنها اطلاق جمعی نه جمعی است که غنیمت بر زور است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار تنهید شده حاضر بر همه  
 را حواس برانگیزه و دلهای بر بال که بر ترسیده عجب بی ارامی داشتند که بیک نگاه مردان باین مبالغه  
 خطبه در دیده نمودند و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم شکر تفصیل آورد و هر  
 همه را امید جدید و فرحت و شادی بر بزرگوار حاصل شد و در تواریخ مطالعه باید کرد که از روز و رقی مردان چه  
 دعاها که در مدینه شد و چه نشانه که بران نالایق نشودند و هنوز مردان مصداق فعلی نشده بود که این عمل  
 او را حبط میگرداند و هلاک را و اعتقاد نمی نمودند پس عثمان در جلد و بی این بشارت و فرودگانی این کارها  
 که باین مبالغه کشید را با وصف بعد سافت و خطر راه امانت سلامت رسانیده و جمیع اهل مدینه را  
 فرحت و شادمانی داد و آنچه از حقیقت اثبات و بواسطی خمس بر ذمه او بود و باو بخشید امام را میرسد که پیشتر  
 و جویس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب طمأنین خاطر ایشان  
 نشان نمود از بیت المال انعام فرماید و معجزه این امر محض صحابه و طبیب قلوب جمیع اهل مدینه واقع  
 شد اصلا محل طعن نمیگردد و نیز در اینجا و قیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر هر  
 که از ان این امور بعمل آید قیاسن باید کرد اگر شخصی از یک و پیم یک روپیه کسی بدید یا بعد از هزار  
 انرا اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با یک چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه  
 و حسیه بر امارات نسبت هم مقتضای عقل و هر حکم شرع است مثلا اگر در بخونه ده خبر عا و صد خبر  
 بار و ترکیب کنند آن بخون را منوط الحرات هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای که خراج  
 یک و پیم باشد و از اینجا پنجاه هزار بگیرند معین عدل و انصاف است و ظلم انرا لا گفتنش خلاف حکم شرع  
 و علی بن ابی القیس در مقادیر زکوة و دیگر تقهیرات شرعیه تقسیمات غنائم و فنی مراعات نسب لموط  
 است و با است که مبلغ خیر نسبت مبلغی که از و باقی مانده و جدا کرده اند حکم شی تا و چیز بی قیمت  
 دارد نسبت مبلغ خلیل پس اگر اتفاقات عثمان را نسبت با آنچه در وقت او در بیت المال جمع می شد  
 و قسمت می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جدا گانه ان اتفاقات را ملاحظه نمایند  
 بی نسبت به جمیع مال حکم با اسراف می تواند لیکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدون ملاحظه  
 نسبت حکم با ازا و تفریط نمودن مردود و است قبول است در اینجا چه مقبول خواهد شد و آنچه گفته  
 اند که عبداللہ بن خالد بن اسید را سه کسم انعام فرمود نیز غلط است از روی تواریخ معتبره ثابت

که این مبلغ را از بیت المال قرض داد و هر روز آنرا نوشت تا بازستاند چنانچه خود عثمان این امر را در  
 جواب اهل مصر نوشت یک ماه هر پیش کرده بودند گفته است و آخر عبدالمقدس که آن مبلغ را در بیت المال  
 رسانید و آنچه گفته اند که حادث بن حکم را بازارهای مدینه و کعبه و مدینه و بایات داد که عشورا نه بار گرفته و قرض  
 خود برده باشد نیز غلط است صحیح این است که حادث را بطریق محتسبان داد و خدا سواد را از کرده بود  
 تا از خزانه خود را باشد و نما و خیانت و غش ظلم و هندی واقع شدن ندید و سکا میل و موازین و سنجاق  
 را تعدیل تقویم نماید و دوسه روز با چذمت قیام نموده که اهل شهر شگایت او آوردند و گفتند که ماخی ستمها  
 هزارا برای شتران خود خرید که دو دیگر بوبار یا نرا خریدن نداد و شتران مردم از وانه مانند عثمان  
 را نوشت او را عزل نموده و تو بنیخ فرمود و اهل شهر را قتل داد و درین بر عیب عثمان عاید کرد و بلکه  
 عین انصاف است که با وجود قرابت قریبه و یحیی و سباع شکایت غرضش فرمود و مدوجه استغفار این  
 ارقم و محبیت و سی زیر تلبیس و کذب بدخل کرده اند صحیح این است که این بر دو سبب کبر سن و غیبت قیام  
 یحیی این خدمت محنت طلب استغفار نموده عثمان بعد از استغفار ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس  
 ان عبد الله بن ارفم لم یزل علی خراشکم منذ نزل فی بکوی علی الیوم ما ند قد کم من ضعف  
 و قد ولینا علی ذلک بن ثابت و آنچه از عمارات و باغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت  
 بود نیز دروغ و افراست تحقیقه الامارین است که عثمان را در باب تکثیر مالی علمی داده بودند که هیچ کس را  
 بعد از وی این نعمه ندیده که بوجه جلال کمال غرت بی تعب و مشقت این قدر مال را کسب نماید و آنچه را  
 در مرضیات خدا بوجود نیرات و میرات صرف میفرمود و صدقات بعمال الصالح و جل الصالح می شد  
 پیش از خلافت هم طرق کسب مال بسیار بود و در انواع تجارت نفغن می نمود و بعد از خلافت تدبیری  
 دیگر بنظرش رسید که بر تاجزین موات می یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز دران صیغه خشت  
 و جماعه از عثمان و سولی خاص خود با سباب و آلات زراعت در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه  
 را سمیر سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و در شانیدن با غنایا و اشجار سیوه دار و کندن آبها و  
 اجزای آنها را شغول شود و تا آنکه زمین عرب با وصف متحیطیت و بی رونقی که داشت در زنان  
 زنا بیت نشان او حکم زمین بلند زراعت و کشیر و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه آبست جاری و آبشار است  
 روان و در شگل سیوه دار همیا و زراعات گوناگون موجود و نیز سبب آبادی و بودن عثمان و سوا



سالی او در محراب مکه و به پیشگاه قطع طریق و عیاری و وزوی هر سو قوف شده بود و مریض بسیار و در نزد  
 شل شیر و پلنگ و گرگدن نیز قریب بدم رسیده و جانی نزل ساخوان و یا قن علف و آذوقه پیدا  
 گشته این اسباب ساخوان و نجار با منیت غلط تردومی نمودند و نقل استغنیه و تحائف بلدان و قایلیم  
 فخلقه بیهوش بجا رسیده بود و از این هر دو معنی یعنی حصول امن و جاهلیت و آبادی و زراعت که در عهد  
 سعادت مهاد و موقوف آمد و نسبت بیلا و عرب از خوارق عادات و عجائب افعات می نمود و در حدیث  
 شریف خبر داده اند لا تقفوا الساعه حتى تقوم ان ضرب العرب عن جانها و انزاع  
 بن تمام طائی را فرمودند که ان طالت بك حقيق لسنن الطعينة شاف من جبهة النعان الى الكعبه  
 لا تخاف احدا الا الله و از خود خراش و کثرت مال و ثروت و کلمات مردم و عثمان نیز در احادیث  
 بسیار خبر فرموده اند و بکمال خوشی و نشاط است انرا ذکر نموده و چون عثمان با وی این تربیه نیک زندگانی  
 صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از آنجا حضرت امیر و روحا بیسج و نیک و زهره و دیگر  
 قری و طلحه و زبیر و ابی نوح و زبیر و جعفر و ذی شیب و آن ضلع همین عمل شروع کردند و علی نیز  
 انقیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین مجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری بهم  
 رسید اگر چه سال دیگر زمان عثمان دراز میشد زمین مجاز رنگ گلست مصلای شیراز و لا زانگاه که  
 هرات می شد چون احیاء سوات و تعمیر اراضی غیر ملوک که مال خود بر کس را باذن امام جائز است خود  
 امام را جایز نباشد و محصول او را جز احوال ندانند و تشریف نشود و در روایات صحیح واقع است و در  
 تواریخ مسطور و مذکور که احیاء سوات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر باره و اجرای انهار هم از مالی  
 خالص خود میکرد و حکم المال بجز المال داخل او هر روز در تضاعف و از دیاد بود و که امیک از اهل مدینه  
 در زمان او بود که زراعت نمی کرد و باغ نمی نشاند و قصه داوود باقی از بیت المال نیز بدین ثابت  
 تبیین و مخط صدق با کذب است و روایت صحیح اینست که روزی عثمان حکم فرمود تقسیم مال بیت المال  
 در مستحقین پس بقدر نیاز در هر باقی ماند و مستحقان تمام شدند بزیر بن ثابت و او را نموده که موافق طریقه  
 خود در مصالح سلین خرج نماید چنانچه زیر بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبویه  
 علی صاحب الفلوات و تسلیات صرف نمود که ذکره الحب الطبری و غیره من اهل السنه فی جمیع انقصم  
 المنقده غرض از این کرده بسبب سوء نظمی که دارند در حاکم عثمان و داوود مال بی حجاب با نفا

خود و دیگر مسلمانان یا تقسیم مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکه می شوند همه را بر تصرف در بیت المال اکتفا  
 حقوق مردم عمل میکنند این سودنظر او این دانائی را علما می نیست و این کلام ایشان بدان میماند که چون در  
 عهد احد شاه باو شاه طغلب بدور دن در اینان و شهر هریلی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند  
 هرگاه در بازار می برآمدند و مساجد طلای و عمارات منقش و مدارس باطالت که ملوک امرای آن شهر  
 ساخته بودند میدیدند بی خستیا کلمات حشر و افسوس از زبان شان می برآمد و بعضی را چهره گریان می نمود  
 اهل شهر ازین بابت پرسیدند جواب یک گفتند که افسوس و حسرت ما ازین است که این همه مال شاه را چه  
 ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده میگذاشتند بکار شاه می آمد **اقول** مولانا محمد باقر علیه الرحمه در  
 کتاب حق البقیه و تقریر این طعن فرموده **طعن ششم** آنکه خمس که مخصوص اهل بیت رسول خداست و  
 رسول بیت المال و سایر اموال مسلمانان را با ولاد و اقارب خود زیاده از حد و اندازده داد از بخله بجهار  
 کس که چهار نفر خود را با ایشان داد چهار صد هزار دینار داد که تقریباً بحساب این زمان شصت هزار تومان است  
 و از مال افریقیه بر و ان صد هزار دینار داد و بر وایت کلبی و شهرستانی و دیگران دولت هزار دینار  
 که سی هزار تومان بوده باشد باو داد و بر وایت و اقدی همه مال باو داد و گفته که عثمان مکر سیگفت که  
 ابو بکر و عمر ازین مال بخویشان خود نمی دادند منمیدهم و ایضا روایت نمود و اقدی همه مال باو داد و گفته  
 که عثمان مکر سیگفت که ابو بکر ازین بخویشان خود نمیدادند منمیدهم و ایضا روایت نموده که مالی غنیمی از بصره  
 آوردند همه را بکافسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده است که شتر بسیار از کوفه  
 آوردند همه را بکافسه بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را و الی زکوة قضا کرد و بسی صد هزار رسید همه را باو  
 داد و صد هزار دینار بسید بن العاص داد و مردم طعن و ملاش نمودند و روایت کرده اند که سعد بن ابی  
 وقاص کلیدای بیت المال را در سجده خست و گفت من دیگر نازن بیت المال نمیتوانم بود با این  
 سلوک که بطریق رسول خدا صد هزار دینار میداد و بخف روایت کرده است که عثمان نوشت عبید الله  
 بن ارقم نازن بیت المال که عبید الله بن خالد که از خویشان عثمان بود سی صد هزار و هر یک از جمعی فرست  
 او بود صد هزار بدیدم و او نوشته را رد کرد و ان بسلطها را نداد عثمان گفت تو خان مالی هر چه میگویم بکن  
 عبید الله گفت من خود را نازن مسلمانان سیدم خازن تو غلام هست کلید ما را آورد و بر منبر او خست  
 و بر وایت دیگر پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این کار نشود و عثمان کلید ما را به نال غلام

ص

۵۶

غلام خود داد و آتقی روایت کرده است که بعد ازین واقعه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار دینار را بابت  
 برای عبدالمطلبین ارقم برد و گفت امیر فرستاده که معرف عیال و اقربای خود کنی عبد الله گفت مرا بی مال  
 حاجتی نیست و من برای آنکه عثمان بمن فرود دهد خدمت بیت المال نکرده ام و نخواه که بگویند که اگر این مال  
 از مسلمانان است کار من اینقدر نیست که فروش سیصد هزار درهم باشد و اگر از مال عثمان است نمیخواهم که  
 نقصان باورسانم که او بیت المال را بهر که خواهد بغیر حق بدهد و ابن ابی الحدید روایت کرده است از زهری  
 که جوهری از خزینة باوشاه عجم نزد عمرو دروند که چون افتاب بران می تابید مثل شعلات آتش شاعش میشد  
 عمر بخازن بیت المال گفت ایتر میایان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان  
 مسلمانان حادث شود خازن گفت این یک جوهر را به همه مسلمانان نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند  
 از عهد و قیثش بزداید که این را بنحو و شاید دیگر سال هتعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را این قدر  
 قدرت بهرسد که تواند این را خریدار گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن گوهر و در خزینة بود تا عمر شده شد  
 و عثمان از آن خبر خزان خود داد و درین باب روایات و اخبار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها  
 ندارد و کسیکه در اموال مسلمانان خصوصاً خمس و صدقات را اینقدر بر برای خود و اقارب خود تعلیف  
 که صرف ضیق و مجور و اسراف تبذیر و زینت کند و فقرا و مساکین و شرفقت و عسرت بوده باشد که  
 اهل بیت خلافت عامه مسلمانان دارد با آنکه خلاف ان شرطیت که در اول بر او قرار کرده که بطریق دیگر  
 و عمر عمل کند و عمر اگر چه در تفصیل در عطا بدعت کرد اما بنحوی میکرد که در نظر عموم شبهه میشد و بهات و  
 رافعی الجبله رعایت می کرد و خود کمتر تصرف مینمود و عثمان رسوائی را بحدی رسانید که خیانت و شقاق  
 او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه منتهی گشت بقتل او و منتهی فتنه اما آنچه گفته که این انفاق کثیر از بیت  
 قرار دادن و محصل طعن گرفتن اقرا و بهتان است پس منقوض است بحد و بهر اول آنکه با صرف  
 خود عثمان ثابت است که این تصرفات بجای و انفاقات ناروای او از بیت المال بود و بعد تنبیه صحاب  
 رسول خدا برین فعل خود نام شده اقرار بخطای خود نمود و عبد الله بن سلم بن قتیبه و کتاب السیاسة  
 و الا مانع گفته اند که در حدیث من الاضا فقال يا عثمان ما هذا فقال لا انا ولا اهل البيت  
 ياخذون العطاء ولا يعفون في سبيل الله وانا هذا المال لمن غزاه فیه وقاتل علیه الا هذا  
 من صاحب محمد قال عثمان فاستغفر الله و اتوب اليه ثم قال اهل المدينة من كان له نسك

۵۷

ص





فما یصلح لمنه فقال عثمان بن عفان کل ما طعمت قال ذلک سعید بن الزبیر بن عس بن  
نفیل بن قال لعل ما تقول انت فی ذلک کل غداء وعشاء فاخذ بذلک علی بن سعد سوم  
انکه اگر اه نصب خروج و درگیر و بشهادت جناب امیر علیه السلام هم گوشت نکند نیک شهادت جناب سول خدا  
را بشنود که انجناب با عمار خود خبر فرموده بایستیار عثمان بلکه بایستیار اصحاب کلمه ال فی را و انجناب  
در کتب معتبره ایست صحیح شده است بعد از انکار انکه عثمان تقرفات چادر بیت المال که حق سلین است  
می نمود و کذب سول خدا است معاذ الله من ذلک در شکوه و مصایح مذکور است علی بن عس در حال قات  
سهول الله صلی الله علیه و سلم کیف انتم و اعذ بک لیثا و بن هذا الحق قلت ما بال الذی یحاک  
بالحق اضع سیفه علی عاتقه ثم ضرب بحدی المقاتل قال افلا ادلک علی من ذلک تصبر حین  
لثفانی و اجد انی دانتهی ثم یصل انکه از ابی در رضی الله عنه مروست که گفت فرمود رسول خدا  
صلی الله علیه و اک و سلم چه حال شما خواهد بود با ائمه که بعد من خواهند بود و خواهند گریه برای خود  
مال غنیمت ابی در گوید که قسم بخدا که ترا برستی مبعوث فرمود و او هم گذشت سیف خود را بر دوش  
خود و خواهم ز زبان تا انکه ملاقات تو نمایم آنحضرت فرمود ایا راه نمایم ترا پیچیده بهتر است از این صبر کنی  
تا انکه ملاقات من نمایی انهمی المحصل درین حدیث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اک صریح اخبار فرموده بایست  
ابو ذر لیثا بن ائمه را که استیثار مال غنیمت که حق سلین است خواهند کرد و ادراک خواهد نمود و  
ظاهر است که ابو ذر در ادراک زمان فراغت بنی امیه غیر هم کرده که این حدیث بر او شان محمول شود بلکه در  
زمان عثمان یافت چنانچه شیخ عبدالحق در ترجمه شکوه گفته اما ابو ذر در حق الله عند موت و  
در زمان خلافت عثمان رغب بود و در سنه ثانی و ثلثین انهمی پس متعین شد که مراد باین ائمه غلطان  
و نه و ظالم بودن این ائمه و شناعة و فطاعت این فعل شان از منطوق و مضموم حدیث مجر  
ظاهر است که احتیاج بیان ندارد و لیکن چون ایست در وقت مجربانکار بر بی نهایت هم می پردازند  
خود را قناد که بعضی علما می شان بر ظلم این ائمه که رسول خدا و صف شان بیان کرده و شناعة  
بر فعل شان نقل کرده اند پیش از انکه شیخ عبدالحق در ترجمه شکوه در شرح این حدیث گفته و فی ان  
که گفته شود انکار بی قتال شل خراج و بزی و آنچه بستاند از ایشان بقتال انرا غنیمت گویند  
و حکم نمی است که همه سادات و ران شریک بشند و حسن بیکرند و از غنیمت حسن بیکرند و گفته اند

کتاب الماره اشکوه

۹۰

ص  
کتاب الصلوة باب  
تعییل الصلوة ۱۲

ص

انکه مراد درین حدیث شایع بود و هست و مقصود از ظلم و ظلم است حدیثی که الله و نوازون حقوق مسلمانان  
 او را علی قاری و شرح ابن صریح گفته اند ان الهام و الفی مال ملخوف من الکفر بغیر قتال کالجنداج  
 و الجندی و اما الماخوذ بقال فیمن غنیمه اتی بنی یهود و قوله قتالی و اما آقا الله علیه سوره منهم فما  
 ان حتم علیه من خیل او مرکب لکن الله یسلط سوره علی من یشاء و الله علی کل شیء قدیر  
 الایات و قوله عز و جل و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس الاثر و فی المغرب الفی بالهزم  
 ما نیل من اهل الشام بعد ما قضع الحرب افراده و فسیل الدار و اسرا لاسلام و حکم ان یکون  
 لکافة المسببین و یحسن الغنیمه ما نیل منهم عنوة و الحرب فائمة و حکم ان یحسن و یسلط  
 ما بعد الخمس الغنائین خاصه و النفل ما نفل الغازی ای یعطاه و انما علی سهمه قال الطیبه و  
 فی الحدیث یشملها اظهار الظلم و استیثانهم بالیس من حقهم و من ثم جاء باسم الاستیثان  
 لم یجد تصور ظلم و بینه قول المظهر یعنی باخذ و فی مال بیت المال و ما حصل من الغنیمه  
 و یستخلص لا تقسم که یعطونه لستحققه نهی و در شرح قوله تبرکة عنه فیمن یغضوا لاسلام  
 اصبر علی ظلم و لا تخابهم انتهى و ازین عبارت ملا علی قاری بخوبی ظاهر شد که این استیثان ظلم عظیم  
 و خیانت جسیم بود و احتمال تا و علی را در ان مجال نیست چه اگر هم انکه اگر شهادت رسول الله صلی الله علیه  
 و آله که هم مقبول است یقتضی انک شهادت صحابه عدول بشنون و اگر البتة کذب ایشان ترویج است  
 بیج و چه ممکن نیست که تخریج جناب رسالت صلی الله علیه و آله بر او از حد پس انکه صحابه عدول هم استیثان  
 عثمان شهادت داده اند و فاعلم ان المالك بن العجلان الانصاری که صحابی طویل است و صاحب تیغ  
 و در ترجمه او گفته شهد بدم واحد و سائر المشاهد مع رسول الله و تصریح کرده با نیک و در زمان عثمان  
 اثره واقع شده و او بیعت رضای حق تعالی با نیکار پس رداخته چنانچه در استیعاب و ترجمه او گفته ذکر عمر  
 بن شیبه المدائنی عن ابی حنیف عن جابر عن الشیخ قال لما خرج طلحة و الزبیر کتبت ام الفضل  
 بنت الحارث الی علی بن حویرم فقال علی العجب طلحة و الزبیر ان الله عز و جل لما قبض رسول  
 قلنا نحن اهلله و ولیایه فلا ینا عننا سلطانه احد فابی علينا قوتنا فقولوا غیرنا و ایما الله  
 الا حاتم الفرض ان یوم الکفر و یوم الدین لیس فینا فاضل علی بعض الامم ثم لم یزجج الله  
 الا خبرهم و ثب الناس علی عثمان فقتلوا ثم با یضو و لم استکم احد و با یضو طلحة و الزبیر

ص  
 الفصل الثاني من کتاب  
 الامانة والقضاء

۹۱

ص

وله بصيرته انما ملوحت غربا الى العراق ناكثين اللهم فخذها جنتهما المسلمين فقال  
 رافع بن رافع لما روى عن رسول الله ﷺ ان الله لما قبض رسول الله ﷺ انا الحق الناس بهذا الامر نصرتنا  
 رسول الله ﷺ وهما ناس من الدين فقلتم نحن المهاجرين الاولون والاولياء رسول الله ﷺ لا فرق  
 واننا نذكر الله ان تاذعونا مقامه في الناس فخليناكم في الامر انتم اعلم وما كان بينكم غير  
 انما وايضا الحق معي لا بهر والكتاب متبعوا السنة فاعذروا ضيقا ولم يكن لنا الا ذلك فلما  
 وايضا الا انتم انكم انتم صلى الله عليه وسلم ثم بايعناك ولم قال وقد خالفك من انت في اللهنا  
 خير منه ولما فرغنا بالمر اتمى وولى الله بهر مخاطب نيز وراثة الخفاين عبادت استيعاب از قوله  
 فقال رافع بن رافع تا انكرنا نقل کرده و انرا از جمله دلائل اين معنی که بودن از مهاجرين اولين شرط خلافت  
 خاصه است اورده و جناب سير عليه السلام هم تقرير اين قول رافع فرموده و انكارى بران نموده پس  
 معلوم شد که تر و انتخاب هم ثابت بود که عثمان اثره بعمل آورد و كيف لا و قد سبق هم جدا و ذلك منه عليه السلام  
 و اين قول رافع دليل صريح است بر اين معنی که عثمان اثره منكره بعمل آورد و او و جماعه ديگر انكاران نموده  
 و عمار يا سريز که صحابه عادل بود و دماخ بسيار او در كتب اهل سنت و روايت عثمان استيثار ال  
 في سيرة و در امارت خودي نموده و چنانچه ولى الله در اثاره الخفاين روايت عاكره و در قل عهدنا جابط  
 فقتل يا امير المؤمنين انا فادمون المدينة و الناس سائلون عن عثمان فاذا نقول  
 فيه قال فاعظم علم ابن اسير محمد بن ابى بكر فقال لا قال لهما على ايمان يا محمد تفعل ان  
 ان عثمان استأثر و اساء الامم مع و عاقبتهم و الله فاسام و الله الحق و بتر اننى بقدر الحاجة  
 و نيز ولى الله و انا انما الخفاين و من فكر اساء صحابه که بر عزم او نشاء شيخين کرده اند گفته و منهم عمر بن الخطاب  
 الفاضل بالله لعل بن ابى بكر و عمر و هذا المال و هو جعل له ائمة لقد غنينا و نقصنا ائمة  
 و انهم الله ساكنا و معجوبين و لا نافع الوارى و لعل انهم انهم يحرم عليها من هذا المال الذى صلبنا  
 بعدها الله هلكنا يا ايم الله ما الوهن لا من قبلنا الخ و جاب ابن ابي شيبة اننى ازين كلام عمر و عاصم  
 ظاهر است که بعد شيخين مردم مالى را گرفته که شيخين انرا ترک کرده بودند و شيخين انرا از جهت حق و  
 سعاديت نبود بلکه براوشان ان حرام بود و کس نيكه بعد شيخين انرا گرفته براوشان حرام بود و  
 موجب هلاکت نشان و ظاهر است که مراد عمر و عاصم بيان حال زمان عثمان است و لا اگر اراد

۴۲  
 ص از عثمان  
 و در کتاب روم  
 فضيلت خيركم  
 قول عمر و عاصم



مرازش بمان حال سعاد بودی محضین چو بود عثمان را نیز با ایشان ذکر میکرد و ازین روایات عدید  
 ثابت می شود که اعطاء عثمان مال خدا را با قارب خود و ترجیح ایشان بر دیگران بحد تو تراضی رسیده و آنرا  
 که ابن تیمیّه با وصف مقصود کرد و آنرا که بتکلیف عادیست صحیح عمل نتواند می برد و از انکار نمی توانست  
 کرد و چنانچه در حال عثمان گفته اند که عثمانی که لا مال کان عیطه لا قارب من العطاء مالا یعطیه لخیثم  
 و حصل منه فوقع توسع فی الاموال و نیز جواب قول علامه علی و کان یوشی اهلها بالاموال الکثیره من  
 بیت مالا المسلمین الخ گفته فم کان عیطه قارب به عطاء کثیرا ان یعطی غیره فارب ايضا کان محسنا  
 الی جمیع المسلمین انتهى بالجمله بر کاه با عتران عثمان و شهادت رسول خدا و جناب امیر و دیگر صحابه ثابت  
 گردید که عثمان استینار مال فی عمل آورده و از انرا با قارب خود خورانیده پس لا متوجه ساعت شناس  
 ان بایستد که گوش ساعت ان از قول رسول خدا و جناب امیر و صحابه ثابت شده لیکن شناسمت ان از کلام  
 عمر بن ثابت کنیم که نزد اهل سنت حق بالاتباع باشد که کان الحق معه حیث مکان و از رسول خدا و جناب  
 امیر العباد با نه خطایا هم واقع شده پس بدانکه شخصی از اقربای عمر از مال الله اعطی کرد و عمر او را زجر  
 نمود و اخرج کرد و گفت که اگر او را از مال خدا بدیم ملاقات خدا کنیم در حالیکه با دوشاه خائن باشم چنانچه در  
 از انکه انحضار سطور است جاء رجل الی عمر رضی الله عنه کان بینهما قریبه یسأله فزیع و اخرج فکلم  
 فیه و قیل یا امیر المؤمنین یسألك فزیع و اخرج فیه قال انی سالته عن مال الله فامعده فخرجت اذ  
 لتقیته ملکا خائنا فوالی السانی من مالی ثم بعث الی الف درهم من مال الله و انی نکلام عمر واضح کرد  
 که عثمان با خدا ملاقات خواهد کرد و در حالیکه ملک خائن باشد زیرا که با قارب خود اموال کثیره داده و نیز عثمان  
 از اختلاف شرط کرد و بود که بر سیرت شیخین عمل نماید و درین باب مخالفه مریح بر سیرت ایشان نموده  
 پس قابل خلافت نماند و نیز عمر و یسئله بخیله بعد خود نموده گفته و یا الله الا شق و الحماة فیا و الله  
 ما انا الله علی المسلمین فیتخون فتنظلم و یحرم نفسک من ذلک ما قد و سعاد الله عليك و نیز گفته  
 و لبس الثمن انیکون خطا من دنیا و موا لا تعد و الله الداعی الی معاصیه و کرب الحق و خصل البیه  
 العزیز و کن و اعط النفسک انشد لیسما ترجمت الی جماعه المسلمین و اجملت کیرم و حجت  
 صغیر هم و فریت مالهم لا تنصم فیدلوا و لا ستاثر علیهم بالنی تنقصهم کا هم عطا یا  
 عند علمها تنقصهم و لا یخیر هم فی البعوث فنقطع نسلم و لا تجعل الاموال دوله بین الی

ص  
در جواب قول علامه  
عثمان بن عفان  
اما انصافه

۴۳

ص  
قول علی علیه  
بعد رساله انصاف  
در کلمات سیات

ص  
در جواب قول عثمان  
انما انصافه

منهم ولا تغلق بابك دونهم فياكل قوتهم ضعيفهم هذه وصيعة اياك واشهد الله عليك التسلا  
والله على كل شيء شهيد كذا في ذل الخفاء بس عثمان ابن وسيت عمر ابراهيم شهيد وبران عمل نكده  
استينار في غضاب سليمان بعل ورويشان از عطاياي شان محروم ساخت واسوال رادولته بين الاغنيا  
ساخت وهرگاه شناعتانين فعل عثمان باليقين ثابت شد وحقق كرد يدك نظم مريح ونيات ضجج بود  
عاجت برفع ماول ايلست كربع تسليم بودن اين مال از بيت المال نموده اند باقاي نمانده كه خود عمر بن الخطاب  
مشكل دفع ان شده ومخاطب هم چون برخافتان مطلع شده اين راه ذكر كن نبرد اخته والاچه ممكن بود  
كه باوجود تطويل لا طائل وراجوبه بر طعن رنجبا فقط بركنذيب كتفامي ورزيد ليكن چون قاضي فخر رشت  
بر قريه در جواب ان فقره بر بس لطيف ذكر كرده ايراد ان مناسب نمود پس بدان كراين روز بهان  
در جواب اين طعن گفته وان فرضا انذا عطي من مال الصدقات فربما كان لمصالح لايعلمها الا  
هو كما عطي رسول الله شراف العرب من غنائم حنين ففك كثر وجاب قاضي عليه السلامه فوجا  
انما فرسوده اما قوله وان فرضا انذا عطي من مال الصدقات فربما كان لمصالح لايعلمها الا هو  
فضيل من يكون الهاك اذ يبايع معصيا مثل عما يفعل فاذا لم يتيقن وجب المصلحة فما صدر عنه  
يتم ويطلع بل يقتل عند الله ثم عليه كما قتل عثمان اخر الصد و لمثال ذلك عنه مع ان  
المصلحة فيما فعله النبي كانت ظاهرة على اهل زمانه وهي ليفت لوب هو كذا الصادق في  
مبادئ الاسلام والى مصلحة تصون شرائطه فجماعه طرهم التيب باعطاء ما لا يحصى من الاموال  
بعد استقرار الاسلام وعثمان تمثيل حال عثمان في ذلك بحال النبي كفرن فوف بالله منه ثم اقول  
حيث لم يستحي الناصبه ولم يتاسوا باضربوا الى امامهم عثمان من الحياء والنزمو ان يد فقولوا لغيرهم  
بكل حيلة وسيله فالاولى ان يجيبوا عما ذكره المصنف قد سره بانه اخذ ابل الصدقة التي في اهلها  
الوقدي عوضا عن ابل الاله اعطاها للنبي في جيش العسرة واخذ الدرهم والدنانير لانه  
مروجه اعوان الدرهم لانه اعطى النبي ليجبه بذلك الجيش غير ان قيل ان ما اخذه عثمان  
من مال بيت مال يزيد على ذلك اجيب بانه اخذ ان يادته مستقدا بقوله من جاء بالحسنة  
فله عشارها لهما ولو فوش بان ما اخذه من بيت مال كانا زيد من الامثال ايضا اجيب بانه  
يجوز ان يكون اخذه للن يادته على ذلك من باب ال باء الة تنصاعف في سنين كثره من فضا

زمان النبي الى خلافة عثمان تضاعفت الشطرنج ولو قيل ان الرباء حرام بنص الكتاب  
 قلنا لعل عثمان يخفى لك بالقرض الذي يجري بين العباد بعضهم مع بعض ما اعطاء عثمان  
 في جيش العسب لم يعطه للشيء هبتوا عليه كما بل اغا قرض بدهه تعالى بولا له بنيه ولا رباء  
 بين الله تعالى وبين عبيده كما لا رباء بين الوالد وولده والزوج وزوجه الى غير ذلك و لو  
 نقوش في جواز هذا التخصيص قلنا ان عثمان كان مجتهدا في ذلك بالقياس للفقه له ثواب على  
 تقدير خطا به فيه فلا اعتراض عليه تامل فيه فانه يتناول اذ قد متأكد كره في نصر عثمان  
 والله المستعان **قوله** وثروت عثمان الخ **اقول** چون ثابت است كه عثمان امول كثير  
 كه با يافى ندارد و صرف آورده و انقدر ظاهر است كه از اخاي الهست مخفى نمى تواند شد كه بودن انرا  
 از مال بيت المال برخلاف خدا و رسول و امير المؤمنين و صحابه خود عثمان اخفا سازند و در ان خفته  
 مى شد كه اين امول اگر از بيت المال نبود از كجا آمده الهست در بى توجيه و تاويل ان افتاده اند  
 پس خواجر كافي و در توجيه ان خسران كرده كه كذا كذا كه بود و چون اين سخن غرابى و پشت و بيان ان قریب  
 يك صفحه تشويق كرده و بجهت دفع غرابى ان راى شيخين هم اين علم ثابت كرده و گفته كه از رسول خدا  
 خلفا اين علم را گرفته بودند بلكه اين علم را بخباب مير عليته سلام هم منسوب ساخته و بجهت تصحيح ان تصحيح  
 خطبه البيان نسبت ان بالجزم بخباب مير عليته سلام كرده و گفته كه در ان مذكور اين علم است و گفته كه لا  
 ان حضرت اين علم را بخباب خدا گرفته اند و ذكر متعصبين الهست چون مى بيند كه اين هم فضيلت عليه است  
 انرا براى ائمه ظاهرين ثابت نمى كند و كمال كار مى نمايند و چون مخاطب بهم بر غرابى اين توجيه كابل  
 تنبيه شده و از اختلاف واقع دانسته از ذكر ان اعراض كرده اين وجه ذكر كرده كه مالدارى عثمان از فتوح  
 زمان ع حاصل شده بود ليكن بر حافل بصيرت خافت ان هم مخفى نيست زيرا كه اگر ان قسم فتوح اين مالدار  
 بود و در صحابه هم اين قسم مالدارى مى شدند و آنچه مخاطب عوى كرده كه بعضى فقر اوها جرين را كه بنان  
 محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درهم زكوة مى برآمد و خباب بزرگ و سعت و فراخى حاصل بود پس  
 مجرور از دليل است اما آنچه گفته خانبهجره بصيرى گفته است كه شهادت مى دادى عثمان ينادى  
 يا ايتا الناس الخ پس بايد دانست كه مخاطب بخوف فصيحت و رسول عثمان تمام كلام حسن كرد و متعجب  
 مذكور است نقل نكرده نمى استيعاب تام العبارة كه كذا قال الحسن الخ افان طاهره كذا و كذا

وفات بن حسن ماعلى الارض مومن يخاف مومنا الا يوم ۴ و نصرة و يا لغيره قلوب صبر  
 الاضلاع الاثني لو سعم ما كانوا فيز العطاء و الذرق الكرم لكنهم لم يصبروا و سئلوا  
 مع من سئل فصار عن الكفا مغفلا و على المسلمين مسلوكا الى يوم القيمة و ان كلام حسن مرجح است  
 وراكم عثمان اثرت بعمل اور و ان بلا شك حرام و گناه است و ظلم مرجح و تصرف بجا و مال سليمان است  
 و رسول خدا باين اثره عثمان اخبار داده و ندست بران فرموده چنانچه گذشت و در شكوة مذکور است  
 عن عبد الله بن مسعود قال قال لنا رسول الله ۴ انكم سترون بعد اثنى عشر طامورا تنكرونها  
 قالوا فانما نرى بالرسول الله قال ذوالهم حقيم و اسئلو الله حكيم متفق عليه و شرح شكوة طاعني  
 مذکور است و في الجامع الصغیر انكم ستلقون بعد اثنى عشر فاصبروا حتى تلقوني غدا على الخوض و راه  
 احد الشيطان و الذم مذی و التمساع اسيد بن خضیر و احدی شیخان عن انس بن مزارعبات  
 حطاب بن مشهور که انصار بر عثمان سيف کشيدند و در قتلش شریک شدند پس اخبار عانت نمودن صحابه  
 بر قتل عثمان که بعد از اين از غنا طبع سرزده است باطل محض باشد اما آنچه گفته فيج کج و و انفاق في  
 سبيل الله السرف گفته لا سرف في الخير حديث صحيح است و ظاهر است که چون انفاق بر خويشان  
 خود باشد اجر مضاعف می شود پس اين گفته بقتل متقابل شيعيان بهيج فائده نمی بخشد محض بهره سرف  
 است بيشان کی گفته اند که عثمان از مال خود انفاق بسيار کرد و ان هراف شد تا که اين تقرير در جواب  
 شان و جبهه موجهی داشته باشد بلکه مقصود از طعن اين است که در مال بيت المال که حق سليمان است  
 تصرفات چاکر و و از اباغیر مستحقين و وليکن عجيب است که عمر از حديث صحيح لا سرف في الخير خبر  
 نداشت وجود و انفاق و السرف می ناسيد و بران ملاست ميگردان ان العيون في سيرة الابلان  
 او رده و بلغه اى عثمان خالدا اعطى الاشعث بن قيس عشرة الاف ۴ قد قصد ابتغاء حشا  
 فاسل لابي عبدة ان يصعد المنبر و هو قف خالدا بين يديه و ينبع عنه عامته و قلبي  
 و بقيقه بعامة لان عشرة الاف ان كان دفعها من ماله فهي سرف فان كان من مال سليمان  
 حيانة انبى و ولى الله و رازا له التقاد و ما نزع كفته و ديگر خالد بن ولید شاعری را بر مرجح خود ده هزار  
 درهم صلح داد و چون رسم فاسد بود کوارای طبيعت حضرت فاروق بنظا و خالد را از حکومت قفسر بن  
 سفول ساخته و در مدینه نشاند و الى اخره العرا و را بجلو متنى نامزد نکرد و برای ابو عبیده نوشته فرستاد

ص  
 کتاب نامه  
 فصل اول

ص

۴۴

ص  
 سرف خالد  
 ابی عبد الله ۱۲

ص  
 ما نزع

فرستاد که او را از تفسیر پرنزد خود خواند و در محضر اعیان شکر استاده نماید و بفرماید که عامه را از سر سر  
بر دارند و بهان عامه مقید سازند بعد از آن استفسار گشت که این چه هزار از چه مکان صرف کرده است  
اگر از بیت المال یا از فسخ جاهلیت براید خیانت کرده باشد و اگر از مال خود عطا نمود با سرف کار نبود  
پس بنابر اعتقاد عمر اگر با بعضی از این نفاق کثیر عثمان از مال خود هم باشد طعن خواهد بود **قوله**  
و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده الی قوله لیکن این همه نفاقات را از بیت المال فهمیدیم  
تقصیب عمامه است **اقول** این روایت و دلالت صریح و اورد بر آنکه این نفاقات او از بیت المال  
بود زیرا که او این فعل شنیع خود را بر فعل جناب رسالت صلی الله علیه و آله قیاس کرده و ظاهر است که اگر  
ترجیح جناب رسالت بر بنی اثیم بر غیرشان و ترجیح قریش بر غیرشان صحیح باشد متصور نیست که در قسمت  
عقائم و مثل آن زیر که جناب رسالت چنان مال وافر کی از ملک خود میداشت که تقسیم آن میکرد و در  
این ترجیح بعمل می آید و در اینجا است که ولی الله این روایت را در وجه ترجیح دادن عثمان بنی امیه را در  
عطا یا بر سایر ناس نقل کرده است قال و از اینجا که بنی امیه او عطا یا بر سایر ناس ترجیح میداد خرج طاحل  
عن سالم بن ابی الجعد قال قال عثمان فاسأمت أصحاب رسول الله ففهم عابین بأسر فقال انی  
سأنتکم فانی أحب ان تصدقونی فشدتکم الله اعلمی ان رسول الله کان یوشق و یثاب  
علی سائل الناس یوشق ینے ہاشم علی سایر و شبر قال منسکت القوم فقال عثمان لولن بیک  
منافع الخند لا عطفنا باینامیه حتی یدخلوا من عند آخرهم فبعث الی طلحه و ان یبر ففاه عثمان  
الا احد شکانه عینه عاد الا قبلت مع رسول الله اخذ بیک نمش فی الدلیح اختی علی ابیه  
طامه و علیه بعد بنی فقال ابی عاصم رسول الله لدهر کذا فقال له النبی اصبر ثم قال  
الکلم اغفر لک لیسرد قد فعلت انشی انی سلام ولی الله صریح دلالت دارد بر آنکه عثمان باین تقریر  
جواب از اعطاء اسوال کثیره بیت المال بر بنی امیه داده چه اگر این نفاقات عثمان از مال او بود و در جواب  
طعن بر آن محتاج قیاس بر فعل رسول خدا جرمی شد بلکه در جواب همین میگفت که من این عطا یا بنی  
امیه از مال خود میدهم بهای طعن چیست و جواب قیاس عثمان این فعل شنیع خود را بر فعل رسول خدا آن  
که اگر این ترجیح صحیح باشد از حکم الهی خواهد بود و از جهت اینا قرابت خویش و در باب ترجیح بنی امیه  
بر سایر مردم مسلک بنی جانب خدا و رسول او دارند و نشده بلکه حاویش کثیره و در مدح تقسیم بالسوی و ذم

صراحت عثمان

۶۷

اختلاف آن وارد است و اگر بالعرض این اتفاقات عثمان از مال او هم بوده باشد پس چگونه می بینیم  
 اینقبوض ترین مردم بسوی رسول خدا بودند و تقویت ایشان با عطای اسوال و افزه  
 صریح معانیت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد اما آنچه گفته و خود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند  
 و جواب گفت که ال من پیش از خلافت معلوم دارم و بذل و اتفاق من نیز رسید انید الخ پس روایات کثیره  
 و تاریخ الخلفاء و مواعق محرقه و غیره آن درستی که عثمان در جواب همین گفته که من بعطای ال زبیت المال  
 هتسب یا بر دارم و صلح هم میکنم و اگر عمر و ابو بکر نیز ازین مال سبک رفتند و شایسته را جایز بود و جوابی که مخاطب  
 نقل کرده عثمان نداده بلکه او اعتراف کرده تبرع بیت المال و از اجازت نهی شده لیکن از کلام مخاطب  
 عدم جواز عطای عثمان اسوال با تائید ثابت است که کمال ترا منصفه بعد از عدالت و تقوی گفته پس  
 بطلان آن دلیل این در بهان و غیره از کلام مخاطب هم ظاهر شد اما آنچه گفته باید دانست که درین نقل سر اس  
 غلط و ضبط است قصه دیگر است و اینها دیگر روایت کمی خند نیست بلکه علمای شیعه ضوائف الله علیه و آله  
 آنچه ذکر کرده اند از کتب معتبره است نقل کرده اند و تغییر و تحریف کار ناصب است و ساحت شیعه را  
 شمره و مبراست سید رضی علم الهدی در شافعی میفرماید فاما قوله فی جواب ما یسال عن من  
 ایتاد اهل بیت الله فقال انما یتنعم انیکون انما اعطاهم من الله فالرفق یتجلف ذلک و قد  
 صح الرجل بانذ کان یعطی من بیت المال صلحاً و جریماً و ما عوب علی ذلک لم یفتن منه  
 بهذا الضرب من العذر و الا قال از هذه العطا یا منی الی کما عقر من واحد فی قد روی فی التذ  
 باسناده عن الحسن بن عمار عن عثمان سمعت عثمان یقول انی ابکر و عمرکامنا کان فی هذا  
 المال یکف نفسها فی ذی حاکما فی ناولت فی صلح و جری و ذی عند ان کان بحضره  
 زبیر بن عبد الله الحارثی مولی الحارث بن کلاب التقف و قد بعث ابوموسیٰ بال عظیم المصبره  
 فجعل عثمان یقسم بفره و له بالصفا فعاذت عینا زیاده و ما الماری من منیعته  
 فی المال فقال لا ینکف انتم کان ینفع هله و ذی و حاکم ابتغاء و جملته فانا اعطى اهل  
 و تری بقی ابتغاء و جملته و قد روی هذا المیز عن من عد طرق بالفاظ مختلفه و روی الاول  
 باسناده و قال قد مت بل من مال الصدق و علی عثمان فو بها الحارث بن الحکم بن الحارث  
 و ابی العاص و ابی الحکم بن ابی العاص صدقات بنی قضاة فبلغت ثلثة ائنه الف فو بها الحارث

حين انا بهاء و ترى بو مخفف الوا قد ص جميعا ان لنا سر نكر واعلى عثمان اعطاء سعيد بن العاص  
مائة الف درهم فحكم على والزبير و طلحة وسعد و عبد الرحمن في ذلك فقال ان لي قرابة و حرم  
تساو اما ان لا يجرى و عمر قرابة و حرم فقال اني ابا بكر و عمر كانا يحسبان في منع قرابتهما  
وانا احسب في عطاء قرابتهما فاما ان لا يجرى و عمر قرابة و حرم فقال اني ابا بكر و عمر كانا يحسبان في منع قرابتهما  
من ماله و الله بن خالد بن اسد بن ابي العاص من مكر و ناس مع ر عثمان لعبد الله بن ثعلبة ما  
ان كانا في القوم ما كانا الف صافي بذلك على عبد الله بن الا و قسم كان خان ن  
بيت انما ناس متكررة و رد الصافي يقال انه سال عثمان ان يكتب عليه بذلك كتاب بن  
انما في ذلك استعجب ابن الا و قسم لم يدفع المال الى القوم فقال له عثمان انما انت خازن لنا  
انما ذلك على ما فعلت فقال ابن الا و قسم كتب اني خازن المسلمين انما خازنك عليك  
ل الله لان ذلك بيت المال ابد و جاء بالمفاتيح فعلقها على المنبر يقال بل لقاها الى عثمان  
تدبيره فانك و هو الى ناسل و لا ترى الوا قد سمع عثمان امر يزيد بن ثابت ان يحمل من  
بيت مال الى عبد الله بن ارقم في عقيب هذا الفعل ثلثمائة الف درهم فلما دخل بها عليه  
قال له يا ابا عبد الله اني ملو من ابن اسرسل اليك يقول انا قد شغلناك عن التجارة و لك ذم و امر  
اهل حاجة ففقر في هذا المال فيهم و استعجب على عيالك فقال عبد الله بن الا و قسم ما لي اليه  
حاجة و ما عرفت لي و جرت عثمان و الله لئن كان هذا من مال المسلمين فابلق قدره على ان اعطى  
ثلث مائة الف درهم و لان كان من مال عثمان فاحب ان لا يجرى من ماله شيئا و ما هذه الا  
او يخرج من ان يشا الى و يفي به عليه انتهى و ابن عبد البر و كتاب سيعاب كفته و ترى ابن هب عن مالك  
قال بلغني ان عثمان اجاز عبد الله بن الا و قسم و كان له على بيت المال ثلث الف فاجاز ان يقبلها  
هكذا قال مالك و ترى سفيان بن عيينة عن عمرو بن دينار ان عثمان استعمل عبد الله بن الا و قسم  
على بيت المال فاعطاه عثمان ثلث مائة الف درهم فاجاز عبد الله بن الا و قسم ان ياخذها قال اني فعلت الله و  
انما اجري على الله انتهى اما كفته عثمان بغير خود را با و حرطارت بن الحكم كحاج كرو و او را زان خود يك  
لكم بسم ساقي و دستار و دفتر خود را كه ام بان بود يا مروان بن الحكم كحاج كرو و در جيمه و زيرك  
لكم دم داد و انهم از خاص مال خودش بود و الف پيس بداند و در وقت تصفاه كرام مخاطب و رطاب

شروع ذکر بعضی  
قضایای موجب عتاب  
عام و نقده نام باشد

ابی کرد ولایت وار و بر بود نش از تواریخ معتبره سنبلان و در تواریخ خلافت عثمان مذکور است که یک و هفتاد و هشت  
برادران بن لکم و دیگری را برادرش عاص در سلک از دواج کشیده و از بیت المال خواسته فراوان  
و از خیر غنائم مطایای مال مردان را بر گردانیده است پس اگر این معنی غلط و کذب باشد صاحب وضه اصف  
هم کاذب مفسری باشد و در تاریخ مظفری که مصنفش ثانی المذهب و از تلامذه شیخ عواد الدین ابی حامد  
محمد بن یونس که از اهل ائمه شافعیه بوده است علی نقل عنه مذکور است ثم زوج عثمان سعید بن العاص  
بنت عماد البنین بنت الحکم بن اے العاصی مخدوم بیت المال امر حنین الف درهم مملکت  
ام البنین ثم زوج ابنته ام عمری بنت عثمان من سعید و اعانه مال عظیم من بیت المال و  
زوج ابنته عائشه بنت عثمان الحارث بن الحکم و اعطاه مالا من بیت المال و معینا و ابتر  
گذشت که او برادران مال بیت المال با قریبای خود چشم چرانند عالم سید ثبوت و بمعنی راصد رحم  
انسان سبک و پس وجه تسمیه از معنی و بالیقین انرا کذب و دروغ نام نهادن بدست دوم آنکه اگر بفر  
هر اعطاء امان از خاص مال او بوده باشد ما هم غیر جائز بود زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله  
بر جمیع اولاد و لکم لعنت فرموده و ایشانرا از نعمها نام نهاد که وفایان باسان رسد و نامی بنه امیر را  
خدا تعالی شجر ملعونه فرموده و رسول خدا امایش را از بیغوض ترین مردم سید است و مردان را بخصوص  
لعنت فرموده و دروغ بن دروغ گفته و بخوابیدن اینک ایشان بر سر بر اخضر میروند بنجیده شده پس  
عثمان که او لا حکم را قوت و عزت داده و الهامی و افرایشان عطا کرده بالیقین مخالفت مساعدت با  
رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده و باعث رنج انجذاب شده و آخر همین تقویت و اغراض عثمان بنه امیه با  
ان شکر مردان ملعون و دیگر بنه امیه خلفا شدند پس عثمان باعث امری شد که رسول خدا امایش را بخوابیده  
باز بستم فرمود و همیشه بعد از بنجیده ماند اما آنچه گفته و قصه بنشیند خمس فرقیه برادران نیز غلط محض  
پس بدانکه عبد الجبار مغزلی این قول را از ابو علی حکایت کرده و سید مرتضی علم الهدی و نقض آن گفته  
فاما قوله كما علمنا ارجع على ان دفع خمس فرقیه الى مردان لیس محفوظ و لا منقول فتعذر  
منه بالباطل لان العلم بذلك چیزی چیزی الفصحی و مجری ما تقدم جاسه و من فیه  
الاخبار علم ذلك علی وجه لا یرض فیه شك كما يعلم نظائر و تدبر فی الواقدی عن  
اسامة بن زيد عن نافع مولى الزبير عن عبد الله بن الزبير قال اعزنا عثمان سنة



سنة سبع وعشرين افر بقيقه فاصاب عبد الله بن سعد بن ابي سرح غنائم جليله فاعطا عثمان  
 مروان بن الحكم تلك الغنائم وهذا كما ترى يتضمن ان يادع على الخسيس ويحيا وزلا اعطاء الكل ويؤكل  
 الواقد عن عبد الله بن جعفر عن ام بكر بنت اليسود قالت لما بنى مروان ديرة بالمدينة دعى الناس  
 الى طعامه كان اليسود ممن دعا فقال مروان وهو عجاذهم والله ما انفق في داري هذا  
 من مال المسلمين درهمافما فوقه فقال اليسود لو اكلت طعامك سكت كان خير لك لقد  
 غزت معنا افر بقيقه وانك لا ظننا مالا ورفيقا اعوانا واخف ثقلنا فاعطا الواقد ابن خمس  
 افر بقيقه واعطاك على الصدقات فاخذت موال المسلمين ورمى الكلي عن بيعة عن ابي  
 مخنف ان مروان ابتاع خمسين افر بقيقه بمائتي الف درهم او بمائتي الف دينار وكلمه عثمان  
 فوهبها له فانكر الناس ذلك على عثمان وهذا بعينه هو الذي اعترف ابو الحسن الخياط  
 واعتذر بان قلوب المسلمين تقلقت بامر ذلك الجديش فزاد عثمان ان وهب لمروان  
 ثمن ما ابتاعه من الخسيس لما جاء بشيرا بالفتح على سبيل الرغيب وهذا الاعتذار ليس بشيء  
 ثم قال والذي روي في بيان من الاخبار في هذا الباب حال من البشارة وانما تقتضيه ما  
 ترك ذلك عليه فتركه او ابتدء هو بصلته ولو اتى بشيرا بالفتح كما ادعوا لما جاز ان يترك  
 خسر الغنيمة العائدة على المسلمين في تلك البشارة لا يستحق ان تبلغ البشير فيها الف دينار ولا  
 اجتهاد في مثل هذا انتهى وابن عبد البر وكتاب شيعاب وترجمه عبد الرحمن بن حنبل اخوكده بن حنبل  
 كفته وهو القائل في عثمان بن عفان رضي الله عنه اعطى مروان خمسمائة الف من خمس افر بقيقه  
**شعر** احلف يا الله جدي يمين + ما ترك الله اسرا سدي + ولكن جعلت لنا  
 فتنه + لكي نبنت لك او نبنتي + دعوت الطريد فادنيته + خلا فاما سنة المصطفى  
 ووليت قرايا امر العباد + خلا فالسنة من قدمي + واعطيت مروان خمس الغنيمة  
 اثرت وجميت الحمى + وما الا اناك بدلا شعري + من الفاعطية من دني + فان  
 الاميين قد بينا + منار الطريق عليه الهدى + فاخذ ادرها غيلة + ولا تها درها  
 في هوى و ابن اشعار ابا عبد الرحمن كرا صاحب عدول هست وابن عبد البر كرا محمد بن حنبل  
 هست بالقطع او را قائل ان كفته ولات مريجه وارد بر انك عثمان مروان خمس غنيمة بخشيده

و سوا این دیگر فضائل علیل عثمان نیز از این اشعار ثابت است **اول** انکه عثمان را این صحابی عامل  
 نقه خوانده است و الخليفة الحق بان یکون و حذر و لا نقه و فتنه و و هم انکه بر دعوت حکم  
 طرید بر عثمان طعن ساخته و از اختلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله گفته سموهم انکه تولیت عثمان  
 اقارب خود را خلاف سنته ماضین گفته حالانکه عثمان در اخذ خلافت شرط علی بر پیشتر نشینیدن کرده پس اگر  
 بخلافت سیرت رسول خدا نزد اهل سنت طعن میشود نمی تواند شد بخلافت سیرت پیشین مخلصی از طعن  
 ندارد که شرط خلاف بود **چهارم** انکه بنماذج هم از طاعن عثمان گرفته پیش که این را هم میکنند  
 حق باشد که موافق قول صحابی است و التعماتة کلمة عدل الا قتداء باهم کان یوجب الا هتداء  
**پنجم** انکه قول او و کلامه انک لا تشترک الخ مصدق را می است که بعد از این را بنی علی نقل  
 شود که در آن مسئله است که ابوموسی گفت که هرگاه مال را نزد عثمان می آوردم از ابوسوی زمان و در آن  
 خویش نمی فرستادم و از اجل آن مجری بود از آن بهی کل بر و یا ثروت آنرا بیک نفر خود داد و دیگر می داد  
 مردارید او که قیاس معلوم بود **ششم** انکه از توفیق بر دو شعر اخیر واضح است که این افعال خلاف  
 به است بل عن صلوات بود و عثمان بعینه مال خدا را میگرفت و بهوی و خواهرش تقسیم میکرد و در کتاب  
 مل و دخل نکو است الخلاف التاسع فی امر الشقی و اخذوا فلانها فیما حتی انفقوا کلهم  
 علی بیعة عثمان و انظم المملک و استقرت الدعوة فی زمانه و کثرت الفسوج و امتداد  
 بیت المال و عاش الناس علی حسن خلق و عاملمهم بالسبط غیاثا فان یمن بنی امیه قدر کبوا  
 نهان فر کینه و جارس انجبر علیه و وقعت اخلافات کثيرة و اخذوا علیه احدا ثاکلها  
 محال علی بنی امیه منها رده من ان بنی الحکم بن امیه الی المدینة بعد ان طرده رسول الله  
 و کان یستحطوید رسول الله و بعد ان قشع الی بک و عمر ايام خلافتها فاجابا الی  
 ذلك و نفاها عمر من مقامه بالیمین و رجع بنی فسخا و منها نضیه باذمرض الی الریدة و یزید  
 مؤان بن الحکم بنیة و تسلیمة خمس غنائم افریقیة و قد بلغ ما لئى الفینار و منها ابویة  
 عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد ان اهدى النبی ص و قوله اباه مطر عالمه و قوله عبد  
 بن عامر البصری حتى احدث فیها ما احدث الی غیر ذلك انتهى ازین عبارت مل و دخل صاف ظاهر  
 است که عثمان خمس غنائم افریقیه را بر مؤان ملعون داد و مقدار آن دو صد هزار دینار بود سبحان الله

۴۲  
ص

سبحان الله بلاءه بنی امیه که از بنی فاطمه طرد شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در دو دو لک شصت و هفت و یکای شصت و نه که بنی امیه را بر سر علیت اسلام و حضرت حسین و حضرت فاطمه این بقاء را و از او داده باشند و او را مال را چه ذکر شیخین فک را از حضرت فاطمه اعتراض کردند و عثمان از او برون طعن داد و اگر از جناب امیر حسین و فاطمه عدوت داشتند کاهی چنین مال باو و دروغ و غیر ایشان از آن فاضل صحابید او بداد و مال چه رسد کاش از ایزد رسانی و بیلا و طی محفوظ میداشتند و در کثر الحال مسطور است عن الزهراء **قَالَ الْمَلِكُ ابْنُ عُثْمَانَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ سَنَةً امِيرُ بَيْتِ سَنِينَ لَا يَقُمُ النَّاسُ عَلَيْهِ شَيْئًا وَ لَا يَلُحُّ ابْنُ قُرَيْشٍ مِنْ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ** لان عمر كان شديدا عليهم فلما وليهم عثمان لان لهم و صلح ثم تولى في امهم و استعمل اقرباءه و اهل بيته في البيت الا في اخره و كتب ابو ان مجس صر في اعطى اقرباءه المال فقال ان ابابكر و عمر تركا من ذلك ما هو لهما و اني اخذته فقسمة بين اقرباء ابن سعد و ابن عباس و ايت كثر الحال واضح كرويه كعثمان برون خمس سر داده و نیز از بنی روایت ظاهر است كه عثمان از برای خویش مال بیت المال را كه شیخین اخذان منع بود و او و از غایت معاندت و دروغ و استهزاء بر شیعیان از او جابر گفت و شیخ عبدالحی و در رجال مشکوئیه گفته **قَالَ ابْنُ هُرَيْرَةَ عَنْ** **ثَلَاثَةَ عَشَرَ سَنَةً فَعَلَسَتْ سَنِينَ لَا يَقُمُ النَّاسُ عَلَيْهِ شَيْئًا وَ لَا يَلُحُّ ابْنُ قُرَيْشٍ مِنْ عَمْرِ** **بْنِ الْخَطَّابِ** لان عمر كان شديدا

ص: ۱۰۰  
ترجمہ عثمان

فلما وليهم عثمان كان لهم وصلاتهم ثم توانى فامرهم واستعمل اقرباءه واهل بيته فى الستة اولا  
وكتب لمرؤان خمس فرسقية واعطى اقرباءه واهل بيته المال وتاولى ذلك الصلوة لى امر الله  
بها وقال ان ابا بكر وعمر تركا من ذلك ما هو لهما وانى اخذته فقسمة فى اقربائى انتهى وان  
روایت شیخ عبدالحق که از عمده متاخرین اهل سنت این دیار است مرید واضح شد که عثمان مرد و از آن خمس فرسقية  
داد و هم دیگر اقربای خود را مال الله داده و از نهایت بی باکی و استهزا سجده رسول این فعل حرام گناه تمام  
را صله سجده قرار داده اعوذ بالله من الوقاحة و القول على الله بما لم يامر به و الاقتراف علیه و در کتاب الحاشیه  
فی اخبار النبیه و بطاعن عثمان مذکور است و ما تقدم للناس علیه من حكمة نزل العاص طرید رسول  
و ابی بکر و عمر اعطاء مرؤان بن الحکم خمس غنائم فرسقية هو خمس مائة الف دينار و  
ذلك بقول عبد الرحمن الكندي **هـ** ما حلف بالله جود اليمين + ما تولى الله امره +

ولكن خلقت لنا خلقا + لكي نقتلهم + او يقتلوا + دعوت للعین فادعيتهم + خلدا  
 لسنه من تدبیر + واعطيت مروان خمس الفناقم + ظلالم وحیث المحی + وافر تذکره  
 خواص الامه سبط ابن الجوزی منقول شد که عثمان مروان خمس الفیه داد و عایشه را بیعتی انکار شد بدینود  
 و بهین جهت او را قتل و کافر خواند و تحریرش بر قتلش شروع نمود هرگاه بروایات و اتدی و کلبی  
 و صاحب شیعان صاحب مختصر فی اخبار لیس و سبط ابن الجوزی و صاحب تل و نخل و ابن سعد  
 و شیخ عبدالحق و بلوی و ابن عثمان مروان خمس الفیه ثابت شده انکاران تعصب محض ناشی از  
 جهل و تعجل است اما آنچه گفته هنوز مروان مصدق فعلی نشده بود که این همه عمل او را ضبط میکردند و اصلا  
 بکار او مقدار نمی نمودند پس چو اینست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را فرغ ابن و فرغ و ملعون بن  
 خوانده و کفخی چسبید و او را پس عثمان را کی جائز بود که مفضول ملعون رسول خدا را و الی گزاندند که او را  
 انعام و بخشش نماید و انعام هر که که گذار بیت المال حق مؤمنین این همه سرچ مخالفت رسول خدا و  
 معاندت با او است اما آنچه گفته پس عثمان در جلد وی این بشارت الی قوله انما انما انما انما انما  
 خمس بر ذمه او بود و بخشش پس و کلام سید رضی را این گذشت که اگر مروان بشارت بهم داده بود  
 اعطای محبتش جائز نبود دلیل از قرآن و سنت باید آورد و بر نیکی امام اما نیز هست که بیشترین ملعونین را از  
 بیت المال و انهم از خمس انعام فرماید و مجرد دعوی کافیت و واجب نیکه هرگاه اهل معرفت مروان  
 این مال مروان ملعون و لازم ساختند عثمان را هیچ جواب سیر نشد که این بشارت را ساکت سازد و  
 مخالفت تو جهیات بارده برای اصلاح فعل و ذکر می سازد مدعی است گواه چیست اگر عثمان و لیلی و تمسک  
 از قرآن یا حدیث البتة و جواب ظاهر سیر و ذکرش الحال تبویب جمیع الجوامع سیوطی و روایتی که در  
 جواب طعن هم مذکور خواهد شد مذکور است که عثمان و جواب الزامات اهل معرفت اما فوق کم است  
 عطیت مروان مائت الف فمذا بیت الم فیستعملوا علیه ننی اصلا عدی ازین فعل و بیع و کاف  
 بار داد و خاطر عثمان نیامد که مبعوض بیان آورد اچار شده گفت که هر که انما اید بر بیت المال خود حاکم گردید  
 اما آنچه گفته و معتمد این امر محض جهل و بطیب طلب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل طعن نمیتواند شد  
 پس نه محض بهتان صرف است و نه نیکه اکثر صحابه اندام و غفاری و غار یاسر و عائشه بر او انکار  
 نمیدادند تا آنیکه عایشه او را قتل و کافر گفت و گفت اقلوا قتلوا فقتله الله فقد کفر و عبد الرحمن

۴۴

ص

و بعد از آن اشعارش طعن و تشنیع بر بنی فعل و دیگر افعال او گفته و در روضه الاجاب بسطور است  
نقل است که چون خمس غنائم از قتیبه بدو رسید مردان بن الحکم از بابا بقصد هزار دینار خرید بوی از آن  
و شست و ابل دیند باین ارغمان را عیب طعن کردند اما آنچه گفته اگر شخصی از یک و پید یک روپیه کمبی بدو  
یا صد یا هزاران را اسراف نتوان گفت پس منقوض است باینکه اگر آنکس تسبیح یک و پید نباشد البتة و ادن ان  
یک و پید یا دسراف خواهد بود چه جای نیکو زیاده باشد چنانچه این خرم طاهری در کتاب محلی گفته و اسراف  
حرام و هو النفقۃ فیما حرم الله عز و جل قلت و اکثرت و التذین فیما لا یحتاج الیه ضرر و در  
بالا یبقی التفق جده غنی و ضاعه المال فان قل برمی عیثا اما آنچه گفته از روی تواریخ معتبر نایب  
است که این مبلغ را از بیت المال قرض داد و بزرگوار نوشت تا باز ستاند

این بحث سقوط طعن نمیشود چه مقصود همین است که عثمان

۴۵

ص

تصرف نماید و بیت المال اگر گوید اگر کش بعد تعلیل و تشدید کرده باشد و ادای مال از ترز خود دم  
ثابت نشده محض عده را روایت کرده اند ایضا نشان کجا ثابت شده و معین قرض اودن از بیت المال  
هم سبب باینترت فاضل القضا عبد الجبار معتزلی در باب و ادن عثمان و اما خود را سه صد هزار دینار  
بطریق حکایت از ابو علی گفته و او صح ذلک لکان لا یمتنع ان یمکن اعطی من بیت المال لیس د  
عوضه من ماله لان الامام عند الحاجة ان یفعل ذلک کما له ان یقرض غیره و سید مرتضی در جواب  
فرموده اما لو صح انما اعطاهم من بیت المال لجاز ان یمکن ذلک علی طریق القرض فلیس فی ذلک  
الروایات لا تخالف ما ذکره و قد کان یجب لما تم علیه جوع الصحابه اعطاه فارسه من بیت  
الان یقول لهم هذا علی سبیل القرض و انما امر عوضه لا یقول ما تقدم ذکره من ان فی اصله  
جرمی علی نه لیس الامام ان یقرض من بیت المال الا ما یصرف فی صلحه المسلمین همه تعود  
علیهم فقها ارنه سد خلطه و فلا یمکنون من اقامه بالامر معها ما ان یقرض مال لتوسع  
به مترقی بلی مید و فسادهم فلا احد یجوز ذلک انتی خلاصه که تول او اگر صحیح بوده باشد  
اعطای عثمان از بیت المال جائز است که بطریق قرض داده باشد پس باطل است زیرا که مخالف

روایات است و تحقیق که وجوب بود بر عثمان هرگاه که عیان صحابه بر او سعایت کرده اند بر این معنی تا نیک میگفت که  
 این دادن بر سبیل فرض است و من عوض نرا در بیت المال باز پس نخواهم کرد و تا نیکو بگویم بدکم من جمله رحم خود  
 کردم و علاوه آنکه جائز نیست امام را که قرض کرد از بیت المال که چیزی بیک طرف کرده شود و بر صلاحت مسلمین  
 و همت ایشان که نفع آن با ایشان ماند گردد و یاد و رفع کردن حاجتی که ایشان را زقیام بار وین بهجت  
 آن شکل نتواند شد اما قس اگر قرض مال بهجت فراخی اغنیای بنی امیه و فساد ایشان را پیش بچسبند  
 غیبار او یعنی آنکه آنچه گفته و آنچه گفتند که عارت بن حکم را بازارهای مدینه و کج و مند و دیات داد که عشور  
 آنها گرفته بقرن خود برده باشند بر غلط است پس آنکه این مضمون در کتب علمای شیعه که بنظر فقیر رسیده  
 مذکور نیست لیکن در محاضرات انجیل صفهانی مذکور است که جناب رسول خدا موضع سوق مدینه را بر مسلمین  
 تصدق کرده بود و عثمان نقض حکم انجیل کرده از اجاربت بن حکم اقطاع ساخت قال فیها ما انکر علیای  
 علی عثمان قال آوی طریقه رسول الله الحکم بن العاص اعطاه مائت الف درهم فها باذر  
 الی اربعة وعشرين عبد الفیس الی الشام و تصدق النبی بمزوری علی المسلمین و هو موضع  
 سوق المدینه فنقض عثمان ما قطعته الحرب بن حکم اخامران ما قطع فذک مروان و کل ذلک  
 ما وصفه عمر رضی الله عنه قال هو کلفنا قادیه انشی و شاعتین بن فعل ظاهر است متیاج بیان نرا  
 رسول خدا هم چیزی را بر مسلمین تصدق نماید و هر دو عوامه بنیان از ابرقرار دارند و عثمان سعادت رسول الله  
 علی غمزه حکم انجیل را منقوض ساخته از المعین و طریقه انحضرت بسیار و هل یجوز ذلک من مسلمین  
 مؤمن رسول الله او محاذ مضاد لا تواله مناقض مخالفه و لکن لیکن لک بادل تا جری  
 کذب فی الاسلام ذلک اجاب رسول خدا بمحضرت فاطمه زهرا و اول ثلثه انرا از انحضرت انرا کرده اند  
 چهار معصوم که شش نبند و لیکن او این قدر پرده داری کرده که برای این انزال عواین نقض حکم  
 رسول خدا از عید من کذب علی من ترسیده صدیقی بر جناب برست و در نظر عوام خود را و ان فعل تابع  
 رسول خدا و اگر عثمان شدید الحیا حیا را فرموده این پرده هم از او برانگندد و خود را از عید من کذب  
 علی محفوظ داشته صدیقی در باب اقطاع این موضع سوق و ذک مروان لعین برست و مخاطب رفیق  
 طعن از عثمان بیک دختر خود و دانمرواید که قیمت آن از حساب در گذشته بود و عطا نمودن بر دختر  
 و دیگر چیزی از زر مرصع بیاقوت و جواهر ذکر کرده و در جواب طعن ازین حکایت جوابی نوشته ظاهر چونکه

قد اعطانی الله  
 من ذلک مائت الف  
 و تصدق النبی  
 بمزوری علی  
 المسلمین و هو  
 موضع سوق  
 المدینه

۴۹  
 عثمان بن عفان  
 علیه السلام  
 و تصدق النبی  
 بمزوری علی  
 المسلمین و هو  
 موضع سوق  
 المدینه  
 و تصدق النبی  
 بمزوری علی  
 المسلمین و هو  
 موضع سوق  
 المدینه  
 و تصدق النبی  
 بمزوری علی  
 المسلمین و هو  
 موضع سوق  
 المدینه

چونکه بمعنی بروایت عالم ثقات اہانت ثابت است از جواسیس عاخره ابن اسحاق کہ بنایت معتبر و محبت  
 ثقت است علی با نقل از ابو موسی روایت کرده ایم آنکه اذ التبت علی المال و الحلیۃ من الذهب الفضض  
 لم یلبث ان یقسم بین المسلمین حتی لا یبقی منه شیء فلما ولی عثمان ایتنه بہ مکان یبعث بہ الی خسا  
 و نباتہ فلما رایت ذلک ارسلت رسولی بکیت فقال لی ما یمیکک فذکرت لہ صنعة صنع عمر  
 فقال رحم الله عثمان ان حسنہ انا حسنہ و لکل ما اکسب قال ابو یوسف ان عمر کان یتنوع  
 التدریس العزم من القصب من لا دہ فیہ دہ فی مال الله و یقسم بین المسلمین فارک قد اعطیت  
 احدک بناک عجم من ذهب مکلہ باللقی و الیاقوت و اعطیت الاخری دترین لآخرک  
 فیتما فقال ان عمر عمل بدل لہ ولا یالو عن الخیر و انا عمل برائی ولا یالو عن الخیر و قد اصاب  
 الله بدوی القصب و انا مستوص بہم انہی و ابن زوایت ابو موسی ظاہر میشود کہ عثمان اکثر این فعل  
 بعمل ہے و در روزی باری ذہب فصدہ و المہامی و انرازال سلیم بازواج و نبات خود عطا سیکرد و دان  
 جو ہر شین کسری را بعضی فقران خود و بروایت زیرین بکار کرا ثقات اہانت است ثابت شدہ چنانچہ  
 ابن ابی الحدید کہتہ عن ابی القیس بن بکار عن اتر ہے قال لما فی عمر یجی ہر کس و وضع فی الفضل  
 علیہ التمس فصار کلہم فقال الخازن بیت المال و یحاک و اخری من ہذا و اقسیم بین المسلمین  
 فان رفضہ قد نفی انہ سیکون فی ہذا بلاد و فتنہ بین الناس فقال یا امیر المؤمنین ان قسمہ  
 بین المسلمین احسبہم و لیس احد یشترک لان منہ عظیم و لکن ند علی قابل فحسبہ الله ان فی فتح  
 علی المسلمین بال فیشر بہ منہم من فیشتر بہ قال ارفعہ فادخلہ بیت المال و قتل عمری ہو بجا  
 فاحذہ عثمان لما ولی الخلافة فغلی بہ نباتہ انہی و رجا کشف صحیح عمر بن الخطاب را ملاحظہ باید فرمود  
 کہ ہر قسم از اثر استقبال خبر داده و فعل عثمان را ببلا و فتنہ بین الناس تعبیر فرمودہ فتنہ و زہ اما آنچه کہتہ  
 و روجہ استغفار ابن ارقم و حقیق و دوسی نیز تلبیس و کذبی و دخل کردہ اند پس تلبیس کذب عادت امہ  
 اہانت است ساحت علمای شیعہ از اشال ابن زواہل پاک و مبراست و روایت آوردن عبدالعزیز  
 ارقم کہ نامی بیت المال را و یحق بر سر بلا از عثمان بر پیش عثمان علی خلاف القولین قبل ازین نقل نمودہ  
 شد و عثمان اگر وہ استغفای نہا بطور دیگر در خطبہ ذکر نمودہ باشد دلیل کذب دیگران نیست و اند شد  
 اما آنچه کہتہ کہ بخیر عمارت و باغات و مزارع عثمان را نسبت کردہ اند کہ از بیت المال بود نیز دروغ

ص غوغا ن شرح  
 مشاہیر  
 بیہ ہر دین عثمان

و افزاست پس در تنقیح این قتیبه در کتاب سیاست و الامانه تصریح کرده باینکه صحاب سوطی ام  
 ابن امور را نیز در احداث و بدعات عثمان نوشته بودند اما آنچه گفته در حدیث شریف خبر داده اند که  
 تقوم الساعة حق تعالی در حق تعالی ازین اخبار رضا انکار می نماید و باینکه از اخبار از حال این عثمان  
 باشد و ثانیاً ازین اخبار رضا انکار می نماید و باینکه از اخبار از حال این عثمان باشد و ثانیاً ازین اخبار رضا انکار می نماید  
 و بهین قیاس حدیث دیگر که نقل کرده و آنچه گفته و از و فور غرض و کثرت مال و ثروت و تحلفات ترک  
 در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر داده اند و بحال خوشی و ثبات آنرا ذکر ننموده اند پس اگر  
 این احادیث خرو بود و اگر بالفرض عثمان باین و احادیث موضوع این معنی را ذکر کرده باشند کذب  
 این خود ظاهر است زیرا که در صحاح احادیث است اخبار از فتوح امول و حصول غنائم کثیره و بجا  
 باذنت شدید بر تنافس و تحاشد ایشان در امول دنیا وارد شده چنانچه در طعن پنجم از مطاعن صحابه  
 خواهد شد و البتین این فتوح و نیایر صحابه در زمان خلفائمه بود پس لابد فتوح دنیا که در زمان عثمان  
 شده نیز معلوم و متبحر خواهد شد چه بریز زمان عثمان ازین قباحت و زمان شیخین را مصداق این  
 ساختن خلاف سکه است و در کتاب کثر العال سطوس عز السبع نیز خبر داده اند  
 عمر بن الخطاب بنیائمه القادسیه فجعل یصفها فی بطنها لیهای هو یسکی فقال له عبد الرحمن بن یزید  
 امیر المؤمنین هذا من عرس و قد قال اجل ولكن لم یوت هذا فی قضا الا ان یزید العلاء  
 و البغضاء الخ لطلی نه مکادم الاخلاق حق و از مباحث ائمه معلوم می شود که ابو ذر رضی الله عنه  
 که بشهادت جناب رسالت مآب صادق اللهم بود این کثرت مال عثمان را مذمت شدید کرده و عثمان  
 را و جمیع این مال مصداق آیه جهنم علیها فی ناری جهنم فتکوی بها اجسامهم و جفیفهم و انوارهم  
 سید است پس نسبت رضا بکثرت مال عثمان بر سوطی افزای قبیح و دروغ سرچ باشد اما آنچه گفته از  
 آنکه حضرت ابو ذر را می بینیم و فعلی که پس اثبات این معنی لازم بود بار گفته شد که محض و عاود اشال این  
 متوقع عرفانی است و فعل و گریه صما اگر ثابت هم شود و محبت نیست اما آنچه گفته چون احباب اموات و تمیز این  
 غیر عاود مال خود بر کس را باذن امام جائز است خود امام را چه اجازت نباشد پس لازم نیست که فعلی که عبت  
 را جائز باشد امام را هم جائز باشد و عبت را جائز است که آنچه امام از فی و غنائم در میان ایشان تقسیم کند  
 بجزیره لیکن امام را جائز نیست که بیت المال را بخورد و معهود او طعن نهم معلوم خواهد شد که عمر بن الخطاب

۴۸

ص  
 الفصل الرابع  
 فی الادب و  
 المطایب کتاب  
 الجهاد ۱۲



عمر بن الخطاب قطع زمین موت را یکی از سلیقین بدون رضای جمیع مسلمانان جائز نمیداشت پس با قطع  
 خلیفه زمین موت را برای خود هر رسد اما آنچه گفته و در قصد او آن باقی از بیت المال بزمین ثابت نیز  
 تقبیس و خلط صدق با کذب است روایت صحیح این است که روزی عثمان حکم فرمود تقسیم مال بیت المال  
 در سخیقین پس بعد از هر روز هم باقی ماند سخیقان تمام سنده بزمین ثابت و الدنود که موافق صحابه بود و در  
 مصالح سلیقین خرج نماید چنانچه بزمین ثابت آن مبلغ را برترسیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحب  
 و التعلیمات صرف نمود پس مدفوع است باینکه تعمیر مسجد از مال سلیقین بدون اذن همه ایشان جائز نیست  
 چنانچه معروف است که معاویه خواست که در شام مسجد بنا کند حضرت امیر المومنین باو و موافقی نوشت  
 و فرمود نشانی که اگر این مسجد از مال مسلمانان بنا میگردد تو کسیستی حضرت رسول خدا بر منی زانیه فرمود که تو فی  
 و لا یفنه مسجد یعنی نه از آن و نه مسجد بنا کن و بعد از آنشیدن عثمان مال سلیقین را بزمین ثابت  
 بهین یک روایت ثابت نیست بکدر و ایات بسیار درین باب وارد شده از جمله اینکه سید مرتضی  
 در کتاب شافی نقل کرده که وادی و کتاب الدار آورده که هرگاه مردم عثمان را محصور کردند و در آن نزد  
 بن ثابت را همراه گرفته نزد معاشره رفت تا باو درین باب گفتگو کند و عائشه در آن هنگام غرم رفتن  
 حج کرده بود مردان و بزمین ثابت باو گفتند که غرم رفتن حج را نسخ کند و در مدینه اقامت نموده مردم  
 را از عثمان بازدارد عائشه بزمین ثابت گفت و ما منطلق یابن ثابت و انک لا شایف و لا ظلم  
 لک عثمان ملک کذا کذا اعطاک عثمان من بیت المال ثمانی عشر الف و بئلا و بعد گفت  
 در جواب عائشه هیچ حرفی نگفتم مگر اینرا حکایت بدانکه قاضی القضاات در غیام طبعی و فکر و ذکر کرده و آن  
 این است طاعط من بیت المال ثمانی عشر الف و غیره و انک لا شایف و لا ظلم  
 بنحیث بیت المال صدق که مصارف آن در قرآن مجید فصل مذکور است سپاهیان و لشکریان  
 و غیر ایشان را و این معنی درین پیغمبر اطلاق نیست و هرگاه مردم نزد حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 آمدند و از اعمال عثمان شکایت نمودند آنحضرت باین الحقیقه صحیفه داد و گفت برو باین صحیفه بگو  
 عثمان و خبره او را آنها صد قدر الحق الله چنانچه در صحیح بخاری مذکور است عن ابن الحنفیه  
 قال لو کان علی ذاک عثمان فعلی الله عند ذک یوم جاءه ناس فمشکوا سعاه عثمان  
 فقال لی علی اذهب لی عثمان فاجبرها صد قدر رسول الله فمشکواک یعلمون فیها

۴۹

ص

ص  
اول کتاب الحنفی

فانیت بها فقال اغتبا عنا فایتت بها علیا فآخرته فقال ضعها حيث اخلت بها قال  
الحمد ثنا سفيان بن محمد بن شاذان قال سمعت منذر الثقفي عن ابن الحنفية قال ان سفيان بن  
قال خذ هذا الكتاب فاذهب الى عثمان فان فيه من النبي في الصدقة وابن حجر وفتح البار  
شرح صحيح بخاري شرح ابن قول كفته اى الصحيفة التي ارسل بها الى عثمان كان مكتوب فيها  
بيان مصارف الصدقات و قد بين في الرواية الثانية انه اخذ هذا الكتاب فان فيه  
امر النبي في الصدقة فان في رواية ابن ابي شيبة خذ كتاب الساعة فاذهب به الى عثمان استر  
و ظاهر است كغرر از فرستادن حضرت امير المؤمنين صحيفه مصارف صدقات را كه انحضرت با طای خضرت  
رسول خدا م نوشته بود و بوى عثمان پهن بود كه او در مصارف صدقات خلافت سنت حضرت رسول خدا  
عل سركو **طعن چهارم** انكه عثمان و خلافت خود غزل كرده جمعى از  
صحابه را مثل ابو موسى اشعري را از بصره و بجای او عبد الله بن ثامر كزیر امنصب ساخت و عمرو بن  
العاصر را از مصر و بجای او عبد الله بن سعد بن ابى سرح را فرستاد و او مردى بود كه در زمان انجذاب  
مرتد شده بود و با مشركين الحاق كرده و انحضرت خون او را مباح فرموده و در دفعه كمالا انكه عثمان او را  
بجسود انحضرت آورد و بجهت تمام عفو چرايم او كنانند و بيعت اسلام نمود و عمار بن ياسر را از كوفه و غيره بن  
شعبه را نيز از كوفه و عبد الله بن مسعود را از قضاى كوفه و دار و علي خراش بيت المال انجا جواب ازين  
طعن را نيكو غزل و نصب عال كا خلفا و امه است لازم نيت كه عال سابق را بحال دارند و الامهان و  
محقق شوند آرى غزل عامل بوجه نبايد كرده و غزل اين همه اشخاص او جوبى است كه در توارى مفصل ذكر  
و مسطور است بعد از اطلاع بران وجه حسن تدبير عثمان معلوم مى شود و فى الواقع غزل اين اشخاص  
و نصب اشخاصى مذكور شده اند بوجبه انتظام امور و فتوح بسيار شد و رنگ خلافت در گكون گشت  
و جوش عساکر و ولايت و اقاليم و مملكت طول و عرضى پيدا كرد كه هر كز زمان كا سره و قبا  
نحو اب نى و دندار قسطنطينيه با عدن عرض و لايت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و كابل طول ان گشت  
اگر قتل عثمان ده و دوازده سال و ديگر هم تن بصر سدا وند و سكوت كرده مى شتند سندا و هند و تركه  
چنين نيز شل ايران و خراسان با على با على مى گفتند ان اشقياء تعجبند كه هر چند عثمان بنى امير اسط  
كرده و از دست ايشان كار گرفته اما آخر نام محمد و على است خراسان را عبد الله بن عامر بن كز

ص

۸۰

کز نیرق نموده و حال در شهید ستر فرو میشا بود و هرات قرار فرموده حیدری شنیده نمی شود و انر چون عثمان و  
 بنی امیه و ترک و چین و راجه پوتانده و هند و سهند رسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار شناسانند و غیر از  
 رام و کشن و گنگا و جنبه بر مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک این قدر هم نیست که نام این بزرگان را کسی  
 شناسد و تقطیع نماید در بنیام ناجار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجال و جوه این غزل و لغیب بیان کرد  
 و این قتیبه و ابن اعمش کوفی و سمساطی را که عده موزین شیعه اند شاید این قصه را شنیده آورده شود و تا قابل  
 اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر غزل او نمی کرد فساد بی عظیم بر میخواست که تذکرش ممکن نمی شد و کوفه  
 و بصره و بصره غراب یگشت بسبب نفاق و اختلافی که در لشکر بر دو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان  
 خلافت عمر بن الخطاب رنه ابو موسی اشعری و ابی بصره بود بجهت قرب حدود فارس و شوکت زیداران  
 اینجا ابو موسی از بنیگاه خلافت در خواست نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای حو و استعین گردد و قبیل  
 از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از انانی طایفه آنها را استعین فرمود و جنگ با هر مرکز که است عظیم مابین  
 فارس و این لشکر کوفه بانی سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و مشهر را تصرف نموده غارت کرد و قطعه را نیز  
 تسخیر نمود و مال بسیار و بنیادین پیش از زن و بچه بدست آورد چون این خبر با موسی رسید خواست که  
 لشکر کوفه را تنها بان تمام مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگان بلاد کشیده بودند و محروم  
 نگذازد و بیشک کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شما داده بودم و مهلت منظور  
 دهمتم تا سعادت بواجبی بگیرم و نقص عهد هم لازم نیاید شما را محض برای تخویف آنها استعین کرده بودم  
 محبت نموده و با آنها در افتادید و لشکر کوفه این امر را انکار نمود و گفتند که قصه امان محض افترا است و در  
 میان رد و بدل بسیار واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع تا میم کردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند  
 بن الخطاب فرمود که آنچه ملجای لشکر ابو موسی و کبری صحابه که در اینجا هستند شل نه یف بن الحیان و برادر  
 بن عازب و عمران بن حصین و یسعی مالک و سعید بن عمر و انصاری و بشال ایشان بعد از تفتیش قسم  
 دادن ابو موسی را که ما شش ماه امان داده بودم نیویسند بر طبق آن عمل خواهم نمود ابو موسی بمحض  
 اعیان مذکور بن قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را با اهل بلاد مذکور باز دهند و مدت موجه  
 تعرض نمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی و جامع از آن لشکر بمحض خلیفه رسیدند  
 و اظهار نمودند که اگر امان میداد لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف می شد مال کسی از لشکر بصره

بر این معنی اطلاع ندارد پس ابو موسی قسم دروغ خورده خلیفه ابو موسی را بحضور خود طلبید و از قسم  
 سوال کرده او گفت و الله قسم حق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آن بنا نرساند  
 تا گردن آنرا بچند کند اگر دروغ و قسم نداری در مصیحت ملک داری البته خطا کاره این وقت مار ایسر  
 نیست که دیگری قابل انکار بجای تو نصب کنیم بر دو بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر انجا قیام نما ترا  
 قسم ترا جدا سپردیم وادیتکه شخصی قابل انکار و نظر ما پیدا شود انجا ترا عزل کنیم درین اثنا عمر بن  
 ابولؤلؤ شهبید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان رسید لشکریان بفرموده قنبر شکایت نمودن در داد  
 و در پیش ابو موسی بحضرت خلیفه وقت اظهار نمودند و لشکریان کو خه خود از سابق دل برداشته عثمان  
 دانست که اگر حال این را تغییر کنیم برود و لشکر بر هم میشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک  
 بر دو صوبه بخیرانی می انجامد ناچار او را تنصیه کرد و عبداللہ بن عامر بن کرزرا که اکرم نقیان قریش بود  
 و طفل بود که او را بحضور بنمیدارده بودند در بنجاب اب بن سبارک نمود و کلوی او چکانده بود و امار  
 شهابت و بنجابت لوازم سوار و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوبت و نظر اهری شد  
 بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشکر گردید احد بن ابی سیار در تاریخ مرو  
 روایت میکند که ما فتح عبداللہ بن عامر خراسان تا **لا حول و لا قوة الا بالله** شکر می کردی الله ان اخرج من  
 موضع هذا محمدا بن حنفیة بن زید بن ابراهیم بن سعید بن منصور بن سنان بن افضا و اما عمر بن  
 العاص پس در این جهت کثرت شکایت اهل مصر عزل فرمود و سابق بر عهد عمر بسبب بعضی امور که از و بحضور  
 سر و مش شده بود معزول شده بود چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابو موسی  
 و عمرو بن العاص مطلعون کردن بشیعه نمی رسید که این هر دو نژاد ایشان و جبا قتل اند جائز الغزل  
 چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند تا بر است اسلام چه رسد و لهذا بعضی طرفیان اهلست این طعن را  
 از طرف شیعه بزرگ دیگر تفریر کرده اند که عثمان چرا این هر دو را کتفا بر عزل فرمود و قتل نمود و اما در  
 واقعه تحکیم بر سکالی است و امام وقت از ایشان بوقوع نیامدی و بعضی طرفیان یک جواب این طعن  
 باین روش داده اند که عثمان دانست که اگر این هر دو را یک شتم امامت من نبرد و خاص عام ثابت نخوا  
 شد زیرا که علم غیب خاصه امام است و شیعه را بجای انکار نخواهد ماند و از انجا که غلطی حیا بر مزاج عثمان  
 غالب بود و از تکذیب هر چه شیعه شرم کرده و کتفا بر عزل نمود و انشاره باشد بصحت امامت او و اگر

اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جائز الفزل میبود حضرت امیر را چه از نظر خود حکم میکرد گوئیم از روی  
 تواضع ثابت است که این حکم کردن بناچار سه بود نه با اختیار و اگر بالفرض با اختیار هم باشد چون در اینجا  
 هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود **فاما حلیله** در اینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از  
 شیعه کسی تقریب نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این مطاعن را کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه  
 نمی نشینند و حسابان میشود بر خلاف مطاعن عثمان که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و در این عدم  
 انطباق آنست که مطاعن عثمان دو فرقه اند شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان دو قسم است قسمی که بر اصول  
 شیعه نمی نشینند و قسمی که بر اصول خوارج منطبق میشود و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده اند  
 ازین سبب بلکه شیعه نیز بر این گفته سواد مطاعن عثمان در کتب خود هر دو قسم را یکی تمیز و تفرقه ذکر میکنند  
 ازین سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل سنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه و نه سبب ایشان  
 درست نمی شود و طعن عزل ابو موسی نیز از همین باب است و الله اعلم و طعن عزل عمرو بن العاص بر  
 اصول شیعه منطبق میشود و نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر بنمایند و هر چند در انوقت که عثمان  
 او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از او صادر شده بود لیکن چون آخر تا کافر و مرتد شد عزل او از عثمان  
 محض کرامات عثمان باید فهمید و خارقه که از وی در باب عزل معاویه شیعه درخواست میکرد نمود و بخا  
 بایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبداللہ بن سعد بن اسیر سرح را بجای او منصوب کرد  
 و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره پیچ امری شنیع از وی بوقوع نآید  
 بلکه بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و غزائن و افزه بحضور خلافت فرستاد و  
 دور دست را دارا اسلام ساخت تا آنکه در جزائر مغرب نیز غارتها کرد و غنائم آورد و اهل تاریخ نوشته  
 اند که از غنائم او پست و پنج کلک دنیا از سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و سواش  
 و دیگر اصناف مال را خود شمار می نمود و خمس این همه را بحضور خلافت فرستاد و در میان سلیقم  
 شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجہ شروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد  
 صحابه بودند هر همه از سیرت او خوششان آمدند و هیچ وجه بر او ضلع او انگار نکردند از جمله انها عقبه بن عامر حبشه  
 و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن عمرو بن العاص باز چون فتنه قتل عثمان بوقوع آمد خود را کنار  
 کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتال کفار قتال مسلمانان نکنم

تا آخر عمر با برکت و اتید و اما عارضین یا سرپس عزل او را نسبت بثمان کردن خلاف واقع است او را  
 عمر بن الخطاب عزل کرد و بیعت کثرت شکایت اهل کوفه از و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود  
 من بعد منی من اهل الکوفه فمنا استعلت علیهم تعصبا استضعفوا من استعلت علیهم قویا  
 بخود و بجای او مغیره بن شعبه او را می کرد چون رحید عثمان از مغیره بن شعبه نیز شکایات آوردند و از سهم بر شورت  
 کرد و حال که همه را فریاد و ناچار بنابر بایس خاطر نمایا و از مغول نموده حال این سعود انشاء الله تعالی در طعن  
 مغریب معلوم خواهد شد که باعث طلبیدن او از کوفه بدینیه چه بود تا قطع نظر ازین وجه مذکوره و الی امر را  
 عزل و نصب عال میرسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابی باین تقصیر و بی وجه و نصب کردن غیر صحابه  
 بجای او از حضرت امیر بار با وقوع اده از انجمله عرب ابی سلمه که پس از سلمه المومنین ربیب انحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود و از ابی تقصیر می دجی چنانچه خود حضرت  
 امیر در عزل نامه برای او نوشته اند و در طعن ابوبکر نقل آن نامه از نهج البلاغه گذشت تفسیر فرمود و بجا  
 او عثمان بن بنگلان در قی را که صحابی نبود و بشیر بن ربه عربی بی سلمه علم و تقوی و عدل و یانت می  
 رسید منصوب فرمود و سپس بن سعد بن عباد را که نشان برادر حضرت پیغمبر بود و صحابی عده و صحابی را و  
 حضرت امیر از مغول فرمود و مالک شتر را که صحابه بود و نه صحابی زاده و صد رفته و فساد کرد و دیده نما  
 را شهید کرده و طلحه و زبیر را رسانیده باعث برینعی گشته بود و یقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید  
 سعاد و دیگران حکومت نخواهد کرد و بر مصر فوج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او و نصب فرمود و علی  
 بن القیاس اقول مضمون این طعن در کتب علمای شیعه یافته نشده بلکه این طعن خوارج است بر عثمان  
 چنانچه ابن حجر مصنف صواعق محرقة گفته ما نقم الخوارج علی مورثها انه عزل اکابر الصحابة  
 علی مالهم و لا هادونهم من انما به کابی مع الا شعری عن البصره و عن بن العاص من  
 مصر و عمار بن یاسر عن الکوفه و المغیره بن شعبه عنها ایضا و ابن مسعود عنها ایضا و شخصی  
 الی المدینه انشی و مخاطب عبارات خود لفظ اکابر را که دلالت بر کبیری ان صحابه میکرد و حذف نموده و وجه  
 طعن را نیز از راه خیانت ذکر نموده و غرض ازین خیانت آنکه آنچه در جواب گفته گری نشین تواند شد  
 و حال آنکه در مخاطب کتاب از آنه انخا و به طعن بوضوح تمام ذکر کرده چنانچه گفته از انجمله آنکه صحاب  
 از حکومت مغول ساخت و عداوت بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید شل عزل ابی

۸۴

ص

ص

موسی بعد از بنی عامر از بصره و غزل عمرو بن العاص از مصر با بنی اسرج و در کلام بنی قبیله که سابق نقل نمود  
شد چنین مذکور است و مکان من افشاء لعل و الکویات فی هله بنی عمره من بنی امیه حدث و غلة  
لا صحبة لهم من آل لیس و لا یجترک بالامور و لعل الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء و ابن حجر در صواعق  
طویل نقل نموده اند و در این روایت و ضمنی که اسباب بود عشا اجماع صحابه بر فذلان عثمان این عبارت  
واقع است اما ولی که ولایت نفر از الصحابه بر فذلان کان یحقی مرفکان کنید اما یعیط بنی امیه من لیس  
لیکن لیس صحبه و کان یجی من امراء ما ینکره الصحابه کان یستعجب بهم فلهذا یعلم فیهم فذلان لیس  
سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته که سنه خمس عشرین غزل عثمان سعدا عن لکوفه ولی الولید  
بن عقبه بن ابی معیط و هو صحابی اخو عثمان لانه فکان هذا مانع علیه لانه اذا قام به بالکویات  
و در نقض جواب طعن اول ذکر نموده شد که سید رضی علم الهدی نقل نموده که چون عثمان سعد بن و قاضی  
از کوفه غزل کرد و بجای می و ولید بن عقبه را منصوب کرد ازید عمر بن زراره نخعی بر خاست و گفت یا بنی اسد  
لیس است قبلنا باخرکم بن عثمان امن عدلان ینزع عنا ابن لیس و قاضی اللین التمل القیس  
و بیعت علینا اخاه الولید الا حق الماکر الفاجر قد بمان حدیثا و استعظم الناس مقتله  
و قالوا المراد عثمان کل من اخیه یهوان امه محمد و سعد بن قاص نزله هیئت و عرشه و مشره و حوز  
است لیس و ولید بن عقبه فاسق و شراب خوار بود فضل باشد و غزل نمودن افضل و نصب نمودن بغض  
بجای اول البینه موجب طعن است اما آنچه گفته که فی الواقع غزل این اشخاص نصب اشخاصی که مذکور شده اند  
سوجب نظام و فتوح بسیار شد پس انکه فتوح بلدان اگر دلیل حسن فعل و اعمال شود لازم آید که بریزد  
و حجاج و دیگر ظالمان و فاسقان که جیوش عساکر بسیار داشتند و قلمرو مملکت ایشان بسیار طول و غرض  
هید اگرچه ابرترین نیکوکاران بوده باشند اما آنچه گفته حال در شهر شهر از دینشاپور و هرات غیر از فره  
حیدری شنیده نمی شود پس بدانکه سبب شنیدن فرقه حیدری درین بلدان شمشیر زن شاه اسماعیل  
علیه الرحمه و الغفران من امتد ارحمان است نه تسلط عال و حکام عثمان و کسیکه خواسته باشد که با  
جیب سیر و در کتب تواریخ رجوع نماید اما آنچه گفته از چون بنی امیه در ترک و چین و راجه و تان و هند رسیدند  
محمد علی را هم مردم این دیار شناسند و غیر از ام و دشمن گنگا پیروی و مرشدی ندارند پس چون کذب  
این سالیله بر سر کس واضح و واضح است حاجت تبویح ندارد واری تا وقتیکه اتباع بنی امیه برین بلاد

ص

ص

۸۵

است و گفته اند که سید محمد علی میگرفت بسبب خلوص قلب ایشان از معارف و عقاید حقیقه فائده  
 بحال او نمی رسانید و بر فرض اینکه شیوع اسلام در بلاد مذکوره بسبب تسلط بنی امیه بوده باشد دلیل خوبی  
 آنها نمیتواند شد زیرا که در حدیث صحیح متفق علیه واقع است که ان الله یوهد هذا الدین بالرحل الفاضل  
 یعنی بوسیله خدا تعالی تأیید میکند این دین را بر مردی فاضل و آگاه گفته که ابن قتیبه ابن اعمش کوفی و مسافر  
 که بعد از مورخین شیعه از اهل چین آمده مخاطب در باب دوم این کتاب خود تصریح کرده که عبد الله بن مسلم بن  
 قتیبه از معبرین است و ابن حجر در کتاب لسان المیزان گفته عبد الله بن مسلم بن قتیبه ابو محمد صاحب  
 البصایف مدونی قال الخطیب کان ثقة دینا فاضلا قال السلف کان ابن قتیبه من الثقات و  
 السنة لکن الحاکم ضعه من اجل المذهب قلت الذی یظهر لى ان مراد السلف بالمذهب النصبی فان  
 قال یروى عن ابن اخیان قال اهل البیت و الحاکم بالاضد من ذلك انهم کلام المستقل ملخصه  
 شیعه و کتب سلف از کتب بنی ابن قتیبه نقل میکنند از ابن قتیبه که با دعای مخاطب در باب دوم  
 بوده بلکه در این کتاب که تصنیف ابن قتیبه شیعی بوده باشد عالا یافتم نمی شود بخلاف ابن قتیبه  
 که کتب بسیاری الا مانه که از تصانیف او هست نیز و این حق موجود است و اما ابن اعمش کوفی پس بر کسی  
 نبوده و مخاطب بنابر اشارات شیعی و بر محمد و ابن عبارت از لسان المیزان نقل نموده احمد بن اعمش الکوفی فی الصحاح  
 المودخ قال یافوت کان شیعیاً و عند اصحاب الحدیث ضعیف صنف کتاب الفتوح الی الامام  
 الشید و ما یکونیم که ابن یاقوت کو حکم بر شیخ احمد بن اعمش کوفی نموده خارجی و دشمن حضرت امیر المومنین  
 بوده چنانچه علامه ابن حکم و زرنیج و فیات الاعیان و ترجمه بنی ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله و  
 الحموی گفته اند که ضعیف علی بن ابي طالب و کان قد طالع شیئا من کتب الخوارج فاستبد  
 فی ذهنه منه طرف قوی و توجه الی دمشق سنه ثلث عشر ستمائة و تعد فی بعض  
 اسونها و ناظر بعض من تعصب علی و جرى بینهما کلام ادی الی ذکر علیارض بالا یسوغ قال الکتاب  
 علیه فتوحه کاد ان یقتلوه فسلم منهم نتمی پس را و یاقوت بر شیخ ابن اعمش بحسب اهل بیت رسول الله بوده  
 باشد چنانچه مخاطب نیز در باب اول تصریح کرده که آنچه در زرنیج و فدی و غیره کتب قدیمه یافته میشود فلان  
 شیعه و دشمن شیعه علی حاله که اکثر و سالی هستند است مراد از ان شیعه اولیست پس کسی را که  
 علامی هستند نسبت بر شیعه کرده باشند مراد محقق نشود بجز در این نسبت حکم بر شیخ مصطلح توان

ص

ص

ص

ص



ص

۸۷

نتوان کرد و در نقض باب ملاحظه معلوم شد که مساطی تا پنج بطری افتخار کرده و از طرف خود و درین ترجمه خبری نه  
 افزوده پس بر هر از پنج مساطی نقل نموده شود و در حقیقت منقول از پنج بطری خواهد بود اما آنچه گفته قبل  
 از آنکه لشکر که در نزد ابوبوسی برسد از انشای راه انهار استعین فرمود و یکمک امیر عراق پیش آنکه ابن حجر قصد ابوموسی  
 را چنین نقل نموده اما ابوموسی تا نزد علمه شکو اشعه و حیدر لکهنه فرستاد علیله نه امیر هم با هم عمر  
 لهم بطاعته یفتتح و امیر من ففتحوها و سبوا نسائهم و ذراریهم فاما یبلغه ذلک قال فی کنت ام  
 فکتبوا عنی بتجلیفه خلف فارم بد ما اخذ منهم فرغوا لعم غیب علیه قال لو جلدنا من یکفینا علما  
 عز لنا لایستوی اما آنچه گفته این هر دو نزد ایشان و در باب القتل اندیش آنکه اگر ابوموسی واجب القتل میبود  
 البته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حکم قتل او میکرد اما عمرو بن العاص پس قتی و جب القتل کردید که در جنگ صفین  
 همراه معاویه بمقامه ابیخرت برخاست و جوابی که از طرف طرفیان اینست نقل کرده مقدوح است باینکه  
 در شریعت مقدسه نبوی عزای میچاکت قتل از ظهور قصور و جانز نیست و اگر عثمان در اینجا حیا را بکار آورد این  
 بی حیا جزو متابعت او و اختیار نکرد اما آنچه گفته شیعه نیز برای تکثیر سواد مطاعن عثمان خود هر دو قسم را بی تمیز  
 و تفرقه ذکر میکنند پس باینکه محض و افزای صرف است شیعه هرگز مطاعن را ذکر نمیکند که معنی برای  
 خواجه باشد اری اگر طعنی معنی بر اصول اینست باشد که مخالف مذہب شیعه باشد میتواند شد که بنا بر الزام  
 انرا ذکر کنند اما آنچه گفته طعن غزل عمرو بن العاص بر اصول شیعه منطبق نمی شود و نه بر اصول خواجه که هر  
 دو فرقه او را تکفیری نمایند پس ظاهر این عبارت آن است و در واقع هم چنین است که اینست عمرو بن العاص  
 را تکفیر نمیکند پس طعن غزل عمرو بن العاص بر اصول اینست منطبق و از قبیل الزامیات باشد و معنی  
 آنچه گفته هر چند در آنوقت که عثمان او را غزل کرده کلمات و حرکات که از او صادر شده بود صریح دلالت میکند  
 که در آنوقت عمرو بن عاص قابل غزل نشده بود و حصول علم باینست قبله اگر در عثمان فرض کرده شود از قبیل  
 کلمات خواهد بود و از قبیل کرامات و بر هر تقدیر در شریعت مقدسه نبوی تغیر بر چاک قتل از وقوع گناه جائز  
 نیست اما آنچه گفته در آنکه بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند هر چند از پیش از آنکه این  
 در صواعق محرقة گفته و کلاما غیر از ان عبد الله بن عمر بن العاص قال تحت لایتی کثرت من المعاصی  
 و ان مدفع است باینکه تابع بودن مانند عبد الله بن عمرو بن العاص اگر دلیل خوبی عبد الله بن ابی سرح  
 باشد لازم آید که بودن ابوبکر و عمر و تحت رایت عمرو بن عاص در جنگ سلاسل دلیل خوبی عمرو عاص باشد

و همچنین بودن دیگر صحابه تحت رایت معاویه و او لا و صحابه مانند عمر بن سعد و لشکر نیز بر بلید و لیل بنی معاویه  
و نیز باشد اما آنچه گفته و حال ابن سعود و طعن دیگر عنقریب معلوم خواهد شد که باعث طلبیدن او از کوفه بود  
پس آنکه مخاطب در اینجا سبب طلبیدن عثمان بن سعود را ذکر نکرده و علانکه سبب اصلی آن این بود که  
عبدالله بن سعود بر احوال عثمان انکار میکرد و از بیعت عثمان از و ناخوش شده و از غل نمودن چنانچه بن  
حجر و رسولی محرکه گفته و اما ابن سعود و عثمان بن قنم علی عثمان که قبل از قهرت لایصلحه غزله  
اما آنچه گفته از انجمله عرب بن ابی سلمه که پس از مسلم بن الحوین و ربیب بن حضرت امیر بر بحرین میفرستاد  
بود و او را بی تصمیمی و بی وجهی چنانچه خود حضرت امیر در غزله نامه برای او نوشته اند و در مطاعن او بکر نقل  
نامه از بنج البلاء گفته اند که شت تغییر فرمود و از پس آنجا که تکبیر و خیانت و عدم احترام کذب و افترا و هتاک و  
دروغ شنیده و مخالفت و در جمیع این کتاب در اینجا هم راه تلبیس و خیانت رفته و از اقرار بر جناب امیر المؤمنین  
علیه السلام نایز شده میگوید که جناب امیر علیه السلام بیوجه این ابی سلمه را غل فرمود و خود در غزله نامه با شیعیان  
توضیح فرموده اعادنا الله من هذه الاغتناءات علی حضرت امامت علی حضرت امامت جلاله از نامه جناب  
امیر علیه السلام که با نام نقل آن گذشته معلوم کردی که وجه غل او را جناب امیر علیه السلام در آخر نامه که  
طبع از راه خیانت نقل آن نموده بیان فرموده و آن وجه این است که چون عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی  
و عدل و دیانت و اقامت عمودین و جهاد کافرین و بطولی داشت و جناب امیر علیه السلام برای جهاد و  
باغی معاویه را راه شریف بری بسوی شام داشت لهذا خواست که عمر بن ابی سلمه که در اعانت جهاد این  
کفار خیلی کار آمدنی بود همراه خود دارد و معین او در شروع این طعن خود گفته آری غل عامل بیوجه نباید کرد  
و در اینجا میگوید که جناب امیر بار ما علان خود را بیوجه غل کرده پس بنا بر اعتقاد خود بر جناب امیر علیه السلام  
طعن عائد کرده معاذ الله من ذلك و قیس بن سعد بن عباد را هم جناب امیر علیه السلام بی وجه غل فرمود  
چنانچه در ستمیاع و ترجمه قیس بن سعد مذکور است و کان الا علی مصر فضائی به معاد و یا عجز حتم  
فی الحیل فکاد فی علیا فظن علی لکیدته فلم یزل به لاشعته اهل الکوفه حتی غزل  
قیس و دلی محمد بن ابی بکر قیس بن سعد علی مصر و آنچه گفته که کانک شتر ابی قیس بن سعد نصب فرموده  
و یقین معلوم بود که او باعث فساد و دشواری کار خواهد شد پس لابد بر ستمیاع خلاف آن مذکور است و اما  
بر تقدیر نبوتش بنا بر تقریر مخاطب لازم می آید که معاذ الله جناب امیر علیه السلام عداوت و بدو داشته

دوازدهم مصدر فساد و دشواری کا نحو گردید مبتحانک هذا مبتحانک طریقی

انکه از عبداللہ بن مسعود و ابی بن کعب سالیانہ ایشان کہ از عہد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود و ابوذر را از بندینہ نمود بسوی قصبہ ریزہ اخراج نموده و عبادہ بن الصامت را بابت امر معر و نیکہ ابعاد و بیکرودہ بود عتبا کردہ و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت عمار بن یاسر را انقدر زد کہ قق پیدا کرد و کعب بن عبدہ بہزی را امانت تذلیم نمود بنا بر کلمہ حتی کہ از وصا و رشدہ بود و اینہا اصحابی باندہ امانت نشان نرود بہنت موجب طعن بر دیانت شخص شود و چون دیانت و نرود بہنت درست نباشد امانت او چگونه صحیح خواہد بود تفصیل این قصہ انکہ ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردار می ناشایستہ عثمان زبانی قاصد ان مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نہاد و انکار برافراست و شروع نمود معاویہ بہیمان نوشت کہ ابوذر ترا نزد مردم حقیر میکنند مردم از اطاعت تو خارج می نمایند تدارک این واقعہ زد و فرما عثمان معاویہ نوشت اشخصہ الی علی کسر و عرف سابقہ عقیف معاویہ بہین صفت او را بدینہ روان کرد چون نزد عثمان رسید عثمان او را عتاب نمود کہ چرا مردم را بر من خیرہ میکنی و از اطاعت من بیرون کنی ابوذر گفت از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدم کہ چون اولاد حکم بن ابی العاص بسے مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دہند و بندگان خدا را غلام و کنیز کن خود شمارند و دین خدا را بر جیلہ و تزویر و عمل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از ایشان خلاص دہد عثمان بصحا حاضرین گفت کہ ہر کس از شما انجیدیت از پیغمبر شنیدہ است ہمہ گفتند ہا از علی را طلبیدہ از پرسید علی گفت سن انجیدیت خود از زبان پیغمبر شنیدہ ام لیکن انجیدیت دیگر شنیدہ ام کہ ما اظلمت الخضر و لا اظلم العبداء اصدق لہجہ من لہجہ ذہاب پس عثمان خستہ ناک شدہ و ابوذر را گفت کہ ازین شہر بدررو ابوذر بہ ریزہ رفت و تا اخراجات خود ہما بخا بود و عبادہ بن الصامت نیز در شام بود و در شام معاویہ دید کہ قطاری از شتران میگذرد و بران شتران شراب بکود رنگہا بار کردہ اند پرسید کہ چیست گفتند کہ شرابی است کہ معاویہ ہر کس خود خشن و رستادہ عبادہ کا روی گرفتہ بر خاست و رنگہا را و سچا لہا را برید تا ہمہ شراب ریخت با ز اہل شام را از سو سیرت عثمان و معاویہ تحذیر نمود و معاویہ این ہمہ با جرات عثمان نوشت و در نامہ درج کرد کہ عبادہ را بحضور خود طلب فرما کہ ہون او موجب فساد ملک دلت میشود عثمان عبادہ را نزد خود طلبید و برو عتاب کرد کہ تو چرا بر من

و بر سعادیه انکار میکنی اطاعت اولی الامر را و حبس نمی شناسی عباد و گفت که من از پیغمبر شنیده ام  
 که اطاعت الخلق فی معصیه الخالق و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوته مغز دل خواست  
 و ولید بن عقیله او را می ساخت ابن مسعود جوهر و ظلم و لید را وید و اشفته شده نزد مردم صاحب ادرا  
 و فکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیشیشان یاد کرد و گفت که ای  
 مردم اگر امر به معروف نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا ی تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما  
 تسلط خواهد کرد و عا نکینان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابو زبیر رسید و محصل عام خطبه خوان  
 و این آیت بطریق ترمیز بر عثمان تلاوت نمود ثم انتم هؤلا قتلون انفسکم و تخونون  
 ذی القربان یا حکم و لید تمام این قصه را بعثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون مسجد نبوی  
 رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بنزد آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را زلفه  
 احراق نمود و خانه او را محبس ساخت و سالیان او را چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود نیز باران  
 و صیبت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواهند عثمان خبردار شد و بعیادت او رفت و گفت ای ابن  
 مسعود بر آن من از خدا استغفار کن ابن مسعود و گفت بار خدا یا تو غفوری و گری می لیکن از عثمان و کرد که کنیز  
 ناقص من از تو بگیر و چون صحابه جمله عثمان از رده شدند و عبد الرحمن بن عوف ابرو نولیت او عتاب  
 نمودند عبد الرحمن نام شد و گفت من نیز انستم که چنین خواهد برآمد و عالا اختیار بدست شماست پس انصاف  
 عثمان رسید گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه بگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده  
 یا عنین سخن نگوید بر همین مشاکرت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان صحیح  
 و اگر منافق نبود پس عثمان بهت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب  
 عمار بن یاسر را که قریب پنجاه کس اصحاب سوار مجتمع شده قبایح عثمان را و زنا می نوشتند و عمار گفتند  
 که این نامه را بعثمان برسان تا باشد که تنبیه شود و ازین امور تنبیه باز آید و در آن نامه این هم مرقوم بود  
 اگر ازین بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگر یزید الغلب نامیم چون آن نامه را عثمان بر خواند  
 بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیقتاً که اگر اصحاب رسول از این نوشته اند و نزد تو فرستاد و ماند  
 و قسم بخدا که من از راه نصیحت و غیره خواهی توانده ام و بر تو غیرم عثمان گفت که ذبت یا بن سیر فلانها  
 خود را فرود که او را بنشیند نقد زدند که بر زمین افتاد و بهوش شدند و بعد از آن عثمان خود بر فراست

و بر شکم و دایره او لکند و سجده یک بار در آن قیام پیدا شد و تا چهار وقت نماز سپیدش ماند بعد از آن وقت قصاص کرد  
 اول کسی که بنیان برای فتنه پویشید او بود بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتنه میزد  
 عوض او شیخی عظیم را از بنی اسید بقتل برسانیم و عمار ازین باز و در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه  
 شد و قصه کعب بن عبدیه بهر کسی که جماعت از اهل کوفه جمع شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات  
 و قبایح او را در آن نامه مضمون کردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی فیها و لایها اطاعت تو خارج  
 میشودیم نیز بشر است و بدست شخصی از کاروان سپهر و کعب بن عبدیه جدا گانه نامه نوشت که در آن  
 کلام عنیف تر و خشونت بسیار سنجید بود و بدست همان قاصد و عثمان بعد از خواندن نامه او بر آشفنت  
 و سعید بن ابی العاص نوشت که کعب بن عبدیه را از کوفه اخراج بکن و بگوستان سرده او و در خانه  
 کعب رفت و او را بر منبر ساخت و بدست تازیانه زد و باز از جیش خود بگوستان و همین سعید بن  
 ابی العاصی تر شخصی این زمانه نمود و هتک حرمت کرد قصه اش آنکه چون سعید مذکور صدوق را  
 کوفه شد و در مسجد درآمد و مردم همه شمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن  
 بن حنین که کو تو ال سعید و رساله دار پیا دگانش و گفت کاش سواد کوفه و همه رجا گیر امیر باشد  
 اشتر شخصی گفت این چه قسم میشود خدا این عالمی این ملک با شمشیری ماضی و ماضی نموده و ما را از ملک ان  
 کرده عبد الرحمن گفت خاموش باش اگر امیر خواهد بود سواد را ضبط نماید اشتر را و سخت شده و ترشی کرد و  
 تمام اهل کوفه بحمایه اشتر و سپاس زمین های خود بر عبد الرحمن بموا کرده افتد که بختند و زدند که بر بهلو  
 خود افتاد و سعید این ماجرا را عثمان نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند  
 از کوفه قبیضی شام اخراج نماید و در شام رفتند و تا فتنه قتل عثمان با شمشیر انداختند و آخر سعید بن ابی العاص  
 بدینه که بنحیه آمد و بند و بست کوفه از سر انجام شد و مردم بر او بموا نموده خروج نمودند و در بنو قنت سرداران  
 کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمانان تو یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده از خروج  
 بر عثمان دارند این وقت را فتنه دان و خود را با برسان که با اتفاق این هم بر پیشین بیم اشتر بعلت نام  
 و کوفه رسید و ثابت قیس که کو تو ال شهر بود زوه بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه که جمع شده  
 سو کنند یاد کردند که من بعد محال عثمان را در کوفه آمدن ندهند آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش  
 ایشان ابو موسی اشعری را بصوبه دار کوفه فرستاد و چون ابی جالی ازین طعن آنکه اگر اشخاص

که نکرده اند و شیعیه و حبیب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نفس پیغمبر را کتمان کردند و حق  
 اعمیت را بعد کار بی ظالمان تلف نمودند و از شهوات حق سکوت کردند پس آنحضرت امیر را در حق آنها  
 بایستی کرد عثمان سجا و روحای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه بحسب ظاهر ازین گروه استثنی  
 بودند و قابل اعراج و امانت زلیکن بحکم خبر که التقیه و بی و دین ابائی تقیه را که بر ذمراشان واجب  
 بود از دست و او اند و ترک و حب نموند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که بر عایت تقیه این همه امور را  
 از عثمان گوارا میکرد و سکوت می نمود و نیز میوفائی این دو به نبوت پیوست که برای نفسانیت خود کمال  
 و غار و مقابل عثمان برخاستند و اعراج و امانت و ضرب سلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار  
 نعلانست و عهدی بیکدیگر خلل در حق اجبی حضرت امیر و دین پیغمبر میشدند و در مان کردند و شستند و  
 شد که بسیاری خود رسیدند و بنیاب اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را تادیب و بعض  
 محض بزرگ تقیه ارتکاب مجاهر و نمود **جواب** دیگر امر خلافت و امانت از این جنس نیست که در باب  
 حفظ آن امر عظیم این قسم مرتها را رعایت کرده شود و مسامحه نموده آید حضرت امیر باس حرم رسول  
 و ام المومنین فرمود و طلحه و زبیر را که خواریان پیغمبر قدیم الاسلام و زبیر خصوصاً عمه را و پیغمبر و رسول  
 نمود و در مقام نفی از خلافت چه قطعاً معلوم است که طلحه و زبیر و عائشه خوانان جان حضرت امیر المومنین  
 علیه السلام بودند که اگر فائز عثمان را و خواست میکرد و بدو باشند اینقدر فوج کثیر از ایشان که در خلافت  
 و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهین جهت مقابل فرمود هلا پاس فراغت و مصابرت  
 و زوجیت و محبت رسول نمود ابو موسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع میکرد  
 سیاست نمود و سوفی خان او و غارت کردن اسباب و بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر  
 آن همه را بتجویز فرمود اینک تو از پنج طرفین موجود هست اگر بر سوی و بنیقد مات تناوت بر آید پس  
 معلوم شد که مصالح خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه و جنب آن چندان نیست  
 اگر عثمان هم چند کس از اصحاب رسول تنخویف امانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه المومنین  
 را از امانت بعد از جنگ حمل بوقوع آمد بر تارنج و انان پوشیده نیست نیست بجز مذاق شیعه تقریر  
 توان کرد و آنچه هست و رجو اسبابین طعن از روی روایات صحیحیه خود متقیج کرده اند جواب دیگر است که  
 عثمان را حضرت پیغمبر بحضور مردم و تنهائز بارها تصدیق فرموده بودند که ترا خدا تعالی در وقتی از

از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که از از تو ترغیب کنند هرگز نخواهی کرد و مبرج خواهد  
کرد و چنانچه در صحاح الهیست موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و آله در میان ایران خود ذکر نقنه میفرمود  
و این نقنه را نیز دیک بیان میکند مردم شهر اهلبیت فرمود که این مرد و ائمه را بقتل نمودان روز جزا  
خواهد بود و کجی شیراز صحابه این قصه را دایت کرده اند و ذکر همین عباسی دیگر فرمود که هر که در این  
نقنه نشسته باشد بهتر است از یک استاده باشد و استاده بهتر است از زنده و زنده بهتر است  
از زنده و نیز در فرمود خود روزی فرمود که لیست عندی رطله اکلمه چون اهل بیت عرض کردند که  
بجهت موافقت ابو بکر و عمر و طلحه فرمود لا باز گفتند علی و ابیطالب فرمود لا باز گفتند که عثمان و ابیطالب  
فرمود نعم چون عثمان آمد با وی در سر کوشته نادید چهره فرمود و جناب پیغمبر را در آن وقت طاعت  
نشدن نبود و سر عثمان ابر سین خود گرفته با و وصایا میداد و چهره عثمان متغیر میشد و با و از بلند  
بی اختیار از زبان او میرفت که الله استعان الله استعان و این حدیث را نیز چند کس از ائمه و اصحاب مطهرات  
و ائمه و ان خاکی انتخاب کردند و وقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را نیز فرمودند  
که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه خاص نصوص قطعی  
و وصایای تأکید پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بران وصیت استقیم ماند چون دید  
که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و تزعم ان خلعت بهم صغیر و بهم اوازمی شوند و بخت  
تا این نقنه را حتی الا سکان فرود نشانند اصحاب را فی الجمله چشم نمائی کرده تا بشکست ایشان این نقنه  
قوت نگردد و منافقین او باش را بر فقی بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل بیت عصمت خاصه انبیا  
صحابه را معصوم ننیدند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را مژده اند و خود جناب پیغمبر مسلط  
را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را نیز حد قد گرفته اند و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و اهل  
بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزه در بودند و سرای خلفان غزه و تبوک ناچاره روز مطر و  
و مغضوب داشتند و ما را اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را قهر و عذاب و ضرب و غباری فرموده  
چون تغیر کس بجسب منصب ندیده است عثمان نیز چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا بپایان  
منافقین را و او بانش نشوند و در بلوی شریک نگردند و بجهد اعدایین قسم واقع شده که هیچکس  
صحابه را کرام بقتل عثمان الوده نشده محض منافقین و فاسقین او باش مصدر را بخرکت گردانید

و در آنوقت عثمان چون تقدیر از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانسته بود هرگز مدح و تعریف  
 نکشید و داد و تبرع عظیم کرد و لهذا اکثر این مردم را بعد از کوفته شدن چشم نمائی ارضی کرد و عذر خواست و حال  
 عثمان و بن امر هم تر و بدست مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر مدیت فرموده  
 بود که یا علی لا یجتمع الائمة علیک فیکما انک تعالی لنا کثیر من الفاسطین المادقین و فیکما  
 حضرت امیر سر بر آرد ای خلافت رفته پیغمبر شد بقدر مقدور در لشکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر  
 و ام المومنین عائشه صدیقه و یعلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند که شش و سه  
 فرمود از قتل و قتال و جنگ و جدال ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر مساعد شد و نظام امور  
 خلافت صورت زیست پس در صورتیکه امر صریح آنحضرت بهر یک ازین و بزرگوار درین باب متحقق بود  
 و کبر ادب محبت و قرابت را نگاه داشتند و امر انجناب را تقویت نمودن و کجایشان بسته باشد  
 مثل شهر و است الامور فوق الادب چون این جواهرهای جاملی بخاطر نشست جملا جواب تفصیلی ازین  
 قصه مابیشنید باید دانست که این قصه مابوضعی که در طعن منقول شده همه از اعتراضات و مقررات شیعه  
 است و در تواریخ معتبره اصلا وجودی ندارد و این قصه ماباوضعی که در تواریخ معتبره مذکور است  
 بایشنید تا خود بخود جوا حاصل نکرد اما قصه خراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر  
 ثقات تابعین چنین است که ابوذر در اصل مزاج خود خشنوتی و سلطنت لسانی داشت بصورت پیغمبر  
 با بعضی هندوکاران انجناب که بلال موزن بود و بزرگس او جمیع علیه طوائف اهل اسلام است  
 و افتاده بود و با او در کار و شش کرده جناب پیغمبر او را برین زبان دراز می نمودند  
 و گفتند اعبیه بائنه انک امر فیک جاهلیه چون در شکر شام اتفاق افتاد شد و در عهد عثمان  
 دولت و ثروت و اسوال عظیم بدست اهل اسلام آمد و هر همه از مهاجرین و انصار صاحب لگو شدند  
 ابوذر زبان طعن و در حق جمیع بالداران دراز نمود و اول با معاویه گفتگو کرد و این آیت ستمسک  
 خود ساخت و الذین یکتزون الذخیر الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فشرهم بعد  
 الیم فانفاق کل مال رافض قرار داد هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوٰۃ  
 است نه کل مال و شایه برین اراده آیت میراث و فرائض است زیرا که اگر انفاق کل مال و در جت بود  
 تقسیم می نمود که هیچی نداشت اصرار بر معتقد نمود نمود و خشنوت و عنف با بر کس نداشت و لشکر را



لشکریان او را مخالف جمهور دانسته گشت تا گردن هر جا که میرفت جماعت جماعت و جوق جوق گرد او میشتند و از  
 ریت را با دوازده بلند میخواندند تا در جنون اید و سینه ناید چون پالیت که منجر به تسخر و طعنه گشت مناسب  
 نشان و مرتبه او نبود و معاویه این اجرا را بعمان نوشت عثمان فرمود تا او را بخصمت بدیده نماید بغیرت و در آن  
 بدیده روان شدند آنچه گفتند که بر مرکب غیث سائق شدید روانه انشکس و در چون در بدیده نموده رسید مردم را  
 قصه او با مردم شام سمع شده بود و ریخا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاج دوست  
 افتادند و او ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدند گفتند تا او را نقل مجلس ساختند و در بین اثنا عبد الرحمن  
 بن عوف که با قطع بیشتر بخت و یکی از ده یار هاشمی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بعدی که  
 بعد از او ای دیون و تغنی و صایای او چون ترک کرد و انقیام نمودند ثمن مال باقیش چهار زن او رسید  
 و منجمه آن چهار کیسه زن را زیاده بر پشت او هزار درهم و حصه میرسد چون او را در مرض طلحه نمود  
 بود تمام حصه اش نداد بر پشت او هزار درهم صلح نمودند با بود رجال او را همین مردم طرافت طلبت مال  
 کردند او از راه تشدی که درین امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت و وزید و حکم بنارسی  
 بودش نمود و بمنی صریح خلاف نص نبوی شد کعب جبار که یکی از علمای اهل کتاب بود و در عهد  
 عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت ای ابوذر بالا جماع ثابت است که مکه حنیفیه اسهل  
 المثل و اسع آنها است اتفاق کل مال در ملت یهودیت که ضیق الملل و شد آنها است نیز و حبسیت  
 در ملت حنیفیه بر قسم چیست اید بود سخن افهمید گو ابوذر بسبب صحتی که در مزاج داشت بر اشفت  
 گفت ای یهودی ترا این مسائل چه کار و عصا برداشت تا کعب جبار را بر کعب جبار از آنجا برگزید  
 و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بجله عثمان رسیدند کعب جبار در پشت عثمان پناه گرفت و ابوذر  
 دیوانه وار پیچ نماند بشید و عصای خود را اندک گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان  
 این حالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بی حوصله میخواست  
 سبا داد که او را بجا بزند و موجب تسل او کرد و غلامان عثمان او را با هستگی برداشته بخانه اش رسانیدند  
 بعد از اقامت از آن حال ابوذر بر پیش عثمان آمد و گفت نه توب من همین است که اتفاق کل مال را  
 و جب می شناسم و مردم شام و حلاله مردم بدیده گردان جرم جمع میشوند و میخوانند که مراد دیوانه  
 و سخنه سازند و حق من صلاح نیست عثمان فرمود که فی الواقع چنین است که مردم بر تو جمع

میشوند و بنوعی سبکند که ترا بسطاط کرد از جمیع مردم کنار گرفته و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت  
 نما بود از آن باز در قصبه رنجه که بر سر مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیارت  
 مسجد نبوی ملاقات عثمان می آمد و درین حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نشده بلکه کمال اطاعت  
 و انقیاد بودی داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه رنجه رسید عامل آن  
 قصبه از طرف عثمان غلامی بود از غلامان عثمان که اامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد و وقت نماز آن  
 غلام بود و از تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی ابو ذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان  
 بهتر از من است و نائب شخص در حکم اش شخص است لازم همین است که تو امام باشی افران غلام را امام کرد  
 و عقیده با او نماز گذارد و قصبه ابو ذرین است که تخریر آمد و این فرقه از راه بغض و عناد یکدیگر و از تخریف قصبه  
 واقع می نمایند و سر یک قصبه را با دم قصبه دیگری می بندند و از آن تمثالی خیالی و ضعیف سوچم از روح تحقیق  
 و وقوع نمایی برای خود تراشیده اند از معبود می سازند از عقیدت مانتختون و قصبه عباد بن الصامت  
 خود افترا و همانست نه سعادیه شکایت او نوشت و از او عثمان بدیده طلبید و در هیچ تاریخ مذکور نیست  
 بلکه در تاریخ معتبره چنین مسطور است که چون معاویه بر قبر بر و قبر سر غزو عمرو عباد بن الصامت  
 او بود زیرا که فضائل این غزوه و شهادت بمعرفت غازیان این بهم دریا از زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 او و زوجه او ام حرام بنت ملحان شنیده بود و چون جزیره مذکور فتح شد و غنائم انبیا دست سلیمان فتاح  
 خمس از ابرار کرده بدار الخلافه فرستاد و خودشست تا باقی را ویشتر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت در  
 گوشه عبادت نشسته تا وضع تقسیم الملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر است یا نه از آن جمله عباد بن الصامت  
 و شد او بن اوس فهری و ابو الدرداء و انکه بن الاسقع و ابو امامه باطلی و عبدالل بن سائر بنی بودند و در  
 اثنای این حال دو کشتی شکر بایان دو دراز کوشش خوب را می کرده می برنده عباد بن الصامت  
 از آنها پرسید که این برود و دراز کوشش را کجا می برید و اینها چه کاره اند شکر بایان گفتند که معاویه ما  
 بخشیده است بخت آنکه بر اینها حج نمائیم عباد گفت که این گرفتن شما احوال نیست و دادن معاویه  
 احوال نیست پس این شکر بایان دو دراز کوشش را بچشم معاویه باز کردند و گفتند که عباد و چنین گفته  
 است چون گرفتن ما احوال نباشد چگونه بگیریم و بران حج بگذاریم معاویه عباد را طلبید و از صورت  
 سئله پرسید عباد گفت که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی غزوه حنین

والناس يحلون في الغنائم فاخذوا ربع من جميع قال مالي ثمانية الله عليكم من هذه الغنائم مثل هذا  
 الخمس الخمس صدق و عليكم فاق الله يا معاوية طاقم الغنائم على وجهها لا نقط احد  
 منها الا كثر من حقه سعاد و يكف يرسنتم غنائم البطل و نو كبير و مر ازین باز عظیم سبکبار کردان گشت  
 تو خواهم بر بدشت عباد و دار و غنم قسمت شد و ابو امامه و ابو الدرداء و نیز با وی درین مهم شریک رفیق  
 شدند و اما اختلاف عثمان بر بعض اسلوب ماند و وفات عباد بن الصامت در شام است و دفن او  
 بیت المقدس و هرگز از مسعود جدا نشده و بعد از نیامده پس انقصه بر سر غلط است و آنچه در وجه ناخوش  
 عبد الله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و فتر است و کتب صحیح از ان اثری نیست صحیح اینقدر است  
 که چون عثمان اختلاف مردم در قرائت قرآن مجدی مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزه میخواندند  
 و باختلاف قرائت بهانه می جستند بمسئله حدیث بن الیمان و دیگر اهلاد که حضرت امیر عزم از اسبچه بود  
 خواست تا همه طواف عرب عجم بر یک صحف جمع شوند و از ان تخلف نوزند و این عزم را بفعل آورد  
 عبد الله بن مسعود و آیه بن کعب که بعض قرائت شاذه در صحفهای خود نوشته بودند حالانکه  
 بعض عبارات او عید قوت بودند و بعض عبارات نفاسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قرآن بیان  
 سعانی ان میفرمودند از متوقف کردن مصاحف خود ابا و وزیدند و در ابقاء مصاحف ایشان نقشه  
 عظیم ردین پیدایش شد که در نفس قرآن اختلاف اقع بود و غنم رفقه منجر تعبای شمع بسیار میشد و گرفتار  
 غلامان نشان البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه بهم باور رسید بی آنکه عثمان ایشان را با این  
 امر امر کرده باشد ابی بن کعب صحف خود را پی نزاحت حواله نمود با وی بر خاشه بمیان نیامده و کوفی  
 ماند و سپید عثمان پیر چه ممکن بود بهتر نمای بن مسعود خواست و عذر را کرد اگر ابن مسعود قبول نکند کلمات  
 بر ابن مسعود خواهم بودند بر عثمان و چون ابن مسعود در بعض شد و عثمان بخانه اش آمد استغفار از زید  
 و خواست و عطای او را نیز آورد و ابن مسعود گفت عطای ترا نمیکم چون من محتاج بودم تر شای  
 حالانکه ازین جهان ستغفه شدم و سفر اخرت می نمایم بن میده عثمان گفت که بدتر از ان خود بدیده ابن  
 مسعود گفت و قرآن خود را بخواند سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم شنیده ام که هر که سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه بکند تا نگردد عثمان بر خاسته نزد ام حبیبه  
 زوجه مطهره رسول رفت و از او استماع نمود که ابن مسعود را ازین ارضی گردان ام حبیبه بن مسعود

از آن بسیار گفته و بسیار گفته اند که در این مورد رفت و گشت از ای عباد الله چرا تو هم مثل  
 یوسف پیغمبر را در آن خود نیگویی که لا تشرب علیکم الیوم یعفو الله لکم و هو ارحم الراحمین  
 ابن مسعود سگوت کرد و جواب داد پس از طرف عثمان در هر ضا استعفا قصوری واقع شد و آن  
 انعامه و زینب که شید و بری اندر شد و این فعل ابن مسعود با عثمان رضی الله تعالی عنه از تخیل شکر  
 رنجی است که او را در آن راه با هم میباشد چه آنکه منکر خلافت عثمان را با عدم ایافت او را معتقد  
 باشد مسلم این شقی که از اخص این ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی ابن مسعود و نه  
 مرغه الذی یوقی فیہ و عنده قوم یدکر و عثمان فقال لهم مهلا فانکم اذا اقتتلوا  
 لا یقیقون مثله بالجمله ابن جریر در عالم سیاست مکی کشید و توقع میباشد اگر ابن امیر را در مطاعن  
 شود و آنرا بر شیعه تنگ تر خواهد شد و چه خواهند گفت و رحیران حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل  
 بن ابیطالب عطای او را انقدر ناقص تر بود که بعد از اجتناب از جنگ صفین بر ناسته نزد معاویه  
 رفت و ابویوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و از نیکو شیعه انجذاب غزل فرمود و غشونت فرمود  
 و رحیران او کرد و عطای او بنده ساخت تا آنکه از وی جدا شد و معاویه را تحق کرد و عقیل را ابویوب  
 کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان در این امر مورد طعن است حضرت امیر نیز شریک دست  
 که خدین پیغمبر اکس از ایلان بطعن یاد کرده یا این امر هیچ بخاطر گذر و وقصود فهم خود است  
 که امثال این امور اطعن فهمیده شود **و** سخن شناس نه و لبر اخطا اینجا است و قصه عبدالرحمن  
 بن عوف خود هیچ اصلی ندارد و عبدالرحمن اگر بر تولیه عثمان نام می شد چرا تفریح نمیکفت آنقدر  
 صحیح است که عبدالرحمن و عثمان را جناب پیغمبر با هم عقداخت بسته بود این جهت عبدالرحمن با عثمان  
 با سلاطین بسیار داشت روزی عثمان از کثرت سیاسات او تنگ شد و متوجش گشت و گفت  
 اننا اخاف یا بن عوف ان تبسط من حی اینچنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار  
 میشود و طبری از آن در دلها نمی ماند از حضرت امیر نیز این قسم خراج و بنسایط با مردم واقع شده و از  
 از زیاده ابن عبدالله نخعی روایت میکند که کنا جلعو سامع علی رضی فی المسجد الاکظم و الکوفه یومئذ  
 بهلخصا فجاءه المؤمن فقال الصلح یا امیر المؤمنین للعصر فقال الجلس فجلس ثم عاد فقال  
 فزلی فقال علی رضی هذا الکلب یعلمنا بالسنة و نیز در قطعی روایت میکند عن زیاد المذکور قال

قال جاء رجل الى علي بن ابي طالب فساله عن الموضوع فقال ابدء باليمين اذ الشال فاضرب على  
 يده ثم دعما بآفة بالشال قبل اليمين وقصه عار بصورتك نقل کرده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه او  
 روایات اهل سنت این است که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را نزد عثمان فرستاد  
 که با در مسجد بزم ترمی باید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام  
 گشته است طهاره نایم عثمان بزم غلام خود گفته فرستاد که مرا امر در اشغال بسیار است این وقت باز گردید  
 و فلان روز موعود شما است بیایید و آنچه خواهید بگوئید سعد بن غنابه رفت و عمار باز کسی را فرستاد که  
 همین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد باز عمار کسی را فرستاد باز عثمان عذر کرد و عثمان عمار را زده از مسجد  
 کشیده بیرون کردند و گفتند که چه شنیدید آن در شرح سده مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو واجب  
 شد چون اینچیز عثمان رسید خود دیده عجب آید و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که این  
 امر شریع گفته من واقع نشده است آن غلام را تو بیخ فرمود و گفت هذبه یدی العار فلیقتض مضه ان شاء  
 عمار دست او را بوسید و رضی شد دلیل قوی برین آنکه در ایام محاصره عثمان رزم عمار از آن فرود بود که  
 علوم بلوایان را حقوق عثمان می فهمانید و ایشان را از محاصره او منع میکرد و چون ابی بر عثمان بند کرده بودند  
 عمار برادر باو را بلند گفت سبحان الله قد اشدتی بئس حمة و تمنع فی ماء هابا زوده نژد  
 ویرالمؤمنین علی آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر عثمان آب را بند کرده اند و من فهمانیده ام فهمیده اند علی باید  
 کرد که عثمان آب برسد امیرالمؤمنین گفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنم اعز  
 بسعی و تلاش یک نجالی شتر آب از آن راه عثمان رزم رسانیدند پس بخت عمار طعن بر عثمان نمود و  
 صدق آن شل عربی شدن است که رضة الحضان و لدی صیض الفاضه و قصه کعب بن بکر بنی تميم است  
 نصف قصه او را ذکر کرده اند و نصف اخر او را حذف کرده اند تتمه قصه اش آنست که چون خبر زد کعب  
 بفرمان رسید سعد بن العاص از جر نوشت و نوشت که کعب از دهن تعظیم و تکریم بخت پس چون کعب  
 نزد عثمان رسید گفت که ای کعب تو نامه در شتی بمن نوشتی و این مشورت نصیحت برادران  
 اینی نمیداشد نصیحت را بلین و رفتی باید نوشت نه بدشتی خصومت نسبت بر دوسا و خلفا و بحق  
 فرعون که از انتقامی مقرری است خدا ایتالی پیغمبر او را العزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقه الفریق  
 لیثنا و من بزود تو نه نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قیض خود را از بن میکنم

مصدق

۱۰۰

که پس او را امر نمود و عوام را بر امانت عامل عثمان بر غلامید و اگر از شیل این امور رئیس وقت در گذر و موجب  
 فساد عظیم میکرد و بیشتر شخصی همان است که موجب فتنها گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز بوشک و  
 گدازشت و طلحه و زبیر را نتخویف بقتل گردانید و نیزه کرد و بکشتند و ام المؤمنین را سپر خود ساختند  
 و با بر قتل و جدال بوقوع آمد و بعد از این حرکات بیشتر شخصی با بحث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر  
 گشت و ادما بیشتر شخصی بر حضرت امیر و هم شکلات میکرد و کما فی بعضی اطاعت سبحانی آورد و چنانچه در توارخ  
 نه کور و مشهور است و بعد از آنکه عثمان موافق فرمایش او دیار ان او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و خلیفه  
 بن الیمان را بر طراح دار و غمه ساخت حکومت نکرد و نوعی کوفه را گرفته بر سر عثمان آمد و اهل مصر را نیز فریق  
 خود ساخت و او را قتل نمود بلکه بیشتر قتل او شد علی با فی بعضی روایات و قتل عثمان سبب فتنه شد  
 تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث آمده است لا تقص الساعده حتی تقتلوا اما کم و یجحدون  
 با سیافکم و یثرب دنیا که شد کلمه این قسم شخص بایست قتل نمود که فساد است شخصی می شد  
 می به اسخراج و امانت این همه فرط حیای عثمان نبود که باین قدر قناعت نمود **اقول** ابن  
 حجر که در سلو مقحور در تقریر این طعن گفته و ضها اند جیس عطاء بن مسعود و ابی بکر کعب  
 نقابا ذوالالبذی و شخص عبادة بالصامت من الشام الى المدینة لما اشتکاه معاوية  
 و محمد بن مسعود و قال لا یعرف انک ضائق و ضرب عمار بن یاسر و انهل حرمه  
 کعب بن عییل که فضیله عشرین سو طای نفاة الى بعض الجبال و کذا لک حرمه الا شتر ان  
 انتی و قاضی القضاة عبد الجبار معتزلی در کتاب مغنی در تقریر این طعن از طرف شیعیان ابن عمارت  
 گفته و من ذلك انما قدم علی كبار الصحابة بما لا یجمل خوا قدما علی ابن مسعود عندما احرق  
 المصاحف اقله علی حرقه علی نصاریه فتق و کان احد من طاهر الملیین علی قتله  
 و یقول قتلناه کافرا قدما علی ابی ذر مع عظم فقدمه حتی سیر الی الربذة و نفاة  
 بل قد روی اند فی بیهنتی و در کتب علما شیعی مانند کتاب الاستغاثة فی برع الشکاة و تجرید

و تجرید العقاید و کشف الحق و حق الیقین و دیگر کتب که درین باب تصنیف شده بغیر از نام پهن که سکن صحابه  
که در عبارت قاضی الغضات ذکر آنها وارد شده کسی دیگر مذکور نیست آنچه گفته اکثر اشخاص که مذکور شدند نزد  
شیعه و جب القتل بود ذالی قولهای طعن چرا باشد جوابش آنکه اگر چه این اشخاص نزد شیعه بهیچ مرتبت  
ندارند لیکن چونکه اهل سنت همه صحابه را عادل میدانند و احادیث بسیار و روایات بیشمار در مدح و ثناء  
و تحسین از این ایشان میارند بلکه از آنکه کسی الیکم الکفر بالفسوق و العصیان گو یا عصمت ایشان را  
مکنند و شیعه را بدانت خود میجو و همین احادیث و آیات در لعن طعن خلفاء و دیگر صحابه سالک می  
پس البته بنابر مذهب ایشان از او انوائی اشخاص موجب قبح عدالت و مخالفت رسول خدا و خود را  
از خلافت امامت خواهند شد اما آنچه گفته لیکن بحکم خبر صحیح که انقیاد دینی و دین ابائے تقید اگر بر ذمه آنها  
و جب بود و از دست داد و نپس بر آنکه هر قدر که تقید بر آنها و جب بود هرگز آنرا از دست ندادند و آنچه  
از امر معروف و نهی منکر و جب بود آنرا بعمل آوردند و تفصیل این در نقض باب یازدهم خواهد آمد انشاء الله  
تعالی اما آنچه گفته ائمه اجماعت امیر مکرند که بر عایت تقید این همه امور از عثمان گوارا میکرد و سکوت نمیداد  
پس غلط محض است انکار کردن جلب امیر بر شنائع و قبایح اعدا و بدعات عثمان و در کتب غریبین که است  
نسبت سکوت درین باب با انتخاب اقرا می رسد اما آنچه گفته و نیز بهیچ فاشه این مایهوت پیوست که  
برای نفسانیت بکمال انکار و مقابل عثمان برخاستند پس این بزرگواران امر معروف و نهی منکر میکردند  
و این را نفسانیت نامیدند و ان نفسانیت و ان است اما آنچه گفته و نیز بهیچ فاشه این مایهوت پیوست که  
ابن ابی بکر مغل در حق و جب حضرت امیر و دین پیغمبر میشد جنبه در دمان کرده است پس مدفع است باطل  
سکوت ابودر و عار و در وقت انعقاد بیعت ابوبکر نزد شیعه ممنوع و غیر مسلم بلکه نزد ایشان چنان ثابت  
و متحقق است که این هر دو کس از جمله آن صحابه بودند که جهت سائس فیه بر امامت امیر المؤمنین و ابطال  
و عوی ابو بکر بخلافت رسول خدا بیان کردند چنانچه در حدیث طویل که مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در  
کتاب حق الیقین از انبار سی ترجمه نموده آورده مذکور است که پس عار بر ناست و گفت ای گروه فاسق  
و ای گروه افسار و سلطان یانیکه کمال بیت پیغمبر شما اولی اند بخلافت و حق اند میراث او و قیام با امور  
دین پیش از همه کس میتوانند نمود و حفظ ملت رسول بهتر میتوانند کرد و غیر خواه تر اند نسبت باست از  
همه کس پس بگوئید صاحب خود که حق را رکنند بالمشیتش از آنکه امر ناست شود و فتنه

۱۰۱

ص

و طعن سوم نیز  
مطالع ابن ابی بکر

عظیم شود و عثمان در شام طبع کند و سیدانید که علی ولی شماست بعد خدا و رسول او و میدانی که در وقت  
گذشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان او و تودر موطن بسیار و بار از مسجد مد و کرده  
بغیر از او و در کیم خود فاطمه علیها السلام را باو داد و بسیار طلبکاران داد و گفت من شهرتان مکرم و علم  
و نگاه ان است هر حکمت خواهد از دگاهش بیاید و همیشه شما با موثرین باو محتاج هستید و او در هیچ  
امور شما محتاج نیست بان سابق عظیم که او دارد و هیچیک از شما ندارد پس حق از وی بیل بیکری میکند  
و حق او با بغارت می برید پس لفظ اللین بلامنتهی و همچنین ابوذر علیه ارحمه و دیگر صحابا با حق و دانش علم  
خود وجهها ذکر کرده اند اما آنچه گفته درین باب اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را نیک  
و تغزیر محض بر ترک تقیه و احکام مجاهره نمود پس حق بهش آنکه این سفسط است باطل و تمیسیست  
و ای دل و لا وجوب تقیه در مقام ممنوع است بلکه چون اکثر اصحاب رسول خدا مخالف عثمان بودند و  
انکار بر شایع و فظائع او میکردند خوف رتفع گشته بودند تا نیا انیکه اگر فرض غیر واقع کنیم که ابوذر  
و عمار تقیه واجب را ترک کردند پس غایه الامر آنکه عثمان و ایشان همه مطعون خواهند شد نه انیکه فقط  
ایشان مطعون باشند و ساحت عثمان بری شما اگر مسلمانی در کفار متلا شود و تقیه بر او واجب  
باشد و آنکه ترک تقیه و اسلام ظاهر کند و کفار او را بقتل رسانند پس برین صورت چنین گفته خواهد  
شد که کفار خوب کردند که او را تغزیر بر ترک تقیه کردند بلکه باین ایذا دادن کفار علوم خواهند شد و آنکس بر  
ترک تقیه نماند بلکه از دلیلی شرعی باو ساخت که تغزیر ترک تقیه همین است که عثمان با ابوذر و عمار از ضرب  
و طرد بجل آورد و اینجا آنکه اگر ثابت شود که چنین تغزیر بر ترک تقیه جائز است پس حاکم شرع را جائز خواهد بود  
و طار و عثمان را شیعیه حاکم شرع نمیدانند بلکه از جائزان می پندارند و آنچه جوابی دیگر گفته اند از هم برتر  
شیعیه بحکم باین باطل خود تقریر کرده غل بن دران بچند وجه است اول آنکه نزد شیعه خلافت  
جناب امیر برحق و صواب بود و کسیکه غل اندازی دران کند موجب عذاب و تغزیر خواهد شد و خلافت  
عثمان باطل و ناحق بود پس غل کردن دران موجب ثواب جمیل خواهد شد نه باعث تغزیر و دوم آنکه  
جناب امیر ابتدا بقتل این کسان نفرموده بلکه ایشان را بموعظه و صلح بالآخره اقبال انداز فرموده لیکن  
چونکه ایشان از نبی و فساد باز نآمدند و جنگ قتال آغاز کردند جناب امیر علیه السلام را نصت نشان کرد  
بمخلاف عثمان که خود ابتدا بفریب طرد اصحاب رسول خدا کرد و ایشان را سواى نصیحت و زجر بر عیوب





همتا من اصحاب محمد ان ابا بکر و عمر و ابی بنیاض من اصناف من بیعتا به بگویند با ع و هو  
 کار ع و او بگویند با ع و بعد از انصار ظالمی فقد با ع و طایعین غیر مکرهین لکنها  
 طعنا من فی کایة البصر و الیمن فلما لم یجاء بها الذی غلب من جهل الدنیا و حرم  
 علیها خفت ان یخذلوا عباد الله و عاال السلیین لا نفسها فلما شربت ذلك عنها و ذلك  
 بعد ان جرتهم ان اجتمع علیها انما آنچه گفته ابو موسی اشعری را چون بل گویند از زرافت حضرت  
 امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب و بدست مالک شتر بوقوع  
 و حضرت امیران همه را تجویز فرمود پیش پند و چه است **اول** آنکه چون که انجیلام را بحسب کار خود  
 بر مذاق شیعه گفته است بر او لازم بود که سوختن مالک شتر خانه ابو موسی و غارت نمودن اسبابش  
 در ضایع جناب امیر علیه السلام بران از کتب صحیح و معتدله شیعه ثابت می نمود و و هم آنکه مخاطب را بابا  
 در جواب طاعن خوارج و نواصب کلامی گفته که از ان مفهوم می شود که جناب امیر علیه السلام بر این نهیب  
 غارت را ضعیف نمود و بده عبارت و ابو موسی اشعری را مالک غلامان او امانت کردند و بی فرمود حضرت امیر  
 و که فغان او را خستند و حضرت امیر را اطلاع اینمختار بود و تاریخ طبری ثابت است انهم طاعت  
 که غرض مخاطب است که این افعال بدون اطلاع جناب امیر واقع شد و انجناب انیمعی را تجویز نفرموده  
 چه اگر انجناب تجویز نمیداد بنابر عرش جواب نواصب تمام نمی شد و در اینجا مقتضای آنکه در و غلو افکار  
 نباشد دعوی نموده که تجویز جناب امیر علیه السلام از تاریخ طبری ثابت است سووم آنکه از تاریخ نهیب  
 مالک شتر مال ابو موسی را ثابت میشود بلکه در روضه الاحباب مذکور است چشم مالک که بر ابو موسی  
 افتاد بان نمایند و با و از بلند گفت تو درین برای کئی چه این سرای سلطانی تعلق با امیر المؤمنین دارد  
 و تو شرف بیعت او گرفته ای تو غریب و محتاج نسی که از اول شرفشان نیافته ای درین برای چه  
 کار داری ابو موسی از ان سورت و شدت که از و دید متزل نمود و بتواضع و درخواست آمد و گفت اردو  
 مهلت ده تا ازین برای بر ایم و بجای دیگر انتقال نمایم مالک گفت لا دلا کرانه تک یک ساعت مکذارم  
 که و کرد و درین خانه با نشی بفرمود تا بجله تمام او از ان سرای بیرون آمد و متذلل ایالی که فوجون خبر  
 قدم مالک شتر شنیدند جل بر در قصر آمده جمع شدند و دران هجوم و ازدحام اکثر متاع و اموال  
 ابو موسی تا راج و غارت رفت انتهی از بخاطر شد که نه مالک شتر خانه ابو موسی را سوخت و بگویند

۱۰۴

ص  
نوبل علی ص ۱۲

و چگونه می سوخت که آن خانه سلطانی بود بلکه ابو موسی از آن خانه اخراج نموده ز نمل ابو موسی را بهیچ  
 کرده بلکه مال او را از خانه بیرون کرده بود هرگاه از دو حام مردم شد و آن هجوم و از دو حام اکثر متاع او بقتل  
 رفت چهارم آنکه قیاس عمار و ابی ذر بر ابو موسی از قبیل قیاس ظلمت بر نور است بجهت آنکه ابو موسی  
 منافق ملعون و فاسق ماجر بود در استیجاب حال ابو موسی مذکور است و عذله علی بن ابی طالب و احدی  
 علی علیه حتی جاء منه ما قال حدیقه ففقدته فیما لحدیقه کلام کوهت ذکره انشی و ذکره  
 مذکور است علی بن ابی طالب سمعت عمار بن یاسر یقول یا ابا موسی استند الله الله لم تسمع رسول الله  
 یقول من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و انما ناسا ثلک عن حدیث فان  
 صدقت و لا بلغت علیک من اصحاب رسول الله من یقرک بک بشدک الله لیس  
 انما عمار که رسول الله انت نفسک فقال انها استکون فتنه بنی امتی انت ابا موسی  
 فیما تا عمار خیر منک ما شیا فخصک رسول الله و لم یعم الناس  
 فخرج ابو موسی و لم یرد علیه شیء کما انشی پس منافق و فاسق و ملعون و دشمن خدا و رسول را  
 بر کسانیکه از غلضای یومنین و انقیاد صالحین و دوستان خدا و رسول مختار و صادقین ابرار بودند چه  
 نسبت و قیاس چنین منافق بر این اصحاب کبار از یداری نمی آید اما آنچه گفته اینک تاریخ طریفین و بوده  
 اگر سرور دین مقدسات تفاوت بر اید پس آنستیکه تفاوت بسیار در مقدار ابو موسی ظاهر شده و کذب  
 مخاطب بکلام خود شش واضح شده پس این کذب دروغ دعوی این حدیث است سوامی و غالب  
 کار دیگر نیست اما آنچه گفته و انجام المؤمنین را از امانت بعد از جنگ کربلا توقع آمدن تاریخ  
 و انان پوشیده نیست پس تفصیل ان امانت بیان باید کرد اما آنچه گفته این است آنچه بر مذاق شیعه  
 تقریر توان کرد پس دلیل نهایت جهل نادانی یا غایت قیاس بی ایمانی است آنچه از اول تا آخر گفته یک  
 حرف هم از ان بر مذاق شیعه صحیح و درست نمی آید اما آنچه گفته حضرت پیغمبر بجهت مردم دشمنان را با  
 تشدید فرموده بودند که ترا خدا تعالی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اینک چنین  
 احادیث از موفوعات و منقربات است اکابر محققین اینست اشراف از بنانیکه رسول خدا و رباب  
 امانت بر کس نهی نفرموده این مجروح و نباری در شرح حدیث شوری از ان بطلان نقل کرده و  
 بوجده منه بطلون قول اللفظه و من هم ان النبی من الا مامنه فی اشخاص با عیانم از اول تا

ص  
 کتاب الفتن فی فضل  
 مشرفات الصفا

۱۰۵

ص  
 کیف بیان نمودم  
 اناس من کتاب حکام

الفرع السابع  
من شرح كتاب  
ذكر العقائد

كذلك لما اطاعوا عمر في جعلها شعي و قال قاتل منهم ما وجد الشان في امر  
اكتيناه بيان الله على لسان رسول و در جامع لا موصول مذکور است لا يحصل ان الشيعة بنقل النص  
على امامة علي كرم الله وجهه واليكبرية على امامة ابي بكر لان هذا وضع الاحاد ولا فاشي به  
ثم كثر المناقش في عصي و بعد في الاقصاء فلذلك لم يحصل التصديق انتهى به كما به  
امامت ابو بكر موضوع باشد پس حدیث عثمان نیز موضوع خواهد بود و اگر این احادیث موضوعه را تسلیم  
کنیم رفع طعن از عثمان امکانی ندارد چه در این احادیث مرتبیل و تحقیر و ایزاد و ایلام این صحابه  
باشد از مصائب هرگز مذکور نیست فقط امر بعد م خلع خلافت از خود است و پس و این امر هیچ ضرب و  
کوب و تشدید و تطهیر این اجله صحابه نمیخواهد شد که مناقب محمدشان بهم بالخصوص و بهم بالعموم رسول الله  
بار بار ارشاد فرموده و احادیث بسیار در حفظ و پاسداری ایشان ذکر نموده و تذلیل و تحقیر ایشان را  
ساخته و آیات مدح و ثنای صحابه راه احتمال صدور انفعال شنیده و فسق و فجور ایشان با قول خود خطاب  
باز بسته کمال حیرت است که اگر شیعیان صحابه را که کوشش سعی در نزع خلافت از جناب امیر کرده  
و بغصب ستم قبض خلافت را در بر کردند و اتباع شان را تحقیر و تذلیل کنند ایست ایشان را بالموم و مطعون  
سازند و در حق ایشان یا ذر و ذره دراز خاشاک اغار نهند و با دام باطله بخیالفت کتاب و سنت نسبت  
کنند بلکه جمعی از ایشان تکفیر شیعه کنند حال آنکه نزد شیعه هرگز مدح این صحابه صلا نایست شده و لا فی الکتاب  
ولا فی السنة و خود ایست چنین صحابه را که بوقوع مدح و ثنای ایشان با قطعه لغایه خود بهم قائل اند  
و نزد شیعه هم ثابت است و خوبی ایشان مجمع علیه اهل اسلام است بکمال آنکه زجر و توبیخ عثمان بر جناب  
و متالب و مظلوم او نموده اند کمال قاحت بی محابا تحقیر و تذلیل کنند قابل ضرب و کوب و تشدید  
و تطهیر و تغزیر و تحقیر و ایزاد و اذکونید از سخنان خود که در مقابل شیعه از کمال بی فهمی بان متفوه  
می شوند یک سر غفلت کنند اما آنچه گفته و در ذکر همین فتنه بای دیگر فرمود که هر که در آن فتنه نشسته باشد  
بهر است از کسیکه ایستاده باشد از آن پس عمار بن یاسر و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ابو موسی  
را در روایت این حدیث بطریق عموم مذکور نموده اند و عمار تصریح نموده باینکه خطاب حضرت رسول خدا انچه  
ابو موسی بوده مراد حضرت آنکه سعی نمودن ابو موسی در مخالفت حضرت امیر المؤمنین چنان فتنه است  
که در حالیکه نشسته باشد بهتر است از حالیکه ایستاده باشد و در حالیکه خفته باشد بهتر است از حالیکه بیدار

ص

بیار باشد اما آنچه گفته و ابو موسی اشعری را فرموده اند الخ پس خبر ابو موسی بجهت مثال و کند کور شد  
قابلیت اعتبار ندارد و عمر هم خبر تنها ابو موسی را در باب استیذان اعتبار نکرده تا که از دیگر صحابی تصدیق نمود  
چنانچه در صحیحین مذکور است هرگاه عمر خبر ابو موسی را تصدیق نکرده شیعیمان خبر او را چه اعتبار خواهند کرد و هیچ  
رحمة الله و مختصر تریه اشعریه عن الامادین الموضوعة آورده است حدیث آنست که مع رسول الله  
فجاء جاء فاستفتح فقال يا انس اخرج فانظر من هذا فخرجت فاذا ابو بكر فقلت هذا  
ابو بكر يا رسول الله قال ارجع فافتح له و بشره بالخيرة و اخبره بان الخليفة من بعدك ثم جاء  
جاء الحديث وفيه فاذا هو عمر فذكره مثله وفيه و اخبره بان الخليفة بعدك يا بكر ثم ذكر عثمان  
مثله و ان الخليفة بعدك و اخبره مع عند ذلك بالصبر فيه كذات قال ابن المديني لسانك  
ابن عن هذا الحديث فقال كذب موضوع پس اخبار انكسايكه چنین موضوعات صریحاً  
اند که اولیای شان با منظر قابل کذب و وضع ان میشوند چه تبار دارد اما آنچه گفته چون و دید که  
بعضی از اصحاب نیز این منافقین الخ پس منافی و معارضی است با آنچه خا طرب درین باب و در باب  
دوم تصریح کرده باینکه بعد از وفات رسول خدا منافق باقی مانده و نیز این قول را یاد باید داشت که بر سر  
کذب کلمات ائمه اش سفید خواهند زیرا که در اینجا انکار بعت نموده و گفته که عثمان کسی از اصحاب  
را از این نرسانیده و تو عینیه کرده بلکه آنچه از ضرب و کوب باینان رسید بدو بی اجازت عثمان بود و این  
قول اولدالت دارد زیرا که این صحابه را عثمان خود چشم نمائی کرده پس باین باید نمود که ان چشم نمائی  
چه بود آیا محض اذیت عیون بود یا اینکه ایذاء و سببی هم رسانیده و نیز از احوال ائمه اش نقل میشود  
که کسی از صحابه مثل ابن سعو و عمار و ابو ذر و عبدالرحمن و عباد بن الصامت انکار حقیقت خلافت او  
نموده و همه متقدم صحت خلافت و جلالت قدر او بودند و در اینجا تصریح کرده باینکه این اصحاب در باب  
خلع و ترخ خلعت خلافت عثمان شریک منافقین بودند اما آنچه گفته نزد است عصمت فاصله نبیا است  
صحابه را معصوم نمیدانند پس مگر معلوم شده که است نبیا را نیز معصوم نمیدانند و صحابه را اگر چه معصوم  
نمیدانند لیکن همه را عدول میدانند آنچه در صواعق محرقة مذکور است قال ابن الصلاح و الف و الف و الف  
الصحابة كلهم عدول و كان للنبی صلى الله عليه وسلم مائة الف و مائة الف صحابه عند  
موت الف و الف و لا اخبار مصرحاً بعد اللهم و ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابة

۱۰۷

ص

ص  
شروع الکتاب  
الفصل الثالث  
في عدل الصحابه

فرموده است: اهل السنة على ان الجميع عدول و لم يخالف في ذلك الاشد و من المبتدعة  
و قد ذكر الخطيب في الكفاية فضله فقيما في ذلك فقال عدل له الصحابة ثابته معلومة يقدر  
الله تعالى لهم و احب ان عن طهارتهم و اختيارهم فمن ذلك قوله تعالى كنتم خير امت اخرجت للناس  
و قوله و كذلك جعلناكم امة مستطارة و قوله لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة  
نعلم ما في قلوبهم و قوله و السابقون الاولون من المهاجرين و الانصاف و الذين يتبعوهم باحسان  
رضي الله عنهم و رضوا عنه و قوله يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و من اتعاه من المؤمنين و قوله  
للفقر المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اموالهم يتبعون فضلا من الله و رضوانا و ناصرون  
الله و رسوله لو انك ايم الصادقون الى قوله انك ايم في جميع آيات كينيت يتبعون ذكرها و اما  
شهره يكثر تعدادها و جميع ذلك يقتضي القطع بتعديهم لا يحتاج احد منهم مع تعديل الله  
تعالى الى تعديل احد من الخلق على انه لو لم يرد من الله و رسوله فيهم شيء ما ذكرنا الا لا وجبت  
الحال له كما نرى عليها من الحجج و الجهاد و نصرته الاسلام و بذل الماله و الاول و قتل الاناء  
و الاكل و الامانة في الدين قوة الايمان و اليقين القطع على تعديلهم و الاعتقاد لنزاهتهم  
و انهم افضل من جميع الخلق من بعدهم و المعدلين الذين يجيئون من بعدهم هذا مذهب  
كافة العلماء و من يعتمد قوله صلى الله عليه و آله في ذرعه الراية قال اذ امرت الرجل ينقطع حدا  
من احباب رسول الله فاعلم انه قد بقى و ذلك ان رسول حق و الفرائض و ما جاء به حق  
و نادى لي انا ذلك هذا الا انهم ائمة هدى و ان يخرجوا اشبهوا بالاطلاق الكتاب  
و السنة و الحجج بهم ادلى و هم نادوا في انهم ليسوا بطلبة و من يباحث ازدي و سحره اهل اصحاب  
شغل و راد و راد و ابن سحر و بغايت شوخ چشمي بي باكي نموده و زبان و داري و سودا و دلي و در حق ایشان  
غنا و ذکر و طهارت نسبت بسوی هم صغیری منافقین در نفع و نزع خلاف عثمان کرده و ایشان را بسبب  
قصده نزع خلاف عثمان که بر عزم او گناه بس عظیم بلکه موجب سلب ایمان است از اصحاب فتنه و دشمنی  
کفته و ایشان را ستمی این امانت در سوائی که از عثمان بایشان رسیده دانسته و سرچ مخالف و معاند  
اعلام الهی بنابر قواعد خود کرده باشد و بمقتضای حدیثی که صاحب صابا نقل کرده از زرتیران بے ایمان  
باشد که از سبب نبایست عجیب اقع شده که هرگاه شیعه بر صحابه که مورد حدیث حوض شده غضب و

مخوفی المیت نمودند و اثنی عشرت بر نظم و ستم امر کردند و ائمه علیهم السلام را بسیار کردند و طعن میکنند و مختصر  
و انتفاص ایشان می نمایند این باب و احادیث عامه را که در مدح صحابه بطور قضایای مهله وارد است  
کنند و بر غیر خویش شکایت این می کنند و ایشان را از مخالفین صریح کلام و رسول او بپندارند و گویند که  
این صحابه که هیچ و نفوذ و مال و اموال خود را فدای پاسبان جناب سالک مبارک کردند و بجهت طور ممکن است  
که یک نفر رعایت حق رسول خدا را بر کردند و بر فسق و فجور و ظلم و ستم اقدام کنند و هرگاه که خود مضطر میشوند  
در بی تحقیق و ذلیل اهلای صحابه که در عدالت ایشان باین آیات و احادیث عامه هم بنابر قواعدشان ثابت  
است و هم احادیث خاصه و در کمال اطمینان ایشان و بلائیت قدر و علو شان نشان دارد است نمی کنند  
و ایشان را مستحق امانت و مسئولیت و زود کوب و تطرید و تشدید میگویند و از انرا هم اموری که موجب سلب اطمینان  
ایشان است نیز در حق ایشان پاک ندارند و از دعوی خود که در باب تعظیم و اکرام و جلال جمیع صحابه  
دارند غفلت می ورزند راست گفته اند که در مکتور احاطه نباشد و احادیثی که در کتاب است و مخصوص  
فصائل ابوذر و عمار یا بر مذکور است دلالت میکند بر آنکه اینها بر مراتب جلیل ایمان و مدارج علیه ایمان فائز  
بودند و تعظیم و جلال ایشان ضروری اسلام است و از آنست که ایشان موجب وزر و وبال و هلاکت و نکال  
و مفسد و نقض ذوالجلال است صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی و جلال الدین سیوطی و کتاب جامع  
از سند احمد بن حنبل و از صحیح ترمذی و ابن ماجه و سنن کمال برایت عبد الله بن عمر بن عاص آورد  
که حضرت رسول خدا در حق ابوذر فرموده ما اظلم الخضر و لا اقلت الخضر من ذی لحجه اصدق من  
ابی ذر یعنی آسمان سایه نماند و زمین بر داشت از ابله ترانی است گو تر از ابوذر بنابرین حدیث شریف  
هر چه ابوذر گوید باید که درست بوده باشد و اگر نه کذب پیغمبر خدا لازم آید معاذ الله من ذلک و این ابوذر  
و جمله سابقین اسلام معدود و محسوب است چنانچه در عده الفاری شرح صحیح بخاری مذکور است اسلام  
قد یا معنی عندنا فاما جامع المهره فی الاسلام یعنی او قدیم الاسلام است و میگفت من چهارم  
ام که باسلام سبقت نمودند و نیز صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی حدیث مذکور باز با واتی چنین نقل  
نموده ما اظلم الخضر و لا اقلت الخضر من ذی لحجه اصدق و لا اونی من ابی ذر شید عیسی  
بن مسم فقال عمن الخطاب کما لحاسد یا رسول الله ما اذنعرف ذلک قال نعم فاعرفوه  
و نیز جلال الدین سیوطی از صحیح ترمذی و سنن کمال و صاحب جامع الاصول بر روایت عائش

۱۰۹

ص  
قول علی بن ابی  
الحاج العسکری

ص  
تکذیب و الا بیان  
بابی از احادیث  
منه امر با طاعت

ص

ص  
توبی علی علی السلام  
الصغیر

ص

ص

ص

ص

۱۱۰

ص

ص

ص

نقل نموده اند که حضرت رسول خدا ص در حق عمار یا سر فرموده ما خیر عمارین است پس این را از آنکه  
 امر شد هم یعنی اگر کسی را بگوید عمار بن یاسر در میان دو امر یکی را بخواهد اختیار کرد و دیگری را رد کرد  
 این نایاب تر بود که بپوشه اعمال مذکور است عن جند یفقدان الجنة قشتانی الی امر بجهه علی و عمار و یحکم  
 و المقداد طلب عن شداد بن اوس صاحب جامع الاسول از سائلی آورده که آنحضرت در حق او فرمود  
 علی عمار یا ما الی فاشا شیه یعنی مملو است عمار از ایمان تا سر استخوانهای او و صاحب جامع الاسول از  
 صحیح ترمذی نقل کرده که عمار بن یازدین و خول بر رسول خدا ص خواست آنحضرت فرمود اندک دفعی له من جبابیه  
 الطیب یعنی اذن و عهد او را جاری فرماست برای پاک و پاک کرده شد و اصبیح سلم بروایت ابو سعید  
 آورده که او گفت خبر دادم کسیکه بهتر از من بود ابو قتاده که بدینکه رسول خدا ص در حالیکه خندق میگشاید خاک  
 را از سر عمار و در سیکرد و می گفت بوس ابن سمیته یقتلک فاشا باغیته و اصبیح بخاری بروایت عکرمه  
 که او گفت عبدالله بن عباس مرا و پس خود علی را گفت که بسوی ابو سعید صدقه ببرد و از وی حدیث  
 پیغمبر بنویس ما بقیم او در حاطی بود و از اصلاح سیکرد پس ای خود گرفت و بر پشت و ساقین بسته  
 نشست در آنما حدیث بنای مسجد بخوارا و فرمود گفت ایک یک خشت می برد و ششم و عمار در دود  
 میبرد و پشت پیغمبر نام چون او را دید خاک را از دود و سیکرد و یک گفت و حج عمار هد عوهم الی الجنة و  
 بدعوته الی النار یعنی رحمت باد بر عمار دعوت خواهد نمود ایشان را بسوی بهشت و ایشان دعوت خواهند کرد  
 او را بسوی آتش و از در گشته اعمال تبویب جمع الجوامع سیمو مذکور است عن ابن عباس من یحضر  
 یحقره الله و من یسمع عمار السیبه الله و من یغض عمار یغضله الله ع و ابن قانع عن خالد بن الولید  
 یا خالد لا تسب عمارا نه من یعاد عمارا یعاده الله و من یغض عمارا یغضله الله و من شیب  
 عمار السیبه الله و من یغض عمار السیبه الله و من یحقر عمارا یحقره الله طیب و سمویه طیب السب  
 هرگاه رسول خدا ص فرمود که هر که عمار را تحقیر کند او را خدا محقر میدارد و هر که عمار را میبغضد او را خدا میبغضد  
 می دارد پس عثمان که عمار را تحقیر داشت کرد و نیز او را میبغض داشت تا خدا تعالی عثمان را محقر و میبغضد  
 داشته باشد و سواد احمد با و مجلس علیه الرحمه در کتاب حق البقیین از شکوه نقل نموده که در آن از سرند  
 احمد نقل آورده که خالد در حدیث طوبی روایت نموده که حضرت رسول خدا ص فرمود هر که عمار را دشمن دارد  
 خدا تعالی او را دشمن دارد و در شکوه مذکور است عن خالد بن الولید رضی الله عنه قال کان





ص

۱۲۳

ص

اذمه صحابه زكوريون ثابت شده سید رضی علم الهدی در نقض مثل ابن حنبل گفته تا ما قوله عن ابي  
 علي انه لو ثبت انه ضرب بالقول العظيم الذي كان يقول فيه لكان طعنا لان الامام تاويب من  
 يستحق ذلك فكان عيان يستوحش صاحب الكتاب ومن حكى كلامه من ابى علي وغيره من اب  
 يعقود من حزب عارون فلا حتى لحقه من الغش ما لحقه من اهل الصلوة وطهه بالامام منها  
 واستخفا فابتنه من العذر فلا عذر لسمع عن بقاع نهاية المكروب بن روى ان النبي قال فيه  
 عار جلد ما بين العينين الا نفق متى تكلم الجلدة بدوا لا نفق روى انه قال ما لم ولعار  
 يدعهم الى الجند ويدعونهم الى النار وروى العوام بن حوشب عن سلمة بن كهيل عن علقمة  
 عن خالد بن الوليد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من عادا عدا عادا الا الله فان  
 انقض عاد انقض الله وى كلام غليظ سمع من عمار يستحق بذلك المكره العظيم ان  
 تجازي مقدا وما فرض الله في الحد واما انما كان عمار وغيره يديوا عليه جلد ثوبها ثوبا حيا  
 على ما يظهر من سائر افعالهم قد كان يجازيهم الامم من امان ينزع عايعاتب عليه من  
 تلك الافعال او يبين عذرها فيها وبراءة منها كما يظهر ونسبته فيسرفان اقام مقيم بعد  
 على قوتها وتفسيقه فحرب عن ذلك بوعظ وغيره ولا يقدم على ما يفعل الجبابرة  
 من شقاء الغيظ فجاء اترل الله تعالى في حكمه برأى سید رضی علم الهدی ونقض قول  
 عبد الجبار گفته واما قوله ان الله تعالى والرسول ند الى خفض الجناح ولين القول للمؤمنين  
 والمكافئ كما قال الا ان هذا ادب كان ينبغي ان يتأدب به عثمان في ابى ذر فلا يعامله  
 بالتكذيب بل قطع الرسول على صدقه ولا يسمعه مكره ولا الكلام وهو انما فصيح واهم  
 البعيسى به وعاتبه على ما لم ينزع عنه لكان خيرا له في الدنيا والاخرة انتهى اما آنچه گفته اينجا  
 اكثر مردم را بعد از كوشمال و چشم نمائی راضی کرده و عذر خواست پس ظاهر نمیشود كه رضا عثمان اصحاب  
 بچه چیز معلول کرده و بهذا اشاره بكمدا م امر نموده و تكليس و تسويل مخاطب ملاحظه كردني است كه لفظ  
 كوشمال و چشم نمائی استعمال می نماید تا كه دلالت كند بر خفت ايدائي كه عثمان با اصحاب رسانیده  
 حالا كه عثمان با اصحاب تبادلي شد بر رسانیده چنانچه عمار را نقد زده كه بهر خوش شد و غشی بر او  
 ظاهر گشت و همچنین ابوذر را بر زده كه بعضی مواضع نزد ابوذر بود و اخراج كرد الى غير ذلك



وصادقا مكن بأشرف عبيد بني هاشم وصاحبنا مستأثر عليه فقال حبيب بن مسلمة الفهري  
 لما وثران بأذن همد عليه السلام فقال له اهلنا كانت لكم فيه حاجة فكذبنا وية إلى عثمان  
 فكذب عثمان إلى معاوية ما بعد ما حمل جنبا إلى علي أغلظ كربا وعزم فوجد به مع سائر  
 الناس وحمله على شرف ليس عليها الا قتبي حتى قدم المدينة وقد سقط لحم فخذير من الجهد فلما  
 قدم ابو ذر المدينة بعث إليه عثمان ان الحق بأى امر شئت فقال بكذ فقال لا فبقت المقدس  
 قال لا قال فما بعد المصيرين قال لا ولكني مسير إلى الربذة فسفر إليها فلم يزل بها حتى ما  
 في رواية الواقدي ان باذرها دخل على عثمان قال له لا انعم الله بك عينا يا حبيب فقال  
 ابو ذر انما جئت سماني رسول الله عبد الله فاخبرت سم رسول الله الذي سماني به على  
 اسمي فقال لعثمان انت الذي تزعم اننا نقول بان يد الله مغلولان الله فقير ونحن اغنياء  
 فقال ابو ذر لو كنتم لا ترفعون لا نفقتم مال الله على عبادة ولكني اشهد ان رسول الله يقول  
 اذا بلغ بنواي العاص ثلثين رجلا جعلوا مال الله دولا وعباد الله خولا ودين الله دخلا  
 ثم نزع الله العباد منهم فقال عثمان لم ترضعوا سمعتهم من نبي الله فقالوا اما سمعناه فقال  
 عثمان ويلك يا ابا ذر تكذب على رسول الله فقال ابو ذر لم ترضعوا اما نطقون اني سمعت  
 فقالوا لا والله ما ندري فقال عثمان ادعوا لي فليأذني فلما جاء قال عثمان لا بئس ذر فصر  
 عليه جديك في بنواي العاص فحدثه فقال لعثمان اهل سمعت هذا من رسول الله  
 فقال لا قد صدق ابو ذر فقال كيف عرفت صدقه قال لا سمعت رسول الله  
 يقول ما اظلمت الخضر ولا اقلت الغبار من ذي الحجة اصدق من اب ذر فقال من حضر من  
 اصحاب النبي جميعا القدي اصدق ابو ذر فقال ابو ذر احدكم اني سمعت هذا من رسول الله  
 ثم تهموني ما كنت اظن اني اعيش حتى اسمع هذا من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم وروى  
 الواقدي في خبر اخر باسناد عن صاحبنا مولى الاسلميين قال لما ريت باذرها يوم دخل به على  
 عثمان فقال له انت الذي فعلت وفعلت فقال له ابو ذر نصحتك فاستغشيتك  
 ونصحت صاحبك فاستغشيت فقال عثمان كذبت ولكنك تريد الفتنة وتجيها قد فعلت  
 الشام علينا فقال له ابو ذر اتبع سنة صاحبك لا يكن لاحد عليك كلام فقال له عثمان

عثمان مالك ذلك لام لك فقال ابو ذر يا لله ما وجدت لي عدما الا الامن بالمعروف والنهي  
 عن المنكر فغضب عثمان قال اشبهوا علي في هذا الشئ الكذاب اما ان تضربوا حبسه او اقله  
 فانه قد فرق جماعة المسلمين وانقيده من ارض الاسلام فتكلم على عليه السلام وكان حاضرا فقال  
 اشبهوا عليا فانكم موثرون فان يك كاذبا فعليه كذب وان يك صادقا يصيبكم  
 بعضه فليس يعدكم ان الله لا يهديكم من هو مسرف كذاب قال فاجابه عثمان بجواب غليظ لا  
 احب ان اذكره واجابه علي بمثل ثم ان عثمان خطر على الناس ان يقاعدوا ابا ذر ويكلموه فكثرت  
 كذلك اياما ثم امر ان يؤتى به فلما اتي به وقف بين يديه قال ويحك يا عثمان اما ريت  
 رسول الله ورايت ابا بكر وعمر هل رايت هذا هدم انك لتبشش به بطش جبار فقال  
 اخرج عن بلادي فانا اخرج ذر فاما بعض الجوارك فالي ابن اخرج قال حيث شئت  
 فاجازك الى الشام ارض الجهاد فقال انا جئتكم من الشام لما قد اقتبنا افامرك ان ليها قال اخرج  
 الى العراق قال لا قال ولم قال تقدم على قوم اهل شبهة وطعن في الامم قال فاجازك  
 الى مصر قال لا قال فالي ابن اخرج قال الى البادية فقال ابو ذر فها ذا النعمان بعد  
 الاخرج الى نجد فقال عثمان بل الى الشرق الا بعد اقصاه فقال ابو ذر قد ابديت على  
 الادراك قال مض على وجهك ولا تغدرن الربذة فخرج اليها وروى الواقدي عن مالك  
 بن ابى الرجال عن موسى بن ميسرة ان ابا الاسود الدؤلي قال كنت احب لقاء ابن ابي الاسود  
 عن سبب خروجه فترك الربذة فقلت له الا تخبرني في حجت من المدينة طائعا ام  
 اخرجت فقال كنت في نفر من نفوس الحبش غني عنهم فاجرت لي مدينة الرسول  
 صلى الله عليه وسلم فقلت اجعلوا ارحم مني فاجرت منها الى ما ترى ثم قال بينا انا ذات  
 ليلة نائم في المسجد اذ مر به رسول الله فصرخ برجلي وقال لا اله الا الله فقلت  
 باي انت وامي غلبتني عيني فممت فيه فقال كيف تصنع اذا اخرجوك منه قلت اذ الحق بالشا  
 فانا ارض مقدسة وارض بقية الاسلام وارض الجهاد فقال كيف تصنع اذا اخرجوك  
 منها فقلت ارجع الى المسجد فكيف تصنع اذا اخرجوك منه قلت اخذ سيفي فاضرب  
 به فقال صلى الله عليه وسلم الا ادلك على خير من ذلك انفق معهم حيث ساقوك وشتع

افندتها

وكان يقول بالربذة ما زاد الحق في صدقها

۱۱۹

و طبع فصحته اطعت وانا اسمع واطيع والله ليلق الله عثمان وهو ثم في جنبه  
 وكان يقول فيها رضى عثمان بعد الحج على اهل بيته والخبار في هذا الباب اكثر من ان يحصى  
 ووسع من ان تذكرها وما جعل نفسه على ادعاء ان ياذر خرج عثمان الى الربذة الا كما كان لساننا  
 ننكر ان يكون ما ادبره صاحب الكتاب من ان يخرج عثمان الى الربذة الا انه في لساننا لا ندور وانا  
 هذه الرواية الفذة في كل الروايات التي تتفق فيها من تصفح الاخبار علم انها غير متوافقة  
 على ما ظن صاحب الكتاب وكيف يجوز جرحه عن اختيار واما الشخص من الشام على الوجه  
 الذي اشخص عليه من خشونة المركب تبيح السيد للمحببة عليه ثم لما قدم المدينة شفع  
 منكم لانه غلط في القول وكل هذا لا يشهد ان يكون خرج الى الربذة باختياره و  
 كيف ظن عاقل ان ياذر يجب ان يختار الربذة منزلا مع جدها وقطعها وجدها  
 عن الخيرات ولا تكن بمنزل مثله الله انما كلفه ابوذر ورسول فخرج خوفا خوشتي و سلاطت لسان  
 و شئت الخ بول نجما كال سوداوى و بلى ياكى اهنست و باب صحابه خياره انما حصين سر و ابرار و بول  
 بايد و ريفت و بلى بايد بر کرد و عاى اهنست تعظيم اجلال جميع صحابه ارحض لسانى است اجلال  
 مخصوص بمنافقين انما است بايد و يد که مخاطب تحقير و از او شان حضرت ابى ذر عليه الرحمه و ندمت ان  
 بزرگوار که تعظيم شان مجمع عليه انما است و حضرت رسالت صلى الله عليه و آله و آيات معتبره  
 اهنست جناب شان و زهد مشابهاست بحضرت عيسى داده و مرج و ثواب بسيار نموده چه قدر رسالت و اهنست  
 تمام بکار برده انجناب را بخشونت مزاج و سلاطت لسان که از اخلاق مذمومه و اوصاف تعجبه است  
 و از شان او انى مؤمنين بعبد است منسوب ساخته از مصداق رحما و بينهم خارج ساخته و قول جناب رسالت  
 که در حق ابى ذر و کتب اهنست و ارد است از انما ان بزرگوار شمرده و سلاطت باطل و توجيه ان مثل  
 شرح صحيح بخارى پرورفته و در حق انجناب الفاظ جنون و ستيره و بلى حواسى و بلى خودى بزرگان و اور  
 و کسانیک باجناب تسخر ميکنند و طعنه و طعن مى نمودند و او شان را جوانان خوش طبع و صبيان را  
 دوست نام نهاده اشاره بدح او شان و حسن صواب را مى شان نموده و نیز انجناب را بخالف نظر  
 نبوى و کمال بلاغت و سفا هست و سوء فهم نسبت نموده که امر واضح که بر صبيان هم مخفى نبوده با و  
 افهام و فهميم نمى فهميد و هر اوسته او بر خلاف خدا و رسول او و شئت سبوحى در رساله افهام

ص

ص  
نصف الثالث  
من الرسالة

اقام بحکمته فی الفاضل عیاض فی الشفا و السبک حاکمة و تنقیصهم حرام ملعون فاعلم انہی پس  
 ہضاف بایہ نمود کہ آیا مخاطب باین تنقیص و تحقیر بود علیہ الرحمہ فاعلم حرام ملعون است یا نہ و نیز در ہما  
 رسالہ مسطور است افتخار بالمطہ الشیخ فی جہل انکر تخلف امرءہ باللیل قال قالو کانت ہبت  
 ابی بکر الصدیق ما خلفت الا بالنہار و صوب قولہ بعض المتسہین بالفقہ فقال ابو الطیر  
 ذکر ہذا لابنہ ابی بکر بنہ یوجب علیہ الضرب الشدید و الحبس الطویل و الفقیہ الذہبی  
 صوب قولہ ہوا حق باسم الفسق من اسم الفقہ فیقدم الیہ فی ذلک و یوجہ لا یقبل  
 قتوالہ ولا شہادتہ و ہجرتہ تامہ فیہ و ینقض فی اللہ انہی فاذا کان ہذا فیض لہ سب  
 و لہ یعرض بل قر علی قول من عرض فاطنک من عرضا و صرح بالسب الغرض من ہذا  
 حکمہ فقہر ہذا فاسق مرتکب لعظیم من الکبائر لا یخلص لہ الی العذلۃ بسبیل و من کان  
 بہذا الصفہ لا یقبل شہادتہ قطعا انہی پس ہر گاہ مجوز ذکر نبی ابی بکر بدو ن ایہام عیدی و  
 موجب تغزیر جیس طویل و فسق باشد و مقران ہم فاسق کرد و پس یکہ سب الفقد و تنقیص و تغیر و  
 تحقیر حضرت ابی ذر نماید بلا شک و ہم فاسق و قابل تغزیر جیس طویل و غیر قابل قبول شہادت  
 باشد و اگر از عذاب دنیا خلاصی یافتہ از عذاب آخرت او را نجات حاصل شد فی نیست اما آنچه گفتہ با  
 بعض مذہبکاران بنجانب کہ لال موزن بود و نیز یکی او مجمع علیہ طوائف اہل اسلام است و افتخار و  
 و با او کرد و در شش کجہ پس بدانکہ ما اول باین قصہ را از کتب است نقل کنیم بعد از ان باطلہا تہرقا  
 مخاطب پروازیم و قصہ مذکورہ بنا بر آنچه بود او و دوسرین خود آورده این است کہ راوی گفت من  
 او ذر را در زندہ دیدم و بر او چادر گذرہ بود و بر غلام او مانند ان چادر مردم گفتند یا با ذر اگر چادری کہ  
 نیز غلام نیست بگیر کہ با چادر خود منضم سازی یک جلد شود و غلام خود را پارچہ دیگر بپوشے ابو ذر گفت  
 کہ من روزی با مردی کہ مادرش محبی بود و عرسے بنود گفتگو کردم بسبب مادرش را سخن تنگ او  
 گفتم و شکایت من بحضور رسول خدا نمود آنحضرت فرمود یا با ذر برستی کہ تو مردی هستی کہ در  
 تو خلعت جاہلیت است و گفت غلامان شما موجب فضیلت شماست و حق تعالی بر شما انعام  
 کردہ و پس یکہ متابعت شما گفت او را بغیر و شید و عذاب گنہی خلق خدا و در روایت دیگران است  
 کہ غلامان شما بر او ان شامہ ہر چہ بخورید ایشانرا بخورایند ہر چہ پوشید ایشانرا پوشانید و نام غلام

من روايت و در روايت صحيح بخاري صحيح مسلم مذکورست بلکه سياق الفاظ اين روايت مخصوص  
 قوله انكم خولكم جلاله تحت ايديكم که در صحيح بخاري مذکورست دلالت ميکند بر اينکه اين مرد عالم بود  
 بوده باشد اما تعين شخصيت پس در روايت وليد بن سلم بطريق النضر بن عديست که در مسوالات ابو بکر و در روايت  
 شقيق الانس و قابل خجاج و هشام بن عمار و حجاب سبب عادت خود در خجاج بطريق قطع نام بلال را ذکر نموده  
 و آنچه حجاب گفته با او در کرا و در کش کرده پس اينکه ابو ذر عليه الرحمة ذکر او را در کس ميدي کرده بلکه ميدي  
 گفته با بن السواد يعني ي پسر زني سياه رنگ خنجر و عمدة القارسي شرح صحيح بخاري مذکورست فان  
 قلت ما كان تعبيره بامه قلت عبرة بشي اذ امة على ما جاء في رواية اخرى قلت اياها السوي  
 ورا واز قول ان خضر انك امة فذلك جاهلية ان است که تو مرد هي هستي که در تو خصلت اخصال جاهليت  
 باقي مانده و بنابر بودن من معرفت حاصل کردی چنانچه اين خبر در فتح الباري گفته و نظير آن در ذلک و ان  
 من ابي ذر من قبل ان يعرف فکانت تلك الخصلة من خصال الجاهلية باقية عنده فلهذا قال  
 ما كان عند المؤمن في الادب قلت طي ما عتبه هذه حكاية الحسن قال نعم كانه تعجب من خفاء  
 ذلك عليه مع کبريت فبين که اين خصلت اخلاص و خصال الجاهلية باقية عنده فلهذا قال  
 غلب منه في الملبوس غير اخلاص و خصال الجاهلية باقية عنده فلهذا قال  
 انتهى ويزان خبر بيان حواير بخاري ابن مودت را در کتاب الايمان و ربان في المعاصي لا يكفر  
 صاحبها با برتکها بها الا بالشرك گفت و استدلال ايضا بقوله صلى الله عليه وسلم لا يبي ذر فاني جاهلية  
 اي خصلت من الجاهلية مع ان منزلة ابي ذر من الايمان في الدنيا العالية انما هو تعبدك على  
 منزله عنده غير اعتراف مع مثل ذلك لانه و ان كان سفي و ل و جدين و جوه العبد يکن  
 وقع ذلك من سفل يستعظم كثر من هو و نه و در شاد و الباري مذکورست اول هذا كما  
 من ابي ذر قبل ان يعرف عظم ذلك فکانت تلك الخصلة من خصال الجاهلية باقية عنده  
 و لذا قال عليه السلام ان من نيك جاهلية لا لا فابو ذر من الايمان بمنزلة العالية  
 اننا و نجبه و انك على عظم منزلة تعبد الله عن محاوره مثل ذلك و در عمدة القارسي  
 مذکورست قلت انما كان هذا كان من قبل ان يعرف تعبد و فرض انك اين معنى گفته بوده باشد  
 پس گفته باشد و کبر و خنجر که گفته و التعبير يا بن السوي اذ صغير و ان گفته صغير برادر شاد

ص  
 جميع ما ذكره  
 في باب الجاهلية من  
 الايمان  
 ص

١١٨

ص

ص



ص

ص

۱۱۹

ص

ص کتاب صحیح مسلم  
مد کتاب الامان قبل  
کتاب الغسانه و الحارثه

ص

ساحت هیچک از اصحاب ثابت نیست و علی ای حال ابو ذر از ان توبه ننموده چنانچه سیاق روایت  
نموده بران دلالت میکند و در آثار و انسابی مذکور است عنی الرمادی اند لما شکاه بلال الی  
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال له شتمت بلالا و غیرته بسواد امه قال خشیت انه  
یبقه فیک شی من کبر الجاهلیه فالحق ابو ذر خذ علی الذباب ثم قال لا ارفع حذو حتی یطأ  
بلال خدی بعدد حذو منی و در غیر جاری شرح صحیح بخاری مذکور است عن وی ان الذی عینه  
ابو ذر هو بلال و مره بسواد امه فانطلق بلال الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فمشکی  
الیه فیمیز به ذلک فامر رسول الله ان یدعوه فلما جاءه ابو ذر قال رسول الله صلی الله  
علیه و سلم شتمت بلالا و غیرته بسواد امه فانقسم قال رسول الله ما کنت اظن ان یدقی  
فی صدق من الجاهلیه فالحق ابو ذر بنفسه ان لا یرض ثم وضع خذو علی الذباب قال  
یا الله لا ارفع حذو حتی یطأ بلال خدی بعدد میده فوضع خذو یدقیه من انهی غلامه  
انکه چون ابو ذر کلام رسول الله شنید خود را بر زمین افکند و خساره خود را بر خاک نهاد و گفت سوگند بخدا  
خساره خود را بر نمیدارم تا اینکه بلال بقدم خود خساره مرا بگوید پس بلال قدم خود را بر یکافات بر خساره  
او نهاد و انصاف نیست که این قدر نازل از کسی دیگر نمیتواند شد و ابو ذر از کمال انصاف که در جبلت  
او بود قصه مذکوره را بیان نموده و ابو ذر این کلمه را تکرار کرد تا دلالت بر خشونت او کند بلکه اول از  
غلام مذکور کلمه سختی و درشت سرز و رجمه الفاری مذکور است فان قلت لما قالوا سبایت من  
باب المفاعله قلت لیدل علی ان السب کان من الجهتین یدل علی ما فی نهایت  
انتهی و عبارت صحیح مسلم این است کان ینفی بر بین رجل من اخوانی کلام و کانت امر عجمیه  
فغیرته بامه فمشکانه الی النبی ص و انقضت النبی فقال یا ابا ذر انک امر فیک جاهلیه  
قلت یا رسول الله من سب الرجال سبوا بالامه و نووی و شرح ان گفته معنی کلام ابی ذر  
الا اعتقاد عن سبهم ذلک لا شأن حیثانه سبینه و من سب انسانا سب ذلک لا شأن  
اما آنچه گفته اول با معاو یگفتا که در و این آیت است مسک و ساخت و الذین یکفرون الذی هب  
و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و اتفاق کل مال لرخصه و اراده هر چند معادیه  
و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد اتفاق قدر زکوة است نه کل مال الخ پس مخالف است با آنچه صحیح بخاری





جهنم فی وضع علی حلقه شد احدی هم حقیرتر من انقض کتفیه و یوضع علی انقض کتفیه حضرت  
 یحیی من جمله اند سید بن زید قال فوضع الفوق سر من فم فماریت احدا منهم رج الیه شیئا قال  
 فادب و لم یبعث حتی جلس الی سائرته فقلت ما لیت هو کله الا کس هو اما نلت لم فقال ان  
 هو کله لا یعقلون شیئا ان خلیفه ابی القاسم صلی الله علیه و سلم دعا فی حاجته فقال استری احدی  
 فطرت ما علی من الثمن و انا اظنه ان ید بعثت فی حاجته فقلت ساراه فقال ما یشر ان لی مثله  
 ذهباً انفقته کله الا ثلثه ذنا بئر ثم هو کله یجمعون الدنیا لا یعقلون شیئا قال قلت مالک  
 و اخوانک من مریض لا یعتد بهم و تصیب بهم قال لا و ملک لا اسالم عن الدنیا  
 و لا استفتیهم عن دین حتی الحق بالله و رسوله انهی و قرطبی در شرح انجیدت سیرا یزید ظاهر احتجاج  
 بیه در بهذا الحدیث و شبهه از الکنتا لبق عد علیه هو جمع ما فضل علی کما یهکذا  
 نقل من مذهبه و هو من شدائد خیر الله عنه و مما انقر به و قد روی عنه خلافه لا یحل  
 انکاح هذا علی ما اخذت الساده طبع انفسهم و جموعه لم من بیت المال و غیره و لذلك یجزم بها  
 لا استلهم عن بیان الاستفتیهم عن بنی الله و الله اعلم انفسهم ازین عبارت قرطبی ظاهرست که از ابو ذر  
 غفاری علیه الرحمه خلاف این در هیچ بابی نیست داده اند منقول است و حل این احادیث که بموجب حدیث مطلق  
 که است بر محل صحیح نزد اهل سنت است پس روایتی که ظاهرش نیست خلاف مذاهب جمهور بوده  
 باشد اولاً بترک خواهد بود و نیز ازین عبارت واضح است که ابو ذر غفاری انکار بر عثمان بجحت اخذ و جمع مال  
 خدا برای خود و تمکین او اقارب خود را بر بیت المال میکرد و مفارقت و جدائی عثمان و اخوانش در زید  
 بود و از او ناراض بود زیرا که در زمان ابی ذر علیه الرحمه سواد عثمان و جوانش که ام کس بود که بیت المال  
 را برای خود غیر استحقاق گرفته بود و خوشی و شریح تجرید و کمالی در مواقع تصحیح کرده اند انیکه ابو ذر  
 زینت در جموع عثمان میفرمود و هرگاه عثمان را سید یا کسی میفرمود که عثمان را سید میگویند یا باجای هم  
 و جنوهم و ظنهم هم میخواند قاضی و افاضه شوشتری نور الله روحه فرموده التحقیق ان ابا ذر انما  
 کان یلو هذه الایة علی عثمان تعریضاً علی کثرت ان مال بیت المال متوق تعافی صرفه الی  
 مصارفه الشرعیة پس قصه خواندن ابو ذر این آیت را این است که از صحیح مسلم و منجم و شرح تجرید و صدوق  
 و این فرقه است از راه بغض عثمانی که در اند تحریف قصه ای واقع می نمایند و سر یک قصه را آدم

ثبت العبارة  
 علی من المقیم قام  
 فانه نادر من  
 الاما ۱۱

۱۲۲

ص

یادم قصه دیگری نیندازان تمثالی خیالی و صنی موهوم از روح تحقیق و وقوع خیالی برای خود تراشیده از  
 معبودی سازند اقصای آن مانتخون آنرا بگفته در بین اثنا عبدالرحمن بن عوف که باقطع بشر و یک  
 از ده یا هشتی بود علت فرموده پس منقوض است بدو و بر اول اینکه بشیر بودن عبدالرحمن و یاران  
 او بحسب ان موضوعات یکی از شرکا و این بشارت است و وجوه بطان حدیث بشارت ده یا هجرت در کتب  
 شیعه شرح و بسط تمام مسطور است و از جمله وجوه ابطال آن شهادت داود ابو ذر غفاری علیه السلام  
 بنامی بودن عبدالرحمن است زیرا که بحکم حدیث صحیح که از پیغمبر خدا روی و منقول شده ابو ذر صادق و  
 راستگو بوده و بنابر آن هر چه ابو ذر سلیقت بلا شک و ریب است و درست بوده و شک کردن در صدق و راستی  
 ابو ذر ممکن نیست زیرا که حدیث متشابه متفق علیه از یقین است حکم کردن بنامی بودن عبدالرحمن از جهت  
 غفلت و نسیان حدیث موضوع و الا نداشت بر آن بعد از ذکر ظاهر سید و بلکه از جهت قطع و یقین اینکه آن  
 حدیث را بعضی از یاران برای تفاخر خود وضع نموده اند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز را در جنگ  
 جمل الزام داد و اشاره بموضوع بودن حدیث مذکور نمود و قوم آنکه قصه مروی عبدالرحمن بن عوف را  
 در حال حیات ابو ذر ابن الجوزی که از اکابر ائمه سنیان است با تمام تمام نکند سبب نموده چنانچه در تالیفات  
 گفته و ما ذکرهای الحاسبه من حدیث کتبانی در فحال من فضع الجبال و قد مر فی بعض هذا  
 و ان کان طریق لا یشک هو باسناد عن ابی ذر انه جاء یستاذن علی عثمان فاذا ن له و پیدا  
 عصا فقال عثمان یا کمال عبدالرحمن توفی و تراء ما لا فائز فیہ فقال ان کان یصل فیہ  
 حق الله تعالی فلا بأس به فی رفع ابی ذر عصاه فصرخ کعبان قال سمعت رسول الله یقول  
 ما احب لولای هذه الجبال کانت ذهبا انفق فی تقبل منی اشد نای یا عثمان اسمعه  
 ثلاث مرات قال نعم و هذا الحدیث لا یشک ان لم یسمع معطون فیہ قال کعبی یجتمعت  
 فی الصحیح فی المناجیح ان ابی ذر توفی سنه خمس عین و عبدالرحمن توفی سنه اثنتین و ثلاثین  
 فقد عاش عبدالرحمن بعد فی سبع سنین ثم لفظ ما ذکره من حدیثهم بدل علی حدیث  
 موضوع خلاصه کلام ابن زری آنکه در سنن او این حدیث بنی سبب واقع است و او مطعون بود و کجی بن  
 گفته که بعد حدیث او محبت نتوان گرفت و صحیح در تاریخ آنست که ابو ذر در سال بست و پنجم از هجرت پیغمبر خدا  
 وفات یافته و عبدالرحمن بعد از هفت سال از وفات ابو ذر علیه السلام در سال سی و دوم مرد اما آنچه محاط

۱۳۳  
ص

توین علی بن  
 ابی سلمه

ص

۱۲۴  
ص

ص

گفته بود و بعد از اقامت پیش عثمان آمده گفت حالا مردم مدینه گرداگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیون  
و سفره سازند پس کذب محض و دروغ صرف است چنانچه سید رضی رافضی مثل انیقول فرموده فلما  
خبره فاشق علیه من ان یناله بعض اهل المدینه بمکره من حیث کان یحاط القول فلیس شیء  
یعول علیه لانه یکنی اهل المدینه لاهل کان ارضیا یقول عاتبا بمثل عاتب الایام کان فی این  
بجایه بران نفس غفصا عنده و ما فاعل المدینه لاهل مدینه علی ما حدث علی فی در این  
و من جمع کتب السیر عرف ما ذکرناه یعنی گفتن عبد الجبار را که عثمان بر سید اهل مدینه گردی بحضرت ابوذر  
پس چیزی نیست که بران اعتماد کرده شود زیرا که در اهل مدینه کسی نبوده که آنرا بگوید ابوذر رضی بود و بر عثمان  
مانند عقاب و عقاب میکرد و اگر آنرا بعضی از ایشان بحاجرت موافقت ابوذر میکرد و بعضی در دل خود مخفی میداشتند  
و در اهل مدینه هیچ کس نبود که حدوث قصه خراج ابوذر را و غیر آن که با ابوذر از انرا شنید و قطع میداشتند  
و کسی که جمیع کتب سیر و تواریخ کند بشناسد اینچنین بگوید که آنرا گفته که ابوذر قصبه بنده که بر سره مرطه از مدینه  
است اقامت انداخت پس مقصود مخاطب از انیقول آنست که انضای شتاعت عثمان فایده و خراج ابوذر  
بر بنده باد نسبت نه در و حال آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باین ظلم عثمان بر او و طرد او و اخراج او  
خبر داده چنانچه در شرح عزیزی بر جامع صغیر مذکور است جذب بن جناده الغفاری کینه ابوذر را  
اعتیای مطهری نه بعیش و حدای میوت و حدای الله یبعث رسول القیم و حدای  
و از اینجا معلوم شد که این خراج عثمان بپی در آن محض ظلم بود چه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مقام مدح ذکر  
فرموده و ظلم و ستم البته موجب مدح است و اگر این بطرد کردن او را بعتناق میبود چه مدح میشد و در  
فتح الباری مذکور است که لا حدای یعلی من طریق فی الحرب عن ای الا سود عن عی عن ای ذم  
قال ان النبیه قاله کیف تضع اذا خرجت من المجلد التبعی قال ان الشام قال  
کیف تضع اذا خرجت منها قال عود الیه ای الی السجده قال کیف تضع اذا خرجت من المجلد  
اخری بسیف قال لا ادک علی ما هو خبرک من ذلک اقرب دسلا شمع و تطیع و تساق  
لم حیث ساقی الیه من هدی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با ابوذر اخبار داده که او را اولاً بشام اخراج خواهند  
کرد و از شام نیز اخراج خواهند نمود و سیکه در مسجد نبوی اید باز او را از مسجد نبوی بقره اخراج کنند و این  
اخراج اخراج بر بنده است و اصل عبارت سند احمد بن حنبل این است عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن

عن ابن ذر قال كنت اخذم النبي صلى الله عليه وسلم ثم انك المجدل اذا انما رغبت من علي  
 فاضلج فيه فانما انك النبي صلى الله عليه وسلم يوما وانا مضطجع فغمزني برجله فاستويت  
 جالسا فقال يا ابا ذر كيف تصنع اذا خرجت منها فقلت ارجع الى مسجد النبي صلى الله عليه  
 وسلم والى بيته قال فيكيف تصنع اذا اخرجت منها قال اذا اخذت سيفي فاضرب به من يخرجني  
 فجعل النبي يضرب يده على منكبيه فقال عسرا يا ابا ذر ثكابل متقادهم حيث قالوا  
 وتساوق معهم حيث ساوتك ولو عبد اسود قال ابو ذر فلما نقيت الى الربذة اقيمت  
 فقدم عبد اسود كان فيها على نعم الصدقة الخ وكرسه العال ارجاع عبد الرزاق بن عوف  
 عن طائس قال قال النبي لا بد مني الى اراك لقابقا كيف بل ان اخرجوك من المدينة  
 قال اني لا ارضى لمقدسة قال فيكيف بل ان اخرجوك منها قال اني المدينة قال فيكيف بل  
 اذا اخرجوك منها قال اخذ سيفي فاضرب به قال لا ولكن اسمع واطع وان كان عبد اسود فلما  
 خرج ابو ذر الى الربذة وجد بها غلاما ساله عبد اسود فاذن وانام ثم قال اقدم يا ابا ذر قال  
 لا ان رسول الله اسكن ان اسمع واطيع وان كان عبد اسود فقدم ففصل خلفه عب  
 علم الهدي ونقص شئ يقول زمره فاما قوله ان لا خبايا مستكفنة من ابي ذر اخرج الى الربذة  
 وهذا كان باحتياطه وبعيد خديا من فعاذ الله ان يتكلم في ذلك بل العرف في الظاهر  
 نقاه الا الى الشام ثم الى الربذة وقد روي جميع اهل السير على اختلاف طرقهم وساندهم  
 الى اخر ما نقله من قبل ذلك وعبارت روضة الاحباب كخراج عثمان ابو ذر الى الربذة وان يخرج  
 المذكور سائر نقل نموده وشرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد في كورث من ابي بكر احمد بن العز  
 الجوهري في كتاب السقيفة عن عبد الرزاق عن اسير عن عكرمة عن ابن عباس قال لما اخرج  
 ابو ذر الى الربذة امر عثمان فتودي في الناس ان لا يكلم احدا باذر ولا يشيع امره  
 من الحكم ان يخرج به فخرج به وتما ما ه الناس لا على بن ابي طالب وعقيلة اخاه و  
 حسينا وحسينا واما فانهم خرجوا معي ليشيعونه فجعل الحسن يكلم باذر فقال له مردان  
 يا حسن لا تكلم انما امر المؤمنين قد نهى عن كلام هذا الرجل فان كثرت الكلام فاعلم ذلك  
 محمد علي مردان فضرب بالسوط بين اذنه واخلطه وقال استخرجك الله الى النار

ص

١٢٥

ص

ص

فخرج من ان مغضبا الى عثمان فاخبره الخبر فلظف على علي ووقف ابو روفد معه القوا معه  
فكوان مولد امها بنت ابي طالب قال ذكوان فحفظت كلام القوم وكان حافظا فقال علي يا ابا  
انك غضبت لله ان القوم خانوك على دنياهم ونفقتهم على دينك فامتنعوك بالخلف ونفوك  
الى الغلو والله لو كانت السموات الارض على عيدي ثقاتهم تقا لله لجل منها محرجا يا ابا ذر لو  
الا الحق لا يوحشك لا الباطل ثم قال لاصحابه ودعوا عنكم وقال تعجيل ودع اخاك  
فكلمه عجل فقال ما عسا ان تقول يا ابا ذر انت تعلم فاعجبك وانت تحبنا فانق الله فان القوم  
بجاة واصبر فان الصبر كثر واعلم ان استشفاك الصبر الجوع واستبطا لك العافية من البيا  
فدع الياس الجوع ثم تكلم الحسن فقال يا عمه لو لا انه لا ينبغي للموتع ان يسكت للشيع انفس  
لفطر الكلام وان طال الاسف فدلته القوا اليك ما ترى فضع عنك الدنيا بتذكرها فما  
شدت وما استند منها برجاء ما بعد ها واصبر حتى تلقى نبيك وهو عنك واض ثم تكلم الحسين  
فقال يا عمه ان الله تعالى قادر ان يغير ما قدر ترى والله كل يوم في شان وقد منعك القوم  
دنياهم ومنعتهم دينك فاغناك عما منعوك واحوجهم الى ما منعهم فاسال الله الصبر النصر  
واستعذب من الجشع والجوع فان الصبر من الدين والكرم وان الجشع لا يقدم نزع قال الجوع لا يوحش  
اجلا ثم تكلم عمار وحده مغضبا فقال ان الله من وحشك ولا آمن من اخافك والله لو  
ارمت دنياهم لا منوك ولو ضيقت عالم لا يحوك ما منع الناس ان يقولوا يقولك الا ان  
بالدنيا والجوع من الموت وما لو الى ما سلطان جامعهم عليه والمالك لمن غلب فهو هو لهم ونعيم  
ومنعم القوم دنياهم فحسرت الدنيا والاخرة الا ذلك هو الحسن المبين فكان ابو ذر حراة وكان  
شيخا كبيرا قال رحمه الله يا اهل بيت الرضا ارايتك ذكرت بكرو رسول الله صلى الله عليه  
وسلم مالي بالدينه سكن ولا شيخ غيركم اني نقلت على عثمان بالحجاز كما نقلت على معاوية  
وذكره ان اجار اخاه وابن خاله بالمصير فافسد الناس عليه ما فتى الى بلد ليس به ناص ولا دافع  
الا الله والله ما اريد بالالا الله صاحبنا وما اخشع مع الله وحشة وكلام جناب مير علي السلام  
نهج البلاغة كما عرفت ان الكبر است از كلام جناب مير علي السلام است تير نكوت است وكلام جناب مير علي السلام  
ابو منظور يوسف سبط ابن الجوزي در تذكرة خواص الامة برين عبارت آورده تراخي الشيعه عن الج



ابى ارك قال لما فزع ابو ذر الى الابد كتب اليه على رضا ما بعد يا ابا ذر فانك غضبت لله  
 تعالى فادرج من غضبت له ان القوم خافوك على دنياهم وخصمهم على دينك فترك لهم ما خافوا  
 عليه واهرب منهم لما خفتم عليه فاصححهم الى ما منعهم وما اغذاوا عما منعوك و ستعلم  
 من الراجح عدل فلان السموات والارض كانتا رتقا ففصرهما الله فجعل بينهما فجرا لا  
 يونسك الا القى ولا يوحشناك الا الباطل ولو قبلت دنياهم لاجبك ولو قضت منها  
 لا منقك انتهي في كلام انراج عثمان ابا ذر راجرا فلما طاهر شد ويزر معلوم شد كتر دخابا تيزا في اخراج  
 او ظلم بود و هوسج عذري از عثمان و رين باب مقبول نبود لهذا مدت شد يد عثمان و تكليم فرموده و او را  
 از اصحاب نيا و ارباب باطل و خسران و دست و در فوج الباري ذكر است و في لطيفات ابن سعد من جبر اخر  
 ان ناسا من اهل الكوفة قالوا لا بد في هذا هو الذي ثبت ان هذا الرجل فعل بك و فعل فهل  
 استأصبت لنا راية يعني فقال له فقال لا لوان عثمان سيرة من المشرق الى المغرب لسمعت  
 اطاعت انتهي في رواية جريح و ومع است انك عثمان ابا ذر ايقهر و جبر اخراج كرده بودند انك ابو ذر با  
 خود بر بذر رفته لهذا اهل الكوفة غضب به بسبب اين فعل شنيع عثمان ابا ذر با جازت قتال عثمان خود شدند  
 و معني قول ابو ذر كه اگر عثمان مرا از مشرق بمغرب راند اطاعت او كنم است كه چون عثمان امام جابر است و بر  
 مخالفت انرا ميرساند بجهت تقيد اطاعت او خواهم كرد و اگر چه مرا از مشرق بمغرب راند و بهمين جهت اهل الكوفة  
 را از قتال منع كرد و اين قول ابو ذر امتثال امر بنبي است كه در حديث واقدي و احمد و ابو يعلى واقع  
 شده كه تسمع و تطيع و تنساق لهم حيث ساقوك و در تاريخ خيس في احوال النفس النقيس و غزوه تبوك  
 ذكر است ثم مضى رسول الله سائرا فجعل يتخلف عنه الرجل فيقول دعوه فان يكن فيه خير  
 فيسلكه الله بكم وان يكن غيرك فقد ارحم الله منه كما مر حتى قيل يا رسول الله تخلف  
 ابو ذر و ابطاء به بعد من فقال دعوه فان يكن فيخير فيسلكه الله بكم وان يكن غيرك فقد  
 ارحم الله منه و تلو ما ابو ذر على بعض فلما ابطاء عليه خذ متاعا فخذ على ظهره ثم خرج  
 يتبع رسول الله ما شيا و نزل رسول الله في بعض منازل فنظروا من المسلمين فقالوا  
 رسول الله هذا رجل يعيش في الطريق و قد وجد فقال رسول الله يمكن ابا ذر فلما نامت  
 فقالوا يا رسول الله هو الله ابو ذر فقال رحم الله ابا ذر يعيش و قد وجد في

من كتاب دكوة

۱۲۷

من كتاب دكوة

نقد عثمان بن عفان  
در روزی که در کربلا  
نیز در روزی که در کربلا  
عثمان بن عفان  
سنة ۳۵ هجری

تبریز

تبریز

تبریز

تبریز

تبریز

تبریز

تبریز

تبریز

و حله ففصل الله سبحانه و تعالی ان ابا ذر لما خرج عثمان رضي الله عنه الى الربذة فادركه  
بها سبينة و لم يكن معه الا امرأته و غلامه و صاهيها ان غسلا و كنفاني ثم ضمنا على فاعز الطبراني  
و شيخ عبد الحق له انما خرجت نهيت معتبر و معتداست و در حال مشکوة اخراج عثمان  
ابی در را که در کتاب خود ذکر کرده و اثر الصدوق ساخته چنانچه در حال مشکوة و ضمن سطر عثمان  
عثمان گفته منها نفی جماعة من اعلام الصحابة کاتبه فلهذا كان يجاس عليه و يجيبه بالكلام الحسن  
و كان ذلك يوم كان الى ذهاب هيبته و تعليل حرمته ان يتركه و لكانه فاطمته و جلاله عثمان ابی  
اقبول نموده چنانچه در از آل الحما آورده ابو ذر را بجهت اگر خنده در قواعده مقرره شرع نماند و عبد الله بن  
سعود را بر آنکه تا در اجتماع ناس بر مصحف شریف بنویسد و واقع نشود از بابایان خویش اشخاص نموده و بگوید  
گفته و بعد وفات عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه و مسئله جمع مال اخلاف او و امیر المؤمنین عثمان جان  
را حج را که عیسی علیه السلام پیش گرفته بود و غفاری را که از خلافان منع فرمود و چون شروع شود بلند شد از  
نشامش و بدین طلب داشت و گفت که ان نیر من دله لطف رنده روان ساخت و درین حرکت کدام  
شمارت با بعضی یونان آمده مسئله جمع علیه بان است که در ایام النورین آن نمسک فرمود و جلاله عثمان بن عفان  
که خنده در قواعده مقرره دین انداز و غیره تبعه و شیخ ابو عبد الله علقی در کتب غیر شرح جامع صغیر از ابن  
سید اس از ابن حنبل آورده عثمان بن عفان ابان و الی الربذة و اصحابه بها قدره  
و لم یکن معه حلا الا امرأته و غلامه و صاهيها ان غسلا و كنفاني ثم ضمنا على فاعز الطبراني  
قال و کتب یبریکم فلو هذا ابو نصر صاحب لسق الله فاعینونا علیه فذه فلما مات فخلد  
و علامه ابن ملک در تاریخ و نبات الایمان در ترجمه یحیی بن اکر گفته الربذة بفتح الراء و الیاء الحاء  
و الدال المعجمة و بعد هاء ساکنه و هاء قریبه من حاء المدینه علی طریق الحاج بنزلونها عند  
عجی هم علیها و هاء الی نفی عثمان بن عفان رضي الله عنه باذر الغفاری الیها فانام بها حتى مات  
و قبره ظاهره و کبره و در استیغاب مذکور است عن عبد الرحمن بن عوف قال کنت عند  
ابی لهراء فاذ دخل رجل من اهل المدینه فساله فقال ان ترک ابا ذر قال بالربذة فقال  
ابو لهراء ان الله و ان الیه المرجع لو ان ابا ذر قطع عن عضوا ما هجنه لما سمعت رسول الله  
يقول فیما یتلى و ان یلام ابی و در ان تعریف صریح است بهین اخراج نمودن عثمان ابا ذر را و گفتن انا

ان الله انما اليه راجعون مشعراست بر عظمت این مصیبت که بچنین کار اصحاب سونخدا و جنین تدریس  
 و امانت رسید و در تاریخ چنین کبریت قال ابن خلکان و غیره لما نفع عثمان نهضه ابا ذر الغفاری  
 الى الربذة لانه كان ينهض الناس الى الدنيا و الى الحكم بن العاصي قد كان نفاه رسول الله الى الربذة  
 و سئل ان يا من من الطائفة الى المدينة و لصيد به ابو بكر لا عمر فنهض عثمان و در حق او  
 هم عبارت بن ملک بن نفل کرده و یکسری و شرح مشکو و مناقب ابو ذر گفته سید ابن عبد البر عثمان بن مسعود  
 من الشام لشكوه معاوية و منه ما سكنه الربذة فأت بها فأت على في حقه ذلك جليل في  
 علمه اعجب عندنا لثبته و هرگاه که اخراج عثمان ابی ذر را بر نذر و سر بر و ايات کتب معتبره هست در  
 پس بآنکه از عثمان فقط اخراج ابی ذر بر نذر و وقوع نیاید بلکه آن بزرگوار را ضرب باز یا نه هم مدسه رسانیده  
 چنانچه در شرح تجرید لا قوشچی مذکور است و ضرب ابی ذر که نه قد بلغه نه کان فی الشام اذا صلی  
 و اخذ الناس من اقبلت یحین بقول لهم اریتم ما احدث الناس بعد ما شيد البنيان فی السوا  
 النام و کما الخلیل و اكلوا الطيبات و کان یفسد باقواله الامور و یشوش لاهول الاستد  
 من الشام فكان ذا لری عثمان قال یوم یحیی علیها فانه یجتم منکوی بها جباهم و جنیهم  
 و یلقونهم ففی یوم عثمان بالسوط علی ذلك فادبها انی یعنی زو عثمان ابی ذر را با نهجت کرد عثمان  
 را که ابو ذر در شام هرگاه نماز جمعه میخواند و مردمان مناقب شیخین ذکر کردن میکردند میگفت برومان ایادید  
 اینچه احداث کردند مردم بعد شیخین گنج اندود کردند بنا را و پوشیدند جابهانم و نازک او سوار شدند بر  
 و خود در طلیبات را و این تعریف است بعثان و قریب بود که فاسد کند ابو ذر این اقوال خود امور را و  
 میشود که شش احوال را عثمان ابو ذر از شام طلب داشت پس ل ابو ذر این بود که هرگاه عثمان را میدید  
 این آیه را میخواند که محصلش نیست روزیکه گرم کرده شود یعنی برافروزد زانش بران گنجا در شش و رخ  
 پس غ کرده شود بران و یار او در همه سوزان پیشانیهای ایشان و پهلوهای ایشان و پشتهای  
 ایشان پس عثمان ابو ذر را باز نذر بر این بر سر تا و بیاب تهی المحصل و یحین قطب الدین شیرازی  
 در حاشی نهج ر گفته قوله ضرب ابی ذر قلنا لانه بلغه نه کان فی الشام اذا صلی الجمع اخذ الناس فی  
 مناقب یحین بقول لهم اریتم ما احدث الناس بعد ما شيد البنيان و السوا  
 و کما الخلیل و اكلوا الطيبات و کان یفسد باقواله الامور و یشوش لاهول الاستد

ص  
 شرح مقتل عثمان  
 در خلافت او

ص  
 قول علی علیه السلام  
 کتاب المناقب و جلیع المناقب

۱۲۹

ص

من الشام فكان ذا رمي عثمان قال يقي يحيى عليها في ناهجتكم فتكوى بها جباههم وجفونهم  
 فقبضه عثمان بالسوط على فلك تاديباً وللامام ذلك بالنسبة الى كل من اساء اذ به عليه فكان اخضر  
 ذلك للناصب الى اهلوك ودر ابی ذرا تاج الدين مكي هم وطلعات شافعية از محمد بن ابراهيم بن محمد بن  
 ورفعه قول عائشة نقل کرده که سید محمد حسن کشمیری و در نجاة المؤمنین گفته و اما خبر ما في ذفره فانه قد بلغه  
 انه كان في الشام ذا صلح الجعفر واخذ الناس في مناقب جعفر بن ابی طالب ما احبوا الناس بعد هبما  
 فانهم شيدوا البنيان ولبسوا الناعم وركبوا الخيل ويا طوفوا القباب فاستدعوا عليهم لاهول فاستدعوا  
 من الشام واذناري عثمان كان يقرئ يقي يحيى عليها في ناهجتكم فتكوى بها جباههم وجفونهم وطلعات  
 فقبضه عثمان بالسوط على ذلك تاديباً لانه يحب المباحات قد وعد الله وسوله للمؤمنين النوشع  
 في الذنوب الملح اما انما في نسخة ودين حالات هرگز شهادت عثمان از وی بقول شده و پس متوجه هست باينکه سید  
 علم الهدی و ابن ابی الحدید از او قدی نقل کرده اند که او از ابوالسود و کبر و روایت کرده که من دست داشتم لافا  
 ابوذر پرسیدند از سبب پروش شدن او از من پس بر بنده رفتم و از ابوذر پرسیدم ابوذر بفعل کردی  
 از رسول خدا گفت والله ليلقين الله عثمان وهو ثم في جنبي كان يقول بالربذ ما زاد الحق  
 لي صدقاً كان يقول فيها ثم في عثمان بعد الهجتي اعلم يا ابا انما في نسخة جميع مؤرخين نوشته اند که  
 چون در قصه بنده رسیدم به رسول الله اولاً قول الهست بر شيعه حجت نیست و اما اگر اين هم ثابت شود که  
 ابی ذر بر عثمان نماز خواند و با او افتد نمود و پس رضای او از عثمان و عقاب داشتن بحقیقت خلافت او نمیشود  
 چه با اقتدا بعلام مجمل الحال چه در روایان صحاح الهست ارد هست که رسول خدا با ابی ذر نشاء فرمود که هر  
 خواهی نمود تو بر شيعه بکبر تو اميران مسلط شود که نماز از اوقات ان تاخير نمایند ابوذر عرض کرد که چه ارشاد  
 میکرد ما می انحضرت فرمودصل الصلوة لوقتها فان ادركتها معهم فصل يعني بخوان نماز را وقت ان و اگر  
 با ابی ذر نماز را با اين امر از بخوان پس معلوم شد که حضرت رسول خدا حکم فرمود با ابی ذر که اقتدا نماز بخون اگر نماز  
 نماز از اوقات ان تاخير و ظاهر است که اين امر را از ابوذر يعني از خلفاء راشدين مسلم و صحيح خود آورده عن  
 ابی ذر عن قال قال رسول الله كيف انت اذا كانت عليك امر ابو خرفن الصلوة عن وقتها  
 و يستحبون الصلوة عن وقتها قال قلت فانما سميت قال اصل الصلوة لوقتها فان ادركتها معهم  
 فصل فانها لك نافله و نیز از ابن حدیث معلوم شد که خلفاء ثلثة از خلفای جو بودند از خلفای راشدين

ص

۱۴۰

فوليد ص  
 تمام الصلوة  
 که بعد از نماز الصلوة  
 عن وقتها المقت

ایندین و جهش انکار قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آنکه اوست علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب از  
 ظاهر است که حضرت ابی ذر از کار زمانه این خلفا و جزو او بود و معلوم است که برای ذر سالی نماند کسی دیگر از  
 جابران ابوهریر که نماند چه او رضی الله عنه و در زمان خلافت عثمان وفات یافت چنانچه شیخ عبدالحق دلبی  
 در شرح مشکوٰۃ تصریح کرده و آنچه مخاطب گفته که ابوذر بن سلام عثمان گفت که تو با عثمان و عثمان بهتر است  
 از من پس چرا نمی بایستی با عثمان قایل اعتبار نباشد و چگونه این نقل از ابوذر معتبر باشد حال آنکه جابر و عثمان  
 ابوذر عثمان را از سلاطین بود که مال خدا را برای خود جمع کرده بودند و سید است و او را از مشیرین بنابر جماعت  
 و آیه یوحنا علیها السلام خوانده است الخ بر او پیوسته اند و نیز ابوذر خود را از شیخین بهتر میداند پس چه  
 ممکن است که او عثمان را از خود بهتر نداند باشد و توضیح شیخ محمد بن حنفی در کتب کلابی جلدی این  
 عباس بن عثمان دعا را با ذر خواند گفت ای فلان که خبر من آنچه بگو و عسقلان و لکن سعت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقول از احبکم الی و اقربکم منی من یحیی علی عهد الذی عاهدت علیه انما  
 باقی علی عهدی قال فامر ان یلقوا بالشام مکان یحیی و یقول لا یتب عن حدکم دینار  
 و لدرهم که ما نیفتد فی سبیل الله و بعد از این فکتب معا و الی عثمان ان کان لا الشام  
 حاجه فاعتل الی الی فکتب الیه ان اقدم علی انی و مخاطب بر ابوذر فرمود که او گفت بای  
 شخص و حکم آن شخص است پس است این امر ابوذر رضی الله عنه بغایت عجیب است زیرا که مخاطب بایانم  
 این معنی را از او نام شیعۀ گفته است قال یا زهرم انما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع و او  
 مثل آنکه گویند امام نائب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس تبلیغ احکام باشد مثل پیغمبر و پیغمبر معصوم است  
 پس امام باید که معصوم باشد نه پیغمبر بلکه نیز او از امام شیعۀ است بصحابی طلیل القدر نسبت و او بن بغایت  
 عجیب نهایت غریب است مگر آنکه ابوذر را هم از شیعه دارد و این معنی را هم از او نام او بر شمارد لکن در پیوست  
 مقصودش را معلوم نخواهد شد و معنی در کلام شیعه و در کلام سنی که ابوذر نسبت داده تفاوت ظاهر است زیرا که  
 کلام شیعه در نائب عام است که البته می باید که نائب عام مثل منوب عنه باشد و در جمیع الامور اما غیر  
 دلیل بخلاف نائب خاص مثل عامل حکام که بودن ایشان در جمیع صفات مثل منوب عنه هرگز دلیل  
 عقل و نقل ثابت نشده اما آنچه گفته و قصه عباده بن الصامت خود افزوده و بهمان است جویش انکه چون  
 علمای شیعه این قصه را در مطاعن عثمان ذکر کرده اند چنانچه اشاره بان نموده شد پس این قصه

قول علی بن ابی طالب  
 لجلال الدین سیوطی  
 سأل الزکریا باجادی  
 ذکره غلطی بکنه

ص  
کتاب المحدث  
ص ۱۲

خواه راست باشد خواه دروغ را با تصدیق و تکذیب این حاجتی نیست اما قصه که شستن قطار شتران بر  
از شکهای شتر پس شیخ علی متقی در کتاب کثیر العمال از ابن عساکر چنین نقل کرده عن محمد بن جعفر القلی  
قال غزا عبد الرحمن بن مله الانصاری بنی فز بن عثمان و معاویه امیر علی الشام فمرت به مرادیا  
فخرج حمل فصال الیها عبد الرحمن بن محمد فبقر کل مرادیه منها فماتوا و غلبت علیها فبلغ شأنه  
معاویه فقال دعوه فانه شیخ قد ذهب عقله فقال کذب والله ما ذهب عقلی لکن  
رسول الله صلی الله علیه و آله انان قد غلب بطوننا و اسقیننا و اهلنا فانا بعتیت حتی امرنا  
فی معایره ما سمعت من رسول الله لا یفتر بطنه و لا موقن و نه و ذکر این قصه در مطاعن معاویه  
نیز در مطاعن عثمان که از نیکه زردی تاریخ ثابت شود که خبر این قصه عثمان رسید و عثمان معاویه را چنین  
تغزیر نموده اما آنچه گفته اند در وجه اخلاقی عبد الله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و اقراست و کتب  
صحیحہ از ابن اثیری نیست پس با آنکه ابن حجر در صواعق محرقة انکار نام قصه عبد الله بن مسعود نموده بلکه بعض  
قصه را تسلیم کرده و هذا عبد الله بن مسعود جواب ذلک ان جلس له عطاء بن مسعود و هجره لعله لبلغه عنه  
ما یوجب ذلک انما لا یمنع الی و یقال ان ابن مسعودی در تاریخ الخلفاء و ابن حجر در صواعق محرقة در  
حدیث طویل که در تفسیر جواب طعن بر مسعود نقل نموده خواهد شد از ابن مسعود نقل کرده که او در بیان سبب  
عثمان گفته و قد کان قبل ذلک من عثمان هذات الی عبد الله بن مسعود و اسبب ذلک عابن یاسر  
فکانت بنو هذیل و بنو هیره فی فلولهم لحال ابن مسعود و کانت بنو غفار و احاد  
و من غضب الی فی ذلک فلولهم ما فیها و کانت بنو مخزوم قد ضغبت علی عثمان لحال  
عابدین یاسر و سید رقی علم الهدی و کتاب شافعی گفته و من و اندکان یقول فی کل یوم جمیع  
بالکوفه جاهل معلنا ان صدق القلی کتاب الله و احسن المسامحه هذا محمد و شره محمد  
و کل محدث بدعه و کل بدعه ضلاله و کل ضلاله فی النادر و اما کان یقول ذلک معرضاً  
بعثمان حتی غضب الی لید من استمره قصه و فهاه عن خطبه هذ فایه ان ینتهی فکتاب الی  
عثمان فیه فکب عثمان لیستقدمه علیه و مر و انما اخرج عبد الله بن مسعود الی المدینه فمر عجا  
عن الکوفه فخرج الناس مدحش یعوبون و قالوا یا ابا عبد الرحمن ارجع فوالله لا یصل الیک هذا  
فاناک لا آمنه علیک فقال ارسیکون و لا احب ان اکون اول من یفزع الی و قد روی عن

ص

۱۳۲

ص

ص

عند من لم ينكح لا تحضر منكم ان كان يقول ما يزين عثمان عند الله جناح باب وتعالجني شرح ما  
 مني عندي هذا الباب بطول وهو ظاهر من ان يحتاج الى استظهار عليه وان يبلغ من زاد  
 عبد الله بن مظاهير بن قال لما حضر الموت من تعبيل بنه وصيته اوصيه بها فسكت الفوم  
 وعرفوا ان عمر بن عبد الله فاعادها فقال علي بن ابي طالب ما قال ابن مسعود لا يصح علي عثمان  
 فقال ذلك لك فيقال انه لما دفن جده عثمان مشكوا ذلك فقال له قال ان عمادك في هذا الا  
 فقال له ما حملك على ان تموتون فقال انه لما دفن ان لا اوفد لك ان ذلك فهو حق على قبره  
 واثني عليه ثم انصرف وهو يقول دفنتم في الله يا بنيكم من خير من بقية مثل الزبير النخعي  
 عبد الموت تدبني وفي حياتي ما ذودتني زادي فلما رمي ابن مسعود عرضا طحت فيه فاثار  
 عثمان عاندا قال ما تشكي في ذنوبي قال في ما تشبه قال له عمر بن الخطاب قال دعوا لك طيبا  
 قال الطيب ارضني قال فله امر لك بطولك قال عن عفيف انا محتاج اليه يعطينيه  
 وانا مستغفر عنه قال يكون لولائك قال من قسم على الله قال استغفر لي يا ابا عبد الله  
 فقال اسأل الله بواضحة الى منك هبة انتهى اما في نسخة عبد الله بن مسعود وابي بن كعب بعض  
 شاذة در بعضها اي خود نوشته بودند خلاصه بعض عبارات او عيه فتوت بودند وبعض عبارات تفاسير  
 ابي اسامه واديت كثره وروايات متماثلة استندت الى سواد منفس من خواتم بقراة ابن مسعود واديت  
 اگر نهين ميود که ابن مسعود غير قرآن را قرآن داد و بود حضرت رسول خدا و ابو امر بن محمد بن بقره است او ميگويد  
 در استيعاب مذکور است قال صلى الله عليه وسلم استقر القرآن من اربعة نفرين يا بن ابي  
 حد ثنا سعيد بن قيس قال حدثنا قاسم بن ابي صبيح قال حدثنا محمد بن رباح قال حدثنا  
 ابو بكر بن ابي شيبة قال حدثنا كعب قال حدثنا الا عيش عن شقيق بن ابي واصل عن  
 قال سمعت عبد الله بن عمر يقول سمعت رسول الله يقول خذوا القرآن من اربعة  
 من بن ام عبد بن عبد بن جليل وابي بن كعب واصل بن ابي خديف واصل  
 رسول الله من اربعة من اجمع القرآن غضا فليس من بن ام عبد وبعضهم يرون من اربعة  
 يقر القرآن غضا كما انزل فليقرام على قراءه ابن ام عبد حد ثنا سعيد قال حدثنا قاسم  
 ما حد ثنا ابن رافع حد ثنا ابن ابي شيبة حد ثنا معاوية بن عمرو بن ابي لهب عن عامر

۳۳۳

ص  
 قول العبادات  
 على اصلي الا في ۱۲  
 ترجمه عبد الله بن مسعود

عن زید عن عبد الله ان النبي اتي منزل ابني بكونه عبد الله بصله فافتتح بالنساء فقال  
 النبي من احب ان يقر القرآن غضا كما اتزل فليقر على قراءة ابن ام عبد الله بقدر الحاجة  
 ومجاورة ابا علي بن مسعود بكتاب خداوشند خاند ودر ستيعاب مذکور است قال الاعشى عن شقيق  
 ابي وائل سمعت ابن مسعود يقول انه لا علم بكتاب الله و ما انا بخير و ما ن كتاب الله  
 سورة ولا آية الا لا انا اعلم فيما تزلت و حتى تزلت قال ابو داود انا سمعت احدا انكذلك  
 عليه و قال حدثني لقد علم المحفوظون من اصحاب رسول الله ان عبد الله كان من اقربهم  
 و سبيله و اعلم بكتاب الله انتهى پس اين مجر علميت بود که غير قرآن و از قرآن تميز نمیکرد و وزير و ستيعاب  
 مذکور است و در کيف و جماعة معه عن الاعشى عن ابنه طعيان قال قال لعبد الله بن عبد  
 ابي القدرين قصه قللت القرآنة الا دلی قرآنة تمام عبد فقال لی بل هي الاخرة ان رسول الله  
 كان يقر من القرآن على جبريل عليه السلام في كل عام مرة فلما كان العام الذي قبض فيه عرض عليه ان  
 يخصه ذلك عبد الله فلم يوافق من ذلك و ما بدل اما آنچه گفته در ابقاء مصاحف ایشان گفته  
 عظیم درین پیدا می شد پس در دو دست با کمال معنی اگر وجه حق می داشت می داشت که حضرت رسول خدا و ابوبکر  
 و عمر بن الخطاب و از اول می گذریدند و نمیکند اشتد که این دولت بثمان برسد و سید مرتضی علم الهدی در  
 کتاب شامی گفته که ما اختلاف الناس في القراءة و الا حروف فليس هو جب لما صنع عثمان  
 لانهم يرون ان النبي قال نزل القرآن على سبعة احرف كلها شاف كاف فهذا الاختلاف  
 عندهم في القرآن مباح مستند عن رسول الله فكيف يحذر عليهم عثمان من التوسع في الحرف  
 ما هو مباح فلو كان في القراءة الواحدة تخصيص القرآن كما ادعى لما اباح النبي في اهل  
 الا القراءة الواحدة لا ند اعلم بوجود المصالح من جميع امته حيث كان مؤيدا بالوحى و فها  
 في كل ما يات و فيه و ليس ان يقول حدث من الاختلاف في ايامهم ما لم يكن في  
 ايام رسول الله و لا من جملته ما ابحر و ذلك ان الامر لم يكن على هذا الوجه ان يهي عن القراءة الواحد  
 بالامر المبتدع و لا يحمل ما حدث من القراءة على تحريم المقدم المباح بل شبهة انتهى يعني اختلاف  
 در قرات قرآن موجب سوغت مصاحف نیست چنانکه عثمان بعمل آورد زیرا که الهنت و ایت میکنند  
 که نازل شد قرآن بر سفت حرف جمله شامی و کافی است و این اختلاف قرات در قرآن نزد ایشان مباح

ص

ص

۱۳۴

ص



ایشان سباح و ستند از رسول خدا است پس بگوید عثمان ترسید بر ایشان از توسع در حرف پنجه سباح بود  
 پس اگر تحریر کردن و رقعات و احواله تحصیل شستن بودی چنانکه عبد الجبار دعوی آن کرده چرا بپنجه سباح  
 رقعات و احواله سباح می ساخت زیرا که آنحضرت بمحال میست خود و انانتر بود از عثمان بجهت آنکه میبود بوی آن  
 و موافق بود در هر پنجه بگوید و میگذاشت و جائز نیست او را که بگوید که این اختلاف در ایام عثمان حادث شده بود  
 و در عهد رسول خدا نبود زیرا که اگر چنین بودی برائینه واجب بود که نهی میکرد از رقعات نویسی شده و تبصریح  
 میگفت که من از امر محدث و مستقیم نهی میکنم و حامل نمی شد خبری که حادثه شده از رقعات بر تحمیل قدیم که سباح  
 بود بلاشبکه اما آنچه گفته در فرق مصاحف غلامان عثمان البته باین مسعود شنونت خودند و ضرب و صدمه  
 هم یاد رسید لیکن عثمان ایشان را بر آن کرده باشد پس سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل اینقول گفته فاما  
 قوله ان عثمان لم يضربه فاما ضربه بعض مؤيديه لاسمع و يقيعنه فيدنا لا مخرجه فلك فلك  
 من قول الضحاک علم ان عثمان امر باخراج من المسجد على انصف الوجوه و باسهم حرمی ما جرد  
 عليه و لو لم يكن باسهم و ضاله لو جبان يتكبر على ما لا اله الا الله كسر من ضلعه و يقطع له من عاتقه  
 على قوله بان يقول اني لم اضربه فلك و لا مخرجه من فاعله و قل انك كت عليه فله اني حاصل  
 انك ابن ابراهيم و رضای عثمان و دفع شمشیر بر آنی از سنان غلام شد و از ضرب منبر و از صاحبان  
 میکرد که این امر بدین رضای من واقع شده و ایگویم که قهر را زی که انانتر مرده است قبول کرده که عثمان  
 ابن مسعود را ضرب رسانید چنانچه در نهان بهقول و جواب مطاعن عثمان گفته قول مسعود صاحب ابن  
 مسعود و عمادای سیرا ذرا الى المذلة قلنا كما فعل ذلك فقل قيل عن هو لا انهم اند و اعلى  
 افعال استوجوا ذلك فنه انتی و در تاریخ طبری تصنیف بر ابراهیم بن عبد الله بن عبد الغفر بن علی بن محمد  
 انقاضی شهاب الدین ابو اسحق الجندی المعروف بابن ابي الدم که مناقب او در طبقات فقهای شافعی  
 تقی الدین ابو بکر همدی و غیران مسطور مذکور است که عثمان ابن مسعود را دشنام داد و چشمت را فیه علی  
 ما فعل عنده و دخلت جسمي و ثلثتني فيها الاضطربت الاصله علی عثمان و كان تبوءه من الاذات  
 بعزلته ان قلده و جرت امور نفی علیها ما تقدم ذكره و منها نقیه باذنه الى المذلة و فخر  
 عمار بن ياسر شتم ابن مسعود انی و لا محسن کثیری که از علای ایشان است و در رساله النجاة التوین  
 و ذکر خطا عن عثمان گفته منها انی وقع منه امور متذکره فی حق الصحابه فصر ابن مسعود حتی کسر

ص

۱۳۵

ص

قبل على اصل زمانه  
 القول و هي في قوله  
 كتب سلطان العلماء  
 و اتم الله عليهم السلام

ص



عطای او را پس دلیل اجل انجذاب است و ضد فعل عثمان است زیرا که عثمان اقارب خود را افتد عطایا داده از  
استحقاق میداد که در مطاعن او شمرده شده حضرت امیرالمومنین عطاء عقیل را که برادر خضعتی انجذاب بود عثمان  
داد که استحقاق او با افتد ثابت بود و قصه ششم در کتب حدیث مذکور است در اینجا نیز حرف اطلیل را که نیافت  
و غزل کردن ابو ابوب انصار را بسبب سده و رقصه و از او بود و دادن عطای او ثابت نیست اما آنچه گفته  
معاذ الله که خنصین بن غنیمت را کسی از اهل بایان بطعن یا که کسی اینکلام او دلالت میکند بر آنکه معاذ الله  
نجاب امیر علیه السلام و ابو ذر فقاری و عمار یاسر و دیگر اصحاب که بر عثمان طعن میکردند از اهل بایان نباشند  
اما آنچه گفته قصه عبدالرحمن بن عوف هیچ عملی ندارد و پس دلیل اجل یا شجاع او است زیرا که قصه نام  
شدن عبدالرحمن بر تولیت عثمان و پشیمان شدن بر خلیفه کردنش و مهاجرت نمودن عبدالرحمن از عثمان  
و قسم کردن او بر آنکه کبابی با عثمان نکلام کند بسبب اعدا شنیعه او و قتیبه که عثمان در مرض او بمیداد  
آندروی خود را از وی برگردانیدن باز یادتی که دلالت بر ظلم خلفای مکرر و دیگر اصحاب بر خباب امیرالمومنین  
علی بن ابیطالب علیه السلام و شکایت انجذاب از عثمان دارد و کتاب المختصر فی اخبار المشیره مذکور است  
هذه و عبارته ثم اجمع عبدالرحمن الناس بعد ان خرج نفسه عن الخلافة فذل عاصيا فقال  
عليك عهد الله و ميثاق العسل فقال الله و سلفه رسول الله و سيرة الخلفاء من بعده فقال  
ادعوني افضل و اعلم مبلغ علي طائفة و عاصيان فقال له مثل ما قال اهل اهل فاعطاه طائفة ذلك  
من بعد عبد الله من اهل البيت فقال لعنه الله و لعن الله من لعن الله و لعن الله من لعن الله و لعن الله من لعن الله  
فقلت ما نفع قتيبة من ذلك في قبر عثمان و يا بعد فقال علي ليس هذا اول يوم تظهر  
عليما فيه خصم جليل و الله المستعان على ما تصنعون و الله ما وليت عثمان الا لوجه لا خسر  
اليك و الله كل يوم هوى شأن فقال عبد الرحمن يا علي لا تجعل علي نفسك و جهرى سبيل  
فخرج علي و هو يقول سبيل الكتاب جله فقال المفضل بن الاسود لعبد الرحمن و الله لقد  
تركته خصم عليا و انه من الذين يفضول بالحق و بهر بعد لونه فقال يا معاذ و الله انهم السيل  
فقال المفضل اداني لا يحب من قرئ فيهم تركوا و جله ما اتوا و لا اعلم ان رجلا اشهر  
بالعدل منه و لا اعلم منه فقال عبد الرحمن يا معاذ و الله فانه اخاف عليا و المفضل  
ثم احدث عثمان ما احدث من قتيبة الا مصار للامدادات من قاتل به برى ان يقبل

ص ۱۳۵

نقد شده ادعای او را عثمان



ومنكم امير و لو اسعد بن عباد يوم السقيفة قال عمر اقتلوا سعدا قتل الله و كيف يقول  
 رضى به الناس قد قال سلمان الفارسي كرو يد و كرو يد اى فاعلموا اى ما فعلتموها كما هو الحق  
 فوجئت عنقه قال ابو سفيان بن حرب لعلى مديك لا بايعك فان شئت ملكتها  
 خيلا و رجالا ثم قد بنوها ثم عن بيعة ابي بكر ستة اشهر فان الامام ثم لما الى ابو بكر  
 الخادم سعد بن مسعود حدثنا قال ثم قال لست بغيركم و كيف يتقدم المفضل  
 على الفاضل و لما الى عمر قال و ددت انى كنت شعرة فى صدر ابي بكر ثم يقول بعد ذلك  
 كانت بيعة ابي بكر فليست فى الله الا منه شرها فنى عاد الى مثلها فاقولون ثم امره بالسبا  
 الذين سبوا خالدين بن الوليد فى ايام ابي بكر فان خالد تزوج امرأة مالك بن نويرة فودها  
 عمر بعد ما ولدت منه ثم ولى صهيبا على اصحاب لسوء الله و هو عبد الرحمن قاسط و كل  
 هذا تناقض اخبرني عن عبد الرحمن بن عوف حين فى عثمان الخادم و اخبرني عن ابي  
 و هو يعرفه قلت قال قد قال عبد الرحمن ما كنت ان اعيش حتى يقول لى عثمان يا منافق  
 فعرفه عثمان عبد الرحمن حين نسبته الى النفاق فعرفه عثمان ايا و اذى لاه الخادم و اخبرني  
 عن عائشة لما كانت تحرض الناس على عثمان يوم الدار تقول اقتلوا عثمان قتل الله فقد  
 كفر فلما ولي على الخادم قالت و ددت ان هذه سقطت على هذه فغضب الساء على الامام  
 ثم خرجت من بينها ثمانا ثلعا مع طلحة و الزبير و تسفك الدم الحرام و الله تعالى يقول  
 و من فى بيت و كن لا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى و هذا تحالفه الله تعالى لما مثل عثمان  
 جاء المسلمين و الصحابة ارسلوا الى علي لبايعوه فلم يفعل حتى قالوا له و الله لن نفعل  
 لنخلفك بعثمان فاجبني اياك من ضرب سعدا و وجاء عن سلمان كن جاء الناس يهتفون  
 على البيعة قال فلم اخرجوا باى سقط فى يدي اننى و وجه استدلال انما اكر ان يحايت عبد الرحمن با  
 عثمان كذب و دروغ بودى ابو الهذيل علف بكونه بانكار ان بنى بر دختى و چراغى گفتى كه اين قصه مخفى كذب  
 و اقتراب است اصلى ندارد و از ان تراجم خبر و هم و در تفسير قرطبي كه اذا عظم و اجد اعلام اهل سنت است  
 نيز على ما نقل عن سب نمودن عثمان عبد الرحمن را ذكر است حيث قال فيه حدثنا الجليل بن احمد  
 قال حدثنا السراج قال حدثنا قتيبة قال حدثنا ابو بكر عن فيلان بن حرب عن عثمان





اصحاب رسول خدا را پس گفتند کدام کس ببرد این نوشته را بسوی عثمان گفت عمار بن ابی  
 این را پس رفت نزد عثمان پس سخن اندان نوشتند را برگاه که خواند گفت عثمان خدا بینی ترا بجا که مال گفت عمار  
 و بینی فلان و فلان و این کنایه از ابو بکر و عمر است راوی بخوف قضیعت ایشان نام ذکر کرده پس عثمان برضا  
 و کلد ز عمار را تا اینکه عمار بهوش شد بعد از عثمان طلحه و زبیر را بسوی عمار رساند و گفت بکار که از سر امر  
 را اختیار کن یا عفونک یا دیت بگیر و یا قصاص گیر گفت عمار قبول نمیکند ازین هر چه پسری را تا که ملاقات خدا  
 نایم تنهی الحصل و ازین عاجزند او یا حاصل شد اول آنکه زدن عثمان عمار را تا آنکه بهوش شد ثابت شد و  
 بموجب حدیث من عاد اعداء الله الله عثمان عدو خدا شد و دوم آنکه عثمان بر عامل کردن بنی امیه با  
 وجود انکار اجمالی صحابه اصرار تمام داشت سوهم آنکه نزد عمار ابو بکر و عمر و قیر می نشستند بلکه او شانرا از طلحه  
 فخره میداشت که در حق شان گفت که خدا این او شانرا بجا که مال یعنی او شانرا از ذلیل و خفیر کرد و اند  
 چهارم آنکه حدیث نوشتن اصحاب رسول خدا که از جمله ایشان عمار است معائب عثمان را صحیح است و سابع  
 نقل آن را کتابت سیاسته الامانه که شدت خجسته هم آنکه عمار از عثمان را رضی نشده و حساب مظلمه خود را بر حق تعالی  
 گذاشته پس نسبت را رضی شدن بکار اخزای صرف و هبت بحت باشد ششم آنکه ثابت شد که این عمار  
 عثمان عمار را محض ظلم و ناحق بود و عمار استحقاقی این ضرب نداشت و این ضرب عثمان را هیچ وجهی از وجوه  
 شرعی جائز نبود چرا که عمار استحقاقی ضرب می بود و این ضرب عثمان بحسب شرع جائز نبود و عثمان چرا بکار گفت  
 که یا قصاص گیر یا دیت یا عفونک چه عفونک می شود مگر از گناه و همچنین قصاص و دیت گرفته نمی شود مگر از  
 صاحب جنایت و خود عثمان اعتراف کرده که در ضرب او اصحاب رسول خدا را محض غضب بشری بود  
 و در توجیه آن گفته که این اصحاب بر سر جرأت های بی معنی نمودند و نقص ظالمی که کشیدند لهذا من ایشانرا  
 نایب از دم و چنین تادیب نام را جائز است و اینک تمسک آن بوجود لیکن اهلست این تا دیلات بارده  
 که اهل بعل قاتل و رست نمی آید برای اصلاح فعل او می ترسند و لن یصلح العطار ما فسد الدهر و در آن  
 و ضمیر وایتی که منقول خواهد شد که است که عثمان در جواب از انات اهل مصرفت اما قولهم تناول  
 اصحاب محمد السبه فانما انا جفرا غضبنا و غیره فی ادعی قبله حقان مظلمه فهدانا فان شاء حق  
 این شاه عفو و این شاه عی این مرتحیت و رینه که ضرب عثمان اصحاب رسول خدا را از بادرات بشری  
 بودند از مادیات اجتهادیه و نیز از مادیات ظالم بودن عثمان و برین ضرب عمار است ایراد جلال الدین



سیوطی این حکایت را در سال تأخیر الظاهر الی یوم القيمة که موضوع است برای ذکر منطالی که حساب انرا بر  
 روز قیامت داشته اند و بان وجه صبر خود بر این ای عداوت حساد و خویش ظاهر ساخته و الا لازم آید حاکمت  
 بی دینی سلطان الدین سیوطی که مدد و دشمنی را در مظالم شمار کرده و صاحب ابطال الباطل چونکه از ثبوت خبر  
 عثمان عمار مطلع نبوده اعتراف کرده باینکه اگر زدن عثمان عمار را ثابت می شد اسلام گنجایش تاویل نمیداشت  
 چنانچه در جواب طعن ابراهیم بن عثمان بر عمار یا سرگفته و علم نیست این نسبت هذه المنخرافات لانه لا یجری فیها  
 تاویل البتة الی صحاحنا و در جواب طعن ضرب عثمان ابن مسعود را گفته و کیف یضرب عثمان عدله  
 بن مسعود و هو من افضل اصحاب رسول الله و من علم انهم انتمی ازین قول او ظاهر میشود که سب  
 از افضل اصحاب رسول الله و علمای شان باشد ضرب او هیچ وجه جائز نیست و عمار بلا شک از افضل و علمای  
 اصحاب انجذاب بود و نیز مخاطب بر طعن سوم از سلطان عن صحابه گفته که صحابه در حکم انبیاء اند و در حرمت سب  
 و تحقیر و اذیت و بیگفتن پس امانت عثمان عمار را بفرب که اشد طرق امانت است نیز حرام خواهد شد و ازین بیان  
 معلوم شد که عثمان باین ضرب عمار کرام و کبیره است فاسق شد بلکه کافر شد زیرا که نزد اوست کسی که صحابه را  
 غضب دارد و بعضی ایشان کند کافر می شود چنانچه در باب سب لدنی بعد از آنکه فیما بین النبی و  
 مسلم فی الانجیل الخ گفته و من هذا لایة انتزع الامام مالک حملة الله فی رایة عند تکلیف المنادی  
 الذین یغضون الصحابة قال لا هم یغضونهم و من غاظ الصحابة فهو کافر و قد انقذ علی ذلك  
 من العلماء انهم سبحان الله کسیکه ان خود صحابه فاسق را که تردیشان نزول این رایه در حق شان غیر مسلم  
 بلکه فاسق و ظلم شان ثابت اند غضب آنرا کافر کردند و عثمان که مثل ابودر عمار یا سر که جلالت شان نشان  
 باجمع رفیقین ثابت است بغضب آورد و ایزدای شدید بایشان ساند کافر کردند و به انصاف است و نیز در  
 سوابق بعد از حدیث الله بدنی صحابه را متخذ و هم عرضا من بعدی فموجهم فقد اصنی و من بغضهم فقد  
 بغضنی الخ گفته و فیما شاکه الی ان جهم من الایمان و بغضهم من الکفر لانه اذا کان بغضهم  
 بغضا له کان کفرا بل لا نزاع للحدیث السابق ان یوم من لحد کحتی کون احب الی نفس  
 انهم و بای دیگر در سوابق گفته تا مالک بن انس غیره بنیاد کرده الفاضل عیاض من بغض الصحابة  
 فلیس له فی التلمذ حق و لا یخرج الیه بالحقن الذین جاوا من بعدهم لایة و قال ان من  
 غاظ اصحاب محمد فهو کافر قال الله تعالی لیغیظهم الکفار و منغی نایم که عثمان در زمان

بایستی تا باین حد  
 م

۱۴۳  
 الحقیق

م

م  
 آخر فصل

جواب رسالت اب ۲ عمار فقط سحر یکتا بفرموده کرده بود و ازین حرکت شنیع عثمان جناب سالک  
صلی الله علیه و آله و سلم بغضب آمد و فرمود ان عمار بن یاسر جلدی ما بین عین و نافه و بجهت غضب جناب  
رسالت اب اصحاب از عمار و رباب رضا و جناب رسول خدا عثمان و هم را بیان او مخالف شد و ازینکه در میان  
چیزی نازل بشود و فصاحت و رسوله بر تبه کمال رسد اگر جناب رسول خدا زنده می بود و عثمان انقدر حضرت  
عمار می زد که نوبت شش می رسید چه قدر از عثمان ناخوش و ناراض میشد و چه مرتبه بغضب آمد  
سید نورالدین سهودی در وفاء الوفا باخبار دارالمصطفی در ذکر بنا مسجد ظلم گفته عن ام سلمه رضی الله  
عنها قالت نبی رسول الله مسیحی فغضب تلبن و ما عشنا جون الیه فقام رسول الله و وضع  
رماه فلما لم یزل ذلك الما جرم الا لولون و الاضواء القوا الیه یتیم و کسیتهم و جعلوا یتعجزون  
و یعلون و یقولون لئن تعدنا و التیب یعل البیت و کان عثمان بن عفان رضی الله عنه جلا  
تظیفاً منتظماً و کان یجل اللبنة فجاء بها عن ثوبه فاذا وضعها انقضت مکة و نظرت الیه ثوبها  
اصابعه شی من التراب فنفضه فظفر الیه علی بزابط الب فانشاء یقول لا یتستوی من یجل التراب  
الا لیسات المتقدمة فضعها عمار بن یاسر فجعل یتعجز بها و لا یدری من یجنی بها فغیر ان  
فقال یابن سمیة ما اعرضنی عن تعرض مع جریة فقال لکن فی ان لا عرض بها و جعل سمیة  
النبی هو حاله فی ظل بیته یضام سلمه و فی کتاب حبیبی فی ظل بیته فغضب ثم قال ان عمار بن  
یاسر جلدی ما بین عین و نافه فاذا بلغ ذلك من المراء فقد بلغ و وضع یدیه بین عینیه فکلم الناس  
عن ذلك ثم قالوا لعمار ان التیب قد غضب فیک و نخاف ان یتزل فینا القتل انهی یحکم  
باین بیجا واضح شد که محض گفتن عثمان این ابعار که اگر تو از خواندن شعر بازمی آئی یا بن جریده روی ترا می  
انقدر بغضب آمد که صحابه را خوف نزول از مدت شان و در بنیاب شد پس انصاف باید فرمود که این ضرب  
شدید عثمانی که باغواشی شیطانیه بحسب محبوبت وانی رسیده و بان جهت ان بزرگوار را غشی می پوشیده  
لا تقی کتبه و درجه مرتبه از شناعة و فطاعت خوابد بود و روح مبارک جناب رسول خدا را چه قدر رنج و انداز  
رسیده باشد که عمار جلدی ما بین نافه عین خود فرموده اند پس این ضرب عثمان کو با جلدی مبارک  
جناب سالک اب ۳ رسیده و محال عجب است از عثمان که باوصف آنکه خدا این حدیث شنیده بود و  
رسالت اب ۴ بر محض ایعاد عمار بضرب دیده و باز مرکب این فعل شنیع کردیده و از انبازای جناب

ص  
توبه علی اصل  
و نداء الوتیه ۱۲  
الفصل الاول  
من الباب الرابع

۱۴۴  
در بیان  
فی بیان التی  
عقاب فیما کان  
و تامل فی  
عن التیاد جلد ۱۱

جناب رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصلاً ترسیدہ لیکن از عثمان صدور این سخن بی عجب نیست سنا فقیر را بتابع  
او امر خواجہ رسالت بتابعی چه کار عجب از اہلسنت است کہ با این ہمہ دعاوی تصدیق جناب رسالت صلی اللہ علیہ  
وآلہ واتباع او امر و شریعت ان عالیجناب در وقت حمایت خلفای ثلاثہ و از ابراہیم خاندان گشتہ می شنود کہ اصلاً  
از مخالفت و معاندت انجناب نمی اندیشند محاذ اللہ بگویند کہ این ضرب عار عثمان را جائز بود بلکہ از نحوہ  
تقاریر شان پیدای شود کہ این ضرب و جوب و موجب جر جزیل و ثواب جمیل بود سبحان اللہ ضرب جلدہ و نازک  
عین و انف جناب رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ را جائز بلکہ وجوب گویند و باز از ادعای اسلام و اتباع شریعت  
خیر الانام باز نایند و باید دست کہ عبد الجبار معزلی ہم کار ضرب عار ننود و رسید مرضی علم الہدی در کتاب  
شافعی در نقص ان گفته اما الدفع لضرب عار فلو کان کفار لوجود احدی عمار از اطلو ع الشمس فلو  
ان انتشار و کل من قراء الاخبار تصغیر السب و علم ان هذا الامر لا یستحب عن مکاتب و لا مدفعہ  
و هذا الفعل یضرب عثمان لعمادہ مختلف الہ و لا فیہ و اما اختلافوا فی سببہ فردی عباس  
بن ہشام الکلبی عن ابی مخنف فی سنادہ قال کان فی بیت المال بالمدینۃ سقط فیہ حلی و جوہر  
فاخذ منه عثمان ما حلی بہ بعض اہلہ فاطہوا الناس الطعن علیہ فی ذلک و کلوا کل کلام شدید حتی  
غضب فخطب فقال لناخذن حاجتنا من هذا الفلان زعمت انوف اتقوم فقال لہ علی اذیت  
تمنع من ذلک و یحال ببنیک فقال عماد اشدہ لہ ان انظر لہ ما من ذلک فقال عثمان علی یابن  
یاسر سمیۃ خذ و فاخذ و دخل عثمان فذاعبہ و ضربہ حتی غشی علیہ ثم اخرج فخل الی منز  
ام سلمہ و حج الینبۃ فلم یصل الظهر و العصر المغرب و العشاء فلما افاق قوضا و صلی قال الحمد للہ  
لیس هذا اول یوم و ان ذینا فیہ فی اللہ تعالی و رد عا حرد و السبب فی ذلک ان عثمان مر بہ صلی  
فقال عنہ فقیل عبد اللہ بن مسعود فغضب علی عمار لکتمانہ ایاہ و موتہ اذ کان المتولی للصلو علیہ و  
القیام بثنائہ عندہا و حلی عمار احتی صابۃ الفتور و عا خرون ان المقداد و طلحہ و الزبیر و عمار  
و عدہ من صحابہ اسقوا اللہ کتبوا کثرا باعد و فیہ احداث عثمان و خوف ربہ و علوہ انہم  
معا توجہ ان یقلع فاخذ عمار الکتاب فلما لا بہ فقر منہ صدر فقال عثمان علی تقدم من بینہم فقال  
لا فی افضہم لک فقال کذبت یا بن سمیۃ فقال انا و اللہ ابن سمیۃ و انا ابن یاسر امر غلمانہ فذروا  
بیدیہ و رجلیہ ثم ضرب عثمان رجلیہ و ہلک الخفین علیہ فذلک کبرۃ فاصابہ الفلق و کان ضعیفا



عماره نادانان را داخل علیه اساء الادب اعطاه فی القول بما لا یجوز الاختیار علی الامه مع  
 وقوع الاجلال من کابر الصحابه و اهل البیت و لادام الکتاب علی طعن فتنه ذاک الی الطلاق  
 اما آنچه گفته صورت قصه و موافق و ایات است این است که روزی عمار و سعد بن و قاص الی اخره قصه  
 ماضیه برای تصدیق این کلام خود از کتاب صنف بوکر بن ابی شیبہ بن عبید بن نفل کرده جاء سعد و عمار  
 فامسکوا الی عثمان ان ثقتنا فاننا نری ان نذکرک الاشیاء احد ثمتا الی اشیاء فعلها قال فامسک  
 الیهم ان افضل الیوم فانی مشغول و معادکم یوم کذا و کذا فانضرب سعد و ابی عماران ینضرب  
 فثنا و له رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للبعاد و من معهم قال لهم عثمان ما تنفقون منی  
 قالوا انقم علیک ضربک عمار و ابی عماران جاء سعد و عمار فامسکوا الیها فانضرب سعد و ابی  
 عماران ینضرب فثنا و له رسول عثمان فضربه فوالله ما احرمت ولا وضیت فثنا یدی القمار  
 یعنی تعلق منتهی پس این را که سیدی علم الهدی گفته و الخبر الذی من اوصاحب الکتاب و کما  
 عن الحیاط ما اخرج و کتب السیر الخالیه عنه و عن قطیبه و قد کان حجب ان یضیفه الی الموضع  
 اخذ منه فان قوله و قول من اسند الیه لیس باجمعه و لو کان صحیحاً لکان حجب ان یقول بدل  
 قوله ها انا لیتقص منی اذا کان ما احرمتک و لا ضربه و انما ضرب به الغلام هذا الغلام الجاح  
 فلیقتص منه فاندلی و اعدل ثانیاً انکما ترست که ضرب عمار خد بار و موشه باشد کبار عثمان خود  
 زده باشد و بار دیگر غلامان او زده باشند سیدی قمی علم الهدی گفته و بعد فلو تنافی بین الروایتین  
 لو کان ما احرمت معرفه فافانما یجوز ان یکون غلامه ضرب به فی حال و ضرب به هون فی حال اخری و در  
 استیجاب که کیفیت ضرب غلامان عثمان عمار را ذکر است کان اجتماع بنی مخزوم الی عثمان حین قال  
 غلامان عثمان بن عمار ما نالوا من الضرب حتی انفق له قفق فی بطنه و کسر اضلعا من اضراره  
 و ثانیاً اینکه عبارت فارسی موافق عبارت عربی نیست و مخالف است در چند جا اول انکه قوله و یضیف  
 اموریکه از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته ملاحظه نماید موافق اصل عبارت عربی نیست بلکه  
 در عبارت عربی همین قدر واقع است فاننا نری ان نذکرک الاشیاء اخذ ثمتا الی اشیاء فعلها و ترجمه  
 اینست که اگر اراده داریم که ذکر کنیم برای تو چیزها نیکه تو اعدا کردی یا چیزها نیکه تو کردی دوم  
 قوله و عماران کسی را فرستاد که همین روز را بد آمد و عثمان باز عذر کرده و آخر مضمون ان در عبارت

ص

سبب صاحب نسخه

ص

ص

۲۲۰

ص

ص

ص

عثمان را ملوس و طغیه بر حق میدانستند و من او واجب الکفای می بود و ترک نمودن جمیع صحابه عدول  
از او دلیل صریح است بر آنکه او را هرگز من نمی شنیدند و نفش او واجب آنچه گفته و در جمیع تواریخ نگذشت  
ان بوجود است پس محض افراد و رنج است و در شعیب که است اینها را محمد بن ابراهیم قالی نا  
احمد بن مطوف نا الا غشیا نا محمد بن عبد بن الحکم نا عبد الملک بن الماجشون عن عبد الملک نا قتل  
عثمان القلی الزبیل ثلاثه ایام فلما کان من اللیل ثانیة اثنا عشر حیل فیهم حویط بن عبد العزیز  
وحکیم بن حرام و عبد بن الزبیل و حیکم مالک بن اجمه عامر نا خلق فلما صار ابدالی المبقرة لیدقوا  
نادوا و قوم من بنی مازن و الله لیدق فنتصع ههنا یخون الناس فاحملوه و کان علی باب ان  
لهم علی ابی یقول طوقوا حتی یجاءوا به الی حش کویک دفن لیا و موضع یقال له حش کویک  
انتهی این روایت برخیز معلوم شد که عثمان بعد قتل اسد روز بر نر بر افتاده ماند و در سیر جلی می نگرید است عن  
ابن الماجشون عن مالک و عن عثمان و عن قتل عثمان علی الزبیل ثلاثه ایام یعنی زاناک شمول است  
که عثمان بعد قتل افتاده ماند بر نر اسد روز و در حیزه الجیون سطور است تا قام ای عثمان ثلاثه ایام بعد دفن  
و قاسم خوارزمی که از امام طلمیست است و طبق است بعد الا فاسل کانی کشف الطون و در شرح و بوان  
ابو املار و در شرح بیات و بیات می رو قال المواتی و حمله قتل عثمان رضی الله عنه یوم الجمعة  
ایال خلعت من ذی الحجة و قبل التسع عشرة لیلة خلعت منه و قبل قتل یوم الخميس لیان عشرة  
لیلة خلعت منه و قبل یوم الاحد سبعة عشر لیلة خلعت منه و قبل قتل یوم الاثنين سبعة عشر  
لیلة خلعت منه و ثانی و سترک مطربا علی مزبلة ثلاثه ایام حتی ذهب ریح و حیل الکوا و انتهی و در  
کثر العمال سطور است عن مالک قال قتل عثمان نا قام مطربا علی کاسه یعنی فلان ثلثه ایام و حیل  
نظر بعد کالی در کتاب سوانح که مخاطب بنای کتاب خود بر سر تیره ان که ششم نیز انکار نه نمودن شدن  
عثمان تا سه روز نگذشت بلکه انرا از قرطبی نقل کرده و در وجهش گفته که بهجت خوف مردم تا سه روز عثمان را در  
نگذاشت چون مخاطب در ان قضیعت و در سواهی عثمان بدرجه نهایت و بدو توجیه صاحب مواتع را ظاهر  
یافت با نکار آن بر دست قال فی المواتع اما ان لک دفن فقد کره القریطه و غیره الله علیه مزبلة  
تا قام بها ثلاثه ایام و لم یعد احد علی دفنه حتی جاءه جماعة باللیل فخلجوه و دفنوه بالبقع  
ان ان الخوف عن الا و یاثره نعم من ذلک هو کذلک استلزم التبری فدل عن المطاع من

من فرط الرقاۃ والبغضاء والحبیكة انتهى **اقول** و نترصد من ترك الصحابة الاجلاء  
الذين منهم علي بن ابي طالب عليه السلام دفن عثمان الى ثلاثة ايام احكام الحسينين ما ثبت نفيته على  
عليه السلام وجميع الصحابة في ترك الدفن الذي هو واجب على الكفاية من عدل عثمان واما ثبوتها  
الصحابة لم يردوا عثمان من جديفة فلا نالوا ما يدعيهم فليفتنا في البتة ما شاهدوا اما سجع گفته زير که باجماع  
مرويين ثبوت عثمان بعد از عصر روز جمعه سجد بهم دی حجر واقع شده است و دفن او در بقیع شب ثبوت وقوع  
بلاشبکه پس عوی اجماع مورخین بر این معنی از اکاذیب هر حکیم و مقررات واضح است و تاریخ قتل عثمان  
مختلف است بعضی گفته اند که در اواسط ایام تشریق قتلش واقع شده یعنی تاریخ و از دهم دی حجه و بعضی  
و بعضی گفته اند روزی کشته شد که شش روز از دی حجه باقی بود یعنی تاریخ بیست و چهارم و بعضی همان  
قول را که مخالفین کرده روایت کرده اند و در دهم اختلاف است بعضی جمعه گفته اند بعضی چهارشنبه  
و بعضی دو شنبه شیخ عبدالحق و بلوی و زجاج شکوه گفته اند که قتل عثمان در خواسته عنه فی اوسط  
ایام تشریق من سنه خمس ثلاثین و قبل یوم الجمعة لثلاث عشرة خلت من ذی الحجة و فی لیلۃ  
السبت بین المغرب العشاء فی حقیق کربا البقیع و قبل کان قتله یوم الاربعاء و قبل یوم الا  
و قبل ست بقیعت من ذی الحجة انتهى

من

۲۲۱

و علیهم السلام

**قال عظماء الامم و المنین عا یشهد صدق و محبته**

**طعن اول** انما ان مطهره از مدینه بکوه و از نجاشیه بصره رفت حال آنکه خدا تعالی از او اجاز  
از برادران از خاندانهای خود منع فرموده و بستم قرار در آن بیوت مطهره امر فرموده قوله تعالی و قدن  
فی بیوتکم کلاتین جن تبیح الجاهلیة الاولى پس و را چه مناسب که در ناموس رسول را محاطت  
نمود و در لشکر که زیاده بر شان زده هزار کس از او باش و از اول در آن جمع بودند بر آید جواب ازین  
طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خاندانها اگر مطلق می بود بایستی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
از وراج را بعد از تولد این آیه برای حج و عمره نمی برآورد و در غزوات همراه نمی برد و بزیارت و اقامه من  
و عبادت مریدان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعاً پس معلوم شد  
که مراد ازین امر و نهی تاکید امر است و حجب است تا مثل چهار پوشان در کوه و بازار هرزه کردی نشنید





والله اعلم بما في دينه فوجدني اذ واج مطهرات برای حج فرستاد عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه و  
گفت که انما بلدان ما لان لعن ابن کي از شما پیش سوار می نماید باشد یکی و عقبت با قطع نظر از ابن مسعود  
ولا تبسج تبسج الجاهلية الاولى بسج و لالت میکند بر آنکه از خروج مسلما منع نفرموده و اندک از بر آمدن  
بی برده با زینت و زیور و اظهار لباس نکین که رسم با طهیت بود پس نمی خود از تمسک ساق طهیت آدمیم  
بر امر و ترن فی بیوتکن و از سابق بار ما معلوم شد که امر از شیعته تعیین برای و وجوب نیست تا در مخالفت  
منه و ری باشد **اقول** علامه حسن بن یوسف بن مطهر علی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق  
و شمس مطاعن صحابه و غیره از حضرت امیر المومنین علیه السلام بعضی مطالب عائشه را به حیثیکه طعن بر او و بر دیگر  
صحابه نموده و این بطریق عموم وارد تواند شد ذکر کرده و غرض از آن تخصیص عائشه نیست و الله اعلم  
صلو ق عبارت علامه علی علیه الرحمه را تغییر ساخته و از اینجا قطع نموده و بعد مطاعن عثمان ذکر نموده و مضمون بعضی  
مطاعن از کلام قاضی نور الله نور الله مقدمه برداشته و طعن هم از جانب خود اضافه نموده و مخاطب بر  
آن تغییر سیر بر داشته و ما در اینجا جهت اثبات این مطلب دل عبارت نمر الله کابلی را نقل نمی نمایم و آن  
نیست المطالب السبع فی بطلان شبهات الرافضة فی مطاعن ام المومنین عائشه و هی عرق الاول  
انها خرجت الی البصره و قد نهاها الله عن الخروج و امرها بالاستقرار فی منزلها فقال جنانة و ترن  
فی بیوتک ولا تبسج تبسج الجاهلية فهتکت حجاب الله و سهوله و تبسج و سافرت فی محفل  
یزید علی ستة عشر ألفا انتهى عبارت علامه علی علیه الرحمه این است و خرجت عائشه الی قتال الجور  
علیه السلام و معلوم انها عاصیه بذلک ما اذ لا فلا فی الله مع قد نهاها عن الخروج و امرها  
فی منزلها فهتکت حجاب الله و سهوله و تبسج و سافرت فی محفل <sup>عظیم</sup> اجم غیر یزید علی ستة عشر  
الف انتهى و الله اعلم بلی قول علامه علی علیه الرحمه را که انیست و معلوم انها عاصیه بذلک ما اذ لا فلا فی الله  
تعالی مذکور و مخاطب در ترجمه این نقطه زیاده کرده ان مطهره از بدنیة بکله و از اینجا بصره رفت و بجای  
قولی فهتکت حجاب الله و سهوله گفته پس رایج مناسب بود و تقریر طعن را از اول بیان ذکر کردن که  
جواب سبب ولت میگرد و عادت این ماصی است چون مقصود علی الغرض کلام این ماصی است لهذا بردا قول  
او بر آورده می شود پس بد آنکه آنچه گفته مطاعن ام المومنین عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه السلام  
و نه است و آتش آنکه بنزد شیعیان امیر المومنین عائشه صدیقه بود و نه محبوبه آنحضرت و نه مطهره آنرا





ص

بسم الله الرحمن الرحيم رسول خدا و سکنین بقتل آمدند این را  
 افساد ذات البین بگوید گفت یا  
 اصلاح آن قتل یک مومن موجب دخول نار است و عایشه باعث قتل هزاره از مسکین و همچنین از صحاب  
 شد و طریف مذکور است و لقد اعجبني حديث و قفت عليه المغيرة و هي نازلة من الكوفيات  
 دخلت على عائشة فقالت يا ام المؤمنين ما تقولين في امره قتلته و هو مومن فقالت  
 لكون كافرا لان الله يقول و من يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالد و غضب الله عليه و لعنه و  
 عذابه عظيما فقالت لها الكوفية ما تقولين نعم قتلته سنة عشر الف من ولادها المؤمنة فقالت  
 عایشه عنها فقالت عایشه اخر جوابي و قال الله عنه و علامه زكريا در ربيع الاول راين حكایت باين عبار  
 آورده و دخلت ام الفضل العبدية على عائشة فقالت يا ام المؤمنين ما تقولين في امره قتلته ابنها  
 قالت و جبت لها النار قالت فما تقولين في امره قتلته من ولادها الكبار عشرين الفا قالت  
 خذوا بيد عدي و قال الله و محامرات اربع اصعبا في نبيين مذکور است و في رواية اخرى قالت لعائشة  
 ما تقولين في امره قتلته ما قالت هي في النار قالت فمن قتلته عشرين الفا قالت و ذلك  
 عنه و و هم انك تنفذ حكم قصاص كخليفة عادل است نه کار زان و نیز عادل بودن خليفة مقتول برکشیده  
 او بظلم غلط محض است چنانچه سابقا از بن در جواب طعن و نه از مطاعن عثمان گذشت سووم انك  
 ابن سفر عایشه اگر اندر سفر حج و عمره جائز بلکه تسبیح بود و حمای صحابه و از واج رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 بر و انکار میکردند و انکار نمودن علماء صحابه و از واج ابن سفر عایشه را بر و ایات ثقات ائمت است تحقیق است  
 چنانچه از آن تسبیح الباری اتفاق گذشت که عار یار که با قرار است صادق الهمجه بود بر این سیر و انکار کرد  
 و در جملة سووم روضه الاحباب مذکور است روز دیگر جناب امیر المؤمنین زبیر بن سوحان را با معده وی چند  
 بیاضیه ترساند که برود و او بگویند که با فرموده ترا خدا تعالی که در خانه خود باشی و از اینجا بیرون نه آئی پس زبیر  
 بن سوحان بار نقاب سوسی عایشه رفتند و پیغام امیر المؤمنین بدو رسانیدند عایشه گفت من هیچ جواب  
 ندارم این سخنان را چرا که از جنابهای علی بن ابیطالب عاجزم انتهی باختصار و تجاری در هیچ خود آورده من  
 ابی بکره قال لقد فففع الله بجله ايام الجمل لما بلغ الشبان فارسا ملكوا ابنته كسرى قال صلى الله  
 عليه وسلم ان يطلع قوم و لو اهرم امرؤ يعني نفعه و خدا تعالی مراد روز جنگ جمل که فرموده بود  
 حضرت رسول خدا هرگاه که شنید که اهل فارس و خراسان را باد شاه گردانند فرمود ان حضرت که هرگز

انما و قضها على قتل بغير  
 و حرها في البصرة  
 و الصالحين  
 في النار  
 ص  
 قول على اصل المحاذرة  
 في الحد العشر في آخره

۲۴۶

ص

ص  
 كتاب الفتن

بر کز سخاوتخواهند شد قومی که سپهر داور خود را بر فی ابن حجر و فریح الباری در شرح این حدیث گفته فی طائفة  
 حمید عصمتی الله و این قول دلالت بر خطا و عایشه در خروج میکند و نیز ابن حجر گفته نقل ابن جلال بن المطلب  
 ان ظاهر حدیث ابی بکره یوم تبوک بن رای عایشه فیما فعلت یعنی ابن بطال از مذهب نقل کرده که  
 ظاهر حدیث ابی بکره ایها مکنید تو بن رای عایشه و آنچه کرده و نیز ابن حجر گفته اخراج البیضاء من طریق زید بن  
 وهب قال بینا نحن علی حدیفة اذ قال کیف اقم و قد خرج اهل بیت بنیکم ففتین و یضرب بعضکم  
 و جوع بعض بالسیف قلنا یا ابا عبد الله فیکف نصنع ان در کتات لک نظرنا الی الفقه التي تدعو  
 امر علی بن ابیطالب فانها علی الحدک انتهى و این قول حدیفة مجراحت نام و دلالت دارد که توفیر کرده و بفرمایند  
 و متعال حضرت امیر المؤمنین خروج کنند از فرقه بر ضلالت و گمراهی باشد و بهر مذهب و در شرح الباری مذکور است ق  
 اخراج ابوبکر بن ابی شیبہ من طریق عمر بن الخطاب یفتق المهاد الی الخیم تشد بالنون و یجاءلها عن  
 ابوبکر و قبل له ما منعک ان تقابل مع اهل البصرة یوم الجمل فقال سمعت رسول الله یقول  
 یخرج قوم علیک لا یفعلون قائمهم فی الجنة و در تذکره خواص الامم تصنیف سبط ابن جوزی مذکور است  
 لما عرفت عایشه الی المسیر نهتم ام سلمه و قالت لها یا هذ ان حجج الله ان یضع ما استأجده  
 و هذا الامم قد تنازعوا الیک و تهاافت فیه الرجال و تشکیک صلح المسلمین و اتفق علی  
 رسول الله من لا تمضاح فی فحیه و اتفق ما لم یجعل الله لک ظمیرا و لا تصنع فی قولها  
 فقالت **شعر** نصحتی فکین لیلین صبح قابل و لو قلت ما عنفتها العیول کانه بها  
 تلذزت الحرب جلها و فلیس لها الا التزلزل لاجل و و قبل ان ام سلمه کانت بالمدينة  
 و انما کتبت الی عایشه تنهاها لانه لما عزم علی المسیر قالت ام سلمه یا امیر المؤمنین لو کانه  
 انما قال لا عیال الله لخرجت معک و لکن هذا البی عمر عزم علی من نفسه فخذ معک فخرج معه  
 و لم یزل ملذومه و استقل علی البحر بن ابن کلام ام سلمه دلالت صریحه دارد بر آنکه عایشه باین سفر فحمت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله کرده و امر غیر سباح را ترک نموده و ابن ابی الحدید در شرح اینجای بجا گفته مرید  
 هشام بن محمد الکلبی نے کتاب الجمل ان ام سلمه کتبت الی علی علیه السلام من مکة ما جدها  
 طلحة و زبیر و اشیا عزم شیاع الضلالت بریدون ان یخرجوا بعایشه الی البصرة و هم  
 ابن الحزبان عبد الله بن عامر بن کونان عثمان قتل فطووا و انهم یطلبون مد الله

۲۲۰

در هر دو سواد  
 شرح کلام ام سلمه  
 فواتح من الی  
 فخر النساء

كما نعيم جوارى قوته ولو لا ما هنا ما الله عن الخروج من الحرم من لزوم البيعة لم ادع الخروج اليك  
 والبصر لك لكنه باعته عنك اخبر عن ابي سلمة فاستوصى به يا امير المؤمنين خبرنا قال فلما قد  
 امر على علي رضي الله عنه ولم ينزل مقيما حتى شد شدا هذا كالماء وجهه على عليه السلام ايا علي بن  
 ابي طالب بن علم بلغة ان عمر يقول الشعر فبعث الي من شعر فبعث اليه بآيات له اولها حرك  
 امير المؤمنين قل بترعنا بها ذكرى جزاء مؤخر فحب علي عليه السلام من شعره وان تحسنه ومن  
 الكلام المشهور ان الكلام الذي قيل ام سلمة رجمها الله كذبت به الى عائشة نكحته بين رسول الله  
 وبين الله وان الحجاب في ذلك الحشر على حرمة قد جمع القرآن ذلك فلا تندج في سكر عظيم  
 فلا تصير بها ولو اذكر نكاح قوله من رسول الله صلى الله عليه وسلم تعرفوها لنهشت بها انفسهم  
 التي نشاء المطر ما كنت تافله لرسول الله لفضل نامة لحيك من منهل الى منهل قد تركت  
 عبيدا وهتك ستره ان عمى الدين لا يقوم بالنساء وجد عبد اباب بن حاديات النساء  
 خفض الاصوات وخفض الاعراض فجعلت قاعدة البيت قبرك حتى تلقين انت على ذلك فقلت  
 عائشة ما عرضني بنصحاك وابقية بوعظك وليس لي مرجع تنهين ما انا بجمعة عن  
 ابيك فان لم ففغير حرج وان اخرج ففصل مع بين فتبين من المسلمين وقد ذكر هذا الحديث  
 ابو عبد الله بن مسلم بن قتيبة في كتابه المصنف غريب الحديث في باب ام سلمة على  
 ما اورد عليك قال لما اوردت عائشة الخروج الى البصرة انما هم سلمة فقالت لها انك ستدعي  
 بين محمد رسول الله وبين امته وجمالك مضروب على حرمة قد جمع القرآن ذيلك فلو تنكح  
 وسكن عظيمك فلا تصيرها الله من وراء هذا الا لامة لو اورد رسول الله ان يهد اليك عبد  
 عنت قلت بل قد نهك عن الفرقة في البلاد ان عمى الاسلام لا يثاب بالنساء ان مال ولا  
 يارب بن اصدع حاديات النساء غرض الاعراض وفسد الوهاز وما كنت  
 فاجلة لو ان رسول الله عارضك بعض الفلوات نامة قلو صا من منهل الى اخر ان جبين الله  
 هو لك وعلى رسول الله بين وقد جهت سلمة ففكرت في سحافة و تركت عبيدا ولو سرت  
 مسيرك هذا ثم قيل الى ادخلي الفرس ولا ستميت ان الفع عمل عليه لم ها نكحها با قد ضرب  
 على جعل حصنك بينك وقاعة الستة قبل حتى تلقين انت على ذلك اطوع ما تكون بين الله

الله والزمته وانصرموا تكون بين الدين ما حلت عندك ذلك في قول لا تعرفه لمن شئت ههنا لرقشاء  
المطهرة فقالت عايشة ما اتيتني لوعظك وليس لي بك تقصين ولعم المسير مسير فرشت فيه  
الى ثنتان متنا خزان او قالت مشا جرتان انا فعد فخر غير حج ما اخرج عالمي بالابد له  
من الا ياد منه نفسي غريب هذا الخيل السدة الباب وتوكلها تد جمع القرآن ذيلك فلا تند  
اي لا تفسيح في سعيه بالحركة والخروج يقال نحدث الشيا اذا وسعته ومنه يقال فلان في حديثه  
عن كذا في سعة من قول الله تعالى ومن في بيوتكم ومن في حريمه بابها فانه في البيت  
هو في التسع كل واحد من هؤلاء في قولها وسكن عيال من عظم الكثرة وهو صاحب اهل الحجاز  
يضم في العيون واهل نجد يفتحونها وعقار اسم من ذلك على صيغة الضمير من ارجاء مصر  
كالروميا والحماة في سورة الشارب قال ابن قتيبة ولم اسع بعقيراء الا في هذا الحديث قولها  
فلا تصح بها اي لا يفرق فيها بجعلها بالفتح يقال اصحوا يقال اجد واسهل واخون قولها الله  
من امر هذه الا منه اي يحيط بهم وحافظهم وعالم بالحوالهم كقوله تعالى ولله من امرهم عيطوا  
علت علت اي جرت في هذا الخروج وعدلت عن الواجب العول الميل والجمع قال تعالى ذلك  
ادنى ان لا تقولوا ومن الناس من يريه علت علت بك العول اي هبت في البلاد واجتدوا بها  
عال فلان في البلاد اي هبت اجد من قبل الذئب عيال قولها عن الفطرة في البلاد اي السفر  
والانفوس من الفطر هو السبق التقدم وحمل فارط الى الماء اي سابق قولها لا يثا بالثنا  
اي لا يرتجى ان مال الى استوائه من قولك انا فلان الى كذا اي عاد اليه فوكلها لا يرتجى  
ان صلح اي لا يشك به في لا يصح الصدع الشق قولها عادات النساء يقال حماد اذ اتفق  
كذا اي جددك وغايتك وغض لا طواف جمعها وخضر لا طواف الخضراء ولا طواف جمع عرض هو  
الجسد يقال فلان طيب العرض اي طيب جرد البدن ومن طرفة الاعراض بكسرة الفتح جله  
مصدر من عرض عن كذا قولها وقعدا لوها دقة قال ابن قتيبة سالت عن هذا فقالت من  
سالته سالت عن طوافها فصحا فقالوا في هامة الخطوة يقال للرجل انه لم يهرز متوشا اذا  
وطئ ولها تقبيل قولها ناصتة فلو صا اي لرافعة لها في السير النعل الشرف منه يقال حديث من  
اي يرفع القلوب من النواقي السابعة هي بمنزلة الفتاة من النساء والنهل الماء ترويه الابل

٢٩

منه تعالى في قوله

يقولان جبين الله مقهورا وان الله يرى سيرة وحر كلك والهي الاخذ بالبر في المسير من  
 انجد الى الغور في الها وعلية سوله تدين اي فقد مين في اقامة قولها قد وجبت سدا فنه  
 السدل فذا الحجاب والستره في اسد ف الليل اذا ستور بظلمة كانا في سجع امير الظلام يركي  
 بفتح السين و كان ذلك القول في سحا فنه تديروى بكسر السين و فتحها اسدا فنه السحا فنه  
 و وجبت اي خطتها بالحز والوجه خروقة معرفه و عادة العرب ان تنظم على المحل خروا اذا  
 كان النساء حولها و تركت عيدا و لفظة مصغرة و اخوقة من العهد مشابهة لما سلف من قولها  
 عبقرا و حار يا ابنة النساء و قولها و فاعة السداى موقع على الاصل و السداى و هي الوقعة  
 ايضا و موقعة الظار قولها حتى تلقين انت على ظلالى قالو الحال فخذف قولها الطوع ما تكون  
 الله اذا انما الطوع ميتة و اذا لم تخرج من البقاء و الضمير في قوله ارجع الى العهد و لا مكر الى  
 به قولها انى شئت نهش لرقشاء المطرقة اي عتيلك و نهشك ما ذكره في ذلك اذكرت به  
 ينشأ على فصح قشاة الرقش في ظهورها هو لفظه و الجارية ايضا قشاة قال النابغة شعبر  
 ضبت كافي ساي من ضيلة من الرقش في ايناها السهم نافع و لا ضبة و لا طواق و كذلك  
 اسد و السداى الرجل الشجاع و كان معاد يرد في قوله و لا شجاع المطرقة قال الشاعر  
 و كرا فني قشاة اسهم احمى ما عجل لرق من طول الموان و اسد قولها فانه مناجزا  
 او شجاع كلمة اصل منها الى نفوس الاخرى و يقرى و قشاة جازا الى الرقش و قولها و لا شدة و  
 شدة باللام و قد عرفت اني في ذلك و انى انما تبت بها فاحسب قولها ان قولها في عيش  
 اي ابرام و قولها فان خرج فالى سدا بدى من الايام منه ظوم و عتيلك التفضيلة و الخروج  
 ان سدا معوج الخطا و يعثر عليه النوى و يرميه ليعا سم بن همام و كتاب غريبه ان والحديث و  
 انت رقص كفته في حد يثام سدا انها كانت بجائنه اذن كوكلك و لا فخر فيه نهشت نهش  
 الرقشاء المطرقة الى قشاة الانفى سى بيد لك لرقش في ظهورها و هي خطاطى و قط و ان اثر صاب  
 ما سمع الاسول و رها به و رقت سدا كفته و سدا حد يثام سدا انها كانت لها فينة لما الرقت الخرج  
 الى البصرة فانك سدا بن سدا الله و ان سداى باق في عتيلك و لا الباب فني فقد  
 و قد علم سدا الله في جرحه و عتيلك و استغفر ما كان و لا تكتفي في انت سدا بن لا بالخرم

٣٣٠

س

س



بالخروج الذي لا يجب عليك شوي الناس ان يفعلوا مثلك وورثت في حديث ام سلمة قالت لعائشة قد جمع القرآن ذبلك فلا تندجيه الا في سبيته ونفسه وادرت قلبى تعالى في قرن في بيتي كن لا تبرجني وورثت عنك في حديث ام سلمة انها قالت لعائشة سكن الله عيني الا فلا تصح بها اى سكناى بيتك في سترك فلا تبرجيه وهو اسم مصغر مشتق من عفر الدار قال القتيبي لما سمع بعقب هذا الحديث قال الرخشي كانها تصغير العقر على فعل من عقر اذا بقه مكانه لا يتقدم ولا ينافي في عا او اسف او يجل او اصله من عقرت به اذا اطلت حبسه كانك عقرت راحلته فيقيد لا يتقدم على الراجح وادرت بها نفسها اى سكن نفسها التي جمعها ان تلم مكانها ولا تبرجني الى القوم من قوله في قرن في بيتي كن لا تبرجني وورثت عنك في حديث ام سلمة انها قالت لعائشة سكن الله عيني الا فلا تصح بها اى لا تبرجني الى القوم كما جاء في هذا الحديث متعديا على حد الحجاز اى اصيل الفعل فانه غير متعدي وورثت عنك في حديث ام سلمة قالت لعائشة لو اراد رسول الله ان يهدى ليلى علتى عدلت عن الطريق وملت الى القتيبي وسمعت من يروون بكسر العين فان كان معنوطا فهو من عال في البلاء فيميل اذا ذهب الخ وورثت عنك في حديث ام سلمة انها قالت لعائشة ان رسول الله نهى عن النظر في الدين حينه السبق المتقدم ومجاورة الجوار وورثت عنك في حديث ام سلمة قالت لعائشة ان عمو الدين لا يثاب بالنساء ان مال اى لا يعاد الى استوائه من ثاب ثيوب اذا رجع وورثت عنك في حديث ام سلمة حادييات النساء غرض الاطراف اى غاياتهن في منتهى ما يجحدن روي عنك غرض غرضه ومن حديث ام سلمة حادييات النساء غرض الاطراف في قول القتيبي وورثت عنك في حديث ام سلمة انها قالت لعائشة غرض الاطراف وغرض الاعراض اى الجوار من كل ما يكون لهذا ينظر اليهن فاضاف الحصر الى الاعراض والذخيرة لاجل الاعراض ويروى عن الاعراض بالفتح جمع العراض اى فنهت شيتحين في يتسرن لاجل اعراضهن وضوا وورثت عنك في حديث ام سلمة حادييات النساء غرض الاطراف وقصر الوهازة مشية الحشر فيه وورثت عنك في حديث ام سلمة اصل الفعل على الشيء وغايته ثم سمي بمرض من السهر سرح منه عذبة ام سلمة لعائشة ما كنت نايلا لو ان رسول الله عارضك ببعض الفلوات فاصت قلو صا

من نه سئل ان يمتلئ من سرائف السيرة ودر لغت وجه گفته و نه حديث ام سلمه قالت لعائشه  
حين خرجت الى البصرة قد وجهت سرائفها اخذت وجهها و هتكت سرائفها و قيل معناها  
ازلت سدا فة و هي الحجاب من مكانها الذي موت ان نظريه و جعلها امامك و در لغت سرفه  
گفته و في حديث ام سلمه قالت لعائشه من بعد سدا فة السدا الحجاب الستون من السرفه الطلة  
يعني اخذت وجهها و اذلتها عن مكانها الذي هتكت به و در لغت وضع گفته و في حديث ام سلمه قالت  
لعائشه اجلي حصلي بقلبي و قاع السرة قبراك الوقاع بالكثر مفع و وقع طوف السرة  
و در لغت نهش گفته و نه حديث ام سلمه قالت لعائشه لو انك قولت فيمنه نهش نهش القشا  
الطوق و لو قشا لافه سميت بذلك لو قش في ظهورها و هو خطوط و نقطه و انما قالت المطرق  
لان الحية تقع على الذك و لا على الانثى و صاحب نهايه و كراين حديث در سوانع ديكر يكرهه و محمد بن طاهر  
كجراقي و در مجمع البحار يكره حديث كرهه و نه حديث ام سلمه لعائشه ان عموالي  
ان مال الايتاب بالنساء اي لا يعاد الى استوائه انتهى و محمد بن زياد و دي و قاسوس و در لغت نهش  
گفته السدا فة ككنا الحجاب منه قول ام سلمه لعائشه من قد وجهت سدا فة اي هتكت السرة  
اي اخذت وجهها و قيل اذلتها عن مكانها الذي موت ان نظريه و جعلها امامك و در لغت نهش  
گفته نهش گفته و نه حديث ام سلمه لعائشه قد جعل لفران ذلك فلا تنديحه اي لا تفسح  
بخرجه الى البصرة و در صراح و در لغت نهش گفته و نه حديث ام سلمه قالت لعائشه قد جمع  
ذلك فلا تنديحه اي لا تفسح بالخروج الى البصرة و نه حديث ام سلمه لعائشه قد جمع  
و هي المشع من الاذن و در صراح و در لغت نهش گفته و نه حديث ام سلمه لعائشه قد جمع  
و اربعين گفته قالت ام سلمه لعائشه رضى الله عنها ما كنت فائله لوان رسول الله عا دضك  
ببعض الفلوات ناضه فلو صا من سهل الى آخر پس از اين كلام كه بودن ان از ام سلمه شهادت بن تقيبه  
و در غريب الحديث و ابن عبيد قاسم بن سلام و در غريب القرآن و الحديث و ابن اثير و نهايه اللغة و محمد بن  
طاهر كجراقي و در مجمع البحار و محمد بن زياد و دي و قاسوس و ابن الفضل محمد بن عمر بن خالد و در صراح و نهش  
و شرح مقامات ثابت شده چند نواهد مامل شد اول انكه عايشه در قرآن مامور بود و بعد مخرج  
و نهش مخرج خلاف قرآن كرهه و عايشه شده و ناطات و ابيها فاطمه باطل كرد و دي و قوم انكه رسول خدا

ص

ص

ص

ص

ص

رسول خدا نیز عائشه از رفیق در بلاد هندی منع فرموده بود پس عائشه در بی خروج مخالفت خلاصه رسول صلی الله علیه و آله  
و قرآن و سنت نمود **مسئومه** که اول اسم سلمان عمود اسلام بنیاب بالفسان الخ معلوم شد که جنگ و قتال  
کردن و بهر سبب صلاح بین الناس از زمان **چهارم** از قول ام سلمه که عادیات النساء غرض الاطراف الخ  
ظاهر میشود که عائشه با پنج زن ناموران از غرض اطراف شرم و میانزد روی عمل کرد **پنجم** آنکه از قول ام سلمه که گفت  
فانک لو ان رسول الله عارضک الخ واضح شد که عائشه در سینه خود تنگ ستر پیچید نام نمود و اگر ترک عهدان جناب کرد  
**ششم** آنکه این فعل عائشه انعقد قبیح و فطیح بود که ام سلمه گفت که اگر من راه تو می رفتم و بعد از مرا امر  
به دخول جنت میکردند شکرم می نمودم که ملاقات پیغمبر کنم و چنانکه تنگ ستر انتخاب کرده باشم اما آنچه گفته گردید  
زبان هم در عرف عام کسی گوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی آید چه فحشیه و میشو و انصاف باید کرد و  
غلط فحشی باید که پشت آتش چونکه بجای صحابه شل عمار و ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله مثل ام سلمه و سید  
و سه و بلکه خود عائشه و اکابر الهیست مثل ابن حجر این غلط فحشی نگذاشتند و بان گرفتار نماندند ششیم آنچه بطور ازا  
خواهند که پشت انصاف باید کرد و غلط فحشی باید که پشت اما آنچه گفته که در منزلت ناموس ایشان اگر زیاده برزوم  
بنامند که البته نخواهد بود پس منعوض است بچند وجه **اول** آنکه خطاب و قرآن فی بیوت کن خاص  
بازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و بنات اخفرت و درین خطاب داخل نیستند و لازم نیست که علت  
حکم در اگر فتن زن نام پیغمبر صلی الله علیه و آله خط ناموس بوده باشد **دوم** آنکه تشریف بیرون حضرت  
فاطمه زهرا علیها السلام در خانه های انصار بجهت تعلیم و سکایت ابی بکر بوده و دفع ضرر از نفس خود و حسب عینی  
و در کشته شدن عثمان اگر ضرری بامت عاید میشد صحابه بران اجماع نمیکردند و آنچه بضرورت واقع شود ان  
حکم البته عام نخواهد بود و طلب خون عثمان اگر ضروری بود و بیایست که حضرت امیر المومنین که با قصه  
الهیست نیز در آن وقت طلیفه برحق بود و دیگر صحابه در آن قصه فتور نمی نمودند و الهیست میگویند که غرض از  
نصب طلیفه همین است که بر عایا اجرای احکام صده و ده قصاص نماید **مسئومه** آنکه خروج حضرت زهرا علیها السلام  
از خانه و چون باذن و سبب حضرت امیر المومنین و حسین علیهم السلام بود مجال شائبه توهم نقصان در حفظ  
ناموس نبود اما آنچه گفته جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه که نزد ششم مقبول و مستحب اند در حج  
و عره الخ پس مقدوح است باینکه برادن ام سلمه و صفیه برای حج و عره بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود  
ششم هر که مسلم نیست و همچنین شرکب بودن ام سلمه درین سفر با عائشه تا که ثابت نه و انفا از توح ابی

۳۳۳

مستوفی شد که ام سلمه بگفت لا یجوز لک فی طرد ابی سبیح النبی پس نسبت خروج از خانه نام سلمه محض افراد و دروغ باشد اما آنچه گفته و چون خدا یغالی الخ **اقول** هرگاه عدم جواز سفر و حرمت آن بر اوج رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلام ام سلمه و زینب و سوده و عبارت ابن حجر و روایت و فتنه الاحباب معلوم شده باز نیز از آن مخالفت کلام الهی نسبت بنور زن بنجد ایغالی انقراضی بحث باشد اما آنچه گفته و ابن قتیبه که بر این پنج ادعا و اعتقاد شیعه زیاده از کتاب الهی است پس کذب محض و همان حرف است و در بعضی نمودن شیعیان را روایات ابن قتیبه را در مقام استنباط

مخاطب و بعضی کادر خود در باب دوم این کتاب تصریح بان نموده و عبارتیکه از این قتیبه نقل نموده در این عبارت تصریح بخار برده و اصل عبارت او در کتاب نصر الله کابل و تحقیق الحق چنین نقل شده و ملائکه هاشمه  
بن اهل الشام انهم ردوا بیعة علی علیه السلام بان یبایعوه امرت فسلها هو حج من جدید و جعل  
فیها موضع بعینها ثم خرجت و معها التزیید و طلحة و عبد الله بن الزبیر و محمد بن طلحة و انهم و نصرته  
کابل بعد از نقل این روایت بنکذ بیان بر گرفته چنانچه گفته می شود که کاذب و مثل هذا الاخبار لا یعتبر به فانها  
لا اسناد لها و ان من قتیبه لم یسم الذین ذکر و القصة و لم یسند الیهم الخبر و انما یخبر گفته و لهذا یخلف  
ثانی الخ پس خود شایسته است باینکه اولاً فعل عمر که در خلافت جنتیج ندارد خصوصاً بر شیعه و ثانیاً باینکه این  
فعل عمر خلاف قول خدا و رسول بود پس در حقیقت ذکر رساندن عمر ازواج رسول خدا را از طعن و در مطاعن  
او افزودن است که او با و مصف نبی خدا و رسول ازواج رسول خدا را از ازواج اذن رفیق و او را شایسته  
از خانه های شان بجای دیگر برستاند و ثالثاً باینکه رساندن خلیفه ثانی ازواج را برای حج بجهت گذاردن  
و اصلاح ازواج بود و در اول و در اذن و اذن انکار کرده بود و بعد از آن هم میگفت که رای من نیست که شما  
بسج بروید چنانچه ولی الله در ازائه الحقا آورده و خدیجه و باطن النصیح عن المنذر بن سعید ان از فیه  
الشیع استاذن عمر الخ فابی ان یاذن لهن حتی کثرن علیه فقال ساذن لکن بعد العام للیس  
هذا من رای فقال لیس بفت بحش سمعت رسول الله یقول عام حجة الوداع انکوه هذه  
الحجة ثم ظهروا الحصر فخرجن غیرها فارسل معهن عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و امهات  
ان یسیر احد هما بین یدیهن و الاخری خلفهن و لا یساثرهن احد فاذا نزلن فانتزلی هن شعباً ثم کفوا  
علا اب الشعب لیدخلن علیهن احد ثم امرها اذا طعنن بالیمن لا یطعن منهن احد الا النساء

ص

۲۲۲

ص  
ماثر عمن عباد  
اوصله اقارب  
انخفضت ا

الا النساء فلما هلك عمر غلبت من بعد انثى من حديث ظاهر است که عمر بن خنجر فروج ازواج رسول خدا  
برای حج نمیکرد و هرگاه ازدادند خود استند انکار کرد و هرگاه اصرار و انکار کردند با چار و پنج و تنویری انداخت  
و تصریح کرد که راسی من نیست که شمار بیرون رود و زینب بنت جحش هم این فروج را جانشین داشت و بر آن  
حج گرفت و از رسول خدا ممانعت از خروج برای حج که استقرار در بیوت و لزوم ظهور و جویباری نقل نمود  
و قول را وی نقلی بلکه عمر غلبت من بعد اشاره بامری که هست شخصی نیست اما آنچه گفته و با قطع نظر از این  
امور لفظ ولا تخرجن التبرج الجاهلیة الاولی صریح دلالت میکند بر آنکه از خروج مطلقاً منع نفرموده الخ تبیین آنکه  
این تاویل را فضل بن روزبهان در ابطال الباطل ذکر کرده و تصریح کرده که باطلی از این برده و خود نسبت داده  
چنانچه گفته که ذکره شیخ الموالد فی تعلیقاته و این تاویل برود است باینکه دلالت قوله تعالی ولا  
تخرجن تبرج الجاهلیة الاولی بر این معنی که از خروج مطلقاً منع نشده و نیز منع است زیرا که  
حق تعالی شانه اول امر کرده ازواج پیغمبر خدا را بقرار و سکون در خانه و اگر مستلزم نباشد آنست پس خروج  
از خانه و معین برای سکونت آنها نباشد و مراد از قوله تعالی ولا تخرجن تبرج الجاهلیة منی این  
اظهار زینت با هلیت است نه بی از خروج مع الزینة و تاسیلس فی است از آنکه پس قول بر مفسرین است  
و کان النبی عن التبرج تاکید الامر باطل باشد و جمال الدین محدث در کتاب و منه الاجاب آورده که عمار بن  
یا سرف گفت ای ابو موسی عایشه بامری مامور شده و ما مامور شده ایم بغیر آن و از نزد خدا تعالی مامور است بآنکه  
در خانه خود که رسول خدا را و او را در خانه نشاند و قرار و ثبات کرد و از آنجا بیرون نرود چنانچه حق تعالی سفارش  
فرموده فی بیوتکم ولا تخرجن تبرج الجاهلیة الاولی انثی و در بعض روایات وارد است که مرأ  
از تبرج جاهلیة اولی خروج صفا و ترشع و زین موسی است که بر بوشع بن نون خروج کرده بود و قاضی  
نوازند سوسری علیه الرحمه در تمام نقض قول فضل بن روزبهان فرموده و ما قوله ان ذلك المفی  
بالخروج مع التبرج فثبت بان الله تعالی امرهن ان لا بالسکون فی بیوتهن لقوله و قن فی بیوت  
ثم عطفت علی ذلك انثی من التبرج و هو اظهار الزینة لا الخروج مع الزینة فان فی کلامه تعالی  
لفظ الخروج حتی یحصی ما یکون مع اظهار الزینة انثی و نیز حضرت رسول خدا مخصیص فرموده از خروج  
و بطلان و تقدم بر عباد نهی فرموده چنانچه در مراج ذکر است فلیکملن الهم اسم الخروج طالعنهم بالفتح  
منه مثل غیره و غیره فی حقیق و حسیق و منه قول ام سلمه عایشه ان رسول الله نهی عن

۲۳۵

حفظت هذا فی کتاب بیه  
کلام و در نزد استادان  
نادر آورده اند و همگی  
تبرجی را بنا بر خروج کرده اند

ص

مشارب صلوات  
بارش که بقصر  
الدولت

عن العظمی فی البلاد و انتی و ابن ابی الحدید نیز این حدیث ام سلمه را از ابن قتیبه نقل کرده که مرا افتاد و دلیل دیگر  
بر اینست که عایشه درین سفر عاصیه بود انکه ابن جبر و فرج الباری گفته اند قبل از آنکه بنی قریظ  
انعت فی سفرها الی البصره الی قتال علی و القصر عند هانئ انکون فی سفر طاعه یعنی گفته شده است در  
تأویل فصل عایشه که بدستیکه او انعام ناز کرد و در سفر که بسوی جبره برآید قال ابی المومنین علیه السلام نموده و قمر نمودن  
نار نیست مگر در سفر طاعت الهی و این سفر او سفر طاعت نبوه بلکه سفر معصیت و خراب میر طایفه اسلام نیز تصریح نموده  
باینکه عایشه و خروج از خانه خود عاصیه بود چنانچه از نامه انتخاب که از نزد امیر المومنین علیه السلام بنی جوزی و طایفه  
استنول و عسول میهنه منقول خواهد شد واضح است **فقط عزم**

انکه عایشه سفر کرده برای خون عثمان حاله که او را با خون عثمان چه علقه و ارث وی نبود و فراتی با وی  
نداشت پس علوم شد که بجهت بغض امیر المومنین علیه السلام کرده اند که با او هست این همه قنبر یکار و سابق  
خود مردم را بر قتل عثمان تحریض میکرد و میگفت اقلوا فاعلموا انما کون فی قبیله در کتاب خود ذکر کرده اند عایشه  
انما هاجر بیعه علی کانت خادجه من المذنبه فقیل لها قتل عثمان و بائع الناس علیها فقاتل  
ما ابالی ان وقع السماء علی الارض قتل و الله مظلوما و انا طایفه بدیهه فقال لها عبید اول  
من خمس علیه و اطعم الناس فی قتلهم لانت و اقلد قلت قتلوا فقتلوا نقد حجر فقاتلت عایشه  
قد والله قلت قال الناس قتال عبید بن فنك البدر و منک ایمن منک ان باج و منک المطر  
انت امرت بقتل الامام و قلت لنا ان قد جهر جواب ازین طعن انکه خون خلیفه عادل حق جمیع  
مسلمین است تخصیص بجزیه ندارد زیرا که خلیفه عادل را سب جمیع مسلمانان است و حفظ اصول ایشان  
و تقسیم فی و غنائم و عایشه که ام المومنین و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود چه جرات استغیاض احکام الهی  
کرده آنها قصاص است خاصه قصاص بحد مظلومی که بغیر وجه شرعی باو مصف خلافت و ریاست گشته  
شده باشد نه بر او دست و پا نزنند و عایشه که عایشه را بغض علی یا علی را بغض عایشه و دل باشد هر یکی از آنها  
فقاتل من ساقب هو یکبر و است کرده اند آخوج الدجلی عن عایشه رحنی الله عنها قالت قال رسول الله  
صلعم حب علی عبادته و برآدن ان مطهره برای قتال امیر خود و محض برای اصلاح ذات البین و استیفاء  
قصاص از قتل عثمان و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر بود تا طمحه و زبر بود و دیگر صحابه که از رسول تا لادن عثمان  
استویم شده رنجیده بودند با طینان خاطر رفیق حضرت امیر میزنند و با اتفاق ایشان کار خلافت منتظم کرده و

بسم

و ساد و بزرگوار تر حساب ميشوند و بالطبع از ترايج معلوم است كه فاطمه زهرا بعد از قتل آن عظيم طوطو و زبير  
و ديگر صحابه را تخفيف بقتل بنميروند و كلمات تفارق از آنها بار ظاهر ميشود و تحريض نمودن عايشه بر قتل عثمان و  
او و قتل كشتن همه را منكر ميشوند اين قتيبه بن ابي اعم كوفي و مساطلي است و اين جامعه از كذا بيان شهوات و در وهم  
جمل و ديگر و قانع بيزا و ديگر و كذا با اتفاق شيعه سني با قرا و محض و تباهي حضرت سخت بلي انصاف است كه  
حق عايشه معديه زوجه مجريه و جعفر بن محمد و علي بن محمد و سلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طلاق نهاده و در  
اقوال كذا و بزرگواران شياطين بندي از كوفيان بي ايمان برود و دين و ايمان خود را در راه اتباع اينها و از ايم  
قول الله الطيبين الطيبين الطيبين اولئك هم المبرورين ما يقولون لم نغفر و در حق كرم  
است چه قسم اين غير اين قتيبه و حق حضرت عايشه با و در نه انكه كره نري و اين باجه و ابو عاتق را زير  
سعد و روايت كرده انكه عايشه نه ميكفت قال الله صلى الله عليه وسلم لعثمان يا عثمان احل الله قتل  
قصاصان را و در حق طاعه فلا تخلف له لم نلنا اقول علام علي عليه الرحم بعد عبارت مذكور فرموده  
يا مائنا ان الله طاعتت من غير من عليه الحق لان ميراث منين عليه السلام لم يحضر قتله و كذا امير  
و كذا اطاع عليه و قد سكت في ذلك و ما را بجا فدا و نها كانت تعرض على قتل عثمان و قتل اهل بيته  
فقال قتله الله فقتله فدا اياها فقتله من جنت بذلك فداها امير المؤمنين عليه السلام بالخلافه استند  
الفصل في بيان حال عايشه و ما فيها من عداوتها مع اهل البيت و ما فيها من عداوتها مع اهل البيت و ما فيها من عداوتها  
كثيره و ما فيها من عداوتها مع اهل البيت و ما فيها من عداوتها مع اهل البيت و ما فيها من عداوتها مع اهل البيت  
كتاب العبد بن كائن محقق فم يقبها فخلقها و ما فيها من عداوتها مع اهل البيت و ما فيها من عداوتها مع اهل البيت  
لا خفيست كه عايشه بعد قتل سفيان بن ابي الحنفية و عايشه بن ابي الحنفية و عايشه بن ابي الحنفية و عايشه بن ابي الحنفية  
مسيبان و ما زنا في الحى نود اقول انكه فدائى تعالى شانه از و ايج بغير ابرام فرموده كه در خانه هاي كبري  
سكون ايشان متعين بوده است سكون و استقرار با و فارگيرند و قوم انكه طلب خون عثمان را باها نه  
خروج خود ساخته حال كذا كه ولايت دم عثمان و هو حاصل نموده و نه استحقاق و ولايت نداشت و نه است  
مقوم انكه طلب خون عثمان از فاطمه و امي با است نه از حضرت ايرالمو منين كه در وقت مقتول نشد  
ما فرمود و نه بكم بقتلش بنو چهارم انكه عايشه قبل از كشته شدن عثمان مردم را بر قتل او تحريض

میکرد و میگفت که بشید بن ریش و باز او چون خبر گشته شدن او یافت و فریاد کرد و بدید باز چون شنید که حضرت  
 امیرالمومنین علیه السلام با هر خلایق قیام نمود پس انداختن عثمان بن عفان حضرت کرد و مطالبه خون او نمود و بجهت بعض  
 و عداوت که بان حضرت داشت پس نزد آنکه با وجود تحقق و ظهور این مصیبت و انفرافانی متابعت کردند او را  
 خلق بی شمار و مساعدت نمودند او را جماعت بسیار هزاران هزار و حضرت فاطمه علیها السلام هرگاه مطالبه حق داشت  
 خود که از روی کتب خدا ثابت است نمود و حق او ظاهر بود و هیچ مخلوقی متابعت او نکرد و مساعدت او ننمود  
 و تضرع بلا علی از مخرج این مطاعن کلام علامه علیه الرحمه را تغییر داده یک و هجرت و وجهه را بعد از قطع کرده بنمون  
 از این فرمود و بطریقین اول و دوم ساخته و مضمون و وجهه نمائند باقیه این نیز تغییر نموده و طعن ثانی عبارتست  
 آورده که مخاطب تریج بر آن برداخته و قول علامه علی علیه الرحمه که نیست ثم مع ذلك تبعها خلق عظیم الخ  
 که دلالت بر انصافی و بی تمیزی و طعن اصحاب میکند از میان انداخته و چون نقل کلام نصرانیه در هر مقام مستلزم  
 تطویل بسیار است و فایده معتد بها بنجر اثبات تزلزل و خیانت و سرقه مخاطب متصور نه بنابر آن از نقل آن  
 در مینویسد و مواضع دیگر اعراس نموده شد فنشاید الاطلاع علی جرح الی کتابه اما آنچه گفته جواب این طعن آنکه چون  
 حلیفه حق جسیع کلین است تخصیص بر شهادت در پس منقوض است با آنچه اهل سنت و جماعت میگویند من لا ولی له فوالیه السلطان  
 یعنی هر که ولی ندارد پس ولی او سلطان است و سلطان زمان و در آنوقت با عتراف اهل سنت حضرت امیرالمومنین  
 بود و علایشه ولی دم عثمان بود و در تلیقه وقت طلب نمودن او خون عثمان مخالف نص میرزا باشد و مع هذا این  
 جهت شیعیه با خون است از کلام جناب میر علیه السلام پس روان رود است بر جناب مطالبه قبول کمال الدین محمد بن  
 طلحه شافعی مذکور است که جناب میرزا عایشه نوشت اما بعد فانك خرجت من بيتك عاصية لله تعالى و  
 تطلبين امر كان عندك موضوعا ثم تعين انك تريد ان تصالح بيننا نحن في ماله النساء  
 و قود العساكر و ان دعيت انك طالبة بدم عثمان و عثمان رجل من بضامية طانت امرأة من بني تميم  
 بن مريم و اعلم ان الذي عرضك للبلاد و حلاك على الحصنة لا عظم اليافذ بان من قتلة عثمان و ما  
 غضبت حتى لغضبت لا جهت حتى هجيت فان الله باعيشه طر حجي الى منزلك و اسبلي عليك  
 سترك و نور الدین ابن الصباغ مکی در فصول مهمه این نامه جناب میرزا بن مبارک آورده اما بعد فانك  
 خرجت من بيتك تطلبين امر كان عندك موضوعا ثم تعين انك تريد ان تصالح بيننا نحن في ماله النساء  
 و قود العساكر و ان دعيت انك طالبة بدم عثمان و عثمان رجل من بضامية طانت امرأة من بني تميم

۲۳۸

ص



من ضایعات مرآت من مجتبی ان من مع الحسن ان الذی احبک لهذا الامر محاکم لا عظم دنیا الیک من  
 کل احد فانت قلله یا مایسه ورحمی الی منزل الشی اسبلی علیک ستورک انما یخفف زبرک غلیظه فاول  
 نائب جیح سلمان است در خط الی تقسیم ففی فنام الی الخ پس فوج است بانیکه گرانیکه باین عقیده اعتقاد و  
 انهار انمی باید که در امور مذکور بدون اذن امام در اعطای نمایندگی بخواهند که بلی و مقصد رابع صواب و در مقام  
 اثبات وجوب نصب امام برست گفته و حق واجب علی الامه لان الامر باقامه الحد و در حد الشیخ  
 و تعهد الجیش و الجهاد و محاربه الکفر من اهل العناد و کثرت من الاحکام المنفی عن جسیان الاصل  
 و حایه حق فی الاسلام کلا لایتم الا بالامام انمی و مخاطب در باب تقیم حین کتاب گفته و نیز کارهای  
 مشکلی از امامت حدود و چهار اعدا و تهمین و جیش و تقسیم فنام و ترویج احکام و غیر ذلک البسته بوجود  
 امام است و غیر الذین را زی و تفسیر کبر گفته اجبت الامه علی ان لیس احاد الرعیه فامه الحد و علی الخ  
 بل اجب علی ان لا یکن فامه الحد علی الاصل الحد الخ فامه الامام انمی انما یخفف عاشاره عایشه را  
 بنقض علی یا علی را بنقض عایشه در دل باشد پس در دست بانیکه عایشه باین مرتبه بنقض حضرت علی در دل داشت  
 که اسم مبارک آنحضرت را بر زبان نمی آورد و چنانچه جاری و را عادت کتاب اصوله آورده که عایشه در وقت فکر  
 کردن کیفیت بیرون شدن حضرت رسول از امر خود در حالت مرض برای ناز ایسی سجده امام حضرت امیرالمومنین  
 علیه السلام از زبان خود گفته عک بلفظ بل که گفته است و دلالت بر شخصی معروف دارد تعبیر نموده و چه راه  
 این حدیث بعد از شنیدن از عایشه بنزد ابن عباس پرسیده عایشه نام آن رجل را ذکر کرده بود یا  
 از او گفت نرا بن عباس گفت هو علی ابن ابیطالب ابن جعفر و فتح الباری در ذیل شرح این قول گفته خلد  
 الاستیعاب من وایه عبد الزاری من معرکن عایشه لا تطیق له بخبر طین اسحاق فی المعازیه  
 عن الزهري و لکن لا تقل ان تذکره بنجر یعنی استیعاب از روایت عبد الزاری از عمر فضل کرده که ابن عباس  
 بعد از قول مذکور گفت که نفس عایشه خوش نمیشود از حضرت امیرالمومنین بنو خیر و ابن اسحاق در کتاب  
 معازی این زیادتی از زهری را روایت نموده که عایشه قدرت نمیدارد که علی علیه السلام را بنجر ذکر کند و نیز  
 و فیکه بنجر شهادت جناب امیر علیه السلام شنید سرور خوشی ظاهر کرد و زیاده از این بنجر چه می باشد و در حدیث  
 مذکور است و لما انتی الی عایشه قتل علی رضی الله عنه قالت فالت عصاها فاستقر بها المق  
 کا ق عینا بالاباب المسافر انمی و لعنا العاصی کما یت عن الاطینان فی الخ و یمن یقال لاولئک

۲۳۹

س

لاد انسان اذا طلق بمكان واجمع امر الف عصاة قال الشاعرا لقت عصاها طاستقرب بها النوى  
 كما قرعنا بالاياب المسافر وصاحب نوار برير زكيات تجارب لا فم نقل كرومنا انما الى عايشه قتل على خي  
 عندها لقت عصا واستقربت لها النوى كما قرعنا بالاياب المسافر فقالت من قتله فقتل رجل  
 من امراد فقالت فان يك ثانيا فلقد نعاها نعاها لكيس في فيها التواب و جواب مير عليه السلام خود تصريح فرمود  
 باينكه عايشه با انتخاب مرادات نمود و باسعادان انتخاب موافقت ساخت چنانچه جمال الدين محدث كذا فرمود  
 كبريا هست است در روضه الاحباب گفته كلام در بيان ملاقات نمودن جناب خليفه المسلمين بايشم المومنين  
 عليهم الصلوة والسلام من باب العالمين و تحريض نمودن او را بر فتن مدينه مكينه بوجوب نص كتاب بين و وصيت  
 خاتم النبیین آورده اند كه بعد از واقعه حرب جمل جناب لايت شعار وصايت امارايت و نادر خود بمنزل عايشه  
 التريف فرمود بعد از استيذان و رادن ماذون گشت عايشه با بعضي از زنان اهل بصره نشسته بود و هي كذا  
 اير المومنين برقی و نرمي كتاب عتاب آميز خواندن گرفت و گفت خطاب با مني در شان زنان بغير اخرازان  
 اير است و در نفي بهي كن تو نمسك شدي بشبه بختاي كه تار و نمود و تركش ايرى شد كه ناسب مال تو نبود  
 و با وجود كه ترب و است مرا با حضرت رسول ايد نصيحتي از ان مرد و كر شنيده بود و هي نو گشت مكي  
 فعلى مكيه اللهم والى من لا اله الا هو عاود من عاداه طريق سعادات من سلوك و شقي و باسعادان من فليمن طريق  
 مراقت و موافقت فرشتي اما آنچه گفته من عايشه من قاله قال رسول الله ص حب علي عبادا حسن اينا  
 روايت دليل فضيلت حضرت اير المومنين عليه السلام است و دليل انفي شقي زعايشه زيرا كه گفته اند انما فصل شهدا  
 با ناعدا يعني فضيلت تام مجزي است كه اعدا بان فضيلت نهايت و هم و ابن قتيبه رجاوب نهج اكر اكر و رجاوب  
 امر عايشه فقتل عثمان و گفتن و اقول اقول قتل الله قتل الله و بايضا مظهر من ماشه و جهاد اله  
 و جو و كس من المعلوم اهل اعظم اعظم انهم من المومنين و انهم من المومنين و انهم من المومنين و انهم من المومنين  
 فلو يخبرني يوم على طليس عبيد في يوم عثمان فان عثمان كان القتل  
 بذات الملعون في عايشه الامت عثمان و عايشه عايشه مع جهاد اله عايشه لكن يختار فذبحا للملاذ  
 انما اين كلام صحيح است و انكه عايشه خاك بر او نشست و عيب طعن بر جناب مير عليه السلام نموده و جنون  
 عايشه بر عثمان امر فقتل او و كفن او و قتل او قتل الله قتل الله و انكه از ان زبانه طعن و عيب نوت و تحوير و  
 و فضيل نفي باشد و ابن قتيبه ميگويد كه لامت عايشه بر جناب مير عليه السلام زبانه از لامت او بر عثمان بود

ص

۲۳۰

بود پس اصرح شد که عایشه ملعونه هیچ دقیقه در عیب مذمت و تحقیر جناب امیر علیه السلام فرو نگذاشته پس با وصف چنین  
 عداوت عایشه از بغض او با آنحضرت انکار کردن و روایت او فضايل آنجناب را که با الجای قادر علی الاطلاق اتانما  
 لطیحه بران جا می فرموده و دلیل صافه او با آنحضرت آوردن دلیل کمال سفاهت و عناد و صبا هت و ولداد  
 است و از کلام ابن تیمیة سیه فائده دیگر هم ظاهر می شود **اول** آنکه از کلامش ظاهر است که جهو صحابه بعضی  
 اکثر ایشان را نام و طعن جناب امیر علیه السلام نموده روی خود را سیاه می نمودند پس برای محبت و امانت جمیع  
 صحابه با الهیت که الهیت از نهایت حاققت میکند باطل و دروغ محض است و دعوی شیعه که ائمه ائمه  
 صحابه با الهیت صفات و صفات وقت داشتند صحیح **و دوم** آنکه صد در لاس و عیب از عایشه بر عثمان  
 نیز از کلامش اصرح است که در تمام عذر گفته که عایشه درین ملاست بر علی م و عثمان شرکب جهو صحابه بوده  
**سوم** آنکه از همین اعتدال و از کلام او که اعظم مظهر منهم من السلام عثمان صدور کلام از صحابه بر عثمان هم ظاهر است  
 و مخاطب در طاعن عثمان نسبت جهو دوم عثمان را بصحابه از جهل یا تنجالی انفراد کذب گفته اما آن گفته  
 و تحریف نمودن عایشه بر قتل عثمان و او را فضل گفتن همه از معتربات ابن قتیبه ابن اعثم کوفی و مساطی است  
 پس باطل است بآنچه خود مخاطب را بانی و بعضی کاند خود تصریح نموده که ابن قتیبه که عبد الله بن سلم  
 نام اوست از معتبرین است و آنچه در حق احد بن اعثم کوفی از لسان المیزان و حاشیه نقل کرده قال  
 یا قوت کان شیعیا پس دلیل عدم اعتبار اقوال ابن اعثم نمیتواند زیرا که خود مخاطب در باب اول گفته که مراد  
 از لفظ شیعه در تاریخ قدیمه تاریخ و ادبی و غیران پیشوایان است اند و معنی یا قوت خارجی بود چه چنانچه  
 سابق ازین و رجعت مطاع عثمان اثبات نموده شد و مساطی تاریخ طبری را مختصر ساخته و از طرف خود  
 وراثتی تاریخ هیچ اضافه نکرده چنانچه در نقض باب کاند مذکور شده و علاوه برین دیگر علمای الهیت که  
 معتبر و تعداد نیز تحریف عایشه بر قتل عثمان و او را فضل گفتن نقل کرده اند فقط ابن قتیبه ابن اعثم و مساطی  
 ابن نقل خطا و از اند در کتاب العیون فی سیر الامین الماسون تصنیف علی بن بران الدین الحلی الشافعی  
 مذکور است که جناب امیر علیه السلام بسوی عایشه این نامه نوشت اما بعد فانک قد خرجت من بیتک من این  
 اما تو بدین احوال صحیح بجز المسلمین و طلبت بزعم عثمان و انت بلا مسیق لبین علیه تصون  
 فیما من احکام الله و اقلوا انفسا فقد كفرتم الله و الیوم تطلبین شارة فانظروا  
 و ارجع الی بیتک و اسئل علیک سترک قبل ان یفصل الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی

يعني بعد حمله و مملوكة الكون و برون امة از غزاه خود و كان فاسد ميگوي كه تو را و ده صلاح در میان سايه و در  
 و طلب كسي بمان خود خون عثمان را و عالا كذا و ديروز خویش بر قتل عثمان ميگوي و ميگفتي و رجعتي از  
 اصحاب سولمده ام كه قتل كسي قتل استحقاق كشتن عثمان را فرشته است قتل كذا عثمان را و تو را  
 طلب خویش ميگوي پس خوف كن از خدا و باز از بخت خود و ميدي از بر خود پره خود و قبل از يك نصيحت كند ترا  
 خدا و تعالي و هست تر انامي و قوت كمر بخي بي بزرگ و ابو الهفص شمس الدين يوسف سبط ابن الجوزي در كتاب  
 تذكرة خواص الامر گفته اند عثمان عليا الما و دي بصره كنيل طح و ابن بن عايشه و بن معمر و كذا و كذا  
 الجوزي عليه السلام الله الرحمن الرحيم من عبد الله على امير المؤمنين الى طح و الزبير و عليا الما و كذا و كذا  
 حتى كرهت عليا الما انما من رضى بي حتى نازكنا يا بعدا طح و بن فوق الى الله و رجعا اما انما عليه  
 و ان كننا يا بعدا مكرهين فقد رجعا الى السبيل عليا مكرها الطاعة و ان كننا المصيبة و ان  
 يا طح و شيخ المهاجرين و انت يا زبير فارس خير مني و دفعا هذا الامر قبل ان تدخل فيه  
 كان و سمع لك من حزب حكمانه قبل انظر كذا و انت يا عايشه فانك خرجت من بينك عاصية  
 الله و لرسوله و طلبين امر كان عندك موضوعا ثم عمن انك تريد ان اصلاح بين المسلمين  
 فخير مني ما للنساء و حق الجيوش و البر و للرجال و طلبت علي زك و دم عثمان و عثمان من بني  
 اميه و انت عن ثم بلامس تقولين في ملاء من اصحاب رسول الله ص اقولوا لعنه الله  
 فقد كفر ثم طلبين اليوم بد من الله و ارجي الى بيمك و اسبيل عليك ستر و كذا و كذا  
 فبني و نيز و ذكر خواص الامر ذكر كورست و ذكر ابن جهم و بن اليل و في قال خرجت عايشه و عثمان محصوا  
 الى مكة فقدم عليها رجل يقال له اخضر فقال ما صنع الناس فقال اجتمع المصريون على عثمان  
 فقتلهم فقالت نالله و ناليه الحق ايقول قوما جاءوا يطلبون الحق و ينكرون الظلم و الله لا ين  
 بهذا ثم قدم اخر فقال ما صنع فقال قتل المصريون عثمان مظلوما و الله لا طلين بد من قضا  
 عبيد بن ام كلاب لم تقولين هذا فوالله لقد كنت تحرضين عليه و تقولين اقولوا لعنه الله  
 قتله الله فقد كفر فقال انهم استنابوا و ثم قتلوا فقال عبيد بن ام كلاب و منك  
 البكاء و منك الغضب و منك الراح و منك المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت  
 لانا ان قد كفت ف هذا اطعنك في قتله و قال له عندنا من امر و لم يسفاه السفه من قوتنا

ص  
 قول عليا الما  
 سديت مة على  
 الى البصرة فاعلم  
 انما من رضى بي

٢٢٢

ص

في  
 ان  
 ان  
 ان

لم تنكشف شمسا للشمس في بايع المناظر + بنيل الشبا وقيم الصعر + ولبس الحرب اذواها + وما من  
 ونه مثل من قد غدر + ورجيب اسير كزبر وخطاب سم ازكيب مقبره المهنه است كما يدل عليه كلامه  
 سلطان ابي كزبر كهست كه عايشه چون سبب نقصان وظيفه خود از عثمان بخيجه بود مردم را بقتل او  
 سحر مغرور ترغيب نمود كه يكفت اقتلوا انقلوا قتل الله فغدا انتي وركتاب تخاف لوري باخبار انهم  
 كه تصنيف حافظ نجم الدين عمر كشي است چنانچه كشف الطنون عن سامي الكتب الطنون گفته  
 تخاف لوري باخبار ام القوي شيخ نجم الدين عمر بن محمد كشي در وقايح سنة ست و ثمانين مسطور است فيها  
 اعترفت المومنين عايشة رضي الله عنها و امير المومنين عثمان بن عفان محصور ششم خرجت من  
 مكة تنزله لمدينة فلما كانت بذي القعدة اجبل من اخوالها بنو الليث يقال لعبيد بن ابي سلمة  
 و هو ابن ام كلثوم فقالت لهم قتل عثمان وبقوا غائبا قالت ثم صنعوا ما اذا قال اجمعوا  
 على بيعته علي رضي الله عنه فقالت ليت هذا انطبقت عليهن ان تم الامر لصاحبكم  
 رضي فافضت الى ذلك وهي تقول قتل عثمان والله مظلوما والله لا طلبة يد منه فقال  
 لها ام والله ان اول من مال حربه لانت الله لقد كنت تقولين اقتلوا انقلوا فقتل كهر  
 فقالت انهم استجابوا ثم قتلوا و قتل قاتلوا و قاتلوا لا يخرجون من قولي الا و  
 فقال لها ابن ام كلثوم **هـ** فقتل الابداء و فقتل الغيرة و فقتل الباح و فقتل المطر +  
 وانت احترت بقتل الامام + وقلت لنا انه قد كهر + فحينما اطعناك في قتله + فقتل عندنا  
 من امر + و لم يبق السقف من فوقنا + و لم تنكشف شمسا للشمس + و قد بايع الناس ذرا  
 تدن + بنيل الشبا وقيم الصعر + ولبس الحرب اذواها + وما من في مثل من قد غدر  
 انتي و جمال الدين محدث در روضة الاحباب گفته در وري اكثر مردم كسايت عثمان بنز عايشه مي آوردند  
 كه دوي سنه هاي بنوي محمد بن زود و ترك كرد و امور محدثه را كه در زمان حيات ان سر و نبود از من حقوق سلطان  
 طيبت و ترجيح بنو سيرة و قومي و قومي است قعدى ان قوم بر مردم در احوال با بخاري و در قناري افاكل  
 از معائب نامرئوي ايشان و ايداري از اصحاب سول خدا مبراي خاطر جمعي از بنو اسميه و از جمله افعال  
 عثمان كه نزد اصحاب سول خدا مبراي غايت سجد نمود انكه حكم بنو العاص را كه مر عثمان و پدر مر و ان است  
 بر اسطر انكه انار اتفاق و شقاق و دخل و سودا بر نسبت با حضرت بنوي حر كات شنيعة و امور حسنة

ص

قول على اصل  
 اخاف لوري  
 و الله المحرور

۲۴۳

قول على اصله  
 من غدا وقت  
 جليل

از طبعی آید و اینجاست که از نزد میسر محقق شد و از مدینه اعراج فرود و در مدینه و مدور و ساخت و بنا  
 از آن حیات انصرفت و از حدیث یوسف بسری بود و زهره و یارای آن نداشت که پیرامون مدینه گرد و دور  
 ابو بکر و عمر بنیان دستور میبندد و از آن عثمان و اموی و ان طعون مطر و در انصرفت و انقامت  
 در مدینه و او ابو و فغاری را که زبان بخیر بیان محمدی در شان او بحدیث باطلت انصرفت و لا اقلت انصرفت  
 من فی الحجة صدق من ابی و در بران ناطق است برای خاطر معاویه از شام اعراج کرد و بران نگذاشت  
 که در مدینه طبعی و طعن انقامت کند و از مدینه بسوی رنده که انصرفت ماضع نزد او بود و فرستاد و تاب بر دو  
 انصرفت کرده و از ان جواب قوی سلمان منع نمود و انصرفت از ان سو و زهره و معاویه باعث شد عایشه را که در  
 شان عثمان میگفت لعن الله عثمان و قتل الله عثمان انتهى و انصرفت از ان سو و زهره و معاویه باعث شد عایشه را که در  
 انصرفت مکان ابن سلام ان قسب فضائل کامله و انصرفت فضائل تشبیه بر جل من مصرکان  
 طوی ل الحجة اسم فضائل قبل الفضل الشیخ الا حق من ذکر الضیاع و من حدیث عائشه اقول  
 فضائل فتنه عثمان و هذا کان منها لما خبیر و هبت الى مكة و نحو الدین فیروز آبادی در کتاب  
 من الفضائل لکفر الذکر من الضیاع الشیخ الا حق من ذکر الضیاع و من حدیث عائشه اقول  
 بد عثمان اذا نزل منه نئی و در سماع و در ترجمه سخن قیس کور است سخن قیس یقال له الضحاک  
 ابن قیس هو الاخف بن قیس السعید یکنی ابا جریه تقدم ذکر نسب لی عیم ف  
 بلال الف اسلم علی عهد رسول الله ص و لم یرو عنه و قاله رسول الله ص حين قدم علیه فندبني ثم  
 مذکور و در کان الاخف عائله و طبعی و در کان و فصاحت و هاء لما قدمت عائشه رضي الله  
 عنها البصرة ارسلت الى اخف بن قیس فلی ان یا مینا غار سلت الیه فانها هانفالت و حیاک  
 یا اخف بم قتل الی الله من ترک و جهاد قتله امیر المؤمنین عثمان من قبله علی و انک  
 لا تطاع فی العشره قال یا ام المؤمنین ما کبرت السن فلا طال العهد و ان عهدک بک عام اول  
 فقولین فیو تنالین منه قلت و حیاک یا اخف انهم ما موعی موعی الا ناء ثم فتلوق قال یا  
 ام المؤمنین انی اخذ بامرک و انت را ضیعت و له عهد و انت ساخطه اننی خلاصه که هرگاه آمد عایشه  
 در بصره طلب کرد عایشه اخف بن قیس را پس نکار کرد و اخف از آمدن نزد عایشه پس دیگر کسی را فرستاد  
 عایشه بسوی اخف را پس آمد اخف نزد عایشه پس گفت عایشه و ای بر تو ای اخف چه خبری

۲۲۲

م  
 قول علی بن  
 نانیة ۳

بگویند خدای جنت بسوی خدا تعالی از ترک جهاد قاتلان عثمان از قتل خود معذری نخواهی نمود یا  
 اینکه تو در نوم خود مطاع نیستی گفت احف کس من بنی تو و لازمی گرفته و عهد من با تو طویل نشده سال اول  
 از لغای بنی با تو هست که تو بر عثمان طعن بیکدی و او را دشنام میدادی الخ اما آنچه گفته سخت بی انصافی است  
 که در حق حضرت عایشه صد بقره و مجبور بر رسول شهادت بخدا را بر طاق نهاده الخ پس بنقض است باینکه شهادت  
 بخدا رسول او را در حق عایشه ثابت نیست و مراد از طلیبات در قول خدا تعالی الطلیبات الطلین یعنی  
 بهشت اندر از اوج دنیا و اگر لازم آید که از اوج نوح و لوط نیز از طلیبات باشند مالا که خدا تعالی نشانه فرموده  
 و امر و نوح و لوط کا نناخت عید بن حلی بن و همچنین لازم آید که فرعون و لعون از طلین باشند  
 زیرا که زید و حضرت اسیر و منطیبه بوده است و تحریر عایشه بر قتل عثمان و دشنام دادن و در حق عثمان  
 علی بن بران الدین حلی شافعی و سبط ابن الجوزی و صاحب جلیله سیر و صاحب فقه الاحیاء و حافظ  
 نجم الدین عمرکی صاحب تحف الوری و ابن اثیر صاحب نهیه و واقعه و ابن عبد البر نقل کرده در روایت  
 نمود پس این علمای طایفه خود را خواندند و کوفیان بی ایمان را و دادن از غرائب بغداد  
 است اگر شیعه چنین الفاظ در حق علمای اهل سنت گویند ایشان بغیض و غضب می آیند و خود وقتی که از حجاب  
 عاجزی آیند بسبب و شتم علمای خود پیش می آیند بالجمله هرگاه چنین علمای متبر و متعین طلیل ایشان بخصه  
 روایت کرده باشند و انرا بقطع و یقین ذکر کرده احتجاج شیعه بان صحیح و برابر است خواه مخاطب اولیاء  
 است از اراخوان اشیای طین خوانند و خواه از خلایق انما فیض گوشت خردمان سگ اما آنچه گفته به قسم این  
 خبر بن قتیبه در حق حضرت عایشه باور دارند مالا که ترندی و ابن ماجه و ابوعبیده بطریق متعدد روایت کرده  
 اند که عایشه میگفت قال رسول الله الخ پس مخدوش است باینکه اگر عایشه وقتی چنین گفته باشد و وقتی  
 دیگر چنان استبعادی ندارد و خود محدثین اهل سنت که عبارات نشان که داشته تصریح کرده اند که جناب امیر  
 عایشه را بهین معنی الزام داده که تو سابقا عثمان را کافر میگفتی و تحریرش بر قتلش می نمودی مالا چرا  
 طلب خون او میکنی صد و افعال متناقضه از عایشه که معصوم نبوده چه عجیب است هرگاه مصلحت در  
 شناودح عثمان و یا آنرا ذکر کرده و هرگاه از غضبناک شد و مخالفت و زریه قبح و جرح او کردن گرفت  
 معاویه را بغیر مخاطب قوادح جناب امیر ذکر میکرد و خود مدح انجناب هم میکرد و معذرا عیب است که  
 عایشه این حدیث منفردی را که مخاطب ذکر کرده در وقت قتل عثمان ذکر نکرد و بعدا اظهار کرد و هرگاه

و درگاه نماند. عرض کرد که چرا این حدیث را در حدیث عثمان ذکر نکردی عذری دای گفت که من فراموش کرده بودم چنانچه در کتاب دراز از الحفا آورده عن النعمان بن بشیر عن عائشه قالت قال رسول الله یا نعمان ان ولا الله هذا الامر بوما فاما انك لما تفقون ان تخلع قیصك الذي قصص الله فلا تجعله تقول ذلك حرث قال النعمان فقلت لعائشه ما منعك ان تعلم الناس هذا قالت انسیت والله خرج ابن ماجه

## قائطع نسو م

اگر حضرت عائشه مخالفت رسول نمود و برادر کرد بر مخالفت در واقع جعل تفصیلش از تفصیل بن حاد در کتاب الفتن محمد بن سکوبه و تجارب لایم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون شکر عائشه را در راه باقی رسید که آن آب را حواب بردن جعفر میگفتند بگمان آنکه نایب از آغاز نهادند حضرت عائشه با محمد بن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد بن طلحه گفت که این آب را حواب گویند گفت که پس چرا آن را محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که بازواج خود میگفتند کافی باشد که تنبها لالاب الحواب فایک ان تکونی یا حمیرا پس چو یاد کردن این نبی اصرار بر مخالفت نمود و باز گفت جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه بموجب این روایات است نه ثابت شد چنانچه در روایات اهل سنت مصرح بها است که فرمود روئی روئی لیکن در روایات اهل سنت آمده این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه در باب مراجعت استادکی کرد و اهل عسکر در رجوع با وی مراجعت نمی نمودند با هم مطارعه این سروده در این انصار و ابن الحکم و دیگر مردم که فریبش تا گذشت از واقعین کرد و نواح شاید آورده که این آب را حواب نام نیست و آب آبی دیگر است پس عائشه پیش تر و از این است جواب طعن سوانق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و این است که حدیث نبی از مرد و براب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد و آنچه ازین حدیث مستفاد میشود همین قدر است که یکی از شما این مصیبت پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب نفعت حرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و نفعت تقابل سلین واقع شده و از حدیث زیاد و برین مستفاد نمیشود و ازین حدیث نبی فهمیدن بعد از آن مخالفت و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از راه توانه بود علی الخصوص لفظ ایاک ان تکونی یا حمیرا در کتب معتبره نیست و وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از آن بابت



اب است که هر کسی از غفلت اهل عیال و اولاد و از اوج خود را تخذیر میکند از اوقات معلوم الوقوع یا مطلقه  
 الوقوع مثل خواف طریق و سورت و برات غافلگی و این تخذیر نبی شری می شود و حضرت رسول صلی الله علیه  
 و سلم هم این قسم بر بعضی آورده و توفیق که صریح نبی شری نباشد مخالفت از اعصیت گفتن باشد  
 و کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم شب هنگام بخانه اش تشریف  
 فرموده تفتیش باز تجدید نمود و صریح در جواب گفت و الله لا فصل الا ان کتاب الله انما جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 از اینجا رکشت و رانهای مبارک را یکوفت و میفرمود کان لا فسادا کثیر شیء جلا این مخالفت را  
 بان مخالفت بپنجه و این اصرار را بان اصرار سوار باید کرد و حال آنکه حضرت عائشه درین اصرار مغرور بود و در هر  
 وقت خروج از کوه نمیدانست که درین راه چشمه حویب نام واقع خواهد شد و بران گذشته شوق لازم خواهد آمد و چون  
 بران آب رسیده دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میترسید که کسی از اهل لشکر همراه او در فاقیت  
 در رجوع نکند و در حدیث نیز بعد از وقوع واقعه هیچ اشیاء نفرموده اند که چه باید کرد و ما چاره قصده اصلاح ذات  
 که بلاشبده مامور است پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عائشه درین روز حالت شخصی است که طفل را از  
 دور دید که میخواهد در جای بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دوید و در آشنای دویدن پیغمبر محمدا  
 نماز گذارند و در راه واقع شد او در وقت محاذات اطلاع دست داد که من محاذی نماز گذارنده ام پس  
 اگر بر عقب بگردان طفل در راه می افتد و این مرور واقع شده را تدارک نمیدانند و ما چاره قصده خلاص  
 طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود مضمون خواهد شناخت **اقول** قاضی نور الله سوسری در کتاب  
 احقاق الحق در مقام نقض کلام ابن رزبهان گفته و خارج ابو نعیم فی کتاب الفتن بابن مسکویه  
 فی کتاب تلخیص ابی لام بابن قتیبه فی کتاب التیاسه و الامامه انما انتهی عسکر عائشه الی  
 ماء الحویب فی بعض الطرق بنحما کلاب الحویب فقالت ل محمد بن طلحه ای ماء هذا قال هذا  
 ماء الحویب قالت فالرائنه الا لرا حجة قال ولم قالت سمعت رسول الله <sup>ص</sup> يقول ل نسائه کافی  
 باحدکن قدینحما کلاب الحویب فایا الهان نکونی انت یا حبیبتی مع ظهور خطائنا و عیضا  
 من هذا القصة قد عايناه من الرجوع فشدت معادتها علی عیبتی و الناس من کان من و ساء  
 الجمالیة ابن خضاع عبد الله بن الزبیر المجبى علی عدوان و اهل البیت الطاهیرین من آل الله  
 حتی روی انه تراءى ايام خلافة النافضة الصلوٰة علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فلما انکروا

۲۳۷

ص

علیه ذلك اجاب بان اهل بيته اذا ذكرها باسند صحيح بانهم وبالحجة بعد علمهم وظهور جهادها  
عليها من قضية كادب الحوالب كيف جاز لها الاصرار على ذلك انتهى اما آنچه گفته اراده رجوع از حضرت  
عائشه به موجب این روایات بهم ثابت شد پس روایت منقوله این الفاظ مذکور است قالت الارانی الاراجبه  
و بعضی روایات ما ظننی بجای الارانی واقع است و این قول اخبار از عین بوقوع رجوع است و بر فرض اینکه  
اراده رجوع کرده باشد چون رجوع نکرد قول فاضل نور الله علیه الرحمه که این است قد عاها من الرجوع  
شده معادتها علی علیه السلام و الناس من كان من في ساء الجلال بجای خود راست و درست  
باشد اما آنچه گفته لیکن در روایات السنن ثمره این قصه چنین معنی شده الی قوله و این آثار و این بر حکم  
و دیگر مردم سکر فربشتاد کس از دافین گزیده نواح شام آورده ذکر این اب را حوالب نام نیست الخ  
برگشتن فربشتاد که هرگاه شادان شهادت داده ذکر این اب حوالب نیست پیشانی عاصیه نباشد و ملک  
سکیمه بگوید باشد و لیکن این را آنچه خطاب بعد این گفته که چون بر اب حوالب رسیده داشت اراده  
رجوع عزم کرد لیکن پیشتر از این قول خطاب لالت دارد و بر اینکه عائشه را علم بود بانیکه این اب است  
و چیزیکه معلوم باشد از شهادت شادان بر خلاف علم نفی علم هرگز نمیشود عالم را باید که حکم بگذران شادان  
نموده که بر گفته شان عمل نماید و روایات السنن تصریح کرده بانیکه این شادان شهادت زور داده بودند  
و آنچه ذکر کرده اموال را تصنیف کرده از این بخود می انداختند که است ذکر این خبر بفرستد عائشه  
شتر الجمل من رجل من عربیه است باید در تمام فائده که از این خبر پس نه از خبر آن عائشه  
است و نه وقت علم او و نه الی الحوالب فقیها خلاصه فضالت ما هذا المكان فقال لها سائو  
العری هذا الحوالب ناست حجت و حجت با علی صوتها ثم ضربت عضدها فاناخذ ثم  
مالا ما والله صاحبه كلا بل الحوالب هم و فی الی حمیم الله و رسول الله فاما لثا قال ان سعد  
فما حکاه عن هشام بن محمد الکلی استرجعت ذکر ت قول الله کیف بک و انما هذا  
الحوالب فقال لعلی و الی بهم ما هذا الحوالب قد غلط العرفی ثم اخضر خب و جلوسه  
مها علی ذلك خلفوا الشیعی فقول شهادت زور و اقامت فی الاسلام و این الی الله معتمر  
و شیخ نوح البلاغه گفته که الی علی بن ابی طالب عن ابن عباس عن یحیی بن یزید عن الشیخ  
و عن یحیی بن اسحق عن یحیی بن محمد قالوا جميعا لما خرجت عائشه و طلحة و الزبیر من مکة

۳۳

مسند  
الشیخ  
الکلی  
الکلی  
الکلی  
الکلی

ص





شنیدی که فرموده اند که ای ایام و ایامی نخواهد گذشت که سکان بی در عراق که امیر خواب گوید بر یک از زمان  
 با یک گزند و آن روز بر من در میان فقیه باغی باشد و از استماع این مقال من بر نه تغییر شدم که گاهی که در دست  
 دوشتم بر زمین افتاد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم التفات بمن فرموده گفت چه می شود ترا ای ام سلمه گفت ای رسول  
 صلی الله علیه و آله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغییر بحال من راه نیابد اخضر قسم نموده نظر بجا یون نگاه  
 تو گفتم فرموده که آن می برم که آن زن تو باشی یا حیرا عا نشه گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی من سخن  
 این غریت کردم که هیچ فتنی بهتر از کج سلامت نیست چون مبداء بدین زیر که خواهر زاد و صد بقیه بود و الم و الم  
 او را بغایت دوست می داشت ازین قبل و قال خبر یافت نزد عائشه رفت و گفت اگر تو درین صفت و اما  
 هر چه باشی من خود را هلاک سازم سر و پا بر نه روی و بخواه بیایان می نهم چندان که و حیل و هر چه  
 که با دیگر عایشه عزم بزم کرده و بر اقیقت مخالفان شاه مردان متوجه بصر شده و انبی و جمال الدین محدث  
 که از اکابر شیخ اهل سنت و تفقات محدثین ایشانست و خود مخاطب در رساله اصول حدیث او را از شیخ  
 اجازه خود فرموده و نسخه صحیح تاریخ فرموده الاحباب تصنیف و طایفه بهترین سیر گفته و کتاب و فقه الاحباب  
 میسر نماید را باب سیر و تاریخ رحیم الله آورده اند که عائشه و دیگر بخاندان مسلم رفت چه وی نیز از مدینه بزم حج  
 که در آن بکار رفته بود و هنوز مدینه رحبت ننموده بود و بعد از تقدیم بر مسلم تسلیم و تحسنت گفت ای دختر  
 ابواسمیه برستی که اول ضعیفه ضعیفه که از راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله کردی و بواسطه شرف و اس  
 حضرت رسالت بنام صلی الله علیه و آله و سلم و اگر عظیم آن در فیه الله و از زبان امهات مومنین بنویس و ترا بخت  
 و پیشیده باشد بر تو جماعتی از غوغایان و مردم بر جای بار امیر المومنین عثمان بن عفان خود را دادند  
 او را بقتل آورد و اندوگون و جوار او را و باران بطیحه مردم مظلوم و مقتول و صد دان و اند  
 که از قاتلان او بقتل کشند و ایشان را بقتصاص رسانند و مرا اخبار کردند که پسر ایشان برای واقعه عثمان  
 غضبان که طلبا بکانون او بجا گشته اند و من می ترسم که اگر مسلمانان بر سر این قضیه مجاریه متقابل  
 واقع و بعضی از اهل بیوم بعضی دیگر را بقتل انداخته شود اگر سیر بجا نبصر و نفرت با ما فرمایند که کند و او  
 متالی بسبب اسلحه این امر نماید و مقتدایان از قصاص خون عثمان بن عفان باین چه کنایه پس ام سلمه سخن  
 در آن گفت ای دختر ابواسمیه بختی و بخواست یکی و بخواست سواد کند از شد مردان بودی از روی قهر و غضب  
 و فرایز روی او را هیچ نام نمیخوانی که قتل و بکشته گفت الله فقل و روی او را که چون

م  
 ۲۵۱

عبد الله بن کریم بن عمر  
 عبد الله بن کریم بن عمر

محمد بن

از مکرر مکررات مذکور و اعلا شسته شنیده از روی عجب و استعجاب و دلپذیری و شوق چنانکه از او خبر کرد و ران بر او رسید  
گفت و طلب خون عثمان یکنویی و دیر و زود و که سبب و شتم نیکویی و بکنه منسوب میساختی آورد از امیرالمومنین و خلیفه  
مستقول نیکویی و زود و راه و فیه و بصورت اهل عزت و سعادت می نمائی و سوخت می کنی با جماعتی که بر علی بن  
ابیطالب خروج میکنند چه مناسبتی تواند طلب خون عثمان و حال آنکه دوی مردی است از بنی عبد مناف تو  
ضعیفه از بنو تمیم بنی مرده و یکجای عاشره متفق میشود با طالع که در مقام خروج اند با علی بن ابیطالب که  
سنان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلسله اخوت مضاعف و حکم و بر سر رسول و زود و تولد و تربیت  
خلافت و رسالت و دوست و ریان اهل روزگار و اسلام است و حال آنکه جمهورها جرد و انصار چنانچه اصحاب رسالت  
با او بیعت نموده اند و خلافت و حکومت عامه اهل اسلام او را قبول فرموده اند و رستار و فصلی وسیع از فضائل  
و کمالات و صفات طایفه علی بن ابیطالب بر عاشره خواند عبد الله بن زبیر که سرکار ام سلمه ایستاده بود و جمله  
سخنان او را که با عاشره میگفت بغیر میل می شنید از بیرون ساری بانگ برآم سکر زد که ای دختر ابوالفضل شنیده  
بودیم عدولتی ترا آید زبیر کاش ما در میان عاشره استعدای می نمود مرا وقت ترا درین سلوک و بر سر مسلم  
از درون ساری سبوح عبد الله مشغول گشته گفت که تو پدر تو را می برید بر لب عجب بعد از آن باز خواهم دید  
بی ایجاب عجب عجب می هاجر و انصار که خشنود که در نزد پدر تو زبیر و صاحب و طلحه و علی بن ابیطالب در سلک  
هم باشند و حال آنکه دوی بقول پیغامبر ولی هر مومن و مؤمنه  
بوده باشد عبد الله  
بن زبیر گفت ما این حدیث در هیچ ساعتی از ساعات از آنحضرت شنیده ایم ام سلمه گفت اگر تو از آنحضرت شنیده  
خاک تو که عاشره است شنیده و نیز که خاک تو حاضر است بر من که شنیده یا نه و تحقیق که من شنیده ام پیغمبر صلی الله  
علیه و آله که فرمود علی خلیفه علی که حیای ما بین عصا افتد عصای عاشره که ای پیغمبر که از آن  
سرور شنیده عاشره گفت آری انگاه که سله از روی نیکو اعمی نصیحت گفت ای عاشره بر من انصاف کنی و مرا  
شود از امر که ترا رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسانیده میباشد صاحب سکنان خوب و دواستی که عاشره گفت کنند  
میدهم ترا بخداوند تعالی که از پیغمبر شنیده که فرمود ای مکرر در آن شهرها و در دکان سکنان خوب بر کی از او  
من سیاح و بناج کشنده آن زن که او را این موفقه پیشاید و ریان اهل بغی و فساد و فتنه و غنا باشد و از ریان  
که حضرت انبیا ازین معنی فرمود من نمائی دزد و شتم از غایت منتهی و فتنی که مرا دست داد و از دست من  
بیتاواند و سبب انبیا ازین معنی فرمود و سبب فساد و سبب فساد و سبب فساد ازین معنی فرمود از رسول الله

یا رسول الله! اضطراب خلق من لزوم خوف است که بباد افزین من باشم آنحضرت قسمی فرموده بجهت تو بخای کرد  
گفت کان می برم که آن زن تو باغی می جوید عایشه ام سلمه را در وایت این تصدیق نمود انگاه ام سلمه با عایشه گفت  
ای که قریب بانی <sup>بالمعروف</sup> و نه بیکان نیری که اگر دال و نکال این امر تو از فدای جبار متوجه گرد و ایشان در دفع این  
نفعی نتوانند رسانید پس عایشه بسیار ملول و محزون و از آن در عید ایشان و بانور از مجلس ام سلمه برخواست  
و از نفس خور و فرسوخ <sup>فرمود</sup> خرم عذری محبت عبدالله بن ابی لری چون این فتور و قصور لازم المؤمنین عایشه شاهد  
فرمود فریاد برآورد که ای امانه اگر تو این شکر تو به نفعی من خود را مقبول و از صفای جبار مغرور و بیزر دایم  
موصول میسازم یا آنکه سر در میان و صحرای نیم سستریه و یوانه خود را در میان بیابان می اندازم مردم در میان  
اند و بشعاعت التماسین عایشه را تسکین دادند ام المؤمنین این شرط مجبئی که عبدالله داشت باز بر سر حرف  
اول رفت و ابرصدی آن هم متعاضد شد اما آنچه گفته از آنکه وقت خروج از کعبه نیست که درین راه چشمه جوی نام  
واقع خواهد شد و بدان که نشنیده اند چون برابر رسیده و داشت اراده رجوع میگردید که در لیکن بدین شش  
زیرا که کسی از اهل شکر همراه او را نداشت و رجوع نکرد پس برود است او تا بایک عالمه را واقع شدن حدود این  
را قبل از خروج معلوم شده بود و ام سلمه او را برین معنی تنبیه کرده و آنچه آنجا بسیار است و رفته الا بسیار  
مستول شده و تقایم بایک بر عایشه واجب بود که خود شش رجوع میکرد و او را از امر اخفت اهل شکر چه کار بود مثلاً  
اگر شخصی جماعتی را همراه گرفته برای قتل مومنی یا سرقرانی یا دیگر فعل حرام برود و راه شنیده شود و اراده رجوع  
کند و از آن جماعت کسی در رجوع با او مراقت نکند پس این شخص با بایز سخاوت شد که بجهت عدم مراقت  
رجوع نه نماید بجهت قتل مومنی یا دیگر امر حرام برود و معینا اگر عایشه رجوع میکرد و مردم از رفتن او برای قتال  
جناب ام سلمه سلام بپوشش میشدند غالباً مراقت او میکردند اما آنچه گفته در حدیث نیز بعد از وقوع واقعه  
بیچاره شده و نفرموده اند که هر یک را در الخ یکس یکدانی شعوری میدارد بر او مخفی نیست که غرض حضرت رسول خدا  
صلی الله علیه و آله از نزل کافی با حد مکن قد ختمها کلاب الحوب فایا لایان نکون ضایت یا حیدر اخبار  
از واقعه میل منبری عایشه از قتال جناب ام سلمه سلام بخواند سنت گفته اند که آنحضرت باین قول اخبار از  
واقعه میل فرمود ام سلمه باین قول آنحضرت بر عایشه بر منع از خروج برای قتال جناب ام سلمه احتجاج نمود  
و گوید یعنی است ختم باین روایت که در صلواتی و غیر آن واقع است قتل کلبها قتل کثیره و در تاریخ  
طبری در وصفه اهل جلیب مرجع اخبار از جنات عایشه مذکور است و مخاطب هم با این حدیث همین معنی فهمیده

چنانچه گفته در حدیث نبوی از مردی بر ابی وقاص بنیست و نه اشاعتش بان دارد و پنج ازین حدیث مستفاد میشود  
 بهین قدر هست که یکی از شمار این مصیبت پیش نخواهد آمد و فی الواقع اینجا در مصیبتی عظیم بود که موجب نفی حرم  
 محترم رسول باشد و کار که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و مفت تغافل سلیمان واقع شد  
 انتهی لیکن چونکه از مقتضات دلایم قائل خباب میر علیه السلام بود مردی بر ابی جوب لهند حضرت رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله و کفران فرموده پس واضح شد که مردی بر ابی جوب که حرام شد بهین جهت که از مقتضات قائل خباب  
 امیر بود و نه اینکه فقط بهین مرد حرام بود و قائل خباب میر علیه السلام جائز پس کسان کردن اینها جسسه که مقصود  
 بالذات از نبی بهین مرد بود و ان هرگاه واقع شد حال رفتن برای قائل خباب میر علیه السلام جائز باشد و نه  
 قائل خباب میر علیه السلام را اصلاح ذات البین نامیدن و برای این فعل مانع مثالی و آنچه غیر مطابق بر  
 فریب عوام تر نشیند ناشی از غبطه و تعصب است **فصل پنجم در حصار**  
 آنکه لشکر عائشه بنی چون به بصره رسید بیت المال را نهیب کردند و عامل حضرت امیر را که عثمان بن حنیف  
 بنضاری بود صحابه رسول علیه السلام با ثبات اخراج کردند و چون طعن انکار این بمنابر و نصاحت  
 عائشه واقع نشد چنانچه بعد از وقوع این واقعه در انضای خاطر عثمان بن حنیف پیش از مقتدر سعی فرود  
 و عذر مانخواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک شهر و قریه بودند و کوفه نسبت با  
 شعری و احوال خانه او و نهیب ستاع او و وقوع آمده اگر محمل طعن است و در هر دو جا است و اگر نیست و در هر دو جا است  
 و مستند فرقی بهم است زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و ظلمه و زبرد و اول امر عثمان بن حنیف را بغیا  
 کرده بودند که همراه با جمیع شیعیان مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند و را که آورده بودیم  
 تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما نماند آری در میان اینها تقسیم نمایم چون عثمان بن حنیف همراه با زبیر  
 قتال شد بلکه مردم لشکر را از درآمدن بشهر بصره مانع نمود و علف و انداد و قهر بشکریان بند نمود و قهر  
 بود که لشکر سبب فقدان قوت اوم و چار و تلف شود و ناچار ما فتنه این واقعه صعب نمود و چون او را  
 لشکر و اجلاف عرب که کاینقی محکوم گسیه باشند در شهر باین وضع درآمد بیت المال را که حق خود میدانستند  
 نهیب کردند و درین صورت هر جای ملامت و عقاب توان شد و بعد از ان و اللهی که فرا داشت معتقد عصمت  
 و طمحه و زبیر نیست هر جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکریان باشند و این امور از لشکریان محفل اعتقاد  
 باشد هرگاه و صد و قتل ظلمه و زبرد و امانت عایشه که از لشکریان حضرت امیر و قهر محفل اعتقاد ایشان نشده باشد



رضای عاشق تبتل بعضی کتب

باشد و در تباین اشخاص معلوم است که نزد اوست نسبت به عثمان بن حنیف علم آسان تر ازین دارد و صد در این  
 امور جراحات اعتقاد ایشان شود و عن جیش بن زیاد عن صبی قال سمعت ابا حنیف بن قیس یقول لما ظهر  
 علی علی اهل الجبل اسرسل الی عائشة تخرج الی المدینه قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لکن  
 انی بعدن الیک فسوق من کبر بن وایل معین شفا و حلال یاخذ نك بها فلما رأت ذلک حضرت  
 ۱۲۱ ابوبکر بن ابی شیبہ **اقول** اینجا مخاطب و نظر بر بن طعن گفته ترجمه عبارتی است که نرسد الله کما بی  
 و کتا بصواقع ذکر نموده و در عبارت علامه علی علیه الرحمه در ضمن مطاعن عائشه مضمون این طعن مذکور نیست  
 و چون فصل این روز بهمان وجوب کلام علامه علیه الرحمه که در نقض جواب طعن دوم مذکور شد گفته که خروج  
 عائشه و طلحه و زبیر برای طلب قاتلان عثمان بود قاضی نور الله شوستری علیه الرحمه بجهت دفع این جواب این  
 عبارت گفته من المشهور المصنف فی کتب الجرح و تعدیل عائشه و طلحه و زبیر خرجوا بن مکة الی بصره  
 و نسبوای علی السلبین و قتلوا جمیعاً من عال علی و اخری و اما سله عثمان بن حنیف اینجا **اصلاً**  
 من المشاعه المذکوره فی ذلک لکن کتب کل ذلک ما یکذب قتل انا صاحب کتبم انما قالوا لعلمین زلتا  
 ختمان بطریق اندوه کان ختم من ذلک دون اخذ الحاد فیه و وجب علیهم التوجه الی المدینه و طلب القاتل  
 من علی ۳ ههنا اول انشی ترجمه هر کلام قاضی علیه الرحمه که این مایهی ذکر کرده این است و بعد از این امور این  
 در این است که مذکور میکند قول عثمان الجبیت را که عائشه و طلحین طلب قاتلان عثمان میکرد یعنی اگر منصور  
 این بن طلب قاتلان عثمان سپرد نهیب بیت المال میکرد و عثمان بن عفراء که سجده بود بر کمال شناخت  
 و دانست از بصره بیرون میکرد و نرسد که این صدر این کلام را ذکر نموده و توجیه جوابان شده و مخاطب بمن است  
 او تبریزان اقتضا کرده اینجا جوابان گفته جواب کلام قاضی نور الله مرتبه نه باشد اینجا که گفته این  
 چیزه را بر رضاء عائشه واقع شده پس مرفوع است باینکه در کتاب مذکور خواص لایحه تصنیف سبط ابن الجوزی  
 که از اعانم است است مذکور است ثم ان طلحه و الزبیر اغتالا عثمان بن حنیف فی ایله مظلمه و کان  
 بالسجود فی جماعه فان طاءه الا حرجا و نسفوا شعر وجهه فالجواضیه شعره و اسرسلوا الی عائشه  
 يستشیر فیها فیه فقالت قاتلوا فقال لها امرت فاشد نك الله فی عثمان فانه صاحب رسول الله  
 قالت اتجوز و اضرب و انسفوا شعره و لم یجبه و حاجیه اشفا علیه ففعلوا و نهوا بیت مال  
 البصره و قتلوا سبعین رجلاً من السلبین غیر حرم فهم اول من قتل فی الاسلام ظلماً انشی

ص

۲۵۵

ص  
 قول علی امده  
 فالایاب الرابع  
 من خلوه و علی

اجسقی



علیها نخت ان یخذل عباد الله کلهم و مال المسلمین لانفسها فلما فی بیت ذلک عنها ذلک  
 بعد ان حربها باحتجت علیها و تخفی نیست که قتل نمودن ملحد و زبر این جماعتی کثیر قریب چهل کس را  
 از حارسان بیت المال و شیعیان خباب میر علیه السلام که آنحضرت اسمای ایشان بیان فرموده و نهیب نمودن  
 مال بیت المال انفسی و فجور صریح و از اعظم کار و دامنمست که دلالت بر کمال خست نفس و شقاوت ایشان دارد  
 و توبیخ از ان بدون اذ رضای صحاب حقوق مقبول نیست و اگر این امور بستمحال بود و چنانچه اهل سنت با  
 متفقند و پیش از کاش نشدند که حرمت قتل مسلم بدون وجه موجب قتل با قطع از شرع ثابت است و همچنین است  
 حرمت تصرف در بیت المال بدون اذن و کتاب شکوة بروایت ابی حمیرة مسطور است قال هدی جلیل  
 لک رسول الله قال ما یقال له مدغم فبینا مدغم یخطو حوله رسول الله اذا صاح به سم عاب قتلته  
 فقال الناس هنیئاً له الجنة فقال رسول الله کلا و الذی فی نفسه بید و ان الشئلة الخاضعاً  
 یوم خیر من لغانم لم یضربها المفا سم لتشتعل طینها و لا تملق ناری و شرح بخیر است گفته  
 مال الطیبه قول ان الشئلة الخ جواب عن قول هنیئاً له الجنة مشعر بانهم قطعوا علیها ان لا فی الجنة  
 نیست فیها ما دخل کلا لیکون مع الحکم و طاباً ثامناً بعد ان یصرح الی دایرة الاخری فی امریه  
 الناری قوله ناداً یمن فی مبالغة ای الشئلة اشتعلت و صارت یحلمها ناداً و ترمذیست که بقول  
 شد نیست فلا سمع ذلک الناس جاء رجل فثارک او ثراکین الی الشیبه فقال ثراک من ناد و ثرا  
 کان من نادر و لا علی ناری و شرح آن گفته ای عذیب بهما حال کونها مجموعین من المال و عقد  
 منها و فیها لشدید عظیم و عید جسیم فی حق من یاکل من المال الذی یعلق بحق المسلمین  
 کمال الاوقات و کذا قال ان بیت المال فان التوبی مع الاستقلال ای در حقوق العامة معتدلاً  
 و تحسراً التوبی فی تنبیه علی المعاقبة بها انانفسها ای علی بهای همان ناد و هاسیبا  
 الخذلیک لثان فی غلط تحسیر الخلول و اما لا فرق بین قلیل و کثیر و کثیر فی الخیریم خط الشراکین  
 ازین باب کمال و نوح ثبت گردید که سیکه تصرف در مال بیت المال بدون اذن امام ناید و عمل جهنم میکرد  
 پس ملحد و زبر که نهیب بیت المال نمودند با شمشیر جهنم داخل شدند و توبیهم از ایشان واقع نشد و قسم  
 واقع میشد که هنوز دلیلی ایشان وجود و جواز این فعل شنیع شان نیستند اگر توبی کرد و شفاعت ان  
 فعل با توبی شان ثابت میشد و او کیا شان چرا انرا با توبی میکردند و اگر توبی هم کرده باشند پس بدون

س

ص

۲۵۷

ص

ایشان اصحاب جثوقی کی قبول است وانی بالیقین ایشان واقع شده و اگر دشمن ایشان هم بخیرند  
بقول تاری متعذر بود پس بلاشک ایشان شل و گرنه ایشان و نخل نارسند و صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
چنانچه غلام انجذاب را بهجت صدورادی حیاتی یعنی اخذ کسی قبل قسمت نافع کرد و بطریق و بر سر اوصاف  
صدور این ظلم صریح و حیات فصیح دیگر شنای از قتل شیعیان جناب امیر علیه السلام و مقابل با انجذاب که بر تپ  
کثیره اشخ از غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله است چگونه نافع خواهد شد اما آنچه گفته بعد از وقوع این واقعه  
در انداخته طر عثمان بن حنیف پیش از مقدور سعی فرموده و غدر را خواست پس چون حواله کتبی نگردید  
اعتماد نباشد و نظر اندک با علی بابین همزه زورده شود و نیز حضرت را در ضمن اجوبه ذکر نموده اما آنچه گفته و مثل این  
واقعه نیز از لشکران حضرت امیر که مالک شهر و غیره بودند و کوفه شربت با موسی شعری و اعراف خانه و نب  
مستاع او بود و قتل پس و دو دست با اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اتفاق هستند از وقت غلیظه  
و نام وقت بوده و عاقلان و شکر و در پیچ و تنگی از اوقات استحقاق خلافت داشتند و نیز نزد اهل سنت تاسی  
اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و اول بودند و تعظیم هر یک از بیست و هر یک از عثمان گشته شد و مردم با  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخلاف بیعت کردند و حضرت ابوسوسه شعری از امارت کوفه موزول کرده و بیست  
از عثمان بر قرار داشت و چون عثمان بن حنیف عامل حضرت ابان امانت و خواری از بهر  
اعراض کردند و حضرت ابوسعید خدری بن حنیف عامل حضرت ابان امانت و خواری از بهر  
کوسین را نیز بایزوستند و توان اعوان با پیش ابوسوسه باز از ان حسان مردم کوفه را از حضرت حضرت  
منع نمود و خواری و امانت و نیز بعد از آن حضرت از لایعبد الله عباس و قائم امام حسن و عمار امیر را بر  
نصیحت مردم کوفه فرستاد و قائم و کافران شتر را تعین فرمود که ابوسوسه شعری از امارت کوفه موزول  
سازد و بقیه کوفه را بر سر خود جمع کند و بقیه کوفه را بر سر خود جمع کند و بقیه کوفه را بر سر خود جمع کند  
کافران علی و ابی طالب علیه السلام را جمع کند و بقیه کوفه را بر سر خود جمع کند و بقیه کوفه را بر سر خود جمع کند  
از امیر بن فیلک بن المسلمین و کن بن اعوانی علی الحق فاستشار ابو موسی السائب بن مالک  
الاشعری فقال اتبع ما امرت به قال لا اجمع ذلك و انشد فی هذا سئل الناس عن الامور  
الیه فکذبها ثم الی علی بن ابی طالب و کذبها ثم الی علی بن ابی طالب و کذبها ثم الی علی بن ابی طالب  
و کذبها ثم الی علی بن ابی طالب و کذبها ثم الی علی بن ابی طالب و کذبها ثم الی علی بن ابی طالب

ص

موسی عززل و دخل الحسن و عمار المسجد انتهى و در صحیح بخاری مذکور است خدا ثواب لیل بن الحجرناشعبه  
 الآخره عن قال سمعت ابی ائمل یقول دخل ابو موسی و ابو مسعود علی عمار حیث بعثه علی الی  
 اهل الکوفه فلیستغفرهم فقال ما را ینا اذ ایتت امرأ کعبه عن ذنا من امرک فیهذا الامر  
 منذ سلمت فقال عمار ما را یت منک منذ اسلمت امرأ کعبه من بطا ئک عن هذا الامر لحدیث  
 و در روایت شقیق بن سلمه که در صحیح بخاری مذکور است جواب عمار باین عبارت منقول است فقال عمار یا ابا  
 مسعود و دمار یت منک و لا من صاحبک هذا شیئا منذ صحبتها رسول الله اعیب عندک  
 من بطا ئک فی هذا الامر لحدیثی و صنف و فقه الاجاب فقه الی کوفه چون خبر قدوم مالک شتر ثنیدند  
 جمله بر دقت لاماره جمع شدند و روان هجوم و از و عام اکثر شاع و اموال موسی تباراج و غارت رفت و بعضی  
 از مال کوفه را بنام شتر سوار برای ابو موسی کتبش مالک شتر هلت طلبیدند که سری و دیگر برای خود پیدا کنند که آنچه  
 باقی مانده است از اموال یا بنجامتقل سازد و در فضول مهربان مذکور است فقام الی الحسن بن علی رضی الله  
 عنکمه و قال اعترزل علنا ایما الشیخ الام لک فقال اهلک فی هذه العشیة فقال هی لک انتهی  
 و اعراق خانه ابو موسی ثابت نیست و درم وارد او بعد خروج از کوفه رفتن بیکو واقع شده و عائشه و اضراب  
 او را نه آتشیه زنی ثانی بن حنیف بود و نه خیمه را خیر برادر پس فرق و تفاوت و در هر دو عباد و انج باشد اما  
 آنچه گفته بیت المال حق جمیع سلیمین است پس مقدوح است اینکه چون ظلمه و زبریر و سایر یاران ایشان از جمله  
 باغیان بودند و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام که با جمیع سلیمین امام وقت بود تفاوت و زبردت و کثرت  
 نمودند ایشانرا در بیت المال حتی نبوده باشد و معین تقسیم غنائم که در بیت المال مجتمع می شود تعلق با امام  
 وقت دارد و هیچیک از سلیمین را نمی رسد که در مال مشترک جمیع سلیمین بدون قسمت بدون اذن امام تصرف  
 نماید و لهذا نظر شد که بلی گفته چنانکه بلی گفت اخذ المال بطریق الاستحقاق و عادت این ناصبی است که آنچه  
 اسلاف و بطریق احتمال ذکر کرده اند از این طریق خرم و حتم ذکر می نماید قوله هرگاه صدور مثل ظلمه و زبریر  
 الی اقول صدور مثل ظلمه و زبریر باید در شش مثل همین افعال واقع شده چنانچه جناب امیر علیه السلام فرمود  
 نموده و هر دو شان ابتدا انفصال کردند و نهخت نشان واجب بود و صدور این افعال از عائشه و پانزده  
 که امر بود که او را قریل جناب امیر علیه السلام آنها را قیاس سکنه قوله صدور این امر جز داخل اعتقاد ایشان باشد  
 اقول واقعی اعتقاد اهل سنت مثل وضو بی بی تمیز است که با وجود صدور نواقض کثیره خللی

ص  
 کتاب الفتن فی باب  
 اجل باب اذا نزل الله  
 بقوم عذابا ۱۲

ص  
 خلافت عیسا  
 ایشیه

در آن پیدا نمیشود کمال تعجب است که اگر عائشه و انجم او مرکب انانت و تذلیل و تحقیر و بغض و ایذا و اکراه  
 صحابا شوند مسلما موجب قبح شان نشود و اگر شیعیه بغض و انانت آن صحابکینند که بنوشان از سعادت بیان  
 اربیت بودند این ترا الهست کا فوفاستی اند و روایتی که از ابو بکر بن ابی شیبیه نقل کرده بطبی باغی فیه وارد  
 میگردد که فرشته ثبات انانت نمودن جناب میر علیه السلام عائشه را باشد و آن ضرری شیعیه ندارد و معهود آن در  
 ایجاد است و در معول انانت از جناب میر علیه السلام عائشه مذکور نیست مگر آنکه ایجاد را هم در انانت داخل  
 داشته باشد پس بگویم که هر آنجی که بجای آمده رسید عائشه سستی آن بود و چون آن جناب سول خدا صلی الله علیه  
 و آله خواب میر علیه السلام را بقبال ناگشتن که اهل محل اند کم فرموده بود و حقیقت آنجناب مخصوص ارشاد کرده  
 و نیز جناب میر علیه السلام امر بر جمع بدیده کرده بود که این معنی بر او حکم خدا و رسول او و جب بود و یکسایه  
 و جب باید و از امثال آن اشتناع و زرد اگر انانت باور ساند موجب طعن نیست پس بن فعل جناب میر  
 بر فعل عائشه انقی نوب بیت المال و انانت و اخراج عامل جناب میر که بلا شک گناه کبیره و فسق مریح بود و مسلما  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله بان امری نگذرد و هرگز عامل آنجناب مصداق امری نشده که سستی آن انانت باشد  
 و اگر بعد چنین امری میشد سرای آن متعلق با امام بود و بجائش قیاس کردن سفاقتی بیش نیست +  
**فاد طعن پنجم** آنکه عائشه افتاد بر غیر خود بموجب نفس قرانی که  
 انحصار النبی الی بعض از واجبه مدتی ثبات بر ظاهر و اندر عرف بعضی و اعراض عن بعض فلما بناه بایات  
 سن انباک هذا قال بنی العظیم الخیر جواب آنکه افتاد بر اتفاق خیرین خفیه نموده است که آنحضرت با بایه  
 قطبیه بر فرازش خود از زرد و روزه دید و آنحضرت او را فرمود که انی حرمت لایة علی نفسه فالتقی علی نفسه  
 بعضی خفیه رفت و کمال حرمت و سحر در که از شنیدن تحریم بایه او را دست داد و از خط سزان جناب غفلت  
 و زریه با عائشه این ثبات را اظهار نموده باین تقریب معالجه آنجناب با بایه بایه نیز فکر کرد و جهان کان  
 کرد که آنحضرت کتمان سر بایه را که از زرد و روزه دیده فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افتاد که این سر  
 بجائش محض تهمت و افترا است آنچه از خفیه بر توقع آمده نیز محل اعتقاد نیست و در حق از بیت زیرا که اگر از سر  
 و جب باشد مذنب نهایت کار معصیت نواب بود و آیه ان توبوا الی الله مرجع الدلت میکند که این معصیت  
 توبه قبول است و بالا جماع ثابت است که خفیه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر از رواج مطهرات  
 نقل بود و ثبات یافت و جمیع ابیان بطریقی از معتبرین تفاسیر جمیع است میگوید قبل از رسول الله

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قسم الايام بين فائته فلما كان يوم خمسه قالت يا رسول الله ان لي الى ابي  
ساجدة فاذن لي ان اذبح فاذن لها فلما خرجت لم يرسل رسول الله صلى الله عليه وسلم الى جاريته ما يريم  
الفطية ابراهيم وقد كان اهلها المقوقش فادخلها بيت حفصة فوقع عليها فانت حفصة ففقد  
الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم ووجهه يعطى عرقا فلما  
خففت غماذنت الى من اجل هذا دخلت املك بيته ثم وقعت عليها في يومه وعلى فراشه ما دارت  
الى منتهى حفا فلما صلى الله عليه وسلم اليه جارية فيقول قد احل الله ذلك لي اسكنه في حرم علي  
بذلك رضاك ولا تخجدي ذلك امراته منهم وهو عندك اما نة فلما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم  
فوعت حفصة الجدار الذي بينها وبين عائشة فقالت لا ابرئ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
حرم عليها مته ما نرته وقد رضى الله منها واخبرت عائشة بما رأت وكانا متصافيتين متطاهرتين  
على سائر اوجه فنزلت باهها النبي لم يحرم ما احل الله لك فاعتدل قضاء شعرة وعشرين يوما  
وقعد في مشرب ابراهيم ما نرته حتى نزلت اية الخثابين فيل ان النبي صلى الله عليه وسلم حرم ما  
لعائشة مع جارية الفطية فوقفت حفصة فظلمة انك فقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم  
لا افعل عائشة بذلك حرم مارية على حفصة فاصلت حفصة عائشة واسكنها اياها فاطمة الله  
بنية على ذلك هو قوله تعالى واذا نسيت بعض ايام بعد ما يعي حفصة والمحرور ما نرته  
اخبر حفصة انه يهلك من بعد ابو بكر وعمر فمما يغصموا انشئت من الخبر اعرض عن بعض ان  
ابا بكر وعمر يهلكا بسببك وخراب من ذلك ما رواه العياشي بالاشارة عن عبد الله بن عطاء الملك  
عن ابي جعفر عليه السلام الا ان زاد في ذلك ان كل واحد منكما حدث باهها بذلك فوايها في امر  
ملك بسببهما انشاء عليهم في ذلك واعرض ان يجابهما في الاثر الاخر الهدي وبن رواية صحيح معلوم  
انه كزفت اسر حفصة عنده برة ثم عائشة وضعه هم بنابر قال فزعت وشاء بي باعائته گفت وقصد عيسان بن جعفر  
سلي الله عليه وسلم وقشادرا وراست از بيت بلكه سرور فزعت ساك سرزواست خود ويز معلوم شره بوجوب  
روايت مياشي الا انهم باقر طبعه اكم كمد و اخبار من شيعة بسطوم بودن خلاف مشيخين بن جناب  
و ترك مناب خود بن زرت و ان يز صريح و ا ل برضا يكنه و الحمد لله على وضوح الحق و چون خلاف مشيخين ان  
جناب را بوجي سطوم بود و ديگر خبر بر خلاف حضرت اير من و ان مخالفت حكم الهدي كرهن است و انبيا

ص

۲۶۳

کتاب النکاح  
باب محضه امراه  
لا يكون طلاق

ص

اختلاف تقدیر الهی و عانی گشته چه جای عزل و نصب مخلوقات قوله تعالی فلما ذهب عن ابن ابراهیم الروح  
وجاءه البشر بجلاد لئانه قوم لوط ان ابن ابراهیم لحليم او منید یا ابن ابراهیم عرض عن هذا انه قد جاء  
ان ابن بك خانم انیم عذاب غیر مردود **اقول** علام علی علیه الرحمه گفته داشت ستر رسول الله کا  
حکما الله تعالی در کتاب الحمید فی الجمع بین الصحیحین ان عمر خلیفه ابیها شد بدلائل آنوقت از منسوب  
بودن افتاء و سرخصه یعنی ان از عاشقه توان کرد و نیز اگر از مقررات و مسلمات است که اثبات نمی لای دل علی  
نقی اساسه و در روایت عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ابن ناصبی نقل نموده این عبارت موجود است  
ان کل واحد منہما حدث ابیها بدلائل فغابتهما فی امر ماویة وما انشأنا علیه من ذلک یعنی هر یک از یک  
از ان بر وزن حدیث گردیده بخود را باین معنی پس شباب گردان حضرت هر دو زن را در امر را بدو سپرد  
گردیده هر دو بر آنحضرت ازین امر و تقدیر علی بن ابراهیم مذکور است ناخبرت حصه عایشه فی هومها بدلائل  
ناخبرت عاشقه ابابکر یعنی پس نیز که و حصه عاشقه را و در زو نوبت او و خبر کرده عاشقه ابو بکر را بقوله  
تعالی ان تنوبا الی الله فقد صغت قلوبكما بجهت صیغه تنینیه نیز دلالت بر وقوع گناه از هر دو زن میکند  
و در حدیث مذکور است عن ابن عباص قال لم ازل حریصا ان اسئل عمر عن من المراتین من ازواج النبی  
النبی قال الله عز وجل ان تنوبا الی الله فقد صغت قلوبكما حتی حج عمر و حجت معه فلما کنا  
ببعض الطريق عند عن عدلت معه بالاداة فقبضتم انا تانے فسکبت علی یدیه فوضاء فقلت  
یا امیر المؤمنین من المراتین من ازواج النبی اللتان قال الله عز وجل لهما ان تنوبا الی الله فقد  
صغت قلوبكما قال عمر ابیها بدلائل فغابتهما فی امر ماویة و الله ما ساله عنه و لم یکنه قال  
حصه و عاشقه و تانسی نور الله شوخی نور الله مرده گفته ما ما ذکره من ان فاسار رسول الله یسبق  
الی حصه بلو خلاف فلویانی فاشاد که عاشقه معها کما صرحوا به ایضا و ما خضع المصنف الکلام ههنا  
بعاشقه لکن الکلام مقصود فی احوالها دون حصه و الا افتاء الشریک وقع منها کما نطق به لایة  
و لولایة الی اخر الکلام اما آنچه گفته پسب افتاء این سرعاشقه محض تهمت و افتراء است پس اگر ابن ابراهیم  
عمر و دین افراد تهمت شرک شعیبان است و نیز معا و الله لازم می آید که کلام الحی هم افتراء است اما آنچه گفته  
اگر امر برای وجوب باشد زینب نهایت کار معصیت خواهد بود پس نوع است باینکه افتاء سرعاشقه و سلیم منوع  
و فرمود و حرام است چه جای افتاء سرسید المرسلین و بر افتاء اهل الزو جین سر و دیکری را بخصوص مذمت شدید





ص

۲۶۳

بنویسد قیل ان رسول الله صلی الله علیه و آله یسجد و سجده است باینکه این روایت از کتب اهل سنت منقول است و از اهل  
 شیعه بنا بر سبب قطعی و ثالث بر جمولیت باضعف تا پیش میگرد و روایتی که از عیاشی از امام محمد باقر علیه السلام  
 نقل کرده و گفته اند زادی و لکن آن کل واحد من ملاحد شت با هابذ لک ان روایت البیه زی و شیعه نیز  
 و توافق طلب شیعه بنا بر سبب معلوم شد اما آنچه گفته معلوم بود من خلاف شیعیان این جناب را پس محمد و من است باینکه  
 در توفیق علیه السلام از ملک من بعد ابو بکر و عمر را و آنحضرت ملک ایشان بطریق تعلی است نه بطریق استحقاق و در  
 ملک و خلاف تفاوت بسیار است و ایند امر از صحابی پرسید که انا ملک مملیفة و قاضی نور الله شوستر  
 علیه الرحمه و استحقاق الحق برای من این تو هم گفته و ما یوم الناطر فیا ربنا یا من اخبار النبی لم یخصه  
 بان ابابکر و عمر علیکما بعد فان ذلك ناظر الى الخلق فقد ثبت النص علی خلافتها و اما لست  
 لاهل السنة فتقول لاکل سواد تمرد و لکل حرام خمر فان النظر نظر ان نظریاد و نظر تحقیق  
 و سداد و النظر البادی کتب ما یخطی فی البادی الله الهادی فلیست امل الفطن لان الملك مقابل  
 الخلفاء و الامامة فی لسان الشرع الاخر ما قال و قد ترکنا ذکر کلام مخوف من مدال الناطر  
 من الاطباء من هذا الاطلاع علیه فلیج الى ذلك الکتاب و ترک عناب بر این هرگز در اوقات  
 برضا منکد بلکه چون قیام بر سر نهان سر بود ازین باعث از عیاب بران بنا بر صحت امر او من فرمود  
**قال طهر ششم**  
 النبی صلی الله علیه و آله ما عزت علی خدیجه و عمار ایضا قط و لکن کان رسول الله صلی الله علیه و آله  
 یکنز ذکرها جواب ازین طعن آنکه غیرت و دینک کردن خلیت زانی است در امور خلیه و موافق نیست ار  
 اگر مقتضای غیرت تولى یا فعلی مخالف شرع صدور باید تا وقت ملاست متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد است  
 که یکی از امهات المؤمنین کرد و نماز او انجمن بشریف داشتند و فاقون و دیگر از اذواج مطهرات برای انجناب  
 طعامی الفیدر ساخته فرستاد غیرت کرد و طبعی را که در آن طعام بود از دست خداوند فاقون و دیگر گفته برین  
 زد که طبعی هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خود بنفیس برای حرمت طعام نعمت الهی  
 است بر خاست و طعام از زمین می چید و میفرمود که خدات اکرم و را وقت عیابی و نوحی در حق ام المؤمنین  
 تعمود و دیگر ایشان را در حق ان امهات خود چه لائق که مدین قسم سهو و ف بهلم طعن خود سازند و خدا  
 سن ذک و جای که در کتب ما میرسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بدون او بر نازل اند و می و منقول



منها اخر جلد الحادی و مسلم و مسلم قالت ما غرت على امرئ من ما غرت على خديجة لكثرة  
 ذكرها ياها و ما دلتها على ما غرت عليك و تزوج على خديجة حتى ماتت و في رواية الترمذي  
 ما غرت على احد من اشراف النبی ما غرت على خديجة و مالي ان اكون در كنارها و ما ذاك الا  
 لكثرة ذكر رسول الله لها فان كان ليدبح الشاة فيدفع بها صداق خديجة فينهبها لمن و من  
 اخرى له ما حسدت امرأة ما حسدت خديجة و ما تن و جني رسول الله لا بعد ما ماتت  
 و ذلك ان رسول الله بشرها ببیت فی الجنة من قصب یعنی قصب اللؤلؤ لا خصب و لا نصيب  
 انشی و ترجمه و ایت اخیره اینست عاشه گفت چه گویم منی را آنچه حسد کردم من خدیجه را و حال انکه تزویج کرد  
 مرا که بعد ازیکه خدیجه فوت شده بود و سبب این حسد انکه بشارت داد خدا تعالی او را بسخانه دهرشت از قصب یعنی  
 قصب مراد اینست در آن شهر و او از ندر پنج و در روضه الاجاب بر و ایت عاشه سطورست و فوجی با  
 خواهر خدیجه بر و رفانه آمد و بر سبیل تنیدان و رفانه را بگفت پس تنیدان خدیجه را یاد کرد و مضطرب و دفع  
 او بر دایقی انکه بر فرج و سر درگشت و گفت بار خدا یا این را تا که کرد ان من غیرت بردم و گفتم خدیجه را بخور  
 از عجایز تو ز خویش کنی که از غایت پیری دندان در دهن وی مانده و عمر خویش گذرانیده بود و مقتضای عوض بهتر  
 از او بود و حضرت در غضب شد چنانکه سویی پیش سر و می حرکت اند و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی پسین زن  
 خداوند تعالی بنی نداد ایمان آورد و وقتی که همه مردم کاخ فرمودند و دست گویی داشت مرا وقتی که همه مردم نکذیب بن  
 کردند و سوا ساه نمود بال خود آن وقتی که همه مردم را میخروم میدهند و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد  
 گوید یعنی عاشه با نفس خویش گفتم که هرگز خدیجه را بیدی یاد نکند انهمی و ازین روایات ظاهر است که عاشه  
 و غضاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نموده و غضاب بنی تبصریح این تا صبی کفرست و نیز ظاهر است که عاشه حسد  
 حضرت خدیجه نمود و ذکر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را و فرستادن پاره گوشت پختنهای زانیکه با خدیجه دوستی  
 داشتند و حرش شدن آنحضرت بآن تا که بر عاشه شاق و کران آمد و خواست که چنین رعایت حقوق او را ترک  
 نماید و بلاشبده این معنی بغض و حسد حرام است اما آنچه گفته غیرت و رشک جلیت زمان است و بر امور جلیه خود  
 نیست الخ پس بر آنکه انجواب ما خود است از قول صاحب ابطال الباطل انی نیست ما ذکر من حدیث  
 الفضل کان من باب غیر التساء و هل یواخذون بها و قاضی نور الله فرامده در جواب آن گفته  
 نعم یواخذون بها بعد ما سمع قولک تعالی یا اخصاء النبی لسنن کا حد من التساء ان تعصیر الایة و

ولو لا انقاذهن من مثل ذلك فاجرا متبازهن عن النساء المحصنات تنهى ويزهد بلائك حرام و  
 مصحبت است و عائشه باقر خود حسد حضرت خديجه بنوده و خود را بصی نفرست که اگر بمقتضای غیرت تو علی  
 یا فعلی مخالف شرع صد و ریاضد لامت متوجه می شود پس بر عائشه لامت متوجه خواهد شد اما آنچه گفته در حدیث  
 وارد است که یکی از اهل بیت المؤمنین که در خانه او بنحایت شریف نشسته و قانون دیگر را می پرسید و آنکه ان ام المؤمنین  
 عائشه و ان خاتون دیگر صغیه بود و مخاطب بجهت اخفای فصیحت عائشه نام او بزده چنانچه ابی علی یحیی بن یحیی  
 بن غزالی حکیم البغدادی در مختصر کتاب تاریخ بغداد خطیب این قصه چنین نقل کرده قالت حسرت بسات عائشه  
 زوج النبی فقلت هل كنتی تغرن علی بنی الله فقالت شديدا و لقد لم ایتني يوما بعشت  
 اليه صفية باناء فيه طعام و هو عندی فی بوی فاهو لا ان بصرت بالاناء قبل حق اخذ  
 و عذته شديدا کادت ان يغلب علی فلما وصل الاناء الى حیث فاصد منه بیدی فکفاه و ته  
 علی الارض فوامی رسول الله ببصره و عرفت الغضب طرفة ذهاب عني ما كان قد خارجه و قلت  
 اعوذ بالله من غضب سوله فمسكن غضبه فقلت ما کفاه ثم ایتته فادسوا الله قال اناء کافا  
 و طعام کما کما هان سلین بها الیها اننی اما آنچه گفته تو یحیی در حق ان ام المؤمنین فرمود پس دانسته  
 که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله برین فعل عائشه غضب فرموده اما آنچه گفته و جای که در کتب اربعه حضرت  
 آدم ابو البشر را می رسد از لفظ حسد و رنجاء غبطه مجوزه است زحمت مخطوکه که بمعنی ابتداء زوال لغت از محسوس  
 سبب حسد و غیرت عائشه بدلیل آنکه عائشه بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت ما تذکره عجبی از من عجايز  
 فوالله ان الشدین هلكت فی الدهر فابدلك الله خیرا منها و این کلام او دلالت میکند بر اینکه عرض  
 ان بود که آنحضرت از انکار ذکر خود بجهت باز ماندن نیز این عیب کردن او و از راه و غیبت حرام است +  
**قلا طعن هفتم** آنکه عائشه نه در احوال سیکف قاللت علیا کذا  
 انی کنت شکیا منسکاجواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشد صحیح ایضا نیست که هرگاه که در  
 رایا و بدید فرمود ان قدر میگردد که سحر مبارکش باشد که در خروج بجلت فرمود ترک نامل نمود  
 و از بیشتر تحقیق فرمود که اب خوب و در راه واقع است یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی و داد و در کتب صحیح  
 است این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بر شکام المؤمنین افتاد و مردم از طریق مقتول  
 شدند و حضرت امیر تنلی را ملاحظه فرمود و راههای خود را گوشتن گرفت و میفرمود که یا ایها المتقین مت قبل هذا

ص

و كنت ضیاء منسیا و اگر از عالمش هم این عبارت ثابت شود از همین تعبیر ندانست خواهد بود که درین قسم  
 خانه جنگیها برود و جانب را رسید و این از کمال انصاف طرفین و رجوع بحج و دعوت مراتب هر یک بسیارند چه  
 بلاست که این را در طاعن میثرازد اگر اصرار بر آن مینمودند چه خوبه داشت **اقول** آنچه گفته این را روایت  
 این الفاظ صحیح شده پس جوابش که سبط ابن جوزی در تذکره خواص علامه گفته قال هشام ثقات **الحجل**  
 تنکی و تقول لیست كنت ضیاء منسیا و در موده القری تصنیف سید علی همدانی مذکور است عن عروه  
 عن عائشة و قالت قال رسول الله ص ان الله قد عهد الی ان من خرج علی خلقه فخر فی الناس  
 و اجدر بالنار و قالت فاشیت هذا الحدیث یوم الحجل حتی ذکرته بالبصرة وانا استغفر الله  
 و ما عسان ینکون ماصلا انکر وایت شده از عروه از عائشه که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 هر که بخرد است ایسوی من که کسی که خروج نماید بر علی علیه السلام پس از کافراست و در جهنم دلائق است و آتش  
 و خروج گفت عائشه که پس از اموشش کردم این حدیث را روز جمل تا آنکه یاد کردم آنرا در لجه و من طلبت  
 سیکم از خدا و توبه نیست که این توبه پس مقبول شود و آنچه ما آنچه گفته صحیح این حدیث است که هرگاه که یوم الحجل  
 را یاد میفرمود اندر دیگر است که معجز مبارکش نیز یکشت پس چه تو ان شراست که ای است و قاضی القضاة علیه  
 سقذلی در کتاب مغنی سبب انقذار است چنین ذکر کرده که عائشه ایسوی ابو بکره که صحابی بود مردی را خواست  
 و گفت تو چرا از من نمی آیی آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چیزی شنیدی یا از من بدعتی حادث شده  
 ابو بکره در جواب گفت نه آنست و نه اینست تو یاد داری روزی را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود  
 هلاک الناس حیث اطاعوا النساء و سه بار تکرار فرمود هرگاه که انفر و بنزد عائشه آمد و نیز گفت بکت  
 حتی یبلیت خادها یعنی گریست انقه که ترک کرد معجز او را و قاضی القضاة این خبر را برای ثبات توبه عائشه  
 نقل نموده و توبه دلیل صدور گناه است و سید مرتضی علم الهدی بیعت دفع جواب قاضی القضاة گفته فلما  
 ما عقب به ذلک من خبرها مع ابی بکره و یبکا لها فقد بینا ان البکاء دلیل العسر الماسف و انه  
 یحتل غیر التوبه کاحتماله لها و اگر است عائشه این مرتبه که معجز او را ترکند و قصه بگزین مقبول است و آن قصه  
 بنابر آنچه در مسیح بخاری مذکور است نیست که هرگاه که عبد متدین زیر گرفت نشدند عائشه که لا حرجن علیها  
 عائشه گفت اهو قال هذا گفت ای گفت الله علی نذر ان لا اکلهم ابن الزبیر ابلا یعنی برای خدا  
 بر من نذر است که من کلام کنم این زیر را گاهی و هرگاه که مهاجرت نیابن بطور کشید این زیر کرسی را خواست

ص

۲۶۸



فی الجمله و دخول الشبهة علی کتب من اهل الاسلام یعنی امام ابوالمؤمنین علیه السلام پس اگر روایت منقول  
 از آن حضرت صحیح بوده باشد معنی کلام آنحضرت این خواهد بود که آنحضرت مخوف بود و بمقتول شدن شیعیان و مجامع  
 آنحضرت و تعداد آن انصار و تخلصین در ولایت او بوقوع فتنه در جمهر و دخول شبهه بر بسیاری از اولیای اسلام اما آنچه گفته  
 از کمال انصاف طرفین در رجوع بخیال و پیش از آنکه جناب امیر علیه السلام همیشه بر حق بود و قتال با عاشره بر حق  
 و متکمل بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله اگر رجوع بخیال در حق آنجناب معنی ندارد لیکن ازین قول نامحیی معلوم شد که عاشره  
 در خروج خود و قتال با جناب امیر علیه السلام بر باطل بود و غرض شیعه هم از نقل قول در همین است که شناعت و  
 قباحیت فعل عاشره الله ظاهر است که خود او هم بان اقرار کرد و گفت لیکن گفتند فکرا منسکیا +  
**قلاطع هشتم**  
 بود مقبره در بخود دوست پر خود که عمر بود که انداخته جواب ازین طعن آنکه در احادیث صحیحیه آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم در کتب الهیست موجود است که آن حضرت کاسبی مراحت و کاسبی اشاره به شیخین انبشانت بجا آورده  
 در وقتی داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عربین الخطاب در آن حجره متبرکه قرار یافت فرمود و آن  
 گفت لا ظن ان یجعلک الله مع صاحبک ذکرت کثیر السمع لیس الله علیه سلم گفت نا ایا بک  
 و عمارا ظلفنا نا ایا بک و عمارا نا ایا بک و عمارا نا ایا بک و عمارا نا ایا بک و عمارا نا ایا بک و عمارا نا ایا بک  
 و خوشنودی اول است از پیغمبر امیر بر جواد و عمارا نا ایا بک و عمارا نا ایا بک و عمارا نا ایا بک و عمارا نا ایا بک  
 چرا و خود و در آن حجره بنحو است که حصول امر شریف در آن وقت از محال است بود با لیا ایهه و ایهه بیکر محرات  
 از دواج مطهرات تمایک پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملک آنها بود موافق حکم تقبی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی  
 نماز بسیار بنام یکی از اولاد خود یا بنزد و یا نزد قبض آنکس در ملک و میشود و دیگر اولاد و دارشان را در و دل نمایی  
 و علی نه القیاس و اولاد و دیگر آثار با هم بین حکم است و بلا شبهه آنجناب بر حجره بنام خود و بر سانه داده بود و آن وجه  
 در آن حجره شکست و ترسیم و تفسیق و توسیع بر آوردن در وازه و ناودان و دیگر لغزعات الکانه بمحض آنحضرت میکرد  
 و هم برین سوال حال حجره حضرت زهرا علیها السلام و خانه اسامه بن زید است که هر مالک ساکن خود بود و در آن خانه  
 قرانی در حق خود قریب تبصریح انجاسیده بود و حق لغزعات و نفی بیو تن در سنین آن عمر از عاشره بنحصر  
 صحابه عدم افکار کسی حتی حضرت امیر نیز و لیلی قطعی است بر ملکیت عاشره در آن حجره و معلوم است که صحابه و ائمه  
 تغییرات که بر آن غلغله و صاعرین الخطاب میکردند و او ممنون ایشان میشد بلکه ترواد و مقرب ترمان کن بود



بود که در آنجا اذن مخالفت شرعیه بر وی و غیر وی نشان داد و ملا با حسن کسب بکن ایمن علم شد که از بعضی مایه  
 و تا این بکلیت از اوج حرات خورشید با مسلم الشیوخ بود و نهادهای چکشی استیذان معرفی کرد و در کتب شریعه  
 است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از آن عایشه مذاقید از اذن خواسته است در وقت خود در حرات خورشید و عایشه  
 در اسلام ایکن بعد از آنکه از آنجا بر روان شقی ازین خوان سعیدین مانع او و حضرت امام حسن علیه السلام با اذن  
 و بر اذن خود مسلح پوشیده گشتی اما که و به کار شد و روان با فوج کرد و اگر دستگیر شد پس بوی و حرم و غیر  
 مسقطی ایمنه نمود و بعضی چشمتان به المکاره نمود و اگر شت خوف نوی بود که چشمش را از دست او کشید  
 بجهت امام و اذن او برسد و بهر بهر به بطور صالح و در میان او و تسکین صورت نقضت اهل جنات امام  
 نمود و صلحت وقت را در جنابان پاک سرشته عرض نمود پس اگر ملکیت حرمه عایشه را نیت بود حضرت  
 امام از وی استیذان چراغ نمود اگر حرمه و ملکیت عایشه نمی بود از روان که عالم وقت و مستوفی است  
 و اوقات بود و ایستادن اذن گرفت مالا که با وصف ممانعت او که عیینه حکومت داشت اذن و اذن امام  
 صدیقه کا می کرد و اگر کسی از شریعه مکران را دایت شود باید که در کتاب خود که فعلول مهم فی معرفه الاما  
 است و در کتب خود به پیغمده و در نیاجی شریعه بطریق تهت و انفراد بر عایشه را از شامی و بستان سرای امام  
 نهند گویند که عایشه بعد از اذن و امام حسن علیه السلام نادم شد و بر شتری سوار شد و بر سجد بر او مانع  
 و فن شد و او غای میراث نمود و ابن عباس و امین شعر غیر بر او طاعتی و انوار القاضیه انشاء شد  
 بجهت انبخت و ان عشت تعلیل ان النفع من اللعن و با انکل قطعیت مالا که مانع خود و ان  
 میراث سخن سحاشه انبیا را نارت و انوارث نموده و سایر از اوج از ان طلب میراث انعام هر قسم و مالی  
 میراث می نموده و سوار شده بر امان را چه حاجت بود مکن عایشه همان حرمه خاص بود اگر حاجت متطور  
 داشت و در حرمه را بنده بیکو و جواب ابن عباس هر قسم صحیح شود مالا که انفع از من کل متروکات انحضرت  
 از حرات و زمین سکنی و زمینی و دیگر سلاح و اشتران و استر و اسبان بالیقین زائد بر حرمه عایشه بود  
 و عایشه را چه بر خوردن کل میراث لعن میکرد که کل میراث انحضرت با قطع و درست او نبود و نه او خود و غیر  
 از پیش و پس و چه درست بر این فزا توده توده نیست و رسوای بیار و همین است بر این اهل که کاذبان  
 از زبان خود رسوایکنند **اقول** علامه علی علیه الرحمه بعد از عبارتی که در جواب طعن دوم نقل کرده شده  
 گفته ثم انما جعلت بیت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم مقبره لایهائى لعنهم و هم

ایضا

نیز



اینکه احوال فقهاء ازیر که احوال یکی از فقهاء اگر قابل اعتماد می بود و مجتهد دیگر را ابطال قول او بجا نمی بود و بهیچ  
 ظاهر هر که متکلم کتاب خدا و سنت پیغمبر او اند نقض ابطال احوال ایشان نمی پرورند و اگر حجرت ازواج  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله ملک آنها می بود میبایست که بعد فوت آنها بواجان آنها احوال می یافت و حال آنکه  
 باطل علم ایشانست بدین احوال شهادت داده اند چنانچه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته  
 ان فی کتابنا لیس من منکرنا ذلک لو كانت البیتة ملکاً لهن لا تنقلت الی دشتن این را می دانند  
 و شرح صحیح البخاری گفته اند الی به تنطق التوابع انما اخرج من الغار دخل المدینة و سكن منزل  
 ابی یوسف اخذ السجدة اختط بحجر فساؤه و هذا بدل عله انه كان لملك الملک الموضع فاما خروجه  
 من مملکة الی الاخر فاما الخلف علیه نهی اما آنچه گفته و اشاره در حق ازواج خود تریب تصریح نموده  
 قوله تعالی فی بیوتکم پس متفوض است باینکه اگر اضافت لفظ بیوت بطرف ضمیمه ثبوتات مفیده ملک بود  
 لازم می آمد که فائدهای جمیع شوهران ملک زنان آنها میشد زیرا که حق تعالی شانه فرموده که لا تخروجن من بیوت  
 یعنی زانی را که طلاق داده اید اعدت آنها تمام نشود آنها را از خانه ای آنها که برای سکونت ایشان مقرر نموده آید  
 بیرون نکنند و با اتفاق فریقین برادرین بیوت فائدهای شوهران است و این را ابی الحدید در شرح نهج البلاغه  
 گفته فاما احتجاج قاضی القضاة بقوله تعالی و قرن فی بیوتکم فاعترض السید علیه قوی  
 لان هذه الاضافة تقتضی التخصیص فقط لا التملیک كما قال لا تخروجن من بیوتهن من بیوتهن  
 حق تعالی شانه در جای دیگر همین بیوت را بطرف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اضافت نموده چنانچه فرموده  
 لا تدخلن بیوتکم الا ان یؤذن لکم یعنی داخل نشوید در خانه های پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه  
 اوذن داده شود شما را و چون اصل ملکیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله درین خانه ها ثابت است پس انتقال  
 آنها از ملک حضرت پیغمبر و اهل قطع ثابت نمی تواند شد اما آنچه گفته و استندادن عمر از عائشه بنصر صحابه و عدم نکاح  
 کسی حتی حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشه و در آن حجره پس بدفع است باینکه عدم نکاح بعضی نکاحات  
 دلیل سن آن نکاح نمیشد چنانچه در مواضع مشیره اثبات نموده شد اما آنچه گفته و کتب شیعه نیز ثابت است  
 که حضرت امام علی بن السلام از عائشه صدیق اذن خواسته است و در حق خود رجوع باطل خود را به الصلوة و السلام  
 پس کذب محض و همان است آری و سبیت برای بیرون خباز خود و در آن حجره شرف کرده بود و آن حجره  
 و حواشی محرق گفته و اوصی الحسن بن علی الله عندن بدفن معجم فسد من ذلک مردان و غیره و این حجره

نکات

حجرت  
سوره سبهاره  
سوره طه ۱۲

۳۳۳  
ص

شرح سبهاره  
۳۳ سوره انفجار ۳۲

ص

عسقلانی و رفیع الباری شیخ صحیح بخاری گفته ذکر ابن سعد بن حریق بن الحسن بن علی ادرسه  
 اخاه ان بنه عند جد هان لم یقع بذلك فتنة فصدته عن ذلك بنو امیة فذفن بالبقیع انتهى  
 اما آنچه گفته اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول الهی در معرفه الائمة است و دیگر  
 کتب خود بر بنید کسب و فروع است باینکه مصنف کتاب فصول الهی در معرفه الائمة سنی مالکی مذاهب است و شیعی  
 و در کتب شیعه ازین متنی اثری نیست اما آنچه گفته گویند عائشه بعد از آن با امام حسن علیه السلام  
 شد و بر شتر می سوار شده بر در مسجد آمده مانع و فتن شد پس مخالفت کردن عائشه از وفی حضرت امام حسین  
 در جوار قبر ادره س جناب حضرت رسالتاب صلی الله علیه و آله روایات معتبره حضرت ابی هاشم ثابت بن حنظل است  
 بحدیث قد جمال نکاحیت سبط ابن الجوزی که عالم طویل القدر و مورخ مشهور است و در تاریخ یافعی و تاریخ  
 او سطوح در کتاب تذکره خواص الائمة در معرفه الائمة روایت کرده قال ابن سعد عن الواقدي لما  
 اعتزل الحسن بن علی بن ابي طالب بنی خندابی یعنی رسول الله ص السلام الحسین بن ابی طالب فتنه فی حجة  
 رسول الله فقامت بنو امیة و هزل بن الحکم سعید بن الحارث کان الیاء علی الائمة فتنوه  
 و قامت بنو هاشم فقامت الائمة و هزل بن الحکم سعید بن الحارث کان الیاء علی الائمة فتنوه  
 قال ابن سعد قال کانوا یمنهم ایضا عائشة لا یدفن مع رسول الله ان بنی پسین بن سعد از اکابر محدثین  
 ابی هاشم ثقات طایفه ایشانست و بنایات معتبره نهایت طویل القدر است فقامت بنو امیة و هزل بن الحکم سعید بن الحارث  
 دشنام با و سازد و فاسق و کافر شمرند و از آنخواه و منقری و منهم و کاذب و مباهت فرماید اما درین باب  
 و علی نیست شادانید و امام شما لیکن نهت تهمت بر شیعه با وجود روایت کردن آن و کتب خویش چه قدر از  
 شان علی العید است حالا بعضی شواهد دیگر نیز باید شنید پس بدانکه تافان القضاة حب الدین ابو الولید در کتاب  
 رد من المناظر آورده ان الحسن بن علی بن ابی طالب فتنه فقامت بنو امیة و هزل بن الحکم سعید بن الحارث  
 کتاب مختصر فی انباء ائمه سیف باریه کان الحسن بن علی بن ابی طالب فتنه فقامت بنو امیة و هزل بن الحکم سعید بن الحارث  
 ن کان علی المدینه سران بن الحکم من قبل معون فتنه من ذلك ما کاد یقع بین بنی امیه و بین  
 بنی هاشم بسبب ذلك فتنة فقامت عائشة الیبت بیته و اذن ان یدفن فیرید فتنه بالبقیع  
 انتهى و در روضه اصفاء در روضه الاحباب که انرا مخاطب در رساله اصول حدیث از بهترین سیر گفته سطوح  
 است و بعضی روایات آمده است که جهت امام حسن قبری نزد قبر جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله سلم کنند و

عون علی روضه اصفاء  
 بنی امیه احوال امام حسن





گفته کان برده باشد بکافر است زیرا که مسکن بر سر ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که کفر و فتنه از نام او  
 میگردید و طرز فتنه که عائشه از آن حجه بار آورده هیچ بگردانده شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه گز قرار  
 دهند از آن خواهد بود که از آنکه بصره روانه شد پس ایستی که داخل فتنه میگفتند نه تجربه عائشه را چه چون کفر از آنکه  
 جز نیز و کجایان مسلمانان **اقول** و صحیح بخاری مذکور است حدیثی که از اسماعیل بن ابی بکر میرسد  
 عن نافع عن عبد الله قال قال النبی صلی الله علیه و سلم خطبنا فاشار نحو مسکن عائشه فقبا  
 هنا الفتنه ثلثا من حیث یطلع قرن الشیطان و در صحیح مسلم سطورت عن ابن عمر و قد  
 خرج رسول الله من بیت عائشه فقال راس الکفر من ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان  
 انتهى مختصرا آنچه گفته که این عبارت در مواضع بسیار و جایابی بسیار فرموده است و اشاره بهجت شرق  
 نموده بر با مسکن عائشه کجا بود و الخ پس فروع است باینکه مشک درین کلام بقول عبد الله بن عمر است که گفت  
 ایستاد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای خطبه خواندن و اشاره بر مسکن عائشه نموده گفت اینجا است فتنه و بسیار  
 مکر از فرموده از باینکه طالع میشود قرن الشیطان و بار دیگر گفت بیرون شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خانه  
 عائشه و فرمود پس کفر اینجا است از باینکه طالع میشود قرن الشیطان و طعن بسوی عائشه بخصوص  
 این هر دو روایت مذکوره متوجه می شود نه بر ادبالات دیگر که آنحضرت در آن فرمود و پس الکفر نحو مشرق و  
 حدیث خاص بر حدیث عام حمل نمودن بهیچ وجه جائز نیست و بعد آنحضرت فتنه و کفر از مردم بسیار واقع  
 شده و آن حضرت از وقوع فتنه و کفر علیه و علیه اخبار و اعلام فرموده پس بر حدیث را بر حمل خود فرو برد و بگوید  
 و چون مقام حضرت امیر المومنین علیه السلام دلیل رجوع کفر اصلی است بنا بر آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 و رجوع الوداع فرموده لا ترجوا بعدی کفارا یغریب بعضکم کتاب بعضی بجهت اینکه عائشه را پس رئیس مقابل آنحضرت  
 بود لهذا بوقت خروج از خانه او فرمود و پس الکفر من ههنا و از همین قبیل است و در اطلاق فتنه بر او اما آنچه  
 زیرا که طالع قرن الشیطان بالقطع از مسکن عائشه نمی شد پس معذره است باینکه مراد از قرن شیطان خود  
 عائشه است بطریق مجاز اما آنچه گفته و کتب شیعه مذکور است پس چون نام کتاب نبرده قابل اعتنا نباشد اما آنچه  
 گفته درین است هر فتنه که برخاسته از همین جانب بر خاسته پس مضر بناستن جمیع فتنه از جانب شرق  
 ممنوع و غیر مسلم است اما آنچه گفته اول فتنه با خروج مالک شتر است و اصحاب و بر عثمان از کوفه که شرق  
 روی مدینه است پس دفع است باینکه خروج اکثر شتر و اصحاب و بر عثمان از تبیین نبود بلکه در حقیقت

ص

ص

۲۷۸

وقع فتنه بود که از عثمان و عمار و طاهر میگردد و چنانچه در مطاعین عثمان معلوم شد و همچنین خروج مختار ثقفی فتنه  
 نبوده بلکه برای دفع فتنه یزد و عبداللہ بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و دیگر یزیدیان بود اما آنچه گفته  
 معدن را و افق کوفه است پس مخدوش است باینکه در فضل اهل فتنه نیستند بلکه اهل فتنه پیشوایان اهل سنت  
 و جماعت اند چنانچه ولی اللہ و از آلہ الخلفاء کتف اخراج الحاکم من حدیث ابن مسعود و فعله احدی که سبع فتن  
 مکنی من جعدی و عدا و لها فتنه نقل من المدة قال الراوی نکات فتنه المدة من قبل  
 طلحہ ابن جعد اما آنچه گفته هر که حجره عائشه را و انوقت که عائشه را سفر بصره و پیش آمد محل فتنه کان برد بلاء  
 کما فرست الخ پس آنچه از هر دو روایت استفاد میشود همین است که حضرت رسولند اصلی اللہ علیه و آله و سلم بنیان  
 روایت اولی بمسکن عائشه اشاره نموده گفت الفتنه ههنا یعنی در اینجا است فتنه و بنابر روایت ثانیة اشاره  
 بنجاء عائشه نموده فرمود پس لکن من ههنا و معلوم است که در انوقت در ان خانه عائشه سوخته بوده و چون عائشه  
 و آخر مصدر فتنه و کفر شد بنابر ان اسخفت بر سیل اخبار از اهل فتنه از قبیل زید عدل اطلاق فتنه و کفر بر او فرمود  
 و سکوت حضرت رسولند اصلی اللہ علیه و آله و ان مسکن و بعضی اوقات موجب سلب فتنه از عائشه نمیشود  
 زیرا که حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام با دو کافر و یک زندان خانه مسجون و محبوس بود و زن حضرت یوسف  
 پیغمبر و همچنین زن حضرت لوط پیغمبر و کافر بودند و با زوج خود در یک مکان می ماند اما آنچه گفته اگر عائشه  
 فتنه مکرر و دهنده از ان خواهد بود که از کلمه بصره و از شد پس ایستی که در محل فتنه میکشند الخ پس برود و است باینکه  
 اهل فتنه هر جا قرار گیرند این اعتبار بنحوا محل فتنه کفتم صحیح است که باشد باینکه نیست و در فتنه ابن زبیر  
 و مکرر واقع شده **قال طعنه** و اگر روایت کنند ان عائشه شوق  
 جاذبه قال لعلنا تضیل بها فتنه یعنی عائشه یک دختر خانه پرورد خود را بیار است و گفت  
 بعضی جوانان قریش السبیل بن خزار است و بر سر نهنگار میگردد و او را شغوف محبت این دختر که میسازم که بی اختیار  
 خواندن کلام او شود و در دام انقیاد من را بد جواب این طعن است که اول این روایت بچند وجه مجروح است  
 زیرا که این خبر را که هیچ حدیثی از عمار بن عثمان عن امرأة عن غنم عن عائشه رن آورده است و عمار بن عثمان  
 مجهول الحال است و امرأة عن الغنم مجهول الاسم و السلسی است و لا یصح الاحتجاج بهما یا زید بن روایت  
 شمس است که محتمل بر سلال و انقطاع است باین قسم روایت بی و سر و بن در مطاعن امهات المومنین  
 شمس جیستن شافق مومنین نیست و اگر از جهات دیگر باشد شخصی عداوت مضطر کسی داشته باشد باینکه



باز هم این قسم و اہیات و ذین و اضل از ارشود و از انصاف است چه جای آنکه بموجب ہن شہیق و ہنق اسباب عبادت پیدا کنند و ہم جای طعن نیست زیرا کہ طلب کفو کریم برای دختر خانہ پرورہ خودیہ عار دارد و زرتین و خلیہ زنان برای ترغیب مردم در کج انہا سنون و سنجبت و ہمیشہ رانج و جاری است در مصالح موجود است کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حق شہینی زادہ خود کہ اسام بن زید بود و در المنظر و سیاہ پست میفرمود لو کان اسامہ جاریہ لکسویتنا و حلیتنا حتی اشقوا یعنی اسامہ با وجود داشت شکل و سواد لون ان قدر محبوب من است کہ اگر بالفرض دختر می بود او را بہوشاک و زیور زینت میدادم و آراستہ میکردم تا مردن دروغبت میکردند و ہمیشہ در شر و فساد غیر شر فاعدا ستمہ است کہ زنان باکرہ را بشکام خطبہ می آرایند و پودوشاک استعارہ می پوشانند تا از آنیکہ از طرف غاٹب برای دین مخطوبہ می آیند و نظر انہا زشت نماید و اگر حسن خدا داد و شستہ باشد و بالا نمودار شود و موجب رغبت ناکم کہ در دوزخی کہ در جمیع طوائف مرجع و معمول و در شرع ہم سنون و سنجبت ہر محل طعن و ملامت کرد و انتہی **اقول** نعم اللہ کا لبی ان طعن ان از طرف خود اختراع نمودہ بطرف شیعیان نسبت دادہ و جواب ان بطویل لا طائل بر دختہ و این نامیو کلام او را بتقدیم و تاخیر متغیر ساختہ ترجمہ نمودہ و در مہج کتابی از کتب شیعیان و نستان کہ مقدم برین ان بودہ اند یافت شد بنا برین ارا حاجت بدفع جواب اونا باشد + + + +

۲۴۹

# کتاب مطاع اصحاب کلام

**طعن اول** آنکہ صحابہ و بار مر کب بکیر و شذذ کی آنکہ فرار نمودہ اند و جنگ احد دوم آنکہ فرار نمودہ اند و جنگ خنین و ہر دو جنگ با کفر بود و در رفاقت ان جناب و فرار از جنگ کفار خاصہ چون از رفاقت ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد بکیر است **جواب** ازین طعن آنکہ فرار و راض قبل از شہدہ از فرار بود و معندہ معفہ ہم شدہ بموجب نص قرانی کہ و لقد عفی اللہ عنہم ان اللہ غفور رحیم و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار سونین بعد از قتال و وقوع شکست و شیعہ خبر شہادت جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و چون رؤسا لشکر مقتول شوند و جمعیت تباہ کرد و باز فرار نہی عندہ نمی آید و فرار از جنین پس در حقیقت فرار نبود بلکہ بسبب تدبیری و سبقت خالد بن الولید و فطحت از کین کفار کہ از چپ و راست در میان ہمیشہ نشانہ بودند و گذر گاہ تنگ بود و پس و پیشی و شیب فرار می در

تشریح و ادوار آن است بعضی مردم پشت دادند که از صحابه گمار بودند بلکه طاعت و ستمه الفتح باز  
 بران احوال کردند بگویند و فرستادند و بدلیل کلام الهی ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤمنین  
 و انزل جفجف العس و هار و نزلان حضرت صلی الله علیه و سلم کسی را بر این از غلبه نفرمود زیرا که معذور معلوم است  
 پس بکران را هم جای عتاب طعن نماند و تروشی چون استیفاءن هلاک شود و فرار از جنگ کفار جائز است  
 نفس علیه بود تا هم بن سعید فی الشرایع و در اینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر  
 زخم سهام شتر کین آمده بودند و هرگز تیرای آنها خطا نمیکرد و با چار عجب باز نگشتند تا کفار و میدان بر آیند  
 یا از راه نواح بر کفار حمل نمایند و چون در حق بعضی سوار کتاب گمار را شیعه در روایات صحیح خود ثابت کرده  
 باشد مثل حضرت آدم و حضرت یونس غیر ما حال آنکه عصمت انبیاء قطوع است و جمع علیه که از صحابه که  
 الا جمیع معصوم نبودند گناه است صادر شود و باز زلال توبه و استغفار و رحمت الهی بسته کرد و عجب  
 باشد که کدام محل طعن کرده و معنی این قدر گناه معصوم طاعات و مشقات جهاد ایشان نمیدانند و  
 ایشان را قی که در حق ایشان بنصوص قطعی قرآن و احادیث متواتر آمده است از ان چشم پوشیدن و این  
 عیوبات نادره ایشان را تحت کسین شان ایمان نیست و الزام نیست بایشان شهادت و قتی تمام شود و نظر  
 مقتضای ایشان باشد و چون از رسول معتقد عصمت کسی خبر نیا نیستند اگر صد و گناه از وی شود چه باک این قدر  
 هست که الهیست جمیع امور صحابه از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم و جانا بیا و ترک نمان  
 دمان و بدل مال نفس مراده داده ترویج بین و شریعت عزادایات از دستان ایشان و احادیث معتقد  
 بر فحش و علو مکان ایشان در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بیند **اقول**  
 اما آنچه گفته سلطان عن اصحاب عموالی تخصیص نکرده است پس بدانکه حضرت سلطان عامر صحابه در عشره  
 مفصل مانند حضرت سلطان ثانی در اعداد مسطوره کذب محض و همان صرف است و علامه حسن بن مطهر علی  
 علیه السلام در کتاب کشف الخوف فی تصحیح الصدوق اول گفته المطلب الخاسر ما طرأ علیهم من حق صحابه  
 بعد ازین روایات کثیره و فصل کرده و این ناصبی بعضی از روایات کثیره ذکر کرده و بعضی از آنرا تقدیم و تاخیر و  
 تغییر و تحریف آورده و از ذکر دیگر روایات باقیه اعراض و انحاض مزیده و مراد این ناصبی از عموما اگر این  
 که درین سلطان همه صحابه بطریق کلیت داخل اند چنانچه قول او که در جواب بعضی سلطان گفته که بنابر طعن  
 بعضی بعضی المعصومین هم می آید پس کذب محض و همان صرف است زیرا که نزد علماء شیعه بسیار از صحابه

از صاحب طهران خود که در مرجع پند انداخته و چنانچه فاضل بنامش نوشته است و در کتاب بحالین المومنین  
 فاضل بن حلیه فریب عکس از صاحب ذکر نموده و اگر مراد مردم تخصیص است چنانچه لفظ بی تخصیص شعر بر این است  
 پس سلم است و محمودی دارد زیرا که خود این نامی گفته که است صحابه اسعوم نیز تدلی افرو و طاهر است  
 بن سهرمل و کتاب مذکور گفته و قد تضمن الکتاب العزیز نوع ما کبر الکبار منهم و هو الفارغ من  
 فقال الله تالی و یوم حنین اذ عجبتم که کثر تکر فلهن عنکم شیئا وضاعت علیکم الاذین  
 بل حبت ثم لیتم مقدرین کافوا اکثر من عشر الان نفر نام بخلاف الامیعة انفس علی البیضا  
 والعباس و الفضل بنی و یحیی ابی سعید ابنا الحارث بن عبد المطلب اسامه بن زید و عبید بن ام  
 ایمن و سید ایضا امین بن امین و اسلمه الباقون الی الاعداء و لم یحشوا النار و العار و انزل الله  
 الدنیا الفانیة علی الرلیقاء و لم یشعروا الله تعالی و لامن نبیه و هو شاهد هم عیاناً فی تخصیص که  
 متضمن است کتاب عزیز است بوقوع بزرگترین گناهان از صحابه این فرایست از جنگ واجب گفت خدا تعالی دستور  
 خدین که شکست آورد شمار اکثر شما پس کفایت نکرد از شما چیزی را و تنگ کردید بر شما این بدان فراموشی که  
 داشت پس از این بازگشتی شمار را یک پشت دهند بودید و بودند زیاد از ده هزار نفر و بر جای خود نشاند  
 که سید کس علی بن ابیطالب و عباس و فضل پس او و ربیع و ابوسفیان پس آن حرث و اسامه بن زید و عبید  
 پس امین و امین و بر و ابی سیر کرام امین و باقی مردان انحضرت را با اعداد انحضرت برای کشتن حواری کردند  
 و ترسیدند و شش چهره از هزار را و تنیاری کردند حیات نیای فانی را بر آخرت و شرم نکردند از غلظت و از  
 پیغمبر او و حال او و مشاهد حال ایشان بچشم خود میکرد اما آنچه گفته قرار روزا قبل از نهی از فرار بود پس  
 دروغ صریح و مخالف ظاهر است نظر الدین را زی تصریح کرده که این قرار را که سیر بود چنانچه گفته علم  
 ان هذا الذی شک الذکیرة لانهم خالفوا مع فیض رسول و صلب تلك الحاففة  
 لانهم لم یسلطوا من قبل جمع عظیم من کبارهم و معلوم است که در ذلک من اب الکبار و ایضا  
 ظاهر قول الله تعالی من یولکم هم مئدة یه یدل علی کون الذکیرة و در استیعاب مذکور است که این  
 عز بن عثمان ذبا علیما یو التی الجنابو احد فغض الله عنه پس این قرار قبل از نهی بود و ذنب  
 عظیم را که باشد و موجب که بر مخاطب هم تصریح کنایه بودن این قرار مثانی نموده و باز مخاطب را که گذشتیم  
 نموده بگوید که قرار روزا قبل از نهی بود و قرار روزا قبل از نهی در میان سید و ابی سیر و ابی سیر و ابی سیر

ص

۲۸۱

ص



من بعد طاعت ظالمون ثم عفوا من بعد ذلك لعلمكم تشكروني واما برست که استخار بجعل شرک بنجا بوده  
 وعضوا وعضوبت اخروی ان ممکن نیست زیرا که خدا تعالی شان فرموده ان الله لا یغفران جنتا وید ویر تقدیر یک  
 مراد عضوا وگناه باشد باز هم منافی فرض علامه علیه الرحمه نیست زیرا که مقصود از اطمینان اصحاب همین است که  
 کسیکه در حیات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرکب معصیت گیره شده از ایشان پس متباعد است که بعد از  
 وفات آنحضرت مرکب معصیت شوند پس جماع و اتفاق ایشان بر بیعت ابو بکر مخالف است قبل حجیت نباشد چنانچه  
 کاتبی گفته و احتجاج لیس فیضه علی ما زعمی میجویی تلاوت و بعد ذکر دو جگانه و التالیه بعد هم استحقاق  
 الحاق و تالیه بالاطعن فیم و فیم اجعلوا علی خادقتم انشی اما آنچه گفته فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار پس  
 بعد از قتال دو نوع شکست و شیع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس بدانکه این منافقین از اصحاب  
 بودند چنانچه بخاری صریح خود آورده و عن یزید بن ثابت قال لما خرج النبی صلی الله علیه و سلم الی احد  
 و جمع ناس من خرج معه و کان اصحاب النبی و وقتین فوقه تقول نقول انهم و فرقه تقول لا نقول  
 نزلت فاکلم فی المناقین فنادی الله اکسم بالکسبوا و نیز از انس که با عترة ابن عمر و عثمان کبر  
 بود و زنب عظیم پس اگر عثمان را داخل منافقین و فرار او را قبل از قتال بیاور گفت که تا فرارش منهی منه  
 باشد و اگر او را در مومنین داخل دارند پس فرار مومنین را که با عترة ابن عمر و عثمان کبر  
 خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم واقع شده منهی منه و کبره بیاور گفت تا قول ابن عمر صحیح افتد و نیز  
 بنابر تفسیر اهل اخبار بعد از فرار منافقین که بموجب گفته عبد الله بن ابی سلول فرار نمودند هکین جماعت بودند  
 که باقی مانده بودند نه صد کس بودند و بعد از اتمام شرکین بسبب مخالفت امر رسول خدا صلی الله علیه و سلم شکست  
 در ایشان واقع شد چنانچه در تفسیر نشا بوری مذکور است جل ظهور و عسکوال احد امر عبد الله بن  
 علی الروما و قال لهم انفقوا عنا بالنبل حتی لا یبقوا منی را نفاق و لا صلی الله علیه و سلم لا یخاف  
 اشتبا فی هذا المقام فاذا عاینو کما لای علم الا با د فلو تطلبوا المدبرین لا تخفوا من هذا  
 المقام ثم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما خالف رای عبد الله بن ابی سلول شوق علیه ذلك و قال طاع  
 النبیان و عصا ثم قال لا یخاف من محمد انما یظفر عوفی کما قد و عد اصحابه ان اعدائهم اذا  
 عاینوهم انهم یقولون انهم یقولون فیه یقولون کما فی صلی الله علیه و سلم ما ذکر محمد النبی صلی الله علیه و سلم  
 اخذل عبد الله بن ابی سلول یبذل الناس ان لا یقوم علیه ما یقتل و لا یألف و لا یألف

ص  
 کتاب المغازی  
 عنده واحد

۲۸۳

ص



اشغال یافت طعن بن ابی طلحه میدان شناختن مبارک علیه و شیر بیشه بیابانی گاه او را بار قرضی رفتی نه در خانه  
چو سبلی که آید بالا بر بر سران بد اختر آخته یک ضرب دو فقره کار او را تمام ساخت و در کشف الغرر  
ذکر است منی عبد الله بن جعفر بن محمد بن ابی طالب که آن احوال را در آن روز بیست و پنج سالگی از آن  
اصطالب و با اتفاق جمهور اهل سیر البرکات بن جعفر در آن روز بیست و پنج سالگی از آن  
و هنوز بقدم رسانیده مشکان را نهنگم کرد و اندک مسلمانان با آن غنیمت مشغول شده اگر آن حایه که از آن خواهر بود که  
بر محافطت مشکان بنشیند قیام می نمود و بخلاف ای سر و اجرت آن غنیمت بمجره نماند و خالد بن الولید و کمر  
بن ابی جهل این را شنیدند و شکایت کردند به سر عبد الله را و او را باز قضا شد ساختن از دست اسلام و آمدند  
و فتح کین آن غنیمت صورت علیه ایشان را دوست داد و خویشی از مسلمانان که کشته شده بودای و از دست آن غنیمت  
باختار و وی الله به مخاطب راز از آن گفتا آورده قال ابی سحاق کان مصعب بن عمیر من رسول الله  
حتى قتل و کان الذی قتلها بن قیس اللیثی و هو یظن انه قتل رسول الله فوجع الی قویث بن هب  
قال قتل محمد فلما قتل مصعب بن جابر عیسی رسول الله علیه السلام لعل ابی سحاق قاتل علی بن ابی طالب  
و در جل من السالین و بعد فاسک گفته و قال ابن هشام حدثنی اهل العلم ان ابی جحیح قال نادى مناه  
یوم احد کلا سیف کلا ذوال الفکر و لا تقه لا علی الکوار استی و در حق حضرت حمزه و دیگر کشته های  
احد و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شدن از زمین و بنشین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی از جمله کسانی  
ایمان آوردند مردی است که رست کرد و دیگری که هر دو خدا را بران و مفهوم مخالف این آیه که هر که رست  
گردد که کشته گان بعد که با نداد رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده بودند و فائز بودند و صحیح بخاری و تفسیر ابن کثیر  
ذکر است المراد بالمعاهدة الذکره ما تقدم من ذکره من ذلوعه تعالی لقد عاهدوا الله من قبله  
لا یؤتی الا دیار کان ذلک اول ما خرجوا الی احد و بنا بر این آنچه مرد و مخاطب حضرت علی و عباس گفته که  
شماره و دیگر که از بنی غادر و غایب اثم چند استید و مرا نیز چنین استعدا خبر امر واقعی بود و لهذا حضرت  
علی و عباس بر بنی قریظه را بخار و بنمودند و آنها که فرار کردند و حق تعالی شانزد و وصف ایشان گفته اند تصعد  
لا تلو فی علی احد و السوادید عوکه فی احرا که اما آنچه گفته اما در چنین پس رجعت فراد  
پس بد کرد و هیچ بخاری ذکر است که روی از قیس بر او بن عازب گفت از من عمن سوانی سده یوم  
بنین یعنی آیا شما فرار کردید از رسول خدا صلی الله علیه و آله که روز جنگ چنین پس بر آن گفت کین رسول الله

نفا کی جناب پر

۲۸۵

مجلس

مخبر





هو ذلست خلونی من قول فانتم اهل الحنین فی عاشوراء قال ابو بکر الصديق ان تغلب اليوم من قلة فانتم مؤمنون و اول من انهزم بنو سليم ثم اهل مكة ثم بقية الناس و در میان این یوم فی سمرقند  
 الامین الماسون تصنیف علی بن بران الدین الجلیلی الشافعی مذکور است و ذکر کرده عند القتال انزل الله تعالى  
 قوله و یوم حنین اذ عجبتم کثرکم فلم تغن عنکم شیئاً الى قوله و الله غفور رحیم فقد جاء ان  
 بعض اصحابه و هو ابو بکر و کما فی سیرة الخافظ الدمیاطی قال یا رسول الله ان تغلب الیوم من  
 من قلة تشق ذلك علی رسول الله و سارته تلك الكلمة انتهى و در تاریخ کازرونی مذکور است فلما  
 التقى الجمعان قال ابو بکر و قیل سلمه بن سلامه بن قیس ان تغلب الیوم عن قلة فساء الله  
 كلامه و و کما فی کلالة الرجلان فی رواية فلم یسیر فی الله قوله و حکام الی انفسهم و تفسیر کبر  
 مذکور است قال رجال من الساهلین ان تغلب الیوم من قلة فبذلک الکلمة ساءت رسول الله و  
 هلی المراد من قوله اذا عجبتم کثرکم و قیل ان قالها رسول الله و قیل قالها ابو بکر و استدل  
 هذه الكلمة الی رسول الله جید لانه کان فی کثیر لاجل من قول علی الله منقطع اقل  
 عن الدنيا ما سبأ بها انتهى و در کتاب خمس فی احوال النفس مذکور است و فی رواية یوسف بن بکر  
 عن ابي سبیع قال جل یوم حنین ان تغلب الیوم فشق ذلك علی رسول الله و فی رواية  
 ان ابا بکر قاله للنبی و اول سلمه بن سلامه بن قیس قیل قاله سلمه فکفر رسول الله فوکلوا الی  
 کلمة الرجل فنهزم یحیی بن اوس و اول الحال کان سبیلہ انتهى منقول فانه ذکر و ایضا در ان وارد است  
 که روی این کلمه گفت بخیل آن بر تانید که و ان نام ابو بکر مذکور است جمع ممکن است و گفتن ابو بکر این کلمه را بر رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله یا بسمه زیتنا فی نیست چه جائز است که ابو بکر این کلمه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت باشد  
 و هم بسمه و روایت گفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله این کلمه را فخر رازی خود موضوع دانسته و روایت گفتن سلمه  
 این کلمه را اگر صحیح هم باشد شافی گفتن ابو بکر این کلمه را نیست بالجمله گفتن ابو بکر این کلمه را بر و ابیات معتبره است  
 ثابت است و اما فضل بن رزبهان انرا و گفتن انیکه نسبت بن ابراهیم و کذا و کذا شیخ سعید است باطل مختصر  
 و دلیل عدم الطعن او است اما آنچه گفته و این شایسته بعضی مردم نیست و او مذکر از صحابه کیار نبودند پس بر کلمه  
 این قول او دلالت میکند بر اگر صحابه کیار نیستند و او مذکر و علی انکه در تاریخ خمس مذکور است فی روایت  
 لم یبق بعد علیکم الا اجمعة ثلاثة من بیضهاشم علی و العباس من ابی سفیان بن الحارث و

م

م

م

۲۸۶ م

م

من غيرهم وهو عبد الله بن مسعود فعلى وعباس يحفظان من قبل وجهه ابو سفيان بن الحارث  
 اخذ بعنان ابيه وعبد الله بن مسعود يحفظه من الجانب الايمن كان كل من مقبل اليرثقل اليه  
 ودر کتاب مواهب لدر زير نكوريست و عند ابن ابى شيبه من منسل الحكم بن عتيبة لم يبق معه عليهم  
 الا اربعة نفر ثلثه من بني هاشم ورجل من غيرهم على وعباس بن عبد المطلب و ابو سفيان بن الحارث  
 اخذ بالعنان و ابن مسعود من الجانب الاخر و وقع الباري نكوريست و عند ابن ابى شيبه من منسل الحكم  
 بن عتيبة قال لما قال الناس يوم حنين جعل النبي يقول انا النبي لا كذب انا ابن عبد المطلب  
 فلم يبق معه الا اربعة نفر ثلثه من بني هاشم ورجل من غيرهم على وعباس بن عبد المطلب و ابو سفيان  
 بن الحارث اخذ بالعنان و ابن معاوية بالجانب الايسر قال وليس يقبل عنقه احد الا قتل اتمى زير نكوريست  
 نكوريست و وقع في شمل العباس بن عبد المطلب قال الذين ثبتوا كانوا عشرة فقط و ذلك لقوله  
**ثم نظر رسول الله في الحرب تسعة** و قد فر من قد فر فاقشعق و عاشرا الا في الحام  
 بنفسه و كما مشه في الله لا يتوجج و لمعل هذا هو الذي من زاد على ذلك يكون عجل في  
 الرجوع فعلم فممن لم ينز من اتمى و در هجعت كوريست **ثم نظر رسول الله في الحرب سبعة** و قد  
 فر من قد فر فاقشعق و فامنا لا في الحام بسبعة و كما مشه في الله لا يتوجج قال ابن اسحاق السبعة على  
 و العباس بن عبد المطلب و ابو سفيان بن الحارث و ابنه جعفر بن هجعت بن الحارث و اسام بن زيد  
 و الثالث من ابن بن عبد و جعل غير ابن اسحاق في موضع ابى سفيان عن الخطاب الصحيح ان اباسفيا  
 بن الحارث كان يومئذ مصرا لم يختلف فيه اختلف في غير اتمى و در جميع الجوامع سيوطي نكوريست عن  
 عبد الله بن بن زيد كان رسول الله يوم حنين انكشف الناس عنه فلم يبق معه الا رجل يقال  
 لزيد اخذ بعنان غلظة الثياب و هي التي اهداها له الجاشع فقال له رسول الله و يحك بعض  
 الا من الخرزج فقال يا معشر الا من الخرزج هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعكم  
 فلم يجبه احد و عند ذلك قال و يحك و مع المهاجرين فان الله في عناقم سبعة قال فحدثني بن زيد  
 انما قبل منهم الف ندر نحو الجفون و كثر هاتم انوا رسول الله حتى فتح عليهم و زير نكوريست  
 نكوريست عن الحارث بن عبد قال شهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم حنين فانهم لم يحاربوا  
 الجحش الا العباس بن عبد المطلب اباسفيا بن الحارث فرجى رسول الله و جوهنا بقضنة

ص

ص  
 كتاب القرد

ص

٢٨٨

ص

ص

نفیضه من الامر من فانهم منا فاخل الى ان شجلا ولا حجل الاي هو في آثارنا الحسن بن سفيان  
 طلب و ابو نعیم که اما آنچه گفته باز بران امر از کرده و برشتند بر سبیل کلام الهی شتم نازل الله سکینه علی رسول  
 و علی المؤمنین پس بران بکشتن ایشان بر فردوم از فرزند کردن عباس با و از بلند بامر آنحضرت بود و فتح کنار  
 با عمار سید برادر امداد ملائکه آنحضرت قها شده بسبب نصرت و معاونت و از کشتن گان چنانچه در حبیب اشیر  
 مذکور است بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ جنین عباس که او از ی بلند داشت بغروده بود لحد اصلی الله  
 علیه آله و سلم سلمان را اندا کرده فریاد بر آورد و با معشره الانصار با اصحاب الشجرة با اصحاب سوزة البقر این ملائکه  
 سپاه اسلام سیده از اطراف جوانب بخدمت سرورال غالب شتافتند و غریب صد نفر از انصار و غیر ایشان  
 جمع آمده بر شترکان حمل آوردند و آن حضرت فرمود حال تنور عرب کر کم شت انگاه شتی سنگ ریزه پرست  
 آورده شاست ابو جوه گفت و بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری از آن رنگ در آن جا  
 نیکو بعد از آن بر طبق آیه که می دشتم اتزل الله سکینه علی رسول الله و المؤمنین و اتزل جنود الله و رسولها  
 با امداد لشکر سادی نسیم لغزو نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت و زیده و زهره شکران روی بود ای  
 کز نه نهاده انتهی و نیزه میکوبیم که حرف لام که بر نقطه مؤمنین و دخل است لام عهد است مراد از آن مؤمنین معبود  
 اند که فرزند اند اما آنچه گفته و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله کسی بران امر عتاب فرمود پس مقدوح است  
 باینکه چون عتاب خدا بی تعالی شانه بر همه و از کشتن گان در کلام مجید نازل شده چنانچه فرموده و لقد صدقکم الله  
 و عدا اذ تخشونهم باذنه خذوا فاضلکم و تنازعتم فی الامر عصبکم من بعد ما اراکم و ما تحبونی منکم  
 من میریدال دنیا و منکم من میریدال اخره ثم صرکم عنهم لیبتلیکم و لقد عفی عنکم یعنی تحقیق راست  
 کرد خدا تعالی و عده خود را برگاه که استیصال انها میشود استیسا انیک شامین و نامردی نمودید و تنازع کردید  
 و امر کرتن غنیمت و عصبان و نامردی کردید بعد از آنکه ناید شما از چیزیکه دوست داشتید بعضی از شما آخرت  
 میخوا پس از آن باز دوست شما از آنها نازد بایش کنند شما را و تحقیق که عفو کرد از شما در این صورت و دیگر حاجت  
 عتاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی نمانده اما آنچه گفته و نزد شیعه چون استیقان ملاک شود فرار از  
 جنگ کفار جائز است پس مرود است باینکه بنای طعن بر نهد باینست است و در کتاب مختصر محلی  
 ابن مرم ظاهری مذکور است و لا یجمل المسلم ان یفر عن شترک و لا عن شرکین و لا یشرع عدل هم حلال  
 لکن ینوی فی رجوعه الخیر الی جامعه المسلمین ان رجاء البلوغ او ینوی لکذا الی القتال فان لم یمل

توبه و بس هادیان فو اسق مالم تیب قال الله عز وجل یا ایها الذین امنوا الذین کفرتم  
 زحفا فلا تولوهم الادبار من و لهم يومئذین الا متحررا لقتال او متخیرا الی فته فقد باعض  
 من الله و ما یدرجتم قال قوم ان القران له مباح من ثلاثه فصاعدا و هذا خطا و احتجوا بقول الله تعالی  
 الا ان خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفا و ان یکن منکم الف یغلبوا الفین سر علی بن عباس قال ان فرد  
 جلی بن جلیس فقد فزون فزون ثلاثه فلم یفزا ما بن عباس فکم قصه خالفوه فیها و لا حجة الا فی  
 کلام الله کلام رسول الله و اما الایة فلیس فیها نص لا اذن با باحتال القران عن العن المذکور انما فیها  
 ان الله علم ان فینا ضعفای هذا حق ان فینا الضعفا لا قوی الا فی فیہ ضعف لا لاضافة الی ما هو  
 منه لا الله تعالی و حدیثه القوی الذی لا یضعف لا یخلف فیها ان تخفف عنک فلا یحکم ما زال الایة  
 حجابنا یخفف عنا فی جمیع الاعمال الی الزمان فیها ان کان منتهی ما مائة صابرة یغلبوا ما مائین  
 فان یکن مائة الف یغلبوا الفین باذن الله و هذا حق فلیس فیہ ان المائة لا تغلب اکثر من مائین  
 و لا اقل بل قد تغلب ثلث مائة الفین ثلاثه آلاف و لا ان الالف لا یغلبون الا الفین فقط  
 لا اکثر و لا اقل و ما دعی هذا فی الایة فقد ادعی الالفی کما مضی و لا انما یقول قد قال تعالی  
 کون فیئذ قلیل ان غلبت فته کتبت بآذن الله و الله مع الصادقین فظنون قوامه دلیل علیہ  
 و رت ان العیون تصیف علی بن برثان الدین و غره احد مذکور است و بیتا طول ابو طلحة بصدره  
 بنی رسول الله و استند بذلک علی نه من خصائصه انه یجب علی کل مؤمن ان یخرج حیاة م علی حیا  
 و مع ذلک احدی از علمای شیعیان بمعنی قائل شده که از روی نبی یا امام فارغ شوند از اوستا سر آنها و  
 میان آنها کند اشتقاق بر است بلکه این معنی از جناب امیر علیه السلام کنه ناسیده چنانچه فرموده لاکفر بعدا لیا ان  
 و سماج البیة مذکور است که چون مسلمانان از صعوبت اشغال روی بهر بیت نهادند و هر چند بخفت  
 ایشان را میخوانند بابت نمی نمودند بخفت بغضب یا غضبش ان بود که عرفان پیشانی فی با و نشن قاطر  
 و بر مثال مردارید بر چنین مبدیش فرود ویدی و ران حال نظر فرود علی ارشی الله عنه برابر دست خود و سباز  
 فرود چون است که برادر این خود لمحق نشدی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعدا لیا ان لی بلای  
 یعنی بعد از این که کفر باشد مرا تو اقد است نهی اما آنچه گفته در اینجا همین صورت بود پس غلط محض است  
 زیرا که اگر در اینجا فرار نهی عنه نبی بود رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را چاره موت بصبر و ثبات می نمود

همان کتب که در این کتاب مذکور است

۲۹۰

س

س

منی نمود چنانکه در جمیع سیرت مذکور است چون سید عالم از امام اهل اسلام مشاهده نمود با دو بلند پاشا از اعیان کربلا  
 دلات نموده میگفت ای من اینها الناس از غایت دشت هیچکس از پیش نمی نگریست و حضرت در آن روز بر آستر  
 برینا سوار بود و آن را بجانب کفای خبیث داده بر زبان وحی بیان می کرد از آنکه انا البقی لا کذبنا این مطلب  
 و آبو سفیان بن الحارث عثمان اشتر از گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب است در کاب نلک فرسای حضرت  
 زده از حله مانع آمدند و در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله شده امین ابن امین سر راه بروی  
 گفت و جنگ میکرد و روی بر باض جنبه آورد و اما آنچه گفته دخی بعضی سل ارتکاب کما ترسیه در روایات  
 صحیح خود ثابت کرده اند پس این چنین روایات و کتب فیه فیض مسطور است لیکن فرق همین است که علماء  
 شیعه بجهت ثبوت عصمت نبیا ائمه این روایات را مایل نموده اند بر کولی چنانچه ظهور روایات قرآنی را نیز  
 همین مایل کرده اند و علماء اهل سنت از او این را یاد انکار دارند چنانچه مخالف در کید چهارم باب دوم این  
 کتاب گفته ایات واحادیث بی شمار اطلاق و صرح اند و در لالت از آنها و متعاب لم ی توبه ایشان و بجا و نه است  
 و بکار از خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده اید و صدور کما مطلق از ایشان با اثر نموده ایم در مایل و توجیه خصوص  
 غیر از کلمات بارده سجدیست ما نخواهد آمد اما آنچه گفته اگر اصحاب که الامام معصوم نبودند که می صادر شود  
 الخ پس چه دلیل که مقصود علمای شیعه نیز همین است که اتفاق ایشان بر بیعت ابو بکر بخلاف رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله دلیل حقیقت آن نمیتواند زیرا که هرگاه که ایشان با عترت مخالف معصوم نبودند اگر صدر گنای شوند  
 از ایشان عجیبست پس ایشان چه عجیبست که دیده و دانسته نفس خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام که در روز  
 غدیر خم و دیگر مواضع شنیده بودند و اتفاق کرده بیعت ابو بکر گناه دانسته و کتب ن شده باشند و در دل خود قرار  
 داده باشند که بزال تو بدست غفار شسته خواهد شد و اینست اگر صحابه را معصوم نمیدانند عادل و مومن البتة  
 میدانند و در نماز و حج ایشان بکمال خلاص احتیاط نهایت یقین و صفا و صدق چه بیانات کفری نمایند  
 و این فرارشان قاطع عدالت و دلیل کمال بی اعتناء ایشان با مردی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را  
 در کفار و مبغض ملکات گذارشته برای حیوة فانی خود فرار کردند چنانچه امیر علیه السلام بن فرارشان را کفر نامید  
 کما سبق و در صحیح مسلم وارد است که حضرت صلی الله علیه و آله سلم فرمود که ای من عبد حتی کنی اهل الله من  
 اهله و ماله و الناس جمعین فی طایفه من لدن و لدن الناس جمعین و تودی در شرح این  
 حدیث گفته اند که امام ابو نیلیا الخطا درین حدیث الطبع بل امر به حب لا خیار لان حب الله

۲۹۱

سنا الان باب  
 بیان فقال انی  
 لفر و جده و تالان

نفسه طبعاً سبیل الی قلبه قال معناه لا تصدق فی وجه حق فتنه فی طاعتی نفسی و  
 توشه مضای علی هولاء ائمه کان فیهم هلاک و بعد فاصله گفته قال لفاضا عیاض بن من عجبته صلی الله  
 علیه و سلم نصره سنة و الذی عن شهره و تمنی خصوصاً چنانکه فیبدل ماله و نفسه و نه قال و اذا  
 بین ما ذکرناه و تبین ان حقیقه ایمان لا تنم الا بذلک لا یصح ایمان الا بحقیقته و علان قد النبی صلی  
 علیه و سلم و منزلت علی کل ولد و ولد و محسن و مفضل و من لا یعتقد هذا و اعتقد ما سوا فیلس  
 بمؤمن انهم صمدان گفت قاضی عیاض که از محبت رسول الله است نصرت سنت آنحضرت و بدافعت از شریعت  
 آنجناب از روی نگاه داشت حیات آنحضرت پسین که مال نفسی در ارتداد آنحضرت و هرگاه این امر ظاهر شد  
 معلوم کردید که حقیقت ایمان نام نمیشود مگر با مورد کوره و صیغ نمیشود ایمان مگر به بلند کردن قدر رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم و منزلت آنجناب بر هر پدر پسر احسان کشنده و نیکی نمانده و هر که اعتقاد این امر ندارد و اعتقاد سوا  
 آن دارد پس من نیست اتمی المحصل اما آنچه گفته و حال آنکه عصمت انبیاء مقطوع به است و مجمع علیه پسین که  
 بهای بودن عصمت انبیاء از شیعه البته درست و درست است لیکن مجمع علیها بودن پسین نزد اینست غلط محض  
 چنانچه کلام مخاطب دلالت بر نفی این میکند اتفاقاً نقل نموده شد و بشاراتی که در حق صحابه بخصوص علیه و  
 احادیث متواتره آمده است نزد علما شیعه محمول است بر ابو ذر غفاری و تعداد بنی الا سود کندی و سلمان فارسی  
 و عمار یاسر و اشال ایشان که خواص صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلف شیعه بر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام  
 بودند منافقین و مخالفین ایشان اما آنچه گفته و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بیند جوابش آنکه  
 تخصیص این فرقه شیعه میباید گناه صحابه محض میباید است زیرا که این ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته و علم  
 ان النظام لما تکلم فی کتاب النکت و انتصر لکون الاجماع یلین محبة اضطرابی کو عیوب الصحابة تذکر  
 انک انهم عیبا و جلدی کل واحد منهم طعنای یعنی بدانکه نظام هرگاه که تحکم کرد در کتاب نکت و نصرت  
 کرد و در عیب عدم محبت اجماع را مضطرب نمایی که عیوب صحابه پسین را کرد برای هر ایشان عیبی و متوجه  
 گردانید میبوی بر یکا نه طعنی و توهی در شرح صحیح مسلم گفته اعلم ان روح الرواة جازئیل و واجب الاتقا  
 لاضرب من الداعية الیه لصیانة الشیعة المکرمه و هو من الغیبة المحترمة بل من النصیحة لله تعالی و هو  
 و المسلمین و لیس فی هذا کلامه و اخبارهم باهل النوع منهم یفعلون ذلک کما ذکر مسلم فی هذا  
 الباب عن جماعتهم منهم ما ذکره و قد ذکرنا اننا قاطعة صالحه من کلامهم فیه فی اهل شرح صحیح البخاری

۲۹۲

صمدان  
 شیوع کتاب ایشان است  
 را که بنیان و ادواته  
 نکت اهل انقیاد است  
 و اینها جازئیل و عیوب

معراج العباد یعنی از زمین غیر از عیوب گناه صاحب بر شمع توبت محض است بگویند این محض و عباد این معراج که  
 بر ایمان ثابت قدم اند و ملاحظاتی نمایند و در کتب خود مذکور میسازند و اگر شیعه عیوب و طاعن اصحاب شناختن  
 اگر کنند چه عجب که این طاعن و طاعن انبیاء اثبات می کنند خدای تعالی در جواب طعن و طاعن گفته که هر  
 آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله با او در قرآن عتاب بر افعال آن حضرت نماز شده و در دیگر جایها عتاب  
 پیشوایان خود و طاعن دیگر انبیاء ثابت نموده اند تا هم غرض ملک  
**فلا طعن در**  
 آنکه برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون اوزاع و طویل و کنگدانی و شتران و غیره صلی الله علیه و آله وسلم را تنه  
 و خطبه کردند متوجه تماشای اهل بیت بودند و سودا و تجارت گشتند و این شایع قلیل دنیا دارانند که همه ارباب  
 اسلام است خانه رسول الله انبار کردند و این دلیل صحیح بر این است که خدای تعالی با حافظ  
 تجارت و اهل انفس و البهائم و کواکب قاطعاً جواب ازین طعن نمیکند این قصه در آینده از زمان هجرت واقع شد و  
 از ادب شریعت که اینجاست واقف نشده بودند و امام خطم بود و رحمت مردم بخیر خطم زیاد از خود میدادند و اگر  
 کاروان بگذرد باز رخ کران خواب شد این جهات انظار از مسجد برآمد و فرمود که اگر صاحب پیشانی بود و عمر تمام  
 طاعت نمود و نیت خدای تعالی را عبادت صحیح را درست و آنچه قبل از نماز عبادت شریعت واقع شود حکم و قانع زمان  
 عبادت است و اگر که مورد عتاب نمیشد خدای تعالی در قرآن مجید هم بر غیبت اعداء و لعن و تشنیع واقع نیست  
 عتاب است و این صاحب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هلاک کسی درین امر حساب نموده و دیگری که باشد که طعن  
 و تشنیع نماید و بعد از آن صحابه و تنبیهان چه بعید است جائز که از انبیاء و رسولان عتاب داشته باشند و بران  
 عتاب شد و از خدا الهی رسیده باشد شریعت و این سرور را قاضا میکند تا وقتی که نادر علی الهی در پی واقع  
 نشد و تهذیب نام محالست آنها **قول** سید بن طاووس علیه السلام که در کتاب کشف المحجرات الهی  
 و فصل ششاد و نجم گفته که من در روزی در مشهد نام موسی کاظم و امام جواد علیه السلام بودم که از در مسجد شریف  
 فقیه ای آمد و من با وی مناظره کردم و در آن مناظره مناظره من با او گفتم که بخاری و مسلم هر دو صحیح خود را در بیت  
 کرده اند که حضرت علی علیه السلام واحدی از بنی هاشم باشد و با او بگویم بیعت نکردند و گفت که من نیتوانم  
 که اقدام کنم بر طعن صحابه و سلف من گفتم که کتاب خدا شهادت میدهد باینکه بعضی از آن اعدای پیغمبر خدا  
 صلی الله علیه و آله مخالفت آنحضرت در کارهای کرد که سبب فی طعن بر آنها دارد می شود و حال آنکه آنها  
 در آن حال از آنحضرت هم جدا نشده و هم خوف آنچه پوشیده و پنهان میکردند حق تعالی شان بطریق وحی





استقامت زیاده آن تواند ساختند اما آنچه از طرف خود گفتیم آن در اصل و تکلیف ایست که هر کس از این عمل غافل شود و یا در این  
 نمودن ایوب و اذلیل و تجارت بر سر آن غفلت نماید و آنکه در این معنی نمی شود که اگر کسی غفلت نماید  
 آن بود که باشد که طبل که غفلت می نماید ای اخبار رسیدن شتران غفلت بود و حال اگر وجود حرف بود که عرف نزد  
 در کلام او تعالی شانه ولایت میکند بر آنکه در غفلت ایشان برای برای تجارت و کار سازی بود و کاری بر آنکه  
 و لهذا علامه علی حرر مقدمه بعد از ذکر و ایست ترک نمودن صلوة با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تجارت گفته  
 و ذکر آن فی الکتاب و این مجرور فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته و فی عنده الشافعی من طریق جعفر بن محمد عن  
 سر سله کان النبی صلی الله علیه و سلم یخطب یوم الجمعة یحذّرکم انکم تسوکون بیوسلیم علیکم الیهما الخ  
 و الا بل و السمن فقد و افخرج الیهم الناس و ترکوا و کان لهم ابو یزید یوفیه فنزلت و وصله  
 ابو عوانه فی صحیح الطبرانی بن کعب بن سیرین انهم کانوا اذا نکلوا قضا یا الجودی یا الملیفین  
 الذاسل الیه من یمن رسول الله صلی الله علیه و آله فاما فخرت هذه الاية یعنی واقع شد ترشانه بی طریق  
 امام جعفر صادق بن محمد اتر علیه السلام از پدرش علی بن الحسین علیه السلام بطریق مرسل که بود رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله که خطبه میخواند روز جمعه بود برای ایشان ازاری که بنو سلیم می آورند و آن باز را بر سر پا و شتران  
 و در وقت این سخن سلیم قدم کرد و در مردم بسوی ایشان افتاد و گفت و حضرت را ترک کردند و بنو سلیم را بسوی خود که  
 از امر می روند و او را عمو و جیسج خود آن است و او را متصل ذکر نموده یعنی نامه های را را می که در روایت  
 شافعی را که گفته ابو عوانه و جیسج خود آن نامه ها را که ساخته طبرانی در سه سال آن بزرگوار بن عبد الله  
 انصاری روایت میکند و بنیکه طبرانی را بنیست آن بود که هرگاه که خروج میکردند آنان توجه آن را می  
 می نوشتند و در دم خاک میزدند که آن بسوی آن زمان میفرستند و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده  
 میکند است پس آن را نازل شد و مخاطب که ترک کردن صحابه نماز را ترک کرده و بسوی عثمان که از ایشان  
 استخفرت و اظهار خطبه کردند و حال آنکه در صحیح بخاری ذکر است که عمار بن عبد الله گفت بینما نحن  
 فی صلوة مع النبی صلی الله علیه و سلم اذا قبلت غیر حیل طعاما فالتفت الیهما حتی ما یقی مع النبی  
 الا شافعی جلد فنزلت هذه الاية و لهذا بخاری این حدیث را در باب اذا انفر الناس من الامام  
 فی صلوة الجمعة کرده و این مجرور فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته و فی راجع عنده فی تعیم فی المستخرج  
 بینا عن رسول الله صلی الله علیه و آله فی الصلوة و هذا ظاهره فانما نقضنا منهم فی بعد دخولهم فی الصلوة

ص  
 کتاب الطهارة  
 باب الاطهارة  
 عن الامام یوم الجمعة



علی الاضمار من عبدة اللہ و الغناہ و در مقام تقض این قول مہلب گفته و من این بدان حال حاضر است  
 الاضمار و غیر متعلق القصہ کا کث فی طرحی منہ ۴۰ حیث متعلق لدنیۃ باهل مکہ و غیر  
 المقصود انہی در سورہ منافقین فرمودہ بالانہا الذین امنوا لا تلکم اموالکم و لا اولادکم من ذکراہ بنی  
 ای کسی نیکو یان آوردہ باید کہ بچہ نہ اندازد و باز نہ اندازد شمارا سوال شما و نہ اولاد شمارا و نہ خدا بنا بر اینست  
 مراد از ان نماز جمعہ است یا اعم از ان بنا بر تفسیر سحرین و در سورہ نور بر سبیل مرج گفته فی جنتی اذن انہ انتم  
 فیہا السبع علیہ فیما بالحق و لاصال حال لا تلہم جادۃ و لا سبع عن کواہ طایف الصلوۃ منی و نہ  
 مردانی ہستند کہ باز نمیداروا لہا از تجارتی و نہ فروختنی از دگر خدا و از بر پا کردن نماز و تعلیمی تفسیر خود روا  
 کردہ کہ این آیه کہ میرد حق حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام نازل گشتہ اما آنچہ گفته غیبت دوم  
 بخیر غلط زیادہ بود و نمیدہستند کہ اگر کاروان بگذرد باز خرج گران خواہد شد تحقیق علی شانہ برای رد عزم باطل  
 ایشان گفته قل ما عندہ خبر عن اللہ من التجارۃ و اللہ خبر السلفین یعنی بگو ای محمد کہ چیزے  
 کہ نزد خداست بہتر است از لہو و از تجارت و خدا تعالی بہتر روزی دہندگان است و اعادہ لفظ لہو درین  
 آیه کہ میریزد دلیل مرج است بر این معنی کہ انفاض انہا از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم برای تجارت نبود بلکہ  
 کاہی برای لہو بود و کاہی برای تجارت و نیز کاہی تفرق ایشان از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در مقام  
 بودن آنحضرت در خطبہ بود و کاہی در هنگام بودن آنحضرت و حال صلوة و اختلاف نام صاحب جمعی کہ در  
 اتوقت شرف بفرصت بود بانکہ در بعضی روایات نام و حیکلی ترکور است و در بعضی نام عبد اللہ اگر  
 بن خوف موجود است نیز دلالت بر تعدد واقع میکند کاہی بخفی و نیز از خدا آیت معلوم می شود کہ این معنی  
 عادت ایشان بودہ و در ملاحظہ عمر کنند کہ او در مقام تعدد از انصار از شنیدن حدیثی کہ خود و نزدیکان  
 ایشان را معلوم بود کہ گفتہ خدا تعالی الصنف کاہی و ابو ہریرہ کہ بعد از ہفت سال از ہجرت اسلام آوردہ  
 بود گفت ان لا یخفی من الانصار کاہی یخفہم علی ارضہم و ان لا یخفی من العربین کاہی یخفہم علی ارضہم  
 بالاسواق و کنت الزم البقی خارجہ کانتی علی بن اظہر العیش و شرح تسبیح و ذکر ابن ابی اسنی و ان  
 تجارت اولہا انفسوا لہا گفتہ المارد من ثلک حکایتہ ما کانوا علیک ما ہوشانہم و دیدہم و ان  
 حال ہوا انہم اذ لم ارج تجارتہ او لہو کان سہم ما ذکر و لواقی بادی ہذا الملل الصاد الخبایہ  
 کاہی گفتہ وقت منہم و لا یلزم من الاحبار بذلك ان یکون ذلک من شانہم و رسولی روم و در سنو



افند شمع بود که اگر جمیع صحابه در کعبه می نشاندند سواى عذاب فرودى عذاب و نیا نیز مستحب مى شدند و اما  
آنچه گفته جناب پتیر مى اصل علیه السلام کسى در این امر عتاب فرمود و مى گری که باشد که طعن و تشنیع ناپسند  
خداست خالى و حقان ایشان را بر این فعل عتاب فرمود و بهر چه شدید ایشان را نمود و هر گاه این عتاب خدا را  
رسول خدا صلی الله علیه و آله را بشناسان رسانید همان عتاب رسول است اما آنچه گفته صدوق را از جناب پتیران در پسید  
است جا نیکو را از نبیا و رسولان صادر شده پس نبیا و رسول لای گناه نکرد و مانند بخلاف این فعل صحابه که  
حرام بود از آن جهت است پس قیاس خدای انبیا بر فعل صحابه قیاس مع الفارق است + + +

مَنْ لَا طَعْنَ سَوْمِ

**قال طعن سوم**  
 بر حال من امی فیو خذیم ذات الشال فاقول اصابی فیقال انما لا ندی ما احد فوالله  
 فاقول کان فی العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما اتی فیتمه کنت لتلذذت  
 علیهم وکنت علی کل شیء شهیدا فیقال انهم لن یزالو من قدین علی اعقابهم منذ فادعهم جواب  
 ازین طعن که این حدیث صریح مطلق است که مراد از اشخاص مذکورین برترین زکوة است انما بر کفر  
 شده و میچکان من المستان جاته را صحت کفر و معتقد خوبی و بزرگی انها نباشد و اگر بی ضیق و بی  
 تحسیر که بطریق وفادت باریت انحضرت شرفیه شده بود و باین بلا مبتلا گشتند و غایت حاضر شد و اگر  
 در این معیار است که باین و کل صالح ازین بیان در گذشتند و با هم به جهت اختلاف از منافقات و منافقان  
 بودند و در این میان که با هم در میان بودند و در میان بودند و در میان بودند و در میان بودند  
 موجود و در میان بودند و در میان بودند و در میان بودند و در میان بودند و در میان بودند  
 شبیه علام دین البند کردند و کاسه و قیصره و در راه مذبحها و دلیل ساعدند و هزاران بنو کس  
 را شال کردند و تعلیم قرآن و فار و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس بر سلمان کردن یا  
 نماز اتومتن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله درین چه درجه دارد  
 و معبد ادرحق این اشخاص من التخصیص حصالی بشارت ما و دعای نیک و قرآن مجید نازل فرمود و عدا  
 الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیکن  
 لهم و منهم الذی یرغبه لهم و لایبذلهم من بعد خودم اما بعد و حق لایشرکون بی شیا و در خیه  
 فرموده است و حق الله منهم و رضوانه و اعداهم جتنا تجوی تحبنا الامار خالذین فیها بلدا



[illegible]





[illegible]

لکھنؤ

செவ்வாய்க்கிழமை

914

۱۳۰۵

مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

100

—

21



१०००  
 १०००  
 १०००

نہ جانتی تھی۔ ۱۵۶

11

[illegible]



نہ کہیں کہیں ہے



١٠٦٨  
 ١٠٦٩  
 ١٠٧٠  
 ١٠٧١  
 ١٠٧٢  
 ١٠٧٣  
 ١٠٧٤  
 ١٠٧٥  
 ١٠٧٦  
 ١٠٧٧  
 ١٠٧٨  
 ١٠٧٩  
 ١٠٨٠  
 ١٠٨١  
 ١٠٨٢  
 ١٠٨٣  
 ١٠٨٤  
 ١٠٨٥  
 ١٠٨٦  
 ١٠٨٧  
 ١٠٨٨  
 ١٠٨٩  
 ١٠٩٠  
 ١٠٩١  
 ١٠٩٢  
 ١٠٩٣  
 ١٠٩٤  
 ١٠٩٥  
 ١٠٩٦  
 ١٠٩٧  
 ١٠٩٨  
 ١٠٩٩  
 ١١٠٠  
 ١١٠١  
 ١١٠٢  
 ١١٠٣  
 ١١٠٤  
 ١١٠٥  
 ١١٠٦  
 ١١٠٧  
 ١١٠٨  
 ١١٠٩  
 ١١١٠  
 ١١١١  
 ١١١٢  
 ١١١٣  
 ١١١٤  
 ١١١٥  
 ١١١٦  
 ١١١٧  
 ١١١٨  
 ١١١٩  
 ١١٢٠  
 ١١٢١  
 ١١٢٢  
 ١١٢٣  
 ١١٢٤  
 ١١٢٥  
 ١١٢٦  
 ١١٢٧  
 ١١٢٨  
 ١١٢٩  
 ١١٣٠  
 ١١٣١  
 ١١٣٢  
 ١١٣٣  
 ١١٣٤  
 ١١٣٥  
 ١١٣٦  
 ١١٣٧  
 ١١٣٨  
 ١١٣٩  
 ١١٤٠  
 ١١٤١  
 ١١٤٢  
 ١١٤٣  
 ١١٤٤  
 ١١٤٥  
 ١١٤٦  
 ١١٤٧  
 ١١٤٨  
 ١١٤٩  
 ١١٥٠  
 ١١٥١  
 ١١٥٢  
 ١١٥٣  
 ١١٥٤  
 ١١٥٥  
 ١١٥٦  
 ١١٥٧  
 ١١٥٨  
 ١١٥٩  
 ١١٦٠  
 ١١٦١  
 ١١٦٢  
 ١١٦٣  
 ١١٦٤  
 ١١٦٥  
 ١١٦٦  
 ١١٦٧  
 ١١٦٨  
 ١١٦٩  
 ١١٧٠  
 ١١٧١  
 ١١٧٢  
 ١١٧٣  
 ١١٧٤  
 ١١٧٥  
 ١١٧٦  
 ١١٧٧  
 ١١٧٨  
 ١١٧٩  
 ١١٨٠  
 ١١٨١  
 ١١٨٢  
 ١١٨٣  
 ١١٨٤  
 ١١٨٥  
 ١١٨٦  
 ١١٨٧  
 ١١٨٨  
 ١١٨٩  
 ١١٩٠  
 ١١٩١  
 ١١٩٢  
 ١١٩٣  
 ١١٩٤  
 ١١٩٥  
 ١١٩٦  
 ١١٩٧  
 ١١٩٨  
 ١١٩٩  
 ١٢٠٠  
 ١٢٠١  
 ١٢٠٢  
 ١٢٠٣  
 ١٢٠٤  
 ١٢٠٥  
 ١٢٠٦  
 ١٢٠٧  
 ١٢٠٨  
 ١٢٠٩  
 ١٢١٠  
 ١٢١١  
 ١٢١٢  
 ١٢١٣  
 ١٢١٤  
 ١٢١٥  
 ١٢١٦  
 ١٢١٧  
 ١٢١٨  
 ١٢١٩  
 ١٢٢٠  
 ١٢٢١  
 ١٢٢٢  
 ١٢٢٣  
 ١٢٢٤  
 ١٢٢٥  
 ١٢٢٦  
 ١٢٢٧  
 ١٢٢٨  
 ١٢٢٩  
 ١٢٣٠  
 ١٢٣١  
 ١٢٣٢  
 ١٢٣٣  
 ١٢٣٤  
 ١٢٣٥  
 ١٢٣٦  
 ١٢٣٧  
 ١٢٣٨  
 ١٢٣٩  
 ١٢٤٠  
 ١٢٤١  
 ١٢٤٢  
 ١٢٤٣  
 ١٢٤٤  
 ١٢٤٥  
 ١٢٤٦  
 ١٢٤٧  
 ١٢٤٨  
 ١٢٤٩  
 ١٢٥٠  
 ١٢٥١  
 ١٢٥٢  
 ١٢٥٣  
 ١٢٥٤  
 ١٢٥٥  
 ١٢٥٦  
 ١٢٥٧  
 ١٢٥٨  
 ١٢٥٩  
 ١٢٦٠  
 ١٢٦١  
 ١٢٦٢  
 ١٢٦٣  
 ١٢٦٤  
 ١٢٦٥  
 ١٢٦٦  
 ١٢٦٧  
 ١٢٦٨  
 ١٢٦٩  
 ١٢٧٠  
 ١٢٧١  
 ١٢٧٢  
 ١٢٧٣  
 ١٢٧٤  
 ١٢٧٥  
 ١٢٧٦  
 ١٢٧٧  
 ١٢٧٨  
 ١٢٧٩  
 ١٢٨٠  
 ١٢٨١  
 ١٢٨٢  
 ١٢٨٣  
 ١٢٨٤  
 ١٢٨٥  
 ١٢٨٦  
 ١٢٨٧  
 ١٢٨٨  
 ١٢٨٩  
 ١٢٩٠  
 ١٢٩١  
 ١٢٩٢  
 ١٢٩٣  
 ١٢٩٤  
 ١٢٩٥  
 ١٢٩٦  
 ١٢٩٧  
 ١٢٩٨  
 ١٢٩٩  
 ١٣٠٠  
 ١٣٠١  
 ١٣٠٢  
 ١٣٠٣  
 ١٣٠٤  
 ١٣٠٥  
 ١٣٠٦  
 ١٣٠٧  
 ١٣٠٨  
 ١٣٠٩  
 ١٣١٠  
 ١٣١١  
 ١٣١٢  
 ١٣١٣  
 ١٣١٤  
 ١٣١٥  
 ١٣١٦  
 ١٣١٧  
 ١٣١٨  
 ١٣١٩  
 ١٣٢٠  
 ١٣٢١  
 ١٣٢٢  
 ١٣٢٣  
 ١٣٢٤  
 ١٣٢٥  
 ١٣٢٦  
 ١٣٢٧  
 ١٣٢٨  
 ١٣٢٩  
 ١٣٣٠  
 ١٣٣١  
 ١٣٣٢  
 ١٣٣٣  
 ١٣٣٤  
 ١٣٣٥  
 ١٣٣٦  
 ١٣٣٧  
 ١٣٣٨  
 ١٣٣٩  
 ١٣٤٠  
 ١٣٤١  
 ١٣٤٢  
 ١٣٤٣  
 ١٣٤٤  
 ١٣٤٥  
 ١٣٤٦  
 ١٣٤٧  
 ١٣٤٨  
 ١٣٤٩  
 ١٣٥٠  
 ١٣٥١  
 ١٣٥٢  
 ١٣٥٣  
 ١٣٥٤  
 ١٣٥٥  
 ١٣٥٦  
 ١٣٥٧  
 ١٣٥٨  
 ١٣٥٩  
 ١٣٦٠  
 ١٣٦١  
 ١٣٦٢  
 ١٣٦٣  
 ١٣٦٤  
 ١٣٦٥  
 ١٣٦٦  
 ١٣٦٧  
 ١٣٦٨  
 ١٣٦٩  
 ١٣٧٠  
 ١٣٧١  
 ١٣٧٢  
 ١٣٧٣  
 ١٣٧٤  
 ١٣٧٥  
 ١٣٧٦  
 ١٣٧٧  
 ١٣٧٨  
 ١٣٧٩  
 ١٣٨٠  
 ١٣٨١  
 ١٣٨٢

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

24

نه انچه بگویم : احسان و احسان

دریچه‌های  
سنگین

6-11



[illegible]

نه افسوس که

27

تاریخ

50

202

پیشانی و سر و گردن و









بجایز با حدیث پس بنیاقم من باده هرگاه که خواند از انجام من سوی اینکه بر خیزم و فرمود بدو و بیا خبر قوم را  
 در پیش از آنکه فداک از من کن پس نگاه کن از نزد آنحضرت رفتم و پنجم کن گوید و حرام گرم میزد من چون رفتم دیدم  
 ابو سفیان را که پشت خود را گرم میکند و تیری بر علیه کان گذاشته و خوشترم که بنفتم بسوی او پس یاد آمد مرا  
 قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده لا ترعهم علی پیش نگشتم و مرا بجان معلوم میشد که من در حرام میروم و دیگر  
 که نزد آنحضرت آمدم و خبر قوم را بیدم باز روی هوا را باقم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبا می نمود و اگر با ناز میکرد  
 بر من فکند و من نوباید تمام هیچ کردم آنحضرت فرمود و بر خیز ای بسیار خواننده و این حدیث دلالت میکند بر توانایی  
 نمودن اصحاب را در آنحضرت و اعراض از مطالب و دگرگی قبول از او و گذشتن مراقبت خدا تعالی و ایثار نمودن  
 ایشان حیات دنیا را پس چگونه مستبعد خواهد بود و محال است ایشان بعد موت آنحضرت م ع مهابه  
 در حدیث اول این حدیث را از قول ابن عباس بن ابی قحطه قال قال کما عند حدیثه فقال رجل لو ادرکت رسول الله  
 فانک متعده فابلیت فقال حدیثه را ایشان است کنت تفعل ذلک خذف نموده و منقطع بر سر جان  
 نیست که این طعن بزرگی و جبن صحابه را خدیفه که علم بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علم بدولت ثقات است  
 بوده ذکر نموده و آن که سبوت و زور و بیا آنچه قرطبی و مشهم شیخ صحیح کلم گفته اما اهل هذا  
 العلوم و لم یستثن فیهم منهم من حدیثه یحرم و القطع بانه کذا لکن فی فعل فانک ذلک علیه  
 و اخیره بما یفهم من ان اصحاب رسول الله کانوا قوی فی یوم الله و احص علی اظهار و احب الله  
 و اشیع من ذلک فقد انتهت هم الشدید و المشاق الی ان حصل منهم ما ذکره و اذ کان هذا  
 فغیرهم بالضعف الی یس تا بدلتی که میخاطب است این حدیث و ذکر کرده قابل الثقات نباشد  
 و تفسیر و منقول این حدیث باین وجه مذکور است اخرج الروایاتی و ابن عساکر عن ابی الیم التیمی عن ابی  
 عنه عن ابی بیه قال قال رجل لو ادرکت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لحدته و لفعلت فقال حدیثه  
 لقد ایتنی لیلۃ الاخری غنی مع رسول الله و کان رسول الله یصل من اللیل ین لیلۃ یارم و تم ادر  
 قبله کما بعد برد امانی شد من فحانت منی الثقاته فقال لا رجل یدعی الی هو کذا و فاینها  
 بصله الله مع یوم القیمه قال فاما من اذ ان قال فاضلکون اثم عاذتکون اثم قال یا ابوبکر فقا  
 استغفر الله و رسول الله ثم قال ان شئت ذهبت فقال یا عفاستغفر الله و رسول الله ثم قال ان شئت  
 ذهبت ثم قال یا حدیثه فقلت لیسک فقلت حتی یتت و ان جینی لیضرب من البرد ففتح

من کتاب التاج  
 المسموع

من کتاب التاج  
 المسموع

باسم و صحیحی شتم قال است هو الاما القوت حتى تا قينا نجبرهم ولا تخدث من حديثنا حتى ترجع  
ثم قال اللهم خذ من بين يديه ومن خلفه ومن عينه ومن شماله ومن فوقه ومن تحته حتى نجبرهم  
قال لا يكون يكون لها ما كان احب الى من الدنيا وما فيها قال فانطلقت فاخذت اثنى عشر  
كافى اثنى عشر حمام قال فوجدتهم قد ارسل الله عليهم رجلا فقطع اطنابهم وابنتهم وذهب  
عنهم لم تدع لهم شيئا الا هلكة قال واو سفيان قاعد يصطلي عند نازلة قال فتطهرت له  
فاخذت سهما فوضعت في كبده فموت قال وكان حذيفة رجلا لله عندها نذرت قال فموت له  
لا تخدث من حديثنا حتى ترجع قال فموت سهمي في كائنه قال فقال رجل من لقوم الا ان فيكم عينا  
للقوم قال فاخذ كل بيد جليسة فاخذت بيد جليسة فقلت من انت قال سبحان الله ما تعرفني  
انا فلان بن فلان فانا رجل من هوازن فوجبت الى السبي فاخبرت الخبر كافي اثنى عشر حمام قال  
فلما اخبرته ضحك حتى بكى اياها في سوء الليل ذهب عنك الداء قال فاذناه في رسول الله فانا  
عند حذيفة الف على طرف ثوبه فاني كنت لا اترك بطني <sup>منه</sup> وصعدت بيطن فلما صعدوا  
هز الله الاخراب هو قوله فاسلنا عليهم رجلا فموت له حتى ان الله خلاصا لكره رايته كرهه روي  
واين عساكر انا بزمي ابي بكر بن كلاب قال قلت لابي بكر بن كلاب ما فعلت مع هذا الرجل  
وسلم بن ابي بكر بن كلاب ما فعلت مع هذا الرجل قال قلت لابي بكر بن كلاب ما فعلت مع هذا الرجل  
يودعهم وانشاب رشت برود كمثل كلب في نديه ام ناز منيوا انفس انشاب لثقات يسوي ما فرموده وگفت که  
اگر نیست مرد بکرد و بلسوی کفار و خبرشان آرد و بگرداند خدا تعالی او را بمن فرقی است گفت حذیفه پس  
برخواست از امر وی و سالت شد باز و دیگر انجاب همین کلام را اعاده فرمود باز هم هر سالت شد باز پس  
ان گفت انجاب یا ابا بکر تو برو او بگرد و جواب انجاب گفت استغفر الله و رسول خباب رسول خدا صلی الله علیه  
وسلم باد فرمود که اگر میخواستی بر منی بعد از خباب رسول خدا صلی الله علیه وسلم بخدایت فرمود حذیفه میگوید  
که من لیک و جواب انجاب گفتم و بر خاستم تا آنکه نزد انجاب رفتم و هر دو پهلوی من از بر وی جنبیدند و انجاب  
بسو سر من و روی من و فرمود که برو بسوی این قوم کفار تا که خبرشان با بیاری و امری را حادث کن تا آنکه  
رجوع کنی و فرمود که بار خدا یا حفظ کن حذیفه از پیش او و پس او را از دست او و او را از پای او و او را  
له تا آنکه رجوع ناید گفت حذیفه که این فرستادن رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا و دست تو بود نزد من از دنیا

۳۳۳

تیموری دانش از روی او و او را که استغفر الله و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بخدایت فرمود حذیفه میگوید که من لیک و جواب انجاب گفتم و بر خاستم تا آنکه نزد انجاب رفتم و هر دو پهلوی من از بر وی جنبیدند و انجاب بسو سر من و روی من و فرمود که برو بسوی این قوم کفار تا که خبرشان با بیاری و امری را حادث کن تا آنکه رجوع کنی و فرمود که بار خدا یا حفظ کن حذیفه از پیش او و پس او را از دست او و او را از پای او و او را له تا آنکه رجوع ناید گفت حذیفه که این فرستادن رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا و دست تو بود نزد من از دنیا

و اینها و اینها گفت خدایه پس قسم بسوی کفار و گویا در جامی میریزم و یا نتم که خدا تعالی نرسداده بود است  
که قطع کرده بود و اینها و اینها ای ایشان را و برده بود و هیچکدام ایشان را و تمامی ششای ایشان را پاک  
ساخته بود گفت خدایه که ابوسفیان نشسته بن خود را با شش گرم میساخته او را دیده من تیری در کمان نهادم  
پس یاد کردم قول رسول خدا صلی الله علیه و سلم اگر امری را حادث کنی تا رجوع کنی پس بر خود را در تیر روان گذارم  
خدایه میگوید که گفت مردی از کفار که ایابست در شام جاسوسی گفت خدایه پس گفت به شخصی دست جلیس خود  
و که قسم من دست جلیس خود را و گفت میبستی تو گفت سبحان الله ای نبی شامی تو مرا من فلان ابن فلان من مرد  
از یهودان ام پس جمع کردم بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خبر را بجناب بیان کردم و در حالت رجوع بم  
در شل حاتم میرفتم و هرگاه بر سر خودم خبر را گفتم بجناب خنده فرمود تا آنکه ظاهر شد دندانهای مبارک بجناب  
در تاریکی شب و گرمی از من زایل شد پس رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا گرم ساخت و خوابید مرا نزدیکی پای  
مبارک خود و میبکند بر من طرف چاره خود را و من شکم و سینه خود را بپای مبارک بجناب ملحق میکردم و هرگاه  
صبح کردم بر بیت و او خدا تعالی عزاب را چنانچه در قول شریف فرموده ازین حدیث کمال بین و بزرگ  
شیخین عدم قبول ایشان حکم را نقلین بغایت ظهور ظاهر شد و در روایت صحیح مسلم واقع است که خدایه  
گفت که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا بنام من خواند چاره نیافتم از آنکه بر بنحیم لیکن شیخین بقدر  
عدم اتمثال را پیغمبر را سهل و آسان میدانند که با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایشان را بنام ایشان یاد فرمود  
و ارشاد نمود که بروید لیکن بر شماستند و در جواب قول پیغمبر استغفر الله گفتند پس معلوم شد که شیخین اهری را  
نیک کردند که از سیاه آوری آن مومن را چاره نبود لیکن اوشان کی ایان میشوند که امثال مرا سخت را و جب  
میدانند و اوشان را از آن چاره نباشد و مراد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آنکه از قول بجناب ایشانست  
که با ابو بکر و عمر فرموده آنکه اگر تو بنحیستی میرفتی یعنی چنین نیست که تو نمی توانی رفت بلکه تو قادر هستی  
بر ذهاب و اگر بنحیستی میرفتی و این کار دشوار است صریح است از بجناب بر ابو بکر و عمر و قرطبی در فهم شرح  
صحیح مسلم در تفسیر این حدیث گفته و قوله علیه السلام من یلقی بخیال الله یقتضی اخباره جلاله المار و ج  
الیقته فی دماغه است که شیخین خوف هلاکت از جای خود برنخاستند و در جواب استغفر الله گفتند  
بر زبان آوردند پس معلوم شد که شیخین رسول خدا صلی الله علیه و سلم را معاذ الله صادق هم نمی پنداشتند و اگر  
سازی از آنکه کند که شیخین اگر چه میدانستند که هر یک خود را در وقت امانت از آنرا گشت خوف بود

نداشتند لیکن محض جهت شدت برداشتی را که اشتغال این بحسب حدیث صحیح مسلم لابد بود ترک گوید  
پس اینهم شاعری که نمیگفتند بلکه ازین معلوم می شود که شیعین افتد جیان و نامرد بودند که بعضی خوف برداشتن  
آنکه خوف ملاکت باشد بلکه یقین سلامت باشد او امری که اشتغال این ضرر بود ترک میفرمودند اما آنچه گفته اند  
طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام این جناب ۴ درین مقام بصورت عرض بود و عرض اشکم از نیست پس بر آنکه  
و در عرض و امر هیچ تفاوت نیست و چنانکه بعد از امر در شانزده معنی استعمال شده از عرض نیز گران معنی استنباط  
و استخراج توان کرد و آنچه متعلق انقیام است آنکه عرض یا بر سبیل تخفیر است یا بر سبیل طلب علی قول تعالی  
انما عرضنا الامانة على السلف من قبلنا و انما علمنا اموالنا من بعدنا و اول است و کلام آنحضرت و بخوان  
قبل شوق ثانی است لیکن موعود و مجزای چنین فعل کردن مفید این قدر آورد و وقت متاخر از مردی در آن زمان  
رسول خدا ۴ و مانع شدن از جنگهای آنحضرت دلیل اظهار همین اصحاب است و نیز عرض امانت بر سموات و ارض و آب و آسمانها  
از سبل این محمول بر معنی مجازی است چنانچه لفظ قول و در قول تعالی فقال لها و لاهلها ان اذنا طوعا و کرها فانما  
اینها طاعتهم بران دلالت دارد چنانچه غزالی و احوال اهل علم بعد از این که گفته فالبلید یفتقر فی نفسه الى  
ان یجد لهم اسبغ تخلف للعرض التیاء و غدا لخطایب خطایبها هو صوت و حرف  
لنفسه اکثر من صوت سبب مقتضی و حجتی و حق را ایضا طاعتهم البصیر جلم ان ذات لسان الحال  
و اندیشه علی کونها استخراج بالعرض و قدر مضطرهم الى التسخیر استی بر این ادا ابا اسان و زین از تحمل آقا  
عدم لیاقت آنها است بسبب فقدان عقل که در تکلیف بر معرفت است و اما آنچه گفته و قراین مایه نیز متضمن  
همین بود که اگر شرعی تبلیغی نبود پس کذب محض و بیعتان صرف است هیچ قرینه بر معنی دلالت ندارد و  
بلکه آیه کریمه مانع من الطعن ان هو الاشی و حی و حی و حی دلالت میکند بر آنکه هر چه حضرت میگفت بحکم  
خدای تعالی شان میگذشت اما آنچه گفته اگر امر چه بود چه لازم است که برای وجوب باشد چه نیست لازم  
این معنی آنکه هرگاه امر از قرینه صار و فاعلی باشد محمول بر وجوب میشود تا این فی کتاب اصول الفقه اما آنچه گفته  
بلکه جمله طاعت یعنی طاعت معنی موم القیامه هیچ دلالت بر نوب میکند پس نفوذ است اینکه قوله جمله الله  
مع جمله و عاید نیست بلکه بجای شریعت است و مطابق با قوله تعالی و من یطع الله فالرسول فاما لک مع الله  
انعم الله علیهم من الذین یؤمنون بالصعد یقین لایة و ترجمه بر این نیست هر که اطاعت کند خدا و رسول ۴  
و او بر این اطاعت کند که ان با کسی خواهند بود که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران









و عرف کاف و میم که با قطع برای خصوص تکلم و جمع مخاطبین موافق است واقع است و کلام حضرت ائمه  
قول را بجهت تأکید و در وسط حدیث تکرار فرموده و بعد از آن در جمله اما آنکه بگویم حرف کاف میم را که ضمیر  
مخاطب است اعاده نموده لفظ لفظی را از آنرا و میفهمیم جمع مخاطبین است بطلانی در جمله فعلی و فاعلی  
بینما صیغه ربانی مخاطبین است بحرف استقبال مع یا و تکلم واقع است و این همه خصوصیات با مرجع دلالت  
تقصیه میکند را که مراد آنحضرت از این خطاب اصحاب حاضرین خود است نه اشخاص مخاطبین آنحضرت تأکید  
ا هم چه رسد اما آنچه گفته در چهارم از آنرا آتش است که در تشبیه مذکور آن رفته پس در کسر العمل تصریح دارد و  
که مراد باین از آنجا که هم است چنانچه فقره فیه مبهمات الشال بران دلالت دارد اما آنچه گفته و الا مخالفت صحیح  
قرآن است و قوله و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس مراد از آن جمیع صحابه است بلکه بظن  
بعض صحابه است و اگر لازم آید که جمیع مرتبین و منافقین در پیش و درخ و دخیل نشوند و آن خلاف اجماع  
است همین است جواب از آنچه گفته در نزد قرآن مجید اعاده بهشت برای ایشان و وعده نور عظیم و اجر سر  
در آیات بسیار مذکور است اما آنچه گفته اگر بعموم لفظ استدلال است پس هر چه را شامل باشد حضرت امیر و نیز در آن  
و دخیل خواهد شد سزاوارست که پس بدانکه تو هم احتمال صدق این شق باطل دلیل ناصحیت و ناصحیت است  
اول شامل بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این خطاب ثابت باید کرد بعد از آن زبان امرض باید کشود  
و نیز چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بموجب نص قرآنی نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ازین خطاب نجات  
باشد دلیل خروج مسلم زان و نیز حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق آنحضرت فرموده انی الان فی کاف علیا و ان  
من جمیع کاف اعدایان یعنی برستیکدن غی ترسم بر تو اینکه کافر شوی بعد از ایان اما آنچه گفته اگر بخصوص خطاب  
تسک میکنند طعن اهل فعل البعض لازم می آید پس اسلام دلیل ناصحیت نادانی او است زیرا که عرض علماء شیعه  
انطس صحابیان نیست که جمیع صحابه بطریق قصیه موجب طعن هستند بلکه مراد ایشان است که قصیه موجب  
طعن اصحاب هم عدول کذب معصوم دروغ صرف است زیرا که بعضی از ایشان طعن هستند بلیل ثبوت معصوم  
قصیه هر که در حکم قصیه غرض است و همین است جواب از آیات و اعماد بنی کون صحابه واروده و مخاطب  
جواب طعن هشتم از مطاعن صحابه ذکر کرده فلیتذکر که **قَالَ طَعْنُ هَفْتَمَ**  
که در مجمع مسلم واقع است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند آن رسول الله صلی الله علیه و آله  
قال لئن افضت علیکم خداین فادمن الروم اقی قوم انتم فی عبد الرحمن عوف کما امر الله تع

اللہ تعالیٰ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یل تقنا فسون ثم تقنا صون ثم تقنا صون ثم تقنا صون  
 ثم تقنا صون **جواب** ازین طعن آنکہ در اینجا حذف تتمہ حدیث نموده بر محل طعن مقتضای عمومہ امر  
 و عبارت اینکہ را کہ ہمین مراد و واقع طعن از صحابہ است و شکم فرو بردہ از قبیل تسک محضی  
 لا تقربوا الصلوۃ و سرودہ حدیث و مثل انقیام بغایت قبیح است تتمہ این حدیث این است **ثم تطهروا**  
 الی مساکین المہاجرین فخلوہن بعضهم علی قاب بعض و ازین تتمہ صریح معلوم شد کہ این تحاسد  
 و تباعد نفسی و تباہر کنندگان فرقه دیگر است غیر ازین ہماجرین و ان فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار  
 خود ہرگز بوقوع نیامد کہ ہماجرین را بر علانیدہ با ہم جنگا کنند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا کہ صحابہ  
 کہ حرف در انہا میداد و منہاجند و ہماجرین و انصار و بودن این فرقه از ہماجرین بموجب حدیث باطل  
 شد و بودن این فرقه از انصار واقع تکذیب کرد و از ہمین حدیث صراحتہ فہمدہ شد کہ این عمل شنیع  
 بعد از فتح خرازم فارس و روم خواہد شد کہ جامعہ از زمرہ شہا بسبب کثرت فتوح و تفراین نبی و تکرر  
 فساد خواهند و زید و ہماجرین را کہ خلافت دریاست متی انہا است بسختان سحر آمیز خود و فریقہ با  
 ہدیگر خواهند جنگا نہ عالا در تواریخ باید دید کہ این جامعہ کد ام کسان بودہ اند از ان جملہ محمد بن ابی بکر  
 است و از ان جملہ امکات ہر است و از ان جملہ روان ابن الحکم است و شمال ایشان پس صلا این  
 طعن بتوجہ صحابہ نیست و الا در کلام پیغمبر کذب لازم آید **جواب** دیگر و مبحث نبوت گذشت کہ  
 موافق روایات شیعہ حضرت آدم ابو البشر علیہ الصلوۃ و السلام در حسد و بغض ائمہ اطہار با وجود تنبیہ  
 و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و صراحت نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابہ ہم زوفہ باشند  
 چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیہی نزد شیعیان باشد **جواب** توجیہ در اینجا ہم نیست  
 بکار خواهند برد **اقول** علامہ شیخ مطہر علی علیہ الرحمۃ و الرضوان در کتاب مذکور ضمن احادیث  
 مذمت صحابہ کفرتہ فی الجمع بقرۃ الصحیحین فی مسند عائشہ عن عبد اللہ بن عمر  
 العاص فی الحدیث الحادی عشر من

انظر مسلم قال ان الله قال اذا فحفت عليك خرافان فارس طالوم اي قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف تكون كما امر الله فقال رسول الله تفتنا منون ثم تحاسدون ثم تبدلون ثم تباعدون ثم تبتاعون وفي رواية ثم تطلقون الى مساكن المهاجرين فيحلون بعضهم على قابض بعض وبعد ذكر ابن هريث فرسوده انظر حديثك الله عز وجل الى ما قد شهد ابن من ذم بديهم لا صحابة فيكف شي تباعدون قوم يكونون بهذه الصفات ان يحالفوا بينهم في الحيق وبعد كونا اما آنچه گفته در اینجا عرفت تمة حدیث مذکور هر طعن اقتصار کرده اند پس انستی که علایر علی و سید علی بن طاووس علیه الرحمه این تمة در بعض روایات است نه در جمیع این پس بنصوت اگر این تمة مذکور کرده شود کدام محل طعن است و علاوه بر این هر گاه آنچه فاضل کاشان کرده که این تمة مخالف مقصود و شیعیان است چنانچه میداند از غلط فاحش است و است این تمة بر کسانانی مطلوبه یعنی نیست بلکه نجابت مفید و نهایت موی بطلب نشان است اما آنچه گفته از این تمة هیچ معلوم شد که تحاسد و تباعد و تفرقه و دیگر است غیر از مهاجرین پس بدفع است باینکه نامی بجای حدیث و انرا سیده بغیر ادراک مرام کلام کردن در این افتاز نماید و ظاهر اساکین مسکن جمع مسکن بمعنی مکان خوانده در حدیث مذکور و غلظتیدن مهاجرین و تنجاسیدن نشان هملا واقع نیست در آن فقط ذکر تفرقه است و تباعد و تباعد و ظلم نمودن صحابه چنانچه در مساکین مهاجرین بعض مهاجرین بعض حکم و امیر کردن مذکور است چنانچه نوی در شرح صحیح مسلم و در شرح انجید حدیث گفته کمال العلماء التماس بر المساکینة الى الشیء که اهتیه اخذ غلبه الا باله و هو اول در حجاب الحسد و اما الحسد منقرف ذوال النعمه عن صاحبها و التذابر التقاطع و قد یجوز مع التذابر شیء من المودة او لا یکون مودة ولا بغض و اما التباغض فهو بعد هذا و لهذا ان تب فی الحدیث ثم تنطلقون فی مساکن المهاجرین ای ضعیفانم فتجعلون بعضهم امرا علی بعض هكذا فی شرح مشارق الانوار مذکور است مغضبه الله و اما لکم نداء الخرافان یظهر فیکم التحاسد و التباغض التذابر و کل واحد منها شیء مذموم فذموا لایتمی و ان تكونوا لا مومکم مصطلح و علی احوالکم و احکامکم مسامحین علم ای قوم انتم ای مسامحون و فایم مفسدین کما امرنا الله ای یکون اقوی لنا موافقة لقول الله و لا تمیل عن الحق و غیر فیک ای تقولون و تعللون غیر ما امرکم الله به و الاشارة بهم فی الافعال الامر بعبادة الله ان الاموال منبذة لثانی لوی الی جود نهیه کل فعل فی القبح بالنسبة الی الفعل الذی قبله انطلق

این تمة در انوار بوده و از طرف کاشان

مسلم

در کمال العلماء

تذکره احوال



موجب سبب کاین وصف اخیر باشد و درین هنگام ملتمس و متوافق می شود تمام کلام از اول تا آخر و تا سید  
 میکند از روایت سمرقندی که دران روایت این فقره واقع است فتملین بعضهم علی قای بعض  
 ای بالقصر الغلبة ازین بیان اوضح شد که مراد از قول منخرفت ثم تنطلقون الی مساکین الکلیان  
 فتملین قایب بعضهم علی بعض همین است که شما شود و خواهد شد بسوی ضعیفای مساکین مهاجرین  
 و بعضی ایشان را بر بعضی حاکم و والی خواهید ساخت چنانچه همین عبد الرحمن که رسول خدا باو خطاب فرمود  
 بود عثمان را بر دیگر مهاجرین نظام دستم حاکم ساخت جناب میر علیه السلام بعد از رحمت گفت لیس هذا  
 او یعنی مظاهره تم علینا فی فضیل کما سبق فقله عن الخضر اخبار البشر و غرض آن  
 نیست که فاضل را صاحب گمان آن کرده و بحسب عمویش از انما ط قفصی را شکل و در سبب الی غیره تراود  
 و بحسب آنکه از اینجا اتباع صاحب صواقع را هم گذارشته که او ازین طعن جوابی دیگر داده و این تکرار دلیل  
 آورده را نیز که مخاطب این خطاب بعضی صحابه اند و جمیع ایشان و ذلک صحیح را رب فیه عن المطلوب و فهمید  
 اینکه شیعہ این مطاعن جمیع صحابه را مطعون میسازند از اغلاط فاحشه و ناشی از عدم تأمل است چنانچه  
 گفته الساجده ای الشبهه الساجده ما را مسلمة صحیح عن عبد الله ابن عمر بن الخطاب ان  
 رسول الله قال اذا فحمت علیکم خواتن فار من ردم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف  
 کما امر الله فقال رسول الله کلاب تنافسون ثم تحاسدون ثم تبدلون ثم تنافسون ثم تتباغضون  
 و هی باطله لانه تنبیه و تشدید الی ترک المنافقین الحاسدن التباغض عند قبایل النبی  
 علیهم فانه نهی بلفظ اخبار و ذابغ من النبی ص صحابه و یقاع الخیر و وقع الانشاء افضل الباقی  
 شائع فی کلام العرب ذائع و لان الخطا لیس لجمیع الصحابة اتفاقا و لقوله فی جمله یا اخی  
 ثم تنطلقون الی مساکین المهاجرین فتملین بعضهم علی قای بعض انتهى و قول عبد الرحمن جواب و ولی الله یقول  
 کما امر الله بصیغ جمع کلهم لیس غیر و خطاب بودن حضرت رسول خدا بطرف عبد الرحمن و دیگران غیر تنافسون  
 و تحاسدون و تبدلون و غیر ازین صحیح و دلالت میکند بر آنکه عبد الرحمن و دیگر صحابه حاضرین و درین  
 خطاب داخل بودند پس دعای انیمعنی که از صحابه این افعال واقع نشدند مرصع نکذیب رسول خدا است  
 اما و ما بعد ازین کلام و گفتن آنکه مخاطب این خطاب صحابه نبودند مرصع تحریف حدیث است و درینجا  
 صاحب اتباع فضل زور برهان گفته که مراد از اخبار درین حدیث محض نهی است و پس پس بطلان آن

۳۳۳  
 قول علی علیه السلام



[illegible]

۳۳۳

تلا الزاهد







نیست تا چاره آنچیز هست و بیکرم گشت است بیکرم میاید باید دانست که سید الشهدا در روزی از روزهای  
 امیر و زهر علیها سلام فرموده و با او برخاسته بگفته همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت از خود دارم  
 طلب نصرت از ایشان ننمودم و محتاج به نصرت شد عبدالرحمن بن ابی بکر که در شهادت ناصف بن معاویه  
 بمن بافتن شجره بیضا المصنوع و قتل منم ندادند و سون در حال منم عابین با سر و خنجر  
 بن ثابت ذوالشهادتین و جمع کنند من المهاجرین و الانضاد قتل کردیم فی الاستیعاب  
 و اینک خطبای حضرت امیر در پنج البلاغه و نامحای انجذاب برای معاویه موجود است رفاقت مهاجرین  
 و انصار را با خود و سبب حقیقت خلافت خود می دارد و اگر تعادلا قدرین قسم رو و او می بر امیر و زهر از زمان  
 ابوبکر است عمر و قنفذ مجهول الاسم و السمی میگذاشت چه امکان که اینهمه مهاجر و انصار که در جنگ صفین  
 و در رفاقت و داند و آنوقت که زمان صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک و ذات حضرت بقیع  
 موجود و ابی بکر و عمر را بگلی شوکت و قوت همان دو فرقه بخلاف معاویه که قریب لک کس از اهل شام و  
 پهلوانان آن زمین همراه داشت و بدون مهاجر و انصار نجوی نمی شود و با وصف بن درین وقت قاتل  
 کردن و در آن وقت که مهاجر و انصار هم بودند و گرفت حاضر بودند و بچاکش اینان زده و شهید شده  
 و ترک رفاقت نمودن خصوصاً در مقدمه ظلم و غضب مقام دفع ظالمان از خداوندان رسول بود بر خلاف  
 مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر نیاید بود و از راه بغی او حضرت امیر را و فوج کشیده هرگز در هیچ عقل  
 عاقل نمی آید الا کسی که عقل او در شیطان و خویش شیاطین چندی بر باد داده و چنان تیر ضلالت گردانیده  
 باشد نیست حال جهود صحابه را دیدیم بر ابوبکر و عمر پس ابوبکر همیشه فضائل امیر میماند و مردم را بر حجت تعظیم  
 و توقیر او تا کید میفرموده و از قطعی از شعبی روایت میکند که بینا ابوبکر جالس از طلع علی فلان و قال  
 من مراه ان ینظر الی اعظم الناس منزله و اقربهم قرابه و افضلهم تعالاه و اکثرهم غناء من رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم فلینظر الی هذا الطالع و یحتمل عن ابن الخطاب نیز همیشه در تعظیم و توقیر و تشویر و پرستیدن  
 و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاد تر میباید میفرموده و از قطعی از سعید بن السیب روایت کرده عن ابن الخطاب  
 انه قال اتبعها الناس اعلوا الذلایم شرف الالهیة علی بن ابی طالب و چون صحابه را با هم بخلاف  
 افتاد و معنی نموده و حملی که ساقط میکنند میاید و دوماه در عمل نموده است یا نه بعضی متورعان  
 از ایشان گفته اند که این هم نموده است حضرت امیر فرموده والله لا تكون الموءنة و سقی تاتع

۳۴

و قال له  
 و قال له  
 و قال له

و بعد از آنکه در کوفه رسید بهرگز نگذاشت که از خود استعجابی است با آنکه خدا را زنده و حجاب همیشه ناسف میکرد و گویا هرگاه  
خبر برادر عرب بافته نشد و وفات نکرد و در طبرانی و در وسط المعاصم روایت میکنند که عبد الله بن عمر را  
چون خبر تو را مام حسین علیه السلام سبقت عراق رسید از گدازید و بر سر سرت شنب و با طختی کردید و گفت که این را  
اقوال المسین للامراق فاذا معه کتب طویس فقال هذا کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الى حکمتهم  
ولا تاتم فقال ابن عمر انک حدیثنا ان جریر بن اخی الشیبی صلی الله علیه وسلم خفیة بین الدنیا  
والاخرة فاخذوا الاخرة فانک بضعة من رسول الله صلی الله علیه وسلم کما لیلها امسکم فانما زین  
فاعتنقه ابن عمر فکی و اجلس فی البکاء قال استمعوا و الله من قتل من صری اللیل از غفوة با سناد  
حسن جلیل آمیم برادر و بیکر کلمه و وزیر دام امیر و امیر پیش از پیش با قطع کجاست بعضی منادات  
بنمودند و قصد از برای او داشتند بلکه به سبب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است این همه بود و چون مجلس  
انکه چون حضرت عثمان را در دم کوفه و شتر شهید کردند حضرت ابن زیاد به صلوات گفت تعریفی از آنها صلاح دید و مکتوب  
فرموده و ان شقیایا این فعل شنیع خود بخوار نمودن گرفته و عثمان را با کفین حقیت خود درین مقدمه چهار نمودن  
شروع کردند و جماعه از عظام را حاشا پیش کلمه و زیر و زبانی بنی شیره کعب بن عجره و غیرهم قبیل عثمان را هفت و تلفیف  
می نمودند و میگفتند که این حادثه درین است سخت شنیع و فجیع واقع شد که حدیث یکم که این ملوایان بدخواه رسانیدند از  
مانعت میکردیم و او را مظلوم نموده اند و برحق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بکوشش قاتلان عثمان  
رسیدند و استند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص بر این اراده ناسد نشان مطلع شده صحابه  
مذکورین را خبر و امر ساخته بنابران صحابه مذکورین بپوشید که روانه شدند و در اینجا ام المؤمنین عائشه را که برای  
ج گرفته بود و با قصد و عرص گرفته که مادر بنابه تواند ایام زیرا که تو مادر سلما نانی و درگاه طفل از چهره قریب  
و در امن و پناه بگیرد لازم که شرعاً غوغای عرب را در سران دفع محازی که اید از المؤمنین بنابر صلوات وقت از  
وضع شر این شقیایا سکوت دارد و ان شقیایا سکوت و خبر شده دست و زبان ظلم و تعدی دراز کرده اند  
تا وقتی که قصاص عثمان گرفته نشود و این بر کرداران اسباب است ایضا نمیدانند و بنابر اینها فیلی در خونریز  
و ظلم ریخته اند و ما را که هرگز از طینان حاصل نخواهد شد عائشه فرموده صلاح آگشت که تا وقتی که ان اشتیاق در  
عبد الله و در برابر امیر المؤمنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته نشود مدینه نرسد و بجای دیگر که محل این



عثمان که بملایف شیعه و متبوعان ایشان از بزرگان نیز نقل کنند نزد است حکم فرمود و ابوعباده و معاویه و  
 اهل شام را نیز از ابتدا و همین دعوی بود که قاتلان عثمان را باید سیر و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چنان  
 از طرف حضرت امیر و سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت و غلبه آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و غالی شدن میدان  
 از سنان و فراموشی و اجابت دعای آنها نفرمود و آنها را بکشتن نداد و آخر ما کفر خلافت او شدند و سلب  
 ایات این کار از ان جناب و بدگفتن آغاز نهادند و جنگ بر نداشتند و ملا و خبیج البلاغه باید و دیگر در حق ان  
 مردم حضرت امیر چه فرموده است اصحنا فقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فید من الذین فی  
 و الا فوجاج و الشبهه و الثانی بیل و در حق قاتلان عثمان نیز و نهج البلاغه موجود است که قاتل  
 له بعض اصحابه لو عاقبت قوم اجلو علی عثمان فقاتلوا اخوانه فی است اجمل ما تعلکون  
 و لکن کیف لی بهم و المجلبون علی شوکتهم بملکیتنا و لا غلکم و هاهم هولاء قد تارک معهم  
 عبدکم و الثفت البهت اعلم اکرم و هم غدا لکم یوم و کرم ما شاق اهل حقن موضعنا  
 لقد راع علی عینه و ان هذا الامر جاهلیه و ان لحد القوم باء الی ان قاتل اصحاب  
 حتی یهد و الناس یقع القلوب موافقها و لو خذ الحق من مسیح فاهد و اعنه و انطلق  
 الی اخره کذا فی نهج البلاغه خدا را بچا معلوم شد که در حقیقت قاتل حضرت امیر از این امر که صحابا دیگر  
 طلب میکرد محض نیاز جاری و ضرورت بود و حضرت امیر و این امر معذور بود و آنچه و نهج البلاغه است  
 هر مقبول شیعه است اهل سنت را و این روایات پس از اهل سنت است اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم  
 سال بوجهی واضح شود که از اقا بیهوشن برگردد و با وجودیکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذاهب  
 خود خیلی احتراز میکنند لیکن بر آن الهی است که یک عبارت رحمته در کتب ایشان و دعوت نهاد  
 که خیلی بکار اهل سنت می آید و آنچه در قصه فقه و حراق باب و از فاطمه و خلافت نیدن شمشیر پهلوی سیده  
 ذکر کرده اند هرگز از ادیب افراشات شایعین کوفه نیست که پیشوایان شیعه را فاضل بوده اند هرگز در  
 هیچ کتاب نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف موجود نیست و حالت رواه شیعه سابق مفصل شرح  
 شد که هم از روی روایات شیعه روایت بنویس و افراشی آنها بر حضرت امیر صحیح شده است با وجود ادعا که اهل محبت با آن  
 حضرت برگسانیکه عداوت آنها را و این ایمان خود نمیدانند و طومارهای بهتان که نتوانند نوشت اهل سنت که دین  
 ایمان خود را وابسته بسکرم قرآن مجید و اقوال عتره طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه تفصیل

بمقتضى علوم شریع قسم و آیات کافیه این دروغ گویان را بر خلاف شهادت قرآن مجید و قدرت ظاهر و غیره  
 شنید این عود شایع در ابطال این آیه شریفه و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدند و شریفه و در قرآن  
 مجید باید دید که اذلة علی المؤمنین و علی الکافین و حق کدام غرور دارد و دست و نیز غرور باید کرد که  
 تواضع مؤمنین بهین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اشتباه علی الکهان جهل بلیدم و حق  
 کدام مردم است و مقتضای محبت بهین است که بجل آورد و نیز باید دید که الذین ان حکامهم فی الاصل قاطق  
 و اتوا الذین کفی و اطاعوا بالعرف و حق نهوا عن المنکر مال کدام جماعت است و امر بالمعروف نهی عن المنکر نیز  
 میباشد که نماز هزار بار بسوزند و در جلوی مبارکش شمشیر نهند و نیز باید دید که لکن الله جتیب الیکم ایما  
 و نیتیه فی قلوبکم و کن الیکم الکفر فی الفسق و العصیان خطاب بکدام گروه است این فعل  
 شنیع فسوق و عصیان است یا نیت شهادت ناطقه و قرآن مجید بر آیت صحابه ازین فعل شنیع و اگر شهادت  
 حضرت امیر خوانند که بجزو نیست و بیج البلاغه نظر کنند آنچه در حق اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است  
 سألوه یند قال امیر المؤمنین مخاطبا لاصحابه ذاکر الاصحاب رسول الله ص لم یعد لث اصحاب  
 محمد صلی الله علیه و آله فارعی احد منک کتیبهم لکن فی اصبحی شعنا عبرا بانوا سجلا قیاما و  
 بید جباهم و قد امم یقفق علی مثل الجرم من ذکر معاد هم کان بین عینهم کربان طول سبحی هم اذا  
 ذکرا لله هلت عینهم حتی تبیل جباهم و عادوا کما یعد الشیخ الیوم العاصف خوفا من العقاب و  
 رجاء للشواب و قال الفضل القد کما مع رسول الله صلی الله علیه و سلم نقول بناء و انا و ابائنا و  
 اخواننا و اخواننا و اعمامنا و ما نربد بذاک الا ایمانا و تسلیما و مضیة علی القم و صبر علی مضض  
 الالم و جل علی جاد العذ و قد کان الوجل منا و الاخر من عذ و نایة فضلا و تعادل الفلحین  
 یتخالسان انفسهما ایما یسقی صاحب کمال المؤمن فرقة لنا و مرق لعننا ما فلما رای الله صدقنا انوار  
 لعننا الکبیر فی نزل علینا النصرة حتی استقر الاسلام ملتصقا بجل من متبوا و طائفة و لغری لو کما  
 نائے ما یقیم ما فام المذین عموی و الاخضر الاسلام عوی و مکر از هم دین شهادت و در گزیم یک آیه  
 قرآنی را و در تذکره نبیین قصه مغزی کافی است حق تعالی و حق صحابه نیز باید که بجهل قوم ایقونون بالله  
 و الیوم الاخر و یأتون من جاد و سوله و لو کما اباء هم و ابائهم و اخوانهم و عشیرة و انما و کتب فی قلوبهم  
 و ایدهم بین و حق منسپ لاین آیت نصیح است که صحابه را بیکو مخالف خدا و رسول باشد میل کردن بجانب راستی و نه چپ

۳۳۱

الغنائین

و انما یقیم ما فام المذین عموی و الاخضر الاسلام عوی و مکر از هم دین شهادت و در گزیم یک آیه قرآنی را و در تذکره نبیین قصه مغزی کافی است حق تعالی و حق صحابه نیز باید که بجهل قوم ایقونون بالله و الیوم الاخر و یأتون من جاد و سوله و لو کما اباء هم و ابائهم و اخوانهم و عشیرة و انما و کتب فی قلوبهم و ایدهم بین و حق منسپ لاین آیت نصیح است که صحابه را بیکو مخالف خدا و رسول باشد میل کردن بجانب راستی و نه چپ

سابقه از معاملات است پس کسانیکه مالشان چنین باشد چه امکان است که برین وجه فقر شنیعه شکوت کنند باقی  
از ایشان در مصدر این فعل شنیع شوند حال که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز اعلای اعلام دین جان و مال خود را فدا  
کرده باشند و طول العمد و ایامی بسوزان و صرف نموده سبحانه و تعالی هذاجهتان عظیم و دگرگاه تزلزل نیست و جماعت  
شهادت خدا و رسول و شهادت امیرالمومنین و حسنین و وجود باشد و دیگر گوش نماند این هذیانات اخوان اشرار  
و افرات ابن مطهر علی و ابوشهر آشوب را از دانی که لقیق غرابی و شقیق جاری بیش نیست چه قسم مقصود تو اند  
**اقول** ایها النجفیه این دروغ میفرود که از سماع ان موی برتن بدین اهل بیان می خیزد و زعفران شیعه که از ابناء  
کوفه است الخ برین یاد نیست که در تقریر این طعن که نامحیی نقل کرده چند امر مذکور است **اول** آنکه صحابه اتفاق کردند  
بر عدوت علی و انداخته فاطمه اگر مرد و صحابه اکثر صحابه است پس صحیح است **دوم** آنکه صحابه ندانند که در وقت  
اراده عمر سوختن بیت حضرت فاطمه **سوم** روان شدن عمر با پیغمبر و آتش زدن احوال خان حضرت فاطمه  
**چهارم** احوال خان حضرت پیغمبر خلافتن عمر بن ابی سلمی و مبارک حضرت فاطمه **پنجم** گفتن  
صحابه امیر که بیعت ابی بکر کن و الا ترا قتل خواهیم نمود **ششم** گفتن ابی بکر از جناب امیر با جبار و کبر  
و قتل این مورد کتب معتده سنن ثابت است و در آثار ائمه تفصیفات و مخاطب مذکور است ابی بکر  
خدا را با نسا و صحیح علی شرط اشخبانند **هفتم** بگویند رسول الله کان علی و ابی بکر  
در خاندان علی فاطمه نیست رسول الله

۳۴۴

وین تجویز فرماہم فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال يا بئس رسول الله  
ما من الخلق أحد أحب إلينا من بك يا من أحد أحب إلينا بعد بك من أن يام الله ما ذاك  
ما فعلنا أتجمع هؤلاء الغر عندنا فإن أمرهم أن يحرق عليهم البيت قال فلما خرج عمر وأهله  
فقال تعلمون أن عمر قد جاءني وقد حلف بالله لن عدت لأحرقن عليكم البيت يا أيها الله كفى  
لما حلف عليه فأنظر لاشدين فإدرككم ولا ترجعوا إلى فأنظر أعنانكم يرجعوا إليها حتى يبعثوا  
لا يذكركم من وایت قصد عراق بیت حضرت فاطمة ظاہر شد و دیگر احادیث الہیہ بمعنی سابق گذشت این ہم  
معلوم شد کہ عمر از عراق جناب امیر کفر سولہ بود نیز ما کی داشت ہذا گسانیکہ نزد حضرت فاطمہ مجتمع شد  
مشورہ بنجانب میکرد حضرت امیر علیہ السلام ہم بود چنانچہ درین روایت تصریح مذکور است و عمر دحق پسر  
جستہ کہ اگر ایشان ترو جمع نہ خواهند شد مرا عایت نشان توہ دست تربونت مانع ازین نخواہد

[illegible]



الذي يكره ولا يجلد على الله صنع فقامت على اب بكر ولا استأمر الذي فضله الله عن علي بن ابي طالب  
 الثاني لثاني الامر نصيبا فاستبد علينا به فوجدنا في انفسنا اني بقدر الحاجة زفضل انخيرت  
 فانه حاصل **شمار اول** انك بيعت جناب ميرزا ابوبكر باضطرار بود بحيث انظران حرم مردم از بنجاب هم  
 رعایت آن کرامت آب قرطبي و فمهم شرح صحيح مسلم و شرح قوله كان لعلي بن الناس جهة حياة  
 فالكلمة منه جهة اي جاعة واحترام كان الناس يحترمون عليا في جانيها كرامة لها لانها بضعة  
 من رسول الله وهو مباشرها فلما ماتت هولاء يبيع ابوبكر انظر الناس عن ذلك الاحترام  
 ليدخل فيما دخل فيه الناس ولا يفرحوا بجماعهم الا انهم لما يبيع ابوبكر افضل الناس عليه بكل الكرام  
 واعظام **دوم** انكم انخرت خلافت راسخ خود ميدانست و بخت استبداد ابوبكر بان غضبناك و  
 رنجيده بود و در كتاب ايرافن النضر و شرح بين حديث تخلف جناب ميرزا بيعت ابوبكر ميرزايد قوله <sup>الله</sup>  
 عند كان في ان الثاني هذا الامر حقا المراد بالامر الجلاء فزويل علي بن عليا بعث الى اب بكر  
 ليأبى به فقدم الغد في تخلفه و لا فقال له امتنع فقامت عليك ولا سكران لكنا كان في  
 ان لثاني هذا الامر حقا فعلموا بالضرر و ان الامر المشا الى المعرف بلام العهد هو ما تضمنه الكلام  
 الاول وماذا الا لا ما وقع التخلف عنه وهو بيعه الامامة لما للعق فالمراد به حق في الخلافة و اما  
 الاحقية اي كما نظر انا الحق منكم بهذا الامر فربما من رسول الله مضافا الى ما اجتمع  
 فيما من هلية الامامة ما يباين فيه غيرنا و اما بمعنى الاستحقاق استحقاقا مساويا بالاستحقاقكم  
 على قدر انضمام القرابة اليه و القرابة اعظم معنى يحصل بل الرأحية فاذا قدرنا النساء  
 و ذوات جمع بها و اما بمعنى استحقاق ما اولو كان من جوعا عند فرض اعتقاد ولاية المنجوح  
 و يكون منه ذكر ام القرابة على هذا من الاحتمالين الآخرين تنبيهها على ما كان ينبغي ان يعلم اليه  
 و لا يخفى من قرابة رسول الله و الاول هو المختار الاحتمال بعد بالاولى لا يرضى الاعتقاد لثاني  
 و ان غير مساو لاولي الحج عليه قد عقد له فلا يسع التخلف لما فيه من شوق العبيد و تفريق الكلمة  
 و قد صرح خلفه فكان ليلاد على عدم اعتقاد ذلك الا انهم ان يكون تخلف عن الحق مع تمكنه من منصبه

ص

من  
 قول علي اصل الرأ  
 النضر و الله تعالى  
 عن ذلك ١٢

٣٣٣

في الامور  
 من الامور  
 من الامور  
 من الامور

و قد صرح خلفه فكان ليلاد على عدم اعتقاد ذلك الا انهم ان يكون تخلف عن الحق مع تمكنه من منصبه  
 اجل من الذي شتمته في الدين اعظم منها جه في قوم اني سوهم انك جناب مير علي السلام از ملاقات عكر كرام  
 انوار في شرح مسلم فاما ان الهديتم من غير انهم فاعلموا ان شتمه و صدق باينهم له تخافوا ان ينصروا اب بكر

نماز اقامه  
خلقه بجهت

اتهمی و در کتب الرجال و مشیخین که از ابی داود و طیار السی ابن سعد و ابن ابی عمیر و مستدرک کتبهم و غیره  
و ابن عساکر نقل کرده که کورست فلما قتل ابو بکر علی المنبر فطرحه و جرح القوم فلم یبق علیا فسال عنه فقام  
ناس من الانصار فاقاموه فقال ابن عمر رضی الله عنهما و فخذلوا من شق عصا المسلمين و ازین حدیث  
معلوم شد که این قوم جناب امیر علیه السلام را با کراهی بیعت ابی بکر کردند و پنجاب از خسته خود نه آمد و پنجاب  
را ده و برهم زدن خلافت ابی بکر دست چنانچه قول ابو بکر را در تن شق عصا المسلمين بران دلالت دارد  
و مخاطب هم و طعن هم از مطاع عن عرفه که کسی که در خانه حضرت فاطمه مجتمع می شدند و عمر ایشان را شش  
با حراق نموده شورت و کشاکش و برهم زدن خلافت ابی بکر میکرد و دوستی که از جمله ایشان جناب امیر بود  
بر اینست ازین اسو قطعیه شنیده امی ایضا و المبیث تغلیط و در شتی ایشان ایضا و بیخون خانه حضرت فاطمه  
و کشف خانه آنحضرت و ایضا و قبل و تحرق جناب امیر را و اگر آنجناب بر بیعت ابی بکر که انشعاب پیدا گشته و  
صحابه بران سکوت کرده و فذلک المبیث نموده و جمعی از ایشان درین امور شریک بهم بشوند که ایضا و بنابر  
واده صحابه را از طعن بر ساخته خلاص شده اند و باره انصاف پیوده باطل را ترک و او طعن و لعن بر صحابه  
نموده باطل ثابت و دیگر اسو شنیده شمل وقوع احواق و خلا نیدن شمشیر پهلوی مبارک حضرت فاطمه میشوند  
و کثیر اسو و مطالبی پیشوایان خود میخوانند و معنی از اقوال مخاطب که در جواب طعن دوم و در بیان  
عمر گفته ظاهر میشود که احواق خانه حضرت فاطمه بجهت اجتماع متخلفین از بیعت ابی بکر دران مشوره و کشاکش  
در بر بی منافقش جایز بود و این تجویز مستنبط است از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بنحیله از احواق  
خانه آنحضرت که امر جائز و موافق قولی رسول خدا بود و موافق و بدین اوصی نیز و نیز در بنجا تجویز قتل کسی که  
افساد و خلافت ابی بکر می خواندند کرده و بنا بر تصریح روایات اینست جناب امیر علیه السلام افساد خلافت ابی بکر  
میخواست پس هرگاه ترواق قتل جناب امیر جائز بود اگر عمر صدر ضرب بحضرت فاطمه رسانیده باشد که بمرگ  
او قتل حضرت امیر است چه بجا استبعاد و استعجاب اما آنچه گفته باید و اینست که هیچکس از صحابه و رپی ایند اسه  
حضرت امیر ز صراحت علیها السلام بقتل و با او برخاش نکرده الخ پس شاید مخاطب از ایضا صدان که رجعت داد  
است نزاد گرفته و الا ظلم و جور اکثر اصحاب السیما خلفای مکتبه بر پنجاب ظاهر شمل است و بر روایات  
کتب معتده اینست ثابت است و مقاتله و متعابله معاویه و اصحاب عدول که همراه او بودند با جناب امیر  
و ششم و سب نمودن آنحضرت انقدر ظاهر است که حاجت بیان ندارد و خود مخاطب در همین طعن از آنرا

کرده و برای اثبات ظلم صحاب طاعتی و بیعتی که از جانب میر علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام بر روی شهادت  
 نقل نمیاوریم پس از آنجا که در تفسیریه است که در آن جانب میر علیه السلام تبریح تمام ظلم طاعتی نشانه بیان کرده و سپس درین  
 ابوابی که در بعضی از ابوابی که از عالم نقات و کلام بر اثبات است و در کتاب تذکره خواص لا تفرقی مغز و لا  
 گفته خطبه بالتشقیق و ذکر بعضی صاحب الحج البلاد و در بعضی مقداریت بها مستوفیة اخبرنا بها  
 شیخنا ابی القاسم بن النعمان الانباری باسناده عن ابرع بن عباس قال لما بعج امیر المؤمنین بالخلافة فنادا  
 رجل من الصف هوی المنيبر ما الذي بطا بك الى الان فقال لا بها والله لقد قصصها فلان وهو  
 يعلم ان علي بنها على القطب من الرحي يخذل عن السيل ولا يرتع الى الطبر ولكني سئمت دن فيها  
 ثوبها وطوبت عنها كشما و طفت اهل بين ان موليد جلداء اصاب على خيعة عيازة بموم فيها الكلب  
 و تشيب فيها الصغيرين يكدح فيها موم حتى يلقيهم به فرأيت افعال جدد و شجيرة و في العين فذق  
 و في الحلق شجيرة الى ان حضرت الاول الوفاة و في رواية فحضرت الى ان من قبله اول في سبيله فاولى بها  
 الى فلان بعده و في رواية فاولى بها الى الثاني فبأله العجب بيناهم يستقبلها في حال جوب و اعتقد  
 لو ضربت و فانه فعد هاتي ناحية خشنة يصعب مستها و يظاظ كلها و يكون فيها العناد و منها  
 الاعتدال فلو الناس بمن عداها الحق في سبيله و في رواية فبينا هو يقتال منها في جوده اذ عفاها  
 الاخر بعد ما نه لشد ما قشر فصرعها في جوده خشنة فضا حبا كرا الصعيرة ان شق لها خرمان  
 اسلس لها فتم و في رواية ففك الناس فخط و ناس و يكون و اقتران ففجرت اذ اسفه لسبيلها جعلها شوك  
 بين ست و فم في اذ عفاها بالله و الشوق في موم و موم و لم ير عرض و لكنه اسفقت معهم حين سقوا  
 و طوت معهم حيث طامروا و جرت الطول الحنة و انقضاء المدة الى ان قام الثالث و في رواية فبأله  
 للشوق ففك اقتران الشوق حتى اقرن الى هذه النظائر فصفوا رجل منهم لضعفه و مال الاخر لهم و  
 مع هن من ان قام الثالث فاجا حضيته بين نيله و معتاض و بنوامة يخضع في مال الله ففهم اول  
 بنته الاربع حوا اجمز عليه و اسله الى الهلاك و كسيت به مطية فافترقوا الى الناس و اسله  
 الى كرف النرس و اسالوه البيعة و اسالوا على انبى لاخته فقد و طوى الحسن الحسين و ما عطاها  
 و في رواية و شوق عطاها و موم محمد بن حولى كرميصة الفم فلما انضمت لاهم كنكت طائفة و فسقت ففتر  
 و هربت اخرى و تسقط فم فانه لم يسمع الله فقال يقول تلك الامم و اخره فجعلها للذين لا يريدون

فاما السناد  
 في الخبر عن كلاب  
 في اخرى و غيرها

دور كلاب  
 كلاب و كلاب

و في رواية

۳۲۶

میرید و علی فی الارض کلا فسادا و العاقبة للنفین بلی الله لقد سمعوا و رعوها لکن لم یفهم دنیا هم  
 و عییم من نفقها اما و الذی فلق الحب و برء السمعة لولا ما اخذ الله علی الاولیاء لا لقیبت حبیبها علی  
 عابرها و سقیمت اخرها بکاس الیها و انشد شتان ما یومی علی کفرها و یوم حیان الخی جابری فی طریق  
 و الذی فلق الحب و برء السمعة لولا حضور الحاضر فیام الحجة بوجوه الناصر ما اخذ الله علی العلماء  
 ان لا یقاروا علی کفّة ظالمه و لا سغب مطلق لا لقیبت حبیبها علی غار حیان فی طریق  
 لقیتم دنیا کم هذا زهد عندک من عطفه عزرائلی و در هیچ بلدانه نیز این خطبه شیرین مذکور است  
 و نفاذانی و خوشی و کازرونی و کاجور و کتب خود را تصریح کرده اند باینکه هیچ بلد غلام جناب ابیر علیه السلام  
 و علامه علی و در هیچ النی فرموده که حسن عسکری و کتاب معانی الانجاء با سناد خود از ابن عباس بن خطبه و  
 ابن اثیر صاحب طایع الاصول و در نهایت و محمد طاهر گهر راقی و مجمع البحار و در موضع کثیره شهادت داده اند باینکه  
 این خطبه کلام جناب ابیر علیه السلام است و صاحب قاموس نیز در لغت تشقیق تصریح کرده باینکه خطبه تشقیق  
 کلام جناب ابیر علیه السلام است و سابقا از کتاب المختصر فی اخبار البشر نقل کرده شد که جناب ابیر بعد از رحلت فرمود  
 ایس هذا اول یوم تظاهرتم علینا فیه فضج جلیل و الله المستعان علی ما تصفون و در این خطبه  
 تصریح بظلم علما و تشبیه بر نجاب و رعایت اصحاب بران ظلم فرموده و نیز در نهایت ابن اثیر و مجمع البحار مذکور است  
 در لغت بخر و منه حدیث امیر المؤمنین علی لنا حق ان نعطه نأخذ و ان نمنعه نکتب اعجاز الابل  
 و ان طال السیر الکرکوب علی اعجاز الابل شای ان منعا حقنا کرکبا مشقة صابین  
 علیها و ان طال الامل و قبل ضرب باعجاز الابل مثله لثاخره عن حقنا الذی کان برأه له و  
 تقدم غیره علیه و انه یصبر علی ذلک ان طال الامل ای ان ندنا الدائمة تقدمنا و ان اخرنا  
 صیرنا علی الاشق و ان طال الایام و قبل یحزن ان یرید ان منعه یتبدل الجهد فی طلبه  
 فصل من ینسرب فی بقاء طلبه اکبر الابل و لا یبالی باحتمال طول السیر و الا لان الوجه  
 لانه سلم و صبر علی الثاخره لیه یقاتل و لغات ل بعد انفاذ الامامة و در شرح معاصمه ذکر  
 است و نه اسرار ابون محمد و عمر اباعبیده بن الجراح علی بنی من رساله الطیفه و فیها اتفاقا  
 با سناد جمیع یشتعل علی ظلم کثیر من الجانبین و قلب غلظه من عرض علی ان علیا جاء  
 الیه و دخل فیا دخلت فیه الجماعه و اوحین تمام من المجلس ان الله فیه ما سأل فی کرم و ظلمها

فقد على اصله

والمكاتبها حضرت فالحمد لله على السلام كما بمقاها المي برو دكر محاب كروه وخطبه كنه استقرت كذشت بعض فقرات  
 بلاغت آيات كروان ترجمه نظم جو خلفا وفضلان صحاب جمع قدرت شديشان مذكور است ودر بناتل ميكنم  
 فيها اطلاع الشيطان لاسه من مغررة هاتفا بكم فالفا كره ووعو مستجيبين واللعن فيل وخطين ثم  
 استنهضكم فوجدكم غفا فاحشكم فالفا كره غضا فاقم غايلكم وان دم غير شريك هذا والتمس  
 والكم حيث لم يجدكم والى السوى لما يقابل كذا وازعم خوف القتنة الا في الفتنة سقطوا  
 وان جهنم لم يحيط بالكافرين فبقها منكم وكفتمكم واني قوفكم وكتاب الله بين اظهركم  
 امور ظاهرة واحكامه ظاهرة واعلامه باهره ودر احوال كذا واما من وافهمه من خلقه من امر  
 ظهوركم امر غيبه عند ربكم وامر غير محكم بين الناس لظالمين بل لا من يدع غير الاسلام دين فليس  
 يقبل منه و هو في الاخرة من الخائرين ثم لم تلبوا الا في ان شكن نفرتها ولسليس قباها  
 ثم اخذتم قور من قوتها و تيجوا جمرتها و تستجيبوا لهما الشيطان الغوى من  
 اطفاها انما الدين الجلى والها و سون لشيء الضيف قورن حسوا في امر قفا و مشوا كاهله  
 وولد في الخمر الضراء واضيركم على مثل خزالكم و دخل السنان في الحشا و اين كلام حضرت  
 بصرحت لالت دار و بر ايدار و ان اصحاب بنجباب غضب نمودن شان حقوق المبيت عليهم السلام  
 و بودن الشان از اتباع شيطان و مخالفين سنت و قران و كوشش شيشان و اطفا و انوار و اين بر بر و  
 احكام شرع مبين اما آنچه گفته كرا دل اين قصه را بايد از كتب الهست بر آور و بعد از ان جوابا بديخواست  
 پس اينكه مخالف و رباب دوم و در كتاب خود گفته كه عبد الله بن سلم اين قتيبة اهل سنت است و اينه تعصب  
 و سنن اين قتيبة قبل از اين و در نقض باب دوم از كتب معتبره الهست ثابت كرديم و اين قتيبة  
 مذكور در كتاب الامامة و اسمائه گفته ان بابكر اخير قوم و مخلوق اعز ببعته عند علي فبعث اليهم  
 عمر بن الخطاب فجاء فناداهم و هم في دار على فابوا ان يخرجوا فذاعمر بالخطب قال واللعن  
 نفس من يدينه لغيري الا اخر قضا عليكم على ما فيها فتقبل له يا ابا حفصون فيها فاطمة فقالت  
 فخرجوا يا ايها الاعلى انا نذم انه فاحلف ان لا يخرج ولا اضع ثوبي على ما تقضي حتى اجمع  
 القرآن فوافقت فاطمة علي بها فقالت لا عهد لي بقره حضرت السق محضرتكم تركم جنازة  
 رسول الله بين ايدينا قطعتم كمر بينكم له تستامرنا و له تولنا حقنا في عمر بابكر نقاد

۳۳۸

ص

فقال لا ياخذ هذا المتخلف عنك بالبيعة فقال ابو بكر يا قنفذ هو على له اذهب فادع عليا  
 قال فذهب قنفذ الى علي فقال ما حاجتك قال يدعوك خليفته رسول الله قال فليسير معي  
 كذبتم على رسول الله فخرج قنفذ فابلىغ الرسالة قال فبكي ابو بكر طويلا فقال عمر الثانية الا  
 نضم هذا المتخلف عنك بالبيعة فقال ابو بكر لقنفذ عد اليه فقل ميرالي منين يدعوك  
 لتتابع فجاء قنفذ فادى ما امر به فخرج على صوته فقال سبحان الله لقد ادعى ما ليس له فخرج  
 قنفذ فابلىغ الرسالة فبكي ابو بكر طويلا ثم قام فشه ومعه جماعة حتى اقبلوا بابا فاطمة عليها السلام  
 فدخلوا الباب فلما سمعت صوتهم نادى باعلى صوتها يا كية يا رسول الله ما ذا لقينا  
 بعدك من بن الخطاب ابن ابي قحافة فلما سمع القوم صوتها وبكاها انصرفوا باكين كادت  
 فلو بهم تصدعوا بكادهم تنفطري في عمر عمره قوم فاحرجوا عليا وضوا به الى بي بكر فقالوا له  
 يا بع فقال ان لم افعل فيه قالوا والله الذي لا اله الا هو نضرب عنقك قال فاذا تقتلوا  
 عبد الله واخا رسول الله وابو بكر ساكت لا يتكلم فقال عمر لا تا من فيه بامر الله فقال لا اكلمه  
 على شيء من امانت فاطمة الى جنبه فلقوا على مقبر رسول الله يصيح ويبكي وينادي يا بن  
 ام ان الحق واستضعفوني وكادوا يقتلوني فقال عمر لا يبي بكر انطلق بنا الى فاطمة فانا قد اصبنا  
 فاطمة جميعا فاستاذنا على فاطمة فلم تاذن لهما فانتبا عليا وكلما اودا فاطمة عليها فلما قعدا عندها  
 حولت وجهها الى الحائط فسلمت عليها فلم ترد عليهم السلام وبدر فاحسوا كفة فقالت انشدكم بالله  
 الم شتمتم رسول الله يقول رضاه فاطمة من ضاي سخط فاطمة من سخطي من احب فاطمة ائتم  
 فقد احبني ومن ارضى فاطمة فقد ارضاني ومن اسخط فاطمة فقد اسخطني فالا من سخطها من رسول الله  
 فالت فاني اشهد الله وماله نكها انك اسخطتاني وما ارضيتاني ولكن لقيت المشيئة لئلا  
 اليه فقال ابو بكر عايدا بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة ثم اتفق ابو بكر بايها تكلوا فاست  
 تزهق هي تقول والله لا دعونا الله عليك في كل صلوة وابو بكر يبكي ويبكي والله لا دعونا الله لك  
 في كل صلوة اصيلها <sup>ابو بكر</sup> فقامت فمدت يدها الى ابن ابي بكر فمد يدها اليه فمسها فقامت فمدت يدها الى ابن ابي بكر فمد يدها اليه فمسها  
 تحت الخنجر <sup>ابو بكر</sup> فقامت فمدت يدها الى ابن ابي بكر فمد يدها اليه فمسها فقامت فمدت يدها الى ابن ابي بكر فمد يدها اليه فمسها  
 جابير بن عبد الله بن جابر فقامت فمدت يدها الى ابن ابي بكر فمد يدها اليه فمسها فقامت فمدت يدها الى ابن ابي بكر فمد يدها اليه فمسها

عنه  
 فقامت فمدت يدها الى ابن ابي بكر فمد يدها اليه فمسها فقامت فمدت يدها الى ابن ابي بكر فمد يدها اليه فمسها

٣٣٩

آنچه بکار واجب بود چنانکه در فصل التخصیل شرح گشته هر چند برای حضرت مرتضی بیعت کرده اند و خلاف آن معتقد  
 ساختند و در حکم شرع که بنای آن مظان است لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که بخلاف  
 وسیله است برای تقریب مقصودش و ساختن اندو اگر مراد حق می بود از وجود مخالف نمی شد و مرتضی  
 درین خلافت مانند فی و در ثانی نای نبود و نه مانند طاهر برای تمام مراد حق و قوم ماسوره که تحت رایت  
 او قاتل کشیدند چنانکه ماسوره در بقعالت تحت مشایخ طایفه انهی و در آخر از آن الحفا گفته باقی ماند سید در ثانی  
 غرض که قدم اکثری در آن تقریه است و آن است که مخالفین از نصرت حضرت مرتضی مجتهد متعصب بودند و از آن مجتهد  
 منطقی خود و آنچه در پیش بنده محقق شده است است که مخالفان از آن نصرت می پرهیزند و متمسک به مرجع ایجاد  
 صحیح متواتره یعنی و بعد از کرامات چند گفته اینجا شبیه دارد میشود که هرگاه حضرت علی مرتضی خلیفه بر حق  
 است لازم شد اطاعت او پس مخالف از نصرت وی ریز چگونگی مرتضی را بر خود کوبیدیم سوخت معلوم شد  
 که حضرت مرتضی بر چند خلیفه بر حق است اما نصرت او مستد نیست و در غیب مصمم شده که از دست او بیرون  
 رود و اجتماع نام نهاد حکم او در بلاد اسلام اسلام منظم نمیشود پس بخلافیدن مردم موجب زیاده نشد  
 خواهد بود و نصرت خلیفه بر حق در جای مطلوب است که تصور شدن او منطوق باشد چون بالقطع معلوم شد که  
 نصرت او فائده نخواهد بخشید و اجماع اقوام بحکمت قاتل و پسر ایشان برای بدال بر سود و این تمیید در جواب  
 منبرج اگر گفته اند اما العاصیه بنجره و هم و جمود افاضل ما و خلوانه فتنة فاعلم الله به  
 الامام احمد ثنائی بنی اسعیل یعنی بنی حلیه ثنائی بنی النجستانی عن محمد بن میر بن قاتل  
 حاجت الفتنة و اصحاب رسول الله ۲ عشره الاف ما حضرها منهم ما نزلهم لم يبلغوا ثلثین  
 و هذا الاسناد من اصح اسناد علی و کذا لارض و محمد بن سید بن مزاحم الناس في منطقه  
 و سراسيله من اصح الاسانيد قال عبد الله بن محمد بن اسعیل بن عبد الله بن اسعیل بن  
 بن عبد الرحمن قال الشعمی لم یهد الجبل من اصحاب النبی غیر علی و اهل بیته و اهل بنی هاشم  
 حاس فانما کذب قال عبد الله بن احمد بن محمد بن اسعیل بن خالد قال قیل لثمنه ان  
 با شهمه بن محمد بن عبد الرحمن بن اسعیل قال شهد صفین من اهل البدر سبعون  
 رجلا فقال کذب الله قلنا کذب الله کذب الله و ذاکرنا فی بیتنا و جدها شهد صفین  
 من اهل بصر غیر خرمیه بن ثابت قلت هذا الضعیف یدل علی قلة من حضرها و قد قیل ان

ص

ص

۳۵۰

ص

انکه حضرت هاشم بن حنیف اجداد بن کلام بن سیرین متعاقب نمایند گویند و ائمه و ائمه و  
 قدیمی بن مبطه عن کچین الا شیح خال اما ان کجا من اهل بدر از موایع بعد قتل عثمان  
 فلم یخرجوا الا الی قبیلهم انتی و بر فرزند من و کما که پس از ثبوت مدح بعض صحابه ثبوت مدح جمیع صحابه  
 بطریق کلیت ثابت نمیشود و کلام علامه علیه الرحمه در دفع ایجاب کلی است که از تفسیر مشهوره الصحابه کلهم عدو  
 مستفاد می شود و یا فسی فی زیاده از علماء اهل سنت تصریح کرده اند اینکه صحابه رسول و بن ابی تکام سه فرزند یک  
 فرزند حضرت انحضرت که در دو فرزند ترک حضرت انحضرت نمودند یکی انکه در جانب مخالف انحضرت بودند و فرزند ثانی  
 انکه در هیچ جانب نرفتند مانند عبداللہ بن عمر و محمد بن سلو و غیر آنها اما آنچه گفته آمدیم بر ابو بکر و عمر پس ابو بکر همیشه  
 فضائل امیر بیان می نمود پس بدانکه در ابیاتیکه از ایشان در باب فضائل امیر علیهم السلام منقول است باید دانست  
 ظلم و جورشان منافات ندارد و گاه باشد که بعضی از اعدا و دشمنان با تحقیق کمال عداوت و دشمنی اقرار و  
 اتراف بغضیت دشمنان خود نمایند و حسیح بخاری مذکور است که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بعضی  
 از اصحاب خود را مع مکتوب بیعت سلب بر قتل با دشا و دوم فرستاد با دشا و دوم از ابو سفیان که دشمن  
 دشمنان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود پرسید که این پیغمبر کس است و دروغ هم گفته ابو سفیان گفت خودستم  
 بگویم باری لیکن خودستم که دروغ بگویم گفتم نه و همچنین منقول است که سعاده اعراف اقرار بغضیت حضرت  
 امیر المومنین علیه السلام می نمود و از اینجا گفته اند افضل شاهدت به الاعداء یعنی فضل کامل همان است  
 که اعدا و دشمنان بان شهادت دهند پس معلوم شد که بیان فضائل سبب نفی عداوت نمی شود  
 چنانچه در حدیث و کتاب تحفه الاحباب گفته در بعضی تواریخ هست که چون خبر شهادت امیر المومنین علیه السلام  
 بشام رسید سعاده گفت الان انقطع العدا و در مجلسی که خواص مشرف شام حاضر بودند و یک برهه در  
 پیش خود داشت گفت هر یکی از صفات و فضائل و نبذی از خواص مزایای علی بن ابیطالب برین محل  
 بیان کند مرا در دست این برهه عمر و عاص خود را از رتبه مبارزه و سعاده گذرانیده به مقتضی آن که کذب قد  
 یصدق این ابیات را بریده بر سینه عرض بلوه داد و طمعانی البدره الموعوده امش الیهما زبان سخن و صدق  
 درستی کشاد **ع** **ما یحسد علیا** عرف الطوب + و نه ابیائهم نزل الکتاب + و هم حج الاله  
 علی البرای + و هم مجد لا یشرب + و لا مسبا با حسن علیا + له فی العلم منزل انصاف +  
 الان قال + هو الغر و هو لا یخفی علیکم + هو الشاق علی الخیر المشراب + هو النبار العظیم

۳۵۱

صاحب کتاب



وذلك فوج + و بالملك والقطع الخطاب + و شيعه يهود الذين عالمي و يثقل كونه و مني الى معاوية  
 كان جالسا و عندا بنه يزيد و عمر بن الخطاب فوضعت عليه جائزة فقال معاوية لو كان عندك  
 غير هذا هديت به الى بيت المال قال لا اني اتجمل انشد بشعر حسن فله هذه الهدية فقال انشد او لا  
 فقال معاوية **هـ** خير ليس به بعدا حمد حيدر + قال الناس من الوضعة مملوك + ثم قال ابنه يزيد  
**و** وليعة شملت لها ضلها + و الحسن ما شددت به الضم + ثم قال عمر بن العاص  
 والله قد شرب الماء بفضل + و الفضل ما شهدت به الا عداء + اما عبد متدين عمر بن سعيد  
 حضرت تعاد نمود و معاوية بيعت کرده و در بهر حرب از عرب مخفرت و انصرت و اعانت نکرده و آنچه بطلب  
 و غير از اوقات نمودن و با حضرت امام حسين روقت کرده و اوقات نکرده و بطلب خلوس محبت او با  
 ابيت نمی تواند که بگوید که قول او ان جبريل الى النبي فخير بهيلا دينا كما لاخرة الى قوله لا يليها احد منكم  
 و انك امرت بر اقرض فعل حضرت امام حسين عليه السلام بكنه و ان خط فبهي و ست زیرا که طلب منصب خلافت از آن  
 طلب نيانست بلكه عبارت است از اعانت نيكو کاران و دفع ظلم ظالمان از مظلومان و امر بمعروف و نهی  
 از منكر و اقامت ديكر لوازم خلافت بغير خدا صلي الله عليه و آله که بهر از وجبات و سخبات است و هر يك از آن  
 معصومين عليه السلام حاکم عليه ان خود بوده اند و نبوت و خلافت را و قوع اطاعت جميع لازم نيست که  
 بيقين في موضع و گفتن عبد الله بن عمر استودعك الله قتيلا و كرستين بيل محبت نمی تواند شد زیرا که اگر  
 في الحقيقة محبت اخفرت ميدشت همراه ركب اخفرت بکرم لا گرفت و نامه نيز ديکه در جواب نامه عبد الله بن  
 نوشته بود و در آن مذکور است که ابولوف يعني عمراول بن حسن بن به استخائر بالحق على ابد و نظير قصه عبد الله بن  
 است خنجر و گداي تحاف لوري باخوارم لقرى مذکور است فلما اراد المسير الى الكوفة قال يا ابا عبد الله  
 فخر ساعة ثم قال اخبرني ما تريد ان تصنع فقال الحسين لقد حدثت نفسي بايمان الكوفة  
 و لقد كتب الى شيعتي بها و اشرف الناس فقال له ابن الزبير اما لو كان لي بها مثل شيعتك  
 لما عدلت ثم خست ان يتهم فقال اما انك لو امنت بالحجاز و امرت هذا الامر منها خالفتا  
 و يا عبد الله ان يا بعدا لك فعضاك غما انما اخفياء و ما فالتفت الحسين الى من هنالك قال انك  
 ما يقول قالوا لا ندع جملنا الله فذلك قال انه يقول اقم في هذا المسجد اجمع لك الناس ثم قال  
 له الحسين و الله لا ان اقبل خارجا منها فاجب الى من ان اقبل فيها لان اقبل خارجا منها

۳۵۲

عمر بن عبد الله بن عمر



از شما که قطع کنید و در او متابعت کند و این امر اگر اینک باشد بدانی در میان من و او و گفت این کام و او قتی که طلحه و زبیر گشت بیت حضرت ابوالفضل علیه السلام نوده بری قتال آنحضرت بر خاستند نیز و صحیح بخاری مذکور است که نیز و عائشه کسی مذکور کرد که این عرفات که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گفته اند المیت یعنی فی قبح بیکاه اهل عاریت گفت انما قال رسول الله انما لعذب بخطیئة و منه و ان اهلها لیکون علیه لان و این بیعت که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر جا میکرد و این شرفی را که در جنگ بر کشته شده و اهلش بود و مذکور است و در مورد امیر المومنین انما کتبت قول امی و این عرفات انهم یسعون ما نزل الله تعالی منیر ما یدانک لا تقع المعنی و ما انت یتمتع من فی القیصر و دیگر که در ذکر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اهلها محبت المیت از زبان خلاف باقی الضمیر بر ارضاء میکرد و دیگر حالات سید ارفع در کتاب مصائب امیر موصوب و دیگر کتب نامیه مذکور است اما آنچه گفته ایم بر جریده کلمه و زبیر و ام المومنین عایشه را با حضرت امیر علیه السلام و بر پیش آمد با قطع بیعت بعضی عداوت امیر نبود و قصد نداشتند پس حال تعجب است که میگوید که عائشه و طلحه و زبیر و قتال جناب امیر قصد ایذای انجناب نداشتند و بیعت عداوت این قتالی نبود غالباً بیعت برای ایذا و بغض معنی دیگر در اسب معنی که برای ان این مرد و ولده سوختن اند و قرار داده اند هرگز بغض عاقلی نیست نمی آید که دشمنی با هم جنگ نماید و در میان شان عداوت نباشد قتال عین ایذا و ان است بلکه از اشد ایذا است این چه و انشده ای است که میگوید که در قتال قصد ایذا نداشتند غرض بیعت و در واقع است که قتال عائشه و طلحه و زبیر انجناب امیر و ایذا و ان انجناب عداوت و بغض ان کراست آب حسبه الله بود و بیعت انکو جناب امیر حمایت قاتلان عثمان بود قتال انجناب مثل جهاد و عداوت بود و لیکن از تصریح باین شرم دارند لهذا و عای اری محال کنند دلیل برج میگوید قتال عائشه انجناب امیر محض بیعت بغض عداوت بود انکه در احوال لوی مذکور است که هرگاه عائشه خبر بیعت جناب امیر شنید گفت لیت هذه انطبقت علی هذا ان تم الامر لصاحبك و فی ذلک من فاضلت الی مکه و هی تقول قتل عثمان طاه مظلوم عائشه گفت که کاش اسنان بر زمین افتادی اگر از رفتن برای جناب امیر تمام شود و بگریخت و میگفت که عثمان قسم خورده مظلوم مقتول شده اما انکو خود قتل عثمان بخیر میگوید و بگریختن می نمود و جناب امیر علیه السلام خود تصریح فرموده که قتال عائشه با انجناب محض با بغض و عداوت است و در کتب احوال و سخن کامی طویل که از جناب امیر علیه السلام است مذکور است ثم قال علی انظر و حکم الله باین و حق به ما مضوا لعلنا لعلنا لعلنا من الی اهل الحسدین لا حق فی ما حکم الله انشاء الله

۳۵۲

ص

کتاب المصنف  
خطب



و متیاج بر کسی دیگر برای ابطال اقوال او نیست و در اسبق نمودن مخالفین اقرار کرده که طلحه و زبیر و غیره با  
 او در مخالفت جناب امیر منوره بودند چنانچه در طعن دوم از مطاعن عمر گفته و نیز قول عمر در نجای با برادر  
 از فضل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان در مخالفت بر آن جناب قرار گرفت کسانی را که در عید بر هم زدن این  
 منصب عظیم شکار آورده از مدینه بر آورده بلکه شتافتند و در پناه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عائشه صدیقۀ اماره  
 دعوی قصاص عثمان از قتل او نموده آماده جنگ و پیکار شدند لکن رسانیدن آنها بی این قول مخالفین صحیح و لایق نیست  
 بر آنکه طلحه و زبیر و عید بر هم زدن مخالفت جناب امیر داشتند و در این عباد دعوی کاذب می نمایند که جنگ کردن طلحه و زبیر  
 با جناب امیر بجهت بغض و عداوت نبود بلکه از اقوال مخالفین در نجای ظاهر میشود که طلحه و زبیر بقصد صلاح و دوستی امر  
 مخالفت جناب امیر عائشه را بر آورده بودند و از نهاده بودند و این وجود فتنه الباری شرح صحیح بخاری گفته و رفع  
 فی وایه این را بطلیل فی القصة المذكورة فقال الحسن علیا یقول انی اذا کذبت الله جل جلاله عجل الله  
 عقابا لا تقر فان کنت مظلوما اعلنت و ان کنت ظالما اخذت فی الله ان طلحة و الزبیر لا یمن  
 من بائعته ثم نکحوا لم استأثروا و لا بدلت حکما یعنی واقع شد در روایت ابن ابی کبیل و در قصه مذکوره که امام  
 برینبرگود گفت که بر سببیک علی علیه السلام میگویی که بر سببیک باو میدادیم خدا را بر وی که رعایت حق تعالی کرده باشد  
 که کوچ کند اگر من ظلموم بودم با شرم را اعانت خواهر کرد و اگر من ظالم باشم نفرت من نکند سو کند بخدا بر سببیک  
 طلحه و زبیر اول کسانی هستند که بر بیعت کردند بعد از آن نکست بیعت من نموند و من هیچ مالی را بر خود انبار نکردم  
 و از تبدیل حکم خدا نمودم و این کلام حضرت امیر المومنین صحیح و لایق است که بر آنکه طلحه و زبیر بر آن حضرت ظلم نمودند و در  
 صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من حل علینا السلاح فیدر منسب کس که بر او بیعت  
 سلاح بکنند از این باشد و این وجود فتنه الباری گفته مصحح الحديث من حل السلاح علی المسلمین فقتلوا به  
 بغیر حق قوله فلیس من اهل البیت علی طریقتنا و نیز در صحیح بخاری مذکور است که انخذت فرود و لا شیء اجمع  
 علی اخیه بالسلاح فقیع فی حضرت من النادی یعنی کسی که اشاره کند بسوی برادر خود سلاح و واقع شود و جز  
 از شرب آب و غیره گفت و فی الحديث انه عایضه الی الجند و ان لیکن الحد و محققا سوا کان ذلك  
 و جلد و هل وقد وقع فی حدیثی هر چه عند ابن ابی شیبة و غیره مرفوعا من وایه حق بن  
 ربهیع عن محمد بن عمر عن من اے سلمه عند الملائكة تلحق اعداء اناسا الی الاخر حدیثی و ان کان  
 اخاه لایبیه ما و اخیه الزمذی من و جاز من و قوا من و رایت ان یوب عن ابن سیرین

ص

۳۵۶

ص

ص

ص

ص  
 کتاب التفسیر  
 باب فی کلامه  
 من جملات السلام  
 فی کلامه

سیرت بن خلدی از حرج الترمذی اصله مرفوعی است که این را خلدی از عیسی بن سین بن عنه بلغظ من اشاد  
 الی خیر بعد من علفه المله وکله قال حسن صحیح غیر مت کذا اصحیح ابو حاتم من هذا الوجه وبعده یکنه  
 قال ابن حجر اذا استحق الذی یشتبه بالحدیثه اللغز فکیف الذی یصیب بها انما یستحق اللغز  
 اذا كانت شاذة ویدلید سوءه کان جادا الا عیبا کا تقدم واما ان هذا لاوعیبا ادخل علی خیر  
 الرفع ویزو صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بجمیع صحابه ما فترس در حجة الوداع خطاب فرمود  
 لا ترمعوا بعدی کفار ایضاً بضم کاف بعض ابن حجر گفته یزرمع یضرب علی لانه جالب الشیء یزرمع علی الذی  
 او یجعل کلان علی الاول فیقول المل علی الکفر الحقیقه و یحتاج الی التاویل اما آنچه گفته حضرت سیر  
 بنی بر صلیت و ذلت تعرض با انها اصلاح ندید و سکوت فرمود پس بدانکه اگر این قول را بطلست بائنه لازم آید  
 جواز تغییر زیرا که سکوت نمودن و عدم تعرض باین کلمات معاصی بنابر صلیت از او تفسیر است و حق این است  
 که بنزد آنحضرت عثمان بود و کثیر و قابل قتل بود چنانچه در کتب سیر و تواریخ مذکور است و بعضی از ان در نقض  
 جواب طاعن عثمان و بعضی در نقض باب دل و رضا عیض کلام است از تمام بانیست اما آنچه گفته او در مجموع  
 ساخته پس هیچ آنکه بر کاه که شیعیه میگویند که ابوبکر و عمر بر حضرت امیر المومنین علیه السلام جبری نمودند این را موجب  
 اهل کلام میکنند و میگویند که آنحضرت غالب کل غالب بود که ام کما فی فی حضرت جبر متبیین است کرد و هر کاه که در  
 اشتال انقیام بر سر سنده قابل مجبوسیت آنحضرت میشود اما آنچه گفته حضرت امیر علیه السلام را قائلان عثمان  
 که در جمیع امور خلافت و امر و سائر شده که این قصه را بنوع دیگر رسانیدند پس بدانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 عثمان را اگر اثنی قتل نمیدانست و قائلان او را با خیال می شناخت البته موجب حکم و تعالی اذا جاءکم  
 فاسق ببینا فقتلوه گفته ایشان را با و بر نمیرسود و تحقیق و تبیین می نمود و چون آنحضرت بر قول ایشان  
 عثمان نمود و وضع شد که آنحضرت عثمان را قابل قتل نمیدانست یا نسبت قتل را با انها دروغ می پنداشت اما آنچه  
 حضرت امام حسن بن حسین علیه السلام بن عباس بر چند این حرکت مانع آمدند پس کذب محض برسان صرف است  
 و خلاف آن یعنی وقوع معاونت و دعوت مردم به هت آنحضرت از ایشان ثابت و تحقیق چنانچه بخاری  
 و صحیح بخاری روایت کرده حد ثنا عبدالله بن محمد بن شایحه بن آدم قال ثنا ابوبکر بن عباس بن شایحه  
 اصحیح قال ثنا ابومریم عبدالله بن یزید الا سید قال لما سار طلحه و الزبیر و عائشه الی مصر  
 هیئت علی بن ابی طالب بن یاسر بن حنین علی تقدم ما علینا الکوفه فضعفوا کان الحسن بن علی بن ابی طالب

ص  
 خطاب لغز  
 باب قوله لا ترمعوا

۳۵۰

ص  
 خطاب لغز  
 المسألة الثانية



بهتق مکتوبی که از سوی دینیه که اکثر ائمه عن بیست و هفت کتابت تدریج علی جمیعین و عبد الله بن سیدین  
 گفته اسم این کتاب اخوان + احب من کلمه الايمان + یا یعقوب بن معصیه الرحمن + وسید رضی علم الهی  
 بنفش این خبر و اخبار دیگر که در کتاب این اخوان و کتاب علی انعام بعد از ذکر الحاقه و ان رجوعه  
 کان بعد از آنکه منتهی و مودان است آنچه در تذکره خود از امام تصنیف سبط ابن جوزی مذکور است ثم قال  
 علی الطحطاوی ما انصرفت من سوال الله جنت عمره تغافل بها و خیات عمره سا فی البیت ثم قال  
 علی اکبر صیغه علی علیه الصلوة و السلام فی قولهم فقال فی من القوم انا نخل المصنف بن بین المصنفین  
 و قال الله یمنیانی بیکم فقطعوا ایدی و فاحش و بیده که از کفری فقطع فاحش با سنان فقتلوا  
 قادی الا ان طالبکم قتالهم فقل علی ابن سعد عن هشام بن محمد کان اسم الذی حل المصنف مسلما  
 فقال له **هـ** یا رب ان سلما انا هم + یتلو کتاب الله لا یخشاهم + انا هم فخصیل من من لجام +  
 طامه قاعته قوام + و مصنف حبیب است که در چون حضرت امیر و یک صلح سیر بن بنیت فرمود که گوی از زبان  
 کدول از زبان برگرفته با مصنف مجید نزد کسان طالع و روایت آن را بمضمون کلام مجید نظام دعوت ناجیه  
 از لشکر آن مسلم نام قیام و جادوانی را بر حیات فانی تجدید کرده با مصنف دست تزیین بصف اعدا رفت  
 و بقیه امیر المؤمنین علیه السلام کلام خد بر زبان آورده فخالفان ابغضان حمید دعوت نمود متهور دست راست  
 او را بغض شمشیر بکشد مسلم مصنف دست چپ گرفت و دیگری آن دست را منقطع ساخت آن مسلمان  
 مصنف با هر دو بازوی خود کلام شسته بر خنجر و یک از پا در انداخته و او را شعله یافت از زبان سیر و آن  
 مرد و لیران سر که نزد و میدان تا مقصد و بر خنجر بر آن و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکبار  
 کل ساختند تیغ باقی بماند خود آغاز شرفانی کرد و تیر تیر بر دوازده و آن پر خانبهوشه طبعان سبانه  
 بجای آورد **هـ** نمود آغاز شمشیر باقی + ز دست پهلوانان سرفشانده + سنان جوشعله از شمشیر آورد  
 بچشم پروران آتش جان و خفت + گمان و تیر چون پیوسته با هم + جدا شد جسم با از هم یکدم + و دوران  
 روز و هوا که از اول صباح تا وقتیکه بود ج نورش از بختی افلاک بجانب کوه خاک نمایان شد آتش قال  
 همچنان شعله بود و بالا و خوار و تابش و ظلمت از مطلع اقبال امیر المؤمنین حمید سر بر زد و اگر خالفان  
 روی یواری نماند و با صحنی از پهلوانان شمشیر فاشه را احاطه نموده دست از جنگ بکشید شسته با بر آن  
 شاه مردان محمد بن ابی کرد و الک است و جمعی از لیران را فرمود که آن شمشیر بکشند و ایشان بر اول بصر



حلات متواتره کرده خود را بشهر رسانیدند و مالک شهر بر و نرسید پی و سپه و و پای عمل ای کرد با وجود ان خال  
 شتر از پای و ریاده و مالک استخراج شده مقدار نوبت شهادت به انجا رسید فرمود ای مالک یک پای دیگر  
 این را بفرز کن که او را این نگار داشته و مالک بر بموجب عمل کرده شتر بیفاده و آماجی گفته و واقع شده و آنچه واقع شد  
 پس بداند که نفرانده کالی گفته و وقت الواقتة هذا الحرب اجمع عن عزمه من الغیر بین کذا ذکوة الفریح  
 و جاهلین العلم و ما یسکویرم که این قوا می گفت نفرانده کالی باطل محض است بهرست که سید رضی علم الهدی  
 در کتابتانی ذکر کرده که وادی بسند خود وایت نموده که حضرت امیر المؤمنین و کاکا که قریع بعده نموده بسوی اهل کوفه  
 و یکتوب نوشت **بسم الله الرحمن الرحیم** من عبد الله علی امیر المؤمنین اهل الکفی فقه سلام علیکم  
 فانه احل الله الیکم الذی لا اله الا هو ما بعد فان الله تعالی حکم عدل لا یغتر بما یقولون حتی یجوزوا  
 ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سق فلا مرد له ما لهم من دونه من الی خبریکه عناد عن من من الی بن جمیع  
 اهل البصر و من ناسب الیهم من قریب و غیرهم مع طلحة و الزبیر و نکتهم صفقه یا انهم و تبکم عن الحق  
 من المذنبه حتی انتهی الی خبرهم حین ساد الیها فی جامعهم و ما صنعوا بعاصی عثمان بن حنیف حتی  
 قد متخ اذا رضعتم الحسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد فاستغفرکم بحواله و حق رسول  
 فاقبل الی اخوانکم مراحمه قد و علی فرست الیهم هم حتی نزلت ظهل البصر فاعذرت بالدهاء و قیل  
 الحجة و اقلت العشرة و انزلت و استقبلت من نکتهم بیعتی و عبد الله علیهم فاقول الا قتالی و قتال من معی انما  
 فی المعنی فناهضتکم بالجهد فی سبیل الله من قتل من قتل منهم ناکما و ولی من لی الی مصر هم من سألونی  
 مواد عثم قبل القتال فقبلت منهم و اعذت السیف عنهم و اخذت العفو عنهم اجريت الحق انست  
 بهم و استغلت علیهم عبد الله بن عباس علی البصره و انما سأل الی الکوفه انشاء الله تعالی قد بعثت  
 الیکم جبر بن قیس الجعفی قالوا فیخرجکم عنی و عنهم و رد هم بالحق علینا فمهم الله و هم کارهون  
 و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته و ابن کتب ان حضرت یامر لالت میکت که قتال نیابین ازینین بقصد  
 و غریب واقع شده از روی غفلت و در تذکره خواص لانه تصنیف بطایین الجوزی مذکور است که کتاب امیر بن زید  
 فرمود و انت یا زید بن اندک یوم مررت مع رسول الله فی بنه غیم فظنر الی و خفا فی محکم  
 الیه فقلت یعد ابن ابیطالین هو فقال لك رسول الله ان لیس من هون لثنا تلنه و ما  
 ظا ل فی و لایة انک یوم لقیمت رسول الله فی بنه یامر عمو رب علی حار فذکره

٢٢

ص





ومكر فقال اني ميل للام نعم ولود كرت هذا ما خرجت من المدينة والله لا انا لالك ابدى في رايته فقال  
 الزبير في الذم اصنعوا لنا ثقتا حلقا البطان ورجوعي على ارجع فقال له على ارجع العار ولا تجمع  
 بين العار والناظر من الزبير هو يقول - اخرب عار على نار موحية - اني يقول له خلق من الهن  
 نادى على بامر لست اجعله + عار لشي في الدنيا وفي الدين + فقلت حسبك من يوم احسن  
 فبعض هذا الذم قد قلت يكفيني + وهذه جملة من بيات الزبير قال الهلما اخرج من الهلما اخرج من الهلما اخرج  
 نزول الامم التي تخشع عوق بها الله اجل في الدنيا والدين اخال طلبة وسط القوم بخجل لا تكن  
 الضعيف وما دى كل مسكين قد كنت نضره حينما ونضره في المنايات وين من يرايينه  
 حتى ابتليت بامراضا مقصدة فاصبح اليوم ما يعينه بعيدني ثم انصرف طلبة والزبير  
 فقال علي عليه السلام اما الزبير فقد اعطا الله عهدا ان لا يقال لكم ثم عاد الزبير الى عائشة وقا  
 لها ما كنت في موطن منذ عقلت الا وانا اعز منك لا هذا قالت لا تتردد ان تصنع قال انذهب  
 وارجعهم فقال له عبد الله ولدا جمعت هذين لفرق بين حتى اذا جد بعضهم لبعض امرت ان تزكهم  
 وتذهب الخمسست برات على بن السبط فزابت الموت لآخر منها ومن تحتها فيها فانه اجد  
 سيوفهم حاد فغضب الزبير وقال ويحك قد حلفت ان لا اقاتله فقال كفر عن عنياء  
 فذما غلاما له فقال له مكحول فاعتقه فقال عبد الرحمن بن سليمان التميمي لادرك اليوم انا  
 اخوانا عجيب عن مكفر الايمان بالعتق في عصية الزبير قال اخبرني عن مكحول الصون دينه  
 كفارة عن عزمين + والكتك فلاح على جبينه + وبعد فاسله الله ثم قال على الطلبة ما انصفت  
 رسول الله حيث بعسه فقال بل هو نجاة عرسك في البيت ثم قال على اكرم بعرض المحف  
 قبل القتال فقال في من القوم انا فجل المحف برزير الصفيين قال الله بيننا وبينكم  
 فقطعوا يدا فاخذ سيدة الاخرى فقطعت فاخذت باسنانة فقتلوه فنادى علي الان طاب لكم  
 قتالهم فخرج يحيى ابن سعد عن هشام بن محمد كان سم الذم حمل المحف مسلم فقال امير  
 ان مسلما انا هم يتلو كتاب الله لا يخشاهم فغضبوا من ماء الحام وامة فاعذواهم ثم برز عار وناذ  
 والله يا قوم ما انصقم بئكم كبرتم عفا لكم في الخدون ابنه ثم عقيلته لسبوف الى  
 قال ثم دنا عمار من المودج وكان عليه حبلو البقر والمسوح و فوقها الدرع فقال

و انطبلین فقال نعم عثمان فقال خذل الله اليوم الباغی الطالب بطریق الحق اختار مثلک البکاء  
 و هذا فی العویال الا بیات المتقدمه فنشقق بالنیل فعاد و صاح علی ایها الناس کفوا حتی یقتلوا  
 بالقتال و لا تقتلوا مدبر الا یجرح و لا یجرح الا یقتل و لا یقتل الا یجرح و لا یجرح الا یقتل و لا یقتل الا یجرح  
 ایست است دروایات اسلاف شیعه ازین سرچ معلوم شد که زیر طلیح و عایشه با وجود آنکه میباشند که ایشان  
 و قتال با جناب امیر نظامانی فاسقان هستند با وجود تمام کردن جناب امیر و حجت را دارند از کردن از قتال و کوشیدن  
 و گفت از این قتال انجمن که نفس سولح اسلمی است علیه آنکه بود از شدت بغض و عداوتی که با انجناب داشتند باز آمدند  
 و زیر پا آنکه فرموده بود که با انجناب قتال است قتال با انجناب نمود و خست یمن نمود و نیز معلوم شد که از طرف جناب  
 نیز تبادی قتال نشد بلکه دشمنان کسی را که جناب امیر را می عرض صحف ایشان و خواندن نشان بسوی قرآن و گفت  
 از قتال با انجناب دست نداشتند بود و قتل کرده و بعد از عمار که برای صلاح رفته بود فاشانه نیز کردند و آنکه از ایشان  
 ابتدا به قتال کردند و جناب امیر قتال شروع نفرمود پس سرچ مخاطبه سلطان کرده که عایشه و طلیح و زیر اسلح و حجت  
 و عایشه و طلیح برای جدا کردن قاتلان نشان انجناب امیر آمده و قتال انجناب امیر شد و قتال که واقع  
 شد بغیرا و که قاتلان عثمان اتع شد و طرفین قتالی نمی خواستند باطل محض و لغو صرف از قبیل انظار ضروریات  
 است و قاضی نور الله شوستری در کتابت السالمونین گفته باین جماعت که بطوع و رغبت با ابو بکر و عمر و عثمان  
 بیعت نمودند همان منافقان صحابه بودند که در ثانی الحال باطلی و زیر و معاویه بیعت مزینه و در حضرت شاه و  
 خروج کردند و عاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابوالاعور سلمی و ابو سعید اشجری و سعد و قاص و سبر بن  
 اوطاة و اقرش و حبیب بن مسلم و محمد بن مسلم و حسان بن ثابت و سعد بن ابی وقاص و عمر بن الخطاب و عبداللّه بن  
 و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و عتبّه بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و حاکم بن قیس الغبری و امثال ایشان  
 و در کتاب سیر سلوک است که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر و سید  
 انحضرت بود و جده بن هبیره الخزومی که خواهرزاده او بود و ابوالریبع بن ابی العاص بن ربیع که پدر او ابی  
 سلف انحضرت بود و اما حضرت پیغمبر بود و محمد بن ابی سدیقه بن عتبّه که خواهرزاده معاویه بود و با ششم بن عتبّه  
 بن ابی وقاص که برادرزاده سعد قاص بود و با معاویه سیزده قبیل از قریش باقیان کوچ همراه بودند و بر هر یک از  
 شصت و سه نفر از قریش ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معاویه طاغی و باغی بر متابعت حضرت امیر المؤمنین  
 علیه السلام را اختیار کردند و در حدیثی که درین سخن او بود و قول و بول ایشان برابر است و با اختیار و عتبار

۳۶۲

تاریخ طبرستان  
 کتابی  
 تصحیح

و اعتبار ایشان اتفاق افتاد و می‌بست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر وجیت معاویه استدلال بر حقیقت او می‌نمود  
 نمود و بجهت از اتفاق ایشان بر خلاف ابی بکر استدلال بر حقیقت او نتوان کرد و اما آنچه گفته معاویه را می‌توان  
 نیز در ابتدا از آنکه پس معلوم نیست که غرض او از این کلام چیست لیکن این کلامش مکتوب کلام سابق است و است که گفته هیچ  
 از صحابه در پی از ای حضرت امیر و زهر انشاء چه ظاهر است که معاویه دوم صحابه بود بلکه نزد است از علماء  
 صحابه و علماء رشدین است و اما حدیث موضوع بسیار در فضائل کشتن رکعت ایشان مذکور است و هر دو معاویه  
 نیز بسیاری از صحابه بودند و این همه با تراضی با جمیع مکر خلافت عباسی می‌زنند و بکشتن آنحضرت ائمه از معاویه و معاویه  
 آنحضرت که از ای شدی است پیش از آنکه آنچه گفته حال در هیچ ابلاغه باید دید که در حق آنمردم حضرت امیر چه فرمود  
 است اصحابنا اتفاقا اتفاقا اسلام علی ما داخل من الرفع والشبهة والمناوایل پس معلوم نیست که کثر  
 مخالفت از نقل این قول آنحضرت چیست اگر غرض او تمسک بلفظ اخوان است پس جوش ایشان که خدا تعالی  
 کا فزان را اخوان پیغمبر خوانده چنانچه فرموده والی عاذاخام صالحا واذکر اخا عاذا صبر هرگاه صالح برادر عاذا  
 معلوم هم برادران آنجناب هستند بود و در حدیث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله الملاح قطع آن بر حصم که شامل  
 است کفار را و اما این حجر و رقع الباری گفته من فی فی حق اخیه ای حصم فی حق اخیه بالمعنی لاع و هو الحسن  
 لان المسلم والمعه و المهاد و التسل فی هذا الحكم سواء فهو مطهر فی الاخ من النسب من الرضاع  
 و من الدین و غیر ذلک و اگر گوید که در قول آنحضرت خوانا فی الاسلام دارد است پس هیچ اشکال که چون  
 اتفاقا آنحضرت قبل از قتال با آن حضرت در زمره مسلمین بودند از این جهت آنحضرت ایشان را مسلمین گفته پس این  
 بطلاق باعتبار ما کانوا علی فی الزمان السابق بوده چنانچه معتقدا فی فرموده و اقول الیت اخی مولاهم اذ لم یلقوا  
 الحکم و اگر تو هم نموده که آنحضرت فرموده که ایشان را ناول و هستند پس سبب تاویل معذور باشند آن مرد است  
 باینکه آنحضرت چنانچه ذکر تاویل ایشان کرده این هم فرموده که ایشان کجی داشتند و از حق کاره بودند و اهل بیوسه  
 باطل و صاحب بر تاویل باطل معذور نمی تواند شد بلکه کسی که عاذا الله بکفر خدا و رسول صلی الله علیه و اله  
 و را با نرسد و نماز و زوره واجب نداند و ادبی و اهی در زمین خود قرار دهد معذور نمی تواند شد و اما آنچه گفته  
 در حق اتفاق عثمان نیز در هیچ ابلاغه موجود است که قال له یقول صحابه الخ پس بدانکه مخاطب نام کلام صحابه  
 بر علیه السلام را که در هیچ ابلاغه مذکور است نقل کرده و می‌نویسد نقل کرده چیزی از میان آن انداخته و اما اول کلام  
 کلام و بختنا با نقل کنیم و بعد از آن نفسی از کلام بلاغت نظام و وضع آنچه مخاطب تو می‌فرموده می‌باشد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 کتاب الاحکام  
 در بابی عذاب  
 انقضای علی الغائب

فی محج البلاء غفر من كلام له عليه السلام بعد ما بوجع بالحوالة فله وقد قال له قد مر من القضاة لولا ما قبلت مني  
عن اهل علي عثمان فقال يا اخوتنا اني لست اجعل ما تعلمون ولكن كيف لي ببقوة والقوم الجليلين  
علي حد شوكهم يملكوننا ولا غلظت عليهم قدهم ولا قد تارت معهم عبد انكم والنفس اليهم علم  
واين لمولا القوم ما توان الناس من هذا الامر في غيرك على امور من قدر ترى ما ترون في فرقة  
نرى ما ترون في فرقة ترى لا هذا ولا هذا فاصبر يا حتى يهدى الناس فيقع القلوب ملقها  
في توخذ الحق مسحة فاحذر واعني فانظر ما ذا يايتكم بل من لا تفعلوا فعلة تضعضتوق  
وشقطة منه توقش في هان ساسلك الامير الاستمسك فالدم اجد بلا فاجر الداء الك  
انتهى ايده است كجميع مردانك برعثان اهل باب كرده و اعانت قبلش نمود و مدوح و نيك نامة ملك اكثر  
ايشان را معتقد خوبی شيخين بودند و تر و شيعة مذموم بودند و از جمله ايشان اند عايشه و طلحه و زبير و عثمان لهم ايشان  
چنانچه و اسبق از كتب معتبره معلوم شد و بعضي را يثيب قتل عثمان نموده اند و جناب ميرزا در خطبه كه از استيعاب  
منقول شد و حق ايشان گفته انهم لطيفون حقار كره و داسعكوه و لغد و لوه و دني پس جناب ميرزا عليه السلام در  
كلام بلاغت انجام از قوم مجلدين ايشان را مراد گرفته و جميع آنچه درين كلام ارشاد فرموده و بر عايشه و طلحه و زبير  
منطبق است چه ظاهر است كه ايشان خلق كثير را اغوا نموده پرايه خود كرده بودند و شوكت و غلبه و قدرت بهر شيه  
و جهلا و دشمنان عرب با ايشان گروه موئين را ايزا اميد و از چنانچه عامل جناب ميرزا كه در بصره بود است  
وايزا رسانيده و سواي او را كند يذو بيت المال انهب نموده و جناب ميرزا عليه السلام بر ايشان چنان قدرت  
داشت كه بعضي اين فعال شيعة ايشان را عقاب فرمايد لهذا فرمود كه اگر با اين غلبه و شوكت شان و عدم  
قدرت من اگر بر اين افساد و ايزاي موئين عقاب نايام البته اين امر عايشيت و ناداني است بعد از فرموده كه  
من عقاب ايشان كنم و درين باب مردم سه فرق خواهند شد بعضي عقاب ايشان را بهتر خواهند است و بعضي  
و بعضي بد خواهند است و ان ابتلع و شييع عايشه و طلحه و زبير بر اند و بعضي اين عقاب ايشان را بهتر خواهند  
و نهست و زبير پس ان فرمود كه و عقاب ايشان بجهل تكوت و صبر نايده و ان افني الجبل سكوت قلوب طين  
خواطر حاصل شود و مر قدرت بهر سكه كه اند حقوق اليست و نام كنم و اين قوم را يعني عايشه و زبير و طلحه و عثمان لهم را  
سزي شان رسانم كه نام حق افساد و ايزاي موئين را بر عثمان و طلحه نيده او را قتل كنند و حال را بهر افساد  
قصاص و بر خاستند و تحليف و اذن موئين و فساد و زرين را شيه خود ساختند تا مل كنند و بهر بنيدي كه از





وغير حاصله لمن ادعيت له انها منهم على من بين ضرب معلوما انتفاءه كالجهد و ضرب مختلف فيه  
 كالاصناف التي هي غير الجهاد كالبدن من ان يرضخ في ذلك الى غير ظاهر لاية فلا يبقى في يد من لا يرد  
 النبي سيد عليل القدر الشان على بن معاوية عليه ارحمة الرحمن و لكن باعمال سال كسبي باقبال است  
 بعد ذكر آية كروه و آية انا و ليكم كروان مجيد و آية بانصال نكروست كغنة فكانت هذه الايات مما  
 اشتملت عليه من الصفات نصابا من الله جل جلاله و على مولا ناعلي زابط البلب عليه السلام بالولاية  
 من رب العالمين عن سيد المرسلين و انما مير المؤمنين في الصفات فيها نفي لجل جلاله من قبل  
 ملك عز و جته فسوق باقية بقوم محبتهم و محبوبون قد شهد من روى من حديث هذه الايات  
 من الخلفاء الموات ان النبي قال مولا ناعلي عليه السلام لما انتمز المسلمون في خير عطين الموات عدا  
 لجل جلاله و رسول الله و رسوله كرا غير ذلك و يرجع حتى يفتح الله عليه قال النبي في  
 حديثه انما انزل الله ما شاء من جلاله و انا على الطائر فكان مولا ناعلي عليه السلام  
 هذا يشهد له بهذا الحمد الباهر و الصفات الظاهرة و من الصفات قوله جل جلاله لا اله الا  
 الله على الكافرين و لم يجمعها انان الصفات المتضادة ان في احد من القدر و الصواب لا في  
 مولا ناعلي صلوات الله عليه فانه عليه السلام كان في حال النسخ من الحرب على الصفات المتكاملة من ذلك  
 لسلام الغيوب و حسن محبة المؤمنين و الرحمة للضعفاء و المساكين و كان في حال الحرب ما هو معلوم  
 من الشدة على الكافرين و لا مدام على كل معمول في صلواته لا لبطال و الظالمين حتى ان من يرد  
 في حال احتمال اهل الجهاد ان يفتق ما هذا الذي و انبائه من قبل من اذل العباد و الزهاد الخ  
 اما انما كفته عزرا باكره كره كره نواضع و منين بين قسم مي باشد كره درين فعد و اقع شده پس كرامت كرامت  
 مي باشد كفت كه ميگويند كه ابي كره و عروا خراب نشان و دخل مصداق اذلة على المؤمنين فوجدنا اما انما كفته  
 على الكفار و طعنهم و روح كرامت و دم است پس برا كره او صافي كه درين آية و كرايت جان او صاف است  
 كه در آية سابقه ذكر شده پس اين آية نيز بدليل كه سابق اين نكره شده در نشان حضرت امير المؤمنين على بن ابي طالب  
 عليه السلام باشد چنانچه صاحب كتاب مناقب مرتضوي كه از مهنت است تقرير اين مطلب شرح و بسط عام  
 نموده و چون مقام خصاست اين جهت بنقل كره مقتضى متبطل است ببارت شتم و دم و سبي و نفي عام كره  
 و كره كتاب شافي بر اين اجماع خارج بودن اصحاب ثلثة و اضراب ایشان از بدلول اين آية اين عبارت

ص

۳۶۶

مبارک گفته اند ما قد بینا فینا تقدم ما یقفه خرج القوم عن مثل هذه الایة لان الشدة علی الکفارة  
 انما یكون یبذل النفس فی جهادهم ولا یصل علی ذلك انه لا یخط لمن یصون فی انقیاد انما یقفه مقتضای  
 رحمت مبین است که بعل ایست پس این تقریر هم از طرف شیخ است می شود زیرا که ایشان میگویند که اگر تو را  
 برآید بنیم شامل اصحاب یک نه و از باب ایشان می بود و ایشان را یخفین ظلم و منحنی نسبت بکلمای مومنین بعل غی  
 اما آنچه گفته و نیز باید دید که ان الذین ان مکناهم فی الارض فاموا الصلوة و اتوا الزکوة و اطروا بالمعروف  
 و نهوا عن المنکر کمال کدام جماعت است پس چه پیش از این آیه ایشان آلی محمد و وارد است و در احادیث  
 است وارد است که برای آل محمد و از فرزندان نمکین فی الارض ماسل خواهد شد پنج در شکوة مسکوة  
 عن علی بن مال قال قال رسول الله صخرج رجل من وراه النهر یقال له الحادث حدث علی مقد منه  
 رجل یقال له منصور یمن ان یکن لا لعلک مکنت فی شرب رسول الله صصلی الله علیه وسلم  
 و حب علی کل مومن یضرب ان قال اجابته طراه ابو ائده و یطهر یشرح نور یکین لا محمد گفته ای نه  
 الا من کفوله قالی مکناهم فی الارض مالم یکن لکم ای جعل له فی الارض مکانا و اما مکنت فی الارض  
 فاقبته فی مکان معناه جلم فی الارض و بی بسطة فی الاموال و یضرب علی الاعداء طرا در بقوله  
 کما مکنت لرسول الله قریش اخواه و از صلح ابیست نقل نموده اند که بعضی صحاب رسولی علی الله  
 علیه آله و اقامت مسلوة انقدر نهادن تسابل میگردد که انحضرت قدس سوختن خانه ایشان کرده بود و حال برآه  
 زکوة از نشان تروال بنجوی و انصح است و یحقیقت امر بعد از نهی از منکر از بدعات محدثه مذکوره قبل از بن  
 با بر دریافت و شیخ علی بنی در کتاب کثر العمل آورده عن علی بن مال قال احاج الناس یوم القیامة  
 بتسع باقام الصلوة و ایتاء الزکوة و الامسا بالمعروف النبی عن المنکر و العدل فی الرعیة و القسم  
 بالسوة و الجهاد فی سبیل الله و اقامة الحدود و اشباهها یعنی روایت است از حضرت علی بن ابیطالب  
 علیه السلام که من غلبه خواهم که بر مردان در روز قیامت بدین چیز باقامت مسلوة و ایتاء زکوة و ابرام کردن  
 بمعروف و نهی کردن از منکر و عدل و رعیت و قسمت نمودن و مومنین بمسارات و جهاد و راه خدا و اقامت  
 حدود و شباهه ان و نیز آیه مذکوره با قول تعالی و لا یاتون الصلوة الا وهم کمالی الا یاتون الزکوة  
 الا وهم کامرون و جمع باید کرد تا عمل بهر دو آیه ممکن شود اما آنچه گفته و نیز باید دید که ولیکن الله یختار السیما  
 الا ان الایة خطاب کدام کرده است پس محتاج به خود در باب یازدهم و ناسیه بنوه بنوه بنوه که

م  
فوقه علی اصل  
شرح اطمینان

م  
بفضل الثانی بن باب  
اشارة الساعة

م  
ایستاده و شروع  
سوره انفیل  
۶۷

م  
فصل اول

مشهور است که این خطاب خاص بحضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و عام نیست  
اما آنچه گفته نیست شهادت اهل حق و ان مجید بر اوست و محارب ازین فصل شنیع پس منتقص است با آنچه خود این  
مطلب در جواب بعضی نجیبان من نشان گفته که ترواهست عصمت خاصه انبیاست محارب را معصوم نمیدانند  
و لهذا حضرت امیرالمومنین بعضی از صحابه را ضرر داده اند و خود خطاب بنمبر مسلم را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را  
زیر حد فرف گرفته اند و کعب بن مالک را ابن ابی مرجم و بلال بن امیه را که دو کشتن ایشان حاضران قروه در  
بودند و در سزای مختلف از غزه و بوک تا پنجاه روز سطرود و مقصوب داشته اند و با غر اسلمی را در جم فرموده اند و  
را تغزیر و در شرب خمر جاری فرموده اند و انتهی بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از نقیب ابو جعفر را در سقصر  
مساموی و مثالب صحابه نقل کرده که بعد ازین منقول شود و در آن رساله مذکور است که چون حکم حکما  
بخیر ما ان کل واحد من الصحابة علی من جملة الصحابة الکلم فی العاصی و کما انک به عدو مبغض  
رسول الله و من الصحابة الولید بن عقبه الفاسق بنطل الکتاب منم حدیث من سلسله الذی  
فعل ما فعل بالمسلمین فی وقت معاویه و لیس من اهل طاعة الله و عدو رسوله و نه طاعة  
کثیر من المناقض باعیا فمما کان ان رسول یدرف قوما منهم و لم یعلم هم احد الاخذیة  
فیما زعموا نکیف یجوز ان یکم سکا جوما ان کل واحد من صحب رسول الله او اهلها شدة  
عدل هاهمون لا یقع منه خطاء و لا معصیة و من الذی یکنه ان یجوز اسعا کذا التجر و حکم  
هذا حکم العجب من المشیو و احباب الحدیث از جهاد کون علی معاویه لا بیایم و یشتون  
انهم عصوا الله تعالی ینکون علی من ینکون ذلک یعصی فیہ و یقولون قد هم معضلی و کما  
قال الواحد مخالف للصح المکتب قدما یتانهم الواحد و الما لة و الاف عیاد کون فی هذا الباب  
فتارة یقولون ان یوسف قد من امره و العین مقل الوجل من الموت و تارة یقولون ان طار  
قتل او بالسنک امره و تارة یقولون ان رسول الله کان کذا و کذا قبل النبوة و یذکر کثرا  
قصه ذنیب بنت جحش قصه الغداری و یذکر ما تقدم فام و اثباتهم معصیة و مناظرهم من  
ینکون ذلک فنیق اہم و یدفع اہم اما انما از نهج البلاغه در روح صحابه از حضرت امیرالمومنین نقل نموده پس  
را و از ان ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار و کسر و مثل ایشان باشند با آنچه قول ان حضرت لعن کافرا  
حیصون شیدا غیر با حق و یجاد و قیاما الخ دالت بر کجی بر شیخی دارد زیرا که او مناف مذکور در غیر ایشان

اینجا یافتند و اما آنچه گفته شد حق تعالی در حق مجرای پیغمبر را لا یقعد قوم ایمنی باطله فالعالم الا حق علیته  
 من جاد الله و رسول الله کثیرین متصیین مجرای از این آیه هر چه که در نهیده نمی شود بلکه عام شامل است هر قومی را که این  
 و اشیای بخدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و رفته باشند و چون بعضی از صحابه را متعین بودند پس شامل جمیع صحابه  
 و سابقان ازین گذشت که دشمنان با حکم زنها هم دشمن خدا و رسول او بود و بیعت قرابت سودت داشت اما آنچه گفته  
 برگاه نزد اوست و جماعت شهادت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و شهادت امیر المؤمنین حسین موجود  
 باشد از پیش استی که این همه غلط فہمی است و جماعت است و حتی کسانی که شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المؤمنین  
 و حسین علیهم السلام به نزد شیعه ثابت و متحقق شده ان کسان را ایشان البته شامل این امور باک و متبرک و متبرک  
 اما آنچه گفته افرازات این مظهر علی و این شهر شریب از نذرانی که نفی عزابی و شہیق جاری میشود نیست  
 پس لا حسن بی مظهر علی و این شهر شریب از نذرانی آنچه برای الزام است گفته اند از کتاب ایشان  
 نقل کرده اند بر مصنف لیبب مخفی نیست که این برانکار از شریب صحابه که از نذر الله کالی و بعد از نذر الله  
 سرزد و بر نفی عزابی و شہیق جاری میشود نیست

## قال طعنهم

انکه در بخاری و مسلم از ابی هریره روایت که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یقعد قوم الا حق علیته  
 یلخص منی ما خلا القرن قبلها شایسته و غیره را عابد علی قالوا یا رسول الله کفاد فادری انی  
 فادری انی لانا لاولک و این طعن مکرر تا شایسته است که جمیع است را در صحابه محصور شود و این حدیث را  
 و در حق صحابه فرو داده اند حدیث لفظ است و واقع است از لفظ صحابه و است انحضرت صلی الله علیه و آله  
 بیشتر شایسته بخار فارس دوم نموده اند هم در عقائد و هم در اعمال و هم در انفاق و هم در اعیاد و هم در رسوم  
 و در میان جمیع اهل قایل اند و گویند ان الله ثالث ثلاثه و خلاه رفضه نیز بتعدد القایل اند و گویند الا لثمة  
 که سابق نقل منہ فی الباب الاول و در میان گویند حشر روحانی است نه جسمانی اسامیله و دیگر روای غیر  
 نیز همین مذہب دارند و در میان از نجاست بول و براز و متبرک نمیکند چنانچه در فرقان اگر نیز شایسته میشود  
 و اما می نیز بول و براز انسان نجس ندانند و با وجود طلع بان نماز جائز است از آنکه سابق نقل فی باب النجس  
 و در میان افراد کذب بر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلم نمایند و اما می نیز بدستور را افراد و است  
 حافظ و فت اند و فارسیان خالق خیر و خالق شر را جدا نمائند که مستند اما می بلکه نام رفضه را خالق  
 خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند و کاسیان قدر انکار کنند و گویند اراده آدمی واقع می شود و اراده





و کرده است چنانچه حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود من تمام النوازه فقد ترك العبر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 فرموده لا ينبغي الصلح على الميت ولا شق الثياب الا كغررض او نيت که در صحبت امام حسين علیه السلام نوشته شده  
 پس آن بسبب ثلاث احاديث و تاسی الجيت است و در آن شناعتي نيت و اوست را زيارت که ما را کرده  
 را از رسول موسيان و تبايح کفر نيز از زير که در احاديث انبياست که حضرت جبرئيل قبا و سياه و عايسيا  
 پوشيده نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اشارت داد اينکه اين سواد خداي تعالی اسلام را شائع خواهد  
 ساخت چنانچه ابی علی سجي بن عيسى بن زکریا اکليم البغدادي در تحفه الخضر کتاب تاريخ بغداد و ترجمه عبدالعزیز بن  
 عباس آورده حکایت ابو الحسن علی بن محبوب قال حدثني عن جعفر بن محمد عن ابي بصير عن محمد بن ابي  
 محمد بن علي بن ابي عبد الله الحسين بن ابي الحسن عن ابي عبد الله قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله سلم هبط علي جبرئيل و عليه قباء اسود و هامة سود و افضت ما هامة الصوفى غ فاني  
 الم ارك هبطت علي فهاظت و اهدت صوتي الملك من لدن العباس علي قلت انهم علي حقا  
 جبرئيل بن علي قال النبي اللهم اغفر للعباس و لدن حيث كانوا و اين کا فو قال جبرئيل ليا تيت  
 علي متاك و لان يعم الله الاسلام بهذا السواد قلت و يا ستتم من قال من ولد علي العباس  
 قال قلت و اتابعهم قال من اهل خراسان قلت علي شئ بملك لدن العباس قال يملكني الا هضر  
 الا احرار الجرح و لدن العباس و الدنيا الى العشر انتهي بلفظه ليس بملك بناير و ايات اوست  
 حضرت جبرئيل خود پوشيده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و خبر داد که اين لباس شفاعتي عباسي که برتر  
 خواهند بود است و بهين لباس سپاه خداي تعالی دين را شائع و ذائع خواهد فرمود ان لباس از قبا کج کفر و  
 سمرقانات مختصه بکجا شمرن نهايت عجيب و غريب است و همچنين سنيان را مناسب نيت که شوق جويوب را  
 از ما رسم که کند زير که مشايخ صوفياي ان در حال تواضع و سماع پيران ما و تبا نهای خود را پاره سازند  
 بلکه از نهايت بي باکی فعل اين امر را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله منسوب می سازند چنانچه در کتاب عوارف

مجلس اول در بيان فضائل  
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 و در بيان فضائل  
 حضرت جبرئيل علیه السلام  
 و در بيان فضائل  
 حضرت موسيان علیه السلام  
 و در بيان فضائل  
 حضرت عايسيا علیه السلام  
 و در بيان فضائل  
 حضرت جبرئيل علیه السلام  
 و در بيان فضائل  
 حضرت موسيان علیه السلام  
 و در بيان فضائل  
 حضرت عايسيا علیه السلام

۳۵۲

# قال طه عزمهم

و اگر بخند از حضرت عائشه روايت میکند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ان قوم ملک  
 عهد هم بکفر و اخاف از يک کفر و قلوبهم لا مروت ان يهدم الجيت من اذ حلت فيه ما اخرج منه و  
 الذقة بالا و من جعلت له ما يوشق قبا و غريبان بلغت به اسامى با هم و قوم عائشه نبود مگر

عدم نهائی کعبہ پر بس حضرت برابر

مگر ترش پس معلوم شد کہ ترشش باطن صاف نبود و از بواطن ایشان حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مخالف بود  
و در بعضی امور شریعت از خوف نگار ایشان تنقید میفرمود **جواب** ازین طعن آنکه از تو کسی جمیع ترشش برآید  
لازم آید دخول حضرت امیر دینی ششم نیز از ہم ترشش اگر بعضی برآید باشد تنقید عامی نشود زیرا کہ خوف از بواطن  
العلوب نوسلمان فتح کہ کہ هنوز مویب با و کبش شریعت نبود و قوت ایان نہ اشتند بوده است نہ از اصحاب  
و صدور تنقید را امور تبلیغی در شرائع دین و واجبات ان ثابت باید کرد و در مصالح و تنبیہ و شکست و رنجبت عبادات  
اگر صحت کعبہ باشد نیز اگر این فعل بالاجماع نہ مامور بود و نہ واجب معہذا در حدیث خوف واقع شدہ و از  
خوف وقوع ان امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابہ آوردن خصوصاً کسیانیکہ حرف سخن در انہاست  
کمال انصاف ضاقت **اقول** علامہ حسن بن مطہر صلی علیہ الرحمہ بڑی تندی تفسیرش کرد کہ اگر علماء ایست  
در کتب خودی از ان صحابہ مدول کلام حدیث عامہ نہ است اصحاب ذکر کردہ از انہا گفته اند کہ حدیثی فی الجمع  
بین الصحابین نہ مسند عائشہ بن المنفق علیہ السلام قال عائشہ لو ان یكون لقومک عهد  
حدیث بالماہلیۃ فی مریاۃ اخری عهد حدیث بالکفر فی مریاۃ عهد حدیث بالشراک و اخاف ان  
تتکثر قلوبکم لا مروت بالبیتان ہدم فادخلت فیہ ما اخرج منہ و ان رقتہ بالارض جعلنا بایضا  
بابا شریفا یا باغریا فیبلغت بداسا لیل ہم فافظرا بہا النصف کیف یرون فی صحاح  
احادیثہم ان النبی کان یقی قوم عائشہ و ہم من اعیان المهاجرین فالتحاۃ بدین سوء بواہم و ہم  
الکعبۃ و اصداح بناتھا تکفیل لا یصل الاخلال بعد فی اہلیتہ من الذین قتلوا اباہم فی کما  
و اقاہم یعنی روایت کردہ مجیدہ در جمیع کتاب بن الصحیحین از تنفق علیہ کہ برستیکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ  
کفایت جائزہ اگر بی بود قوم ترا بعد نوجاہیت و در روایت دیگر عهد نو بکفر و در روایت دیگر عهد نو بشیر  
دی ترسم ان را کہ انکا کند و لما ہی ایشان ہر تفسیر میکردم کہ ہم کردہ شود فائز کعبہ و داخل میکردم در ان  
انچہ از ان بیرون آوردہ شدہ است و الصاق میکردم از ان زمین و میکردم از ان در و از ان یکی در شرقی و دیگر  
غربی و میرسانیدم از اباساں بر ہم پس نظر کن ای نصف چگونه روایت میکنند ہست در صحاح احادیث  
کہ بدستی کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہم ہر سید قوم عائشہ را و انچہ اعیان ہما ہجرین اصحاب بودند  
از بد باطنی انہا در ہم کعبہ و اصلاح بناد ان پس چگونه حاصل نشود اخلال بعد از و اہلیت و از انہا کہ  
گشتہ جناب میراب و اعلم و اقارب ایشان را و محبا طیب و عیارت تقریر از طرف خودی من لفظ

ص



کرده قوم عاشقه نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش باطل تعاف نمود اما آنچه در تقریر جواب گفته درسته  
 تواند شد اما آنچه گفته اگر از توکب جمیع قریش مراد باشد لازم آید و قول حضرت امیر مومنی تا ششم لایحه من قریش  
 پس ایش که ظاهر است که مراد آنحضرت از اضافت لفظ قوم بسوی عاشقه بضمیر خطاب همان کسان  
 بودند که نسبت به عاشقه خصومتی داشتند مانند ابوبکر و طلحه و زبیر و ابن زبیر و جمیع قریش لیکن فضل ابن  
 رزبهان را باطل الی باطل تصریح کرده که مراد از قوم در قول آنحضرت توکب جمیع قریش اند چنانچه گفته اند  
 من خطاب عاشقه فی الحدیث و ان قوم واحدیت عهد بالکفر لیس بجمیع بل المراد القریش کلام  
 انتی پس بنا بر تصریح صاحب باطل الی باطل جمیع قریش مطعون نخواهند شد نه بنا بر تقریر علامه علیه السلام  
 و نه اگر مراد جمیع قریش باشند پس بگوید ایت از معالج ایست است بر شیعیه حجت نیست و نیز  
 بر ایشان وارد نشود و باین جناب امیر و بن قوم داخل نخواهند شد زیرا که در سجدت رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله تصریح فرمود که آنجناب اگر کسی خوف نموده که در سابق کافر بود و بعد کفر اسلام آورده اند پس فهم  
 این نامی در نول جناب امیر و ایشان دلیل نصب و خروج و عداوت با آنجناب است اما آنچه گفته  
 و اگر بعضی مراد باشند عقیده عامی شود زیرا که خوف از مؤلفه اقلوب و نسلمان فتح که که هنوز بود با او  
 شریعت نبود و قوت ایمان نداشتند بوده است نه از اصحاب خود پس چه ایش اند و نقض طعن سوم است  
 که بنا بر تصریح بخاری و دیگر محدثین ایست هر کسی که آنحضرت را در حال ائمتن کلمه اسلام دیده باشد که آنجناب  
 آنحضرت و نول است اما آنچه گفته که صد و نصد و بیست و شش در شریعت دین و حیات ان ثابت باید کرد و  
 مصالح دنیوی و شکست در سخت عمارات اگر چه عمارت کعبه باشد زیرا که بن فعلی لا جماع را مقرر بود و نیز  
 پس ایش که محب الدین سلیمان بغدادی طوفی که از اهل علمای ایست است چنانچه در کتاب کشف الظنون  
 در بیان شروح ربیعین نوادی گفته و منها شرح نجم الدین سلیمان بن عبد القوی الطوق الحنبلی المتوفی  
 سنه عشرين سبع مائة و نیز در طبری دیگر گفته و الله الا بکار نه مثله الا بکار الشیخ الامام نجم الدین  
 سلیمان بن عبد القوی الطوق الحنبلی المتوفی سنه عشرين سبع مائة و شرح ربیعین شیعیه محمد بن نوادی  
 تصریح کرده باینکه بنا بر کعبه بر قواعد حضرت ابراهیم واجب بود لیکن سوره طه صلی الله علیه و سلم بجهت ایلاف  
 تلو بعل ن آورد و حجت قال فی شرح الامام ربیعین فی فخلد الموضع التي انبت فيها معارضة لقصص  
 بالمصالح منها قوله صلعم لعاشقه لولا قولك حدیث عهد بالاسلام لمعدت الكعبة بنيتها

۳۴۴

المتوفی سنه ۷۷۰  
 بن عبد القوی  
 الحنبلی  
 المتوفی سنه ۷۷۰  
 بن عبد القوی  
 الحنبلی  
 المتوفی سنه ۷۷۰

و بیست و هفت علی قول بر همین و هفت و بیست علی ان بناء هاعطی علی بر همین هوالاولا حجت حکما مفرکه  
 المصلح الثالث فی مصلح النکاح این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله دلالت میکند بر بنا کعبه بر قواعد ابراهیم واجب  
 بود لیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله ترک فرمود بنا شدن بهجت مصلحت تالیف قوم مائتة انهم المصلح و این حجر  
 و فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح این حدیث گفته قال این بطلان فیه تراکبیدن بنی هاشم المعرف  
 اذا حشوا ان یکن سببا لفتنة قوم ینکون فیه و این کلام بن حجر مرید است و را که این بنا کعبه از قبیل  
 معروف بود و معروف بالبداهته امور بهی باشد پس نگار از امور بهی بودش نهایت چهل بیت اما آنچه گفته  
 این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آورده اند خصوصا که آنکه حرف سخن در آنها است کمال انصاف عناده است  
 پس جویش آنکه سابق ازین کبریات بعضی گذارش آنکه مراد شیعه از ذکر مطاعن صحابه بر طریق عموم بطلان  
 قضیه کلبه الصحابه کلام عدول است نه طعن جمیع صحابه بطریق کلیت زیرا که ان خلاف معتقد شیعه است و بعضی صحابه  
 بلا شک ریب نیز ایشان مدوح بودند مخفی نماند که در ذکر مطاعن صحابه چند فائده است **اول** هر یک مذکور  
 شد که اینست اعتقاد عدالت جمیع صحابه دارند و گویند الصحابه کلام عدول پس فسق و فجور بعضی از ایشان از  
 کتب اینست ذکر می نمایم باطلان این عقیده واضح کرد **دوم** آنکه اینست باقرار صحابه بخلاف ابی بکر  
 صحت خلافتش ثابت کنند گویند که آیات قرآن و احادیث سرور رسان روح و تنای صحابه بابلغ وجه  
 نموده است ایشان چگونه اجماع بر اهل بیگانه و بدفع و دفع ان نمی برد و خند و هرگاه این مطاعن شیعه غالب  
 قطعیه جمعی از ایشان نبوت پیوست اقرار بعضی یا اکثر ایشان بصحت خلافت ابی بکر عقیده نخواهد شد  
**سوم** آنکه اینست نبرعم باطل خود آیات قرآنی را که در روح بهاجرت و انصار است انرا از قضایای کلیه  
 عامه گیرند و بان مقبولیت و مدوحیت جمیع ایشان ثابت کنند و بان وسیله مدحیت شیخ گفته و کمال  
 تفصیلت و جملات قدر ایشان ثابت گردانند و هرگاه فسق و فجور بلکه بی یانی بعضی از صحابه و بهاجرت انصار  
 با ثبات رسانیم این عم ایشان باطل بر آید **چهارم** آنکه شیعین امور بهی و در و انیه عادی بسیار و فضائل  
 صحابه روایت کنند که از ان همه لازم می آید که تصویب جمیع صحابه باید کرد و قدحی و جرحی و افعال ایشان  
 نباید کرد بلکه انرا قابل حجت باید دانست و احدی را از ایشان بد نباید گفت و هرگاه فسق و فجور و شناع  
 و قباخ ایشان با ثبات میرسد بطلان این جاودیت واضح میگردد و مطاعن صحابه منحصر در مطاعنی نیست که  
 فاضل مخاطبین گران پرواضحه بلکه مطاعن ایشان جمعی و کتب اینست مسطور است که احصای آن مستعسر

کتاب الحج

بل مستند است و اگر کسی از این سبب سبب شود هم مستور است لیکن مختار طعن بر این نظر است و سهل  
 الجواب معلوم شده ذکر کرده و او را سبب دان ذکر کرده و از ذکر مطاعن بسیار که غیر ممکن الجواب است و اینست  
 غیر مستند این چاره بنا بر آنکه کسی شریک نموده اینها را ذکر بعضی ذکر مطاعن صحابه جمعا و فردی بر و از این پس آنکه علامه  
 اصلی در هیچ اثری فرموده **والله تعالى ومنهم من لم يزل في الصدقات اتبعوا رسول الله و هم من صحابه**  
**قال الحسين في الجمع بين الصحابة مستند ابن مالك في الحديث الكافي مشتمل على انفق عليه**  
**ان ناسا من الانصار قالوا ابو حنيفة حيث قال الله عليه من اموال هؤلاء من اموال طوفى**  
**رسول الله يعطى رجالا من قريش لما نزلت من ابل فقالوا يغفر الله ان رسول يعطى قريشا من تركها**  
**و مسيونا قطع من مائهم قال الحسين في هذا الحديث عن ابن ان الانصار قالت اذا كانت**  
**الشدة فنجني يدعي يعطى القناص غيرنا و ازین شناعة زیاده ترجمه شناعة خواهد بود بر رسول بر حق طعن**  
 کردن و ادرا بخواند و تقسیم اموال نسبت اونی فسق نصیحت است که مخرج از عدالت نشود و یا اقتداء این صحابه  
 درین باب باعث اهتدا و سیکر و عجب است از اینست که باین بهونه تفوه نمایند که محض اتباع صحابه منظور است  
 و از مخالفت خدا و رسول بر وادی دارند و سابقا و مطاعن عمر گفته شد که صاحب ظل دخل تعجب فرموده و اینکه امرا  
 ابو الحویریه بر رسول خدا اصلی الله علیه که در تقسیم مال خروج صریح و از شبهات منافقین است پس این نیز  
 بر رسول خدا اصلی الله علیه که اگر خروج صریح نباشد و نیز ازین قول انصار واضح میشود که ایشان قال و دهجا و  
 را که سیکر و محض سوال می نمودند و نیز امتنان نهادن باعمال خود بر خدا و رسول موجب خطا نه است  
 و این روز بهان و جواب علامه علی انکار روایت طعن انصار بر رسول خدا اصلی الله علیه و آنکه نکرده بلکه تسلی این  
 چنانچه بعد ذکر آنکه آیه و منهم من لم يزل في الصدقات اتبعوا رسول الله و هم من صحابه  
 ان الاية لا تنزل في الانصاف نعم كان من شأن الانصاف هذا القول فلما سال رسول الله عنهم تبايعوا  
 و استغفرهم فقبل رسول الله اعلاهم و امثال هذا من اهل العسكر من الشان لم يقل الله  
 و ندی الای شیا که مذکور است پس باعتراف فضل ابن زبیهان ثابت شده که از انصار عیب طعن بر رسول خدا  
 اصلی الله علیه که در تقسیم اموال واقع شده و چگونه اقرار نمیشود و حال آنکه در اصح صحاح اینان تصریح  
 تمام است گفته و بر علی سید که از عیب طعن بر رسول خدا اصلی الله علیه که عیب و شناعة زیاده نمی باشد و اگر  
 شیوه طاعتی و نه است گفته که ان رسول خدا اصلی الله علیه و آنکه طعن و مذمت می کنند چه گناه کرده و سبحان الله

و این روایت صحیح است  
 و این که انصار بر رسول خدا  
 زبان طعن دارند که مذکور است

شبان اعداين قبل انصار قابل اقتدار اهدا است و نیز این فعل فسق عصیان که مختص بانبیاء و اولاد است  
 ایلم الفسوق العصیان برجا متعبدان است پس کلام خود دارند و در میدان انرا تاویل و توجیه این فعل  
 شنيع صحابه را نشان میدهند و در بحث ان بیان نمایند و اگر کسی با قدای ایشان العیاذ بالله این فعل را بعمل آورد و او را متعبد  
 گویند و الا نکه نیج و سلف خود نموده سجل بکند ایشان و در عادی کاذبه عدالت و خوبی جمیع صحابه بنویسند و بنحی این  
 روز بهمان برونی دلیل بجای نفس انصار را شبان و جوانان ایشان تخصیص کرده و گفته که حکمای و ذوی اهل بیت  
 ایشان این سخنان گفته بود و در پیش کسی بگفته اند که با اینست ندارد غرض شیعه همین است که در انصار و صحابه  
 این قسم سخاس هم بود که حال شان نیست که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله زبان لعن دراز میکرد و سپس بر طاعت  
 از غایت سفاقت درج انصار و صحابه را عام میگردد و جمیع فجار و فساد را در ان فعل بسیارند و ان وسیله  
 اثبات درج و عدالت شان شیخ مکه و اتباع شان میخواهند باطل و از خطیبه صحت عاقل باشد و فیه المقصود  
 غرض شیعه اثبات مطالعن تخصیص جوان و پیر نیست اما تخصیص انصاریان شانی مطالب شان باشد  
 و این روز بهمان این قدر است گفته که حکمای و ذوی الای انصار این قسم کلام گفتند و افعی عاقلی یا حکیمی می  
 بگویند چنین کلام سخیف و دراز بر زبان نخواهد آورد و کار دانی سگمانی نیست که الیایا با نده زبان طعن بر رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله کشاید با جحد و حکما چه بر مقصود همین است که یکگاه بفساد صحابه را شکل و ذوی الای نباشند  
 و چنین نهوات و کفریات از ترک شوند باز فعل و قول شان را چه اعتبار است و اقوال شان بخلاف ای که بر چه گونه  
 دلیل صحت ان می تواند شد و آنچه این روز بهمان وقوع تو باز انصار و قبولی عدل ایشان و جناب رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله که فعل کرده و لیسلی بران نبوده و روایات صحاح ایشان که متضمن بقیصه است از ذکر تو به خالی است و  
 نیز فرض ثبوت چون غرض شیعه اثبات امکان مد و شنائع و وقوع ان از صحابه است ثبوت تو به مخالف  
 مقصود ایشان نباشد از جمله مطالعن صحابه است که در جمیع بخاری بر روایت عائشه و قصه تک مذکور است فقط  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو علی المنبر یا بعض المسلمین من جئت منی من رجل قد اخطا ذال  
 فی اهل بیت فاعلمت علی اهل الاخیار لقد ذکره و ارجله ما علمت الاخیار و ما کان من رجل علی  
 اهل الامع فقام سعد بن معاذ الاضی قال یا رسول الله انا عنك من ان کان من الای  
 ضربت عنقه و ان کان من الاخیار فقام سعد بن عبد الله قال یا رسول الله ان کان من الای  
 و هو سید الخریج و کان قبل ذلک رجله صالحا لکن اخلته الحمیة فقال السعد کذبت

العرس الله فقتله ولا تقدر على قتله فقام سید بن خضیر بن هوا بن عم سعد بن معاذ بن عتبات  
 السعد بن عبد الله بن كنانة بن عبد الله بن كنانة فأنك منافق فجلد من المناقفة فقتل الحارث بن الاوس  
 بن الحارث بن عوف بن عبد الله بن كنانة فقام على المنبر فلم يزل يهتف الله يخفصهم حتى مسكوا  
 به فقتلهم ثم ازيه روات صحیح بخاری که اصح الكتب بعد کتاب الله البکارت و صلا مجال تنگی که تضعیف  
 این عذر در مریج بود و انکدر که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در کمال پی باکی و بی اعتنائی و کمال وقاحت  
 و قلت حیث بود که در رسول خدا صلی الله علیه و آله خوفی و باکی نبود و استند و اراده معاکله با حیدیان و مدوکاران آن حضرت  
 کردند و با این بی لحاظ انتخاب اصلا کردند و بجانب راری منافق مودی و رنج و بنده و خضریت پرور و خشنود باز  
 ازین که ادم عیب شناخت خواهد بود و کسانیکه حال ایشان باین نوع باشد از ایشان صد و رفق و نجو و ایزد  
 رسانی را بیست رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از انتخاب کجوه مستعبد باشد و سعد بن عباد که با عتارف عاقله  
 مرد صالح بود هرگاه حالش این باشد که بمعین و محجوب رسول خدا صلی الله علیه و آله مجاهد که گشت او را کاذب گوید  
 و از جانب منافقین با مسلمین و نوین مجاهد نماید و از خیاب رسول خدا صلی الله علیه و آله الحسابی بر بردار و مال  
 او بکریان چه قابل گرفت غالب است این فعل اصحاب هم تصویبند و اقتدای از باعث است که کوبند  
 و قائلین این کلام را تصریح بنیدن انخلام آباشی از محض طایفه بن دانند و بعد از از حق و غیور گرد و نعم مانا و الهی  
 الهی علیه الرحمة بعد فعل هذا الحديث من سلسلة فليظن القائل من المقلدة في هذه الاحاديث المتفق  
 على صحتها عندهم كيف قد بلغوا الثانية في تبصير ذكر الانصاف و فصاحتهم و اذاعة محبتهم لبنيهم عليه  
 السلام و فيما قبله اخر لهم له و ترك المواقفة و كيف يجوز الامر الى قطع الخطبة و منع  
 من المناظر من المناظر عبد الله بن ابي سلول و لم يتمكن من الانصاف من رجل واحد حيث كان  
 هم عرض فاسد في منع و مخالفة و اختلاف عليه و انصرف على الامساك فكيف يكون حال هؤلاء  
 بعد ما مع هؤلاء القوم انتهى فنقل ابن زهره بان باوصف انك عابى از توجه تا ميل و گوی سرا باشد باز  
 نمی آید و رنج و دست و پا که کرده اقرار کرده که انمعنی از بقوت انصار بود و غدری بدتر از آنکه هم از بنی  
 و کرتوانست کرد تا اما که در مجاهد که الانصار و سبیلهم کافران میمن قبل هجرة رسول الله ص  
 مکان بنیم جلد عظیم حتی انه وقع بنیم حریب کثیر فی الجاهلیة منها حربا بغاوة المشهور  
 خلا جمعهم رسول الله بن کویاما کافرا علیه من المناظر و الجلیل و القوی بن رسول الله ص و کمال

۳۷۸

ص  
قبل علی اصله

ص  
قبیل

كان يمدونهم انار اعمال الجاهلية للعصبية المكفونة في الضاري البشر لا يفولون هذا ولكن كانوا  
 متساو غيب الامر رسول الله و هذا الرجل المتعصب لا يترك ما ساعدتهم وما بدوا في سبيل  
 قوم من الاموال ولا انفس ما اشته الله تعالى عليهم في كتابه و يترك هفتي تم في ادوات القليلة من ما  
 ذكره لا يوجب ان يتوكلوا على رسول الله بعد وفاته مع ان النص يكون مفيد لهم في دفع بيعة ابي بكر  
 انتهى انتهى في كلام ابي سروكاه اين فاضل را ملاحظه بايد نمود و عجز او را از جواب تماشا بايد فرمود غايت اقتدار او  
 از اين فعل شنيع نشان ذکر است و ما لم يجر ايشان است و نيكي كثيره عصبية كنوز خالي نمي باشد و انكر از ايشان در ادوات  
 قليله نفوت عمده واقع ميشود و هيمن است مطلوب كه هرگاه انصار با ان طاعت قدركه است معي ان از دوايه  
 تاي خدا و رسول بر ايشان بركات و مروت في شمار على زعمهم عصبية كنوز داشته باشند و مصدر جنين نفوتات  
 شنيعه شود كه سختي الطلاق لفظ منافق شود و رسول خدا صلى الله عليه و آله ان الطلاق را تقرر بايد و جانب دار  
 شما نيقين نماند و بداد رسول خدا صلى الله عليه و آله بر سرند و امر بجناب اباجات نسا زد و از موديان انجناب  
 انتقام نكرد بلكه از ماميان نشان شده اينجا يا جناب ساند پس اگر بعد رسول خدا صلى الله عليه و آله ان انصار  
 و ديكران از انها جزين مثل ابو بكر و محمد و عصبية كنوز خویش را اظهار كنند و مصدر نفوت شود كه ام را مانع  
 است از اوست چو در صد و چنين انحال از صحابه در مقابل شيعه تبعات و اداهي كنند و اثبات عصمت  
 صحابه از مشائخ و قبائح نيكنم ما فاذا العلامة الشوقى في جوبان بن زبانهان حيث قال  
 ما ذكره من سبل مجادلة الانصار امر محلو و مشهور كجدالة غيرهم من طوائف العرب معاذاة بعضهم  
 بعض فقد مر على ابن حجر في صواعق عقائد بنى تم و بضعدى كانوا اعداء لى هاشم و الجاهلية و  
 فلم فائدة لذلك في دفع كلام المم لان كلام المصنف ان تلك الاتحاد بالاضغاث الجاهلية  
 كانت كونه في قلوبهم حين الاسلام ايضا و لم يقلع عنهم بالكلية لان عصبية كنوز من عصبية  
 طابع قريش على نعمهم عن ملزمتهم التي تبيها الله لهم انما كان للاتحاد الجاهلية و الاضغاث البهيمية  
 قتل اهلهم و لا دهم بالسيون المرتضوية و غير المصنف من ذلك دفع ما يقول اهل السنة  
 من ان الاضغاث و الاتحاد الجاهلية تدفعها الله عن قلوبهم بقوله و نزعنا ما من صد و دم من غل  
 و حاصل الدفع انه لو كان المراد بنزع الغل في قوله تدفع عن قلوبهم جمهور قريش و الانصار دون اهل  
 محض من خصم الله يزيد الطائفة لكذلك باصدا من انار الغل عن قريش و الانصار و في

۳۴۹

م

رسول اللہ ﷺ وما بعدہ واما ما ذکرہ من شأنہم الی امر رسول اللہ ﷺ فلم یقع فی ہذا الواقع ولم یکن  
رسول اللہ ﷺ من الاقسام عن رجل الذی اتی بالافک حتی سکت ۲ علی ان النساء علی امرہ  
بعد التجاؤل الننان فی ایام حیاتہ بعض الحیاء ان الطمع فی جامعہ لا یسند علی امتناع ظہور مثل ذلک  
اول شد منہ عنہم بعد وفاتہ از انجلا کلام علی فرمودہ سرای الحیدک فی مسند ابی ہریرہ من المتفق  
علیہ ان النبی ﷺ انج کلمۃ و قتل جامعہ من اہلہا فجاہ ابو سفیان بن الحارث بن ہاشم فقال  
یا رسول اللہ ﷺ انی صفت ریش فلہ قریش بعد لیوم فقال من خل دار ابی سفیان فقام  
من القی سادۃ قوم من من غلق بابہ فقام من فقال لا انصار بعضهم لبعض ان الرجل لا کثرہ  
و غبتہ فی قومہ و رانہ بعشیرتہ و فی رایتہ اخری اما الرجل فقد اخذ تہ رانہ فی عشیرتہ و رغبہ  
فی قرابتہ النبی برکاء مال انصار ان تسم باشد کہ و بروی سولحد اصلی اللہ علیہ آذ انجباب ابرافنت و غبت  
و عشیرت و قرابت تہم سازند و این کلام کہ اما الرجل فقد اخذ تہ رانہ فی عشیرتہ کہ شاعر نکال سوء ادب  
تقفوہ سوترا و این کہ بعد است کہ احکام سال کتاب علی اللہ علیہ آذ ان تصبیغ نمایند خصوصاً حکامیکہ و  
باب البیعت خود میفرمود و انرا محمول بر ابرافنت و غبت نمودہ از امثال آن اعراض و زرد گویند اما آن  
قد اخذ تہ رانہ فی عشیرتہ و غبتہ فی قرابتہ از انجلا کلام علی و کشف الخوف کفۃ فی الجمع بین  
فی مسند السیب بن حزن بن ابی وجہ من طرق الخا و ان سعید بن السید حدث ان بعد خذنا  
تدم علی النبی ﷺ فقال ما اساک قال اے حزن فقال بل انت سھل قال اما لا مغیر اسم سمانیہ  
ابن نے حرارتہ لا غیل سمانیہ ابی قال ابن السیب نا زالت فینا الخوف تہ بعد و ہذا مخالفہ ظاہرہ  
من الصحاح اللیبۃ بما لا یضرب بل فیما ینفعہ کیف لا یخالقہ بعد فیما ینفعہم **اقول** و من العجب  
العجاب ما لے برابن جریر بیان المزاب فی الجوب عن هذا الرجل الیہ الصریحۃ فی عصیان الصحاب  
لسید لا نجاب سلام اللہ علیہ ما ہر بابی مغل سحاب حبیب قال مخالفہ رسول اللہ ﷺ فیما ہر  
و ینجی عنہ من اول الشریعیۃ حاروی فسوق اما ما یعلق بامثال هذا فلا یوجب حرمتہ لا تری ان  
قال السیرج حین شفعہ فی جعہ مغیث لا ان اجیبہ فقال انا نحن ہذا قال انا اشفع قال لا خاتہ  
لی فیہ فقام من هذا ان الشفاعۃ و تغیر لاسم و امثال هذا لا یوجب مخالفۃ نہ عن هذا لا یصیر  
ولیلہ علی الصحابۃ الخوف رسول اللہ ﷺ و ترکوا قصہ النبی **اقول** کفہ دفعا لہذا یا نہ و کذا

وهو النبيل في نقض لقوله وفيهنا الجدل له ما افاده الملاح على الفاسي في شرح المشكوك في شرح  
 هذا الحديث حيث فلا في شرح قوله ما انا بعجل سمانية بي وفيه رواية ابي داود كان سهل  
 يوطي ابي قحافة اغفر لي لان السهل يوطي اي يلا س بالاقدم في دفع من دفعه من  
 نزعات بليس قيا سانه في التبليس حيث لم يدرك من تواضع لله رفعه الله وان المرء عند لا متقا  
 يكون او يمان والحاصل انه كقول الاسماء تنزل من السماء رافق اسم حروفه الجبلية طابقا للحزن الجلي  
 وما افاده قول الحكيم الاممي ما بعد الطيب في قوله بل انت سهل اي هذا الاسم غير اسهل بل لا نك حليم  
 لين الجانب ينبغي ان تسمى سهلا فان لو كان حليما لين الجانب الراعي ادب جانب النبوة في عمل  
 انطوى الفتوى وقيل اسم السهل الحزن فكيف لا ممر بالعكس قد ما به حتى سري هذا الطبع في ذي شهر  
 انتهى لقد جاء العلامه الشوستكي في جوابه حيث افاد كل من آمن برسول الله ما فاضل  
 شأنه وسمو مكانه عند الله تعالى علم ان امثال جميع الامم واجبة عليه ولو لم يكن تميز الاسم  
 على خورن واجبا بموجب النبي لما استقم الله تعالى منه بوضع ذل الحرفة في لا د كما نقل عن ابن  
 السيب ما ما ذكره من التنوير المظلم فهو عليه لا لان قول بريد للشيء انا منه ثم اضربا للشيء  
 عن ذلك بقوله انا اشفع صريحان في عدم امره ولا امره انما امره للشيء لا متمثلت بريد وحي  
 ولعله لما المتسوق منه م شفاعته عن بريد في ذلك امره بالاكف باصل الشفاعه مرعاة لحال  
 الجانبين لو سلم ان بريد ايضا خالف لا مشرذ لك الكانت في مرتبة خزن نيقوجه الطعن  
 عليها ايضا فيكون التنوير المذكور في رايه فقه في طبوب الطعن لا د فعالة كما لا يخفى  
 ان جملة مطاعن صحابه انكره سميت شجرة الحج والسنن في كراهه رسول الله صلى الله عليه واله  
 انكره كونه حج كنهه اسم انخرت اقول انكره انما انخرت غضبا انك شديدا شجرة انخرت شجرة كنهه عن  
 عائشة انها قالت قدم رسول الله لا في مضيق من في الحجة او خضض خل على وهو غضبك  
 فقلت من اغضبك يا رسول الله ادخله النار الخ واين مرجع است وانما ان صحابه رسول الله ما ربح  
 رساينه نردو اغضب انجاب نود نردو غضاب نبي انخطا طب كنهه كنهه نيز كلام عائشة مر حيث ورنك  
 انكسان قابل ودخل ناز شدة كنهه عائشة وعاد عال ايشان وزنا كنهه نوداوي وشرح ان حديث كنهه  
 كنهه انخرت سميت انتهاك حرمت شرع و نردو صحابه و نردو قول حكم انخرت بود وحق تعالى فرموده



فلا و تبارک لایق بمنون الخ و این قول نوادی صریح است و در آنکه صحابه انتهاک حرمت شرع کردند و از فعل بر  
 صدق این آیه بر بجهت نرد و نیز نوادی گفته است که از غیرت جواز دعای بر برخلاف حکم شرع مستفاد است و  
 این اشاره است بقول عائشه که گفته من غضبک یا رسول الله ادخله النار پس از قول نوادی و نسخ  
 شد دعای عائشه بی موقع و غیر جائز نبود بلکه این صحابه استحقاق ایمنی داشتند و ملا علی قاری در شرح مشکوٰۃ  
 گفته و هذا ای تردید هم فی مثال امیر موی للغضب لله فانه مناف لقوله تعالی فلا و تبارک لا  
 یؤمنون حتی یحکوا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلو فیما و فیة فله  
 للغضب لله و حجة الدعاة علی الخالف للحق انشی این کلام ملا علی قاری بر مثل کلام نوادی صریح است و در آنکه  
 صحابه مخالفت حکم آیت نمودند و دعای عائشه بر ایشان جائز بود کمال عجب است که اگر شیعه بر معاویه و اتباع او  
 و دیگر منافقین صحابه که با اهل بیت در افتادند و از ائمه سانیذ این کشتن دل سنت محل طعن و تشنیع بر ایشان  
 نمایند بلکه کفر ایشان ثابت نمایند و خود بخود دعای بر دخول ناکر که از زیاده از عرض نیست کم هم نیست بر صحابه که بار  
 که فضل اهل ایان ایشان را می دانند نمایند و از تقاضی و تهاافت نیندیشند و چگونه تجویز این لعن و دعای بی  
 نیکو دگر از عائشه مجتهد صادر شده و جناب سالتاب صلی الله علیه و آله تحریر این نموده لیکن اگر با این کلام می  
 می باشد که العیاذ بالله بر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله هم زبان طعن دراز میکردند و جناب ائمه بر نفس  
 منسوب می ساختند و عائشه را هم از نقد و استهکمه و تفسیق و می نمودند بالجمله کفر و فسق صحابه ازین فعل تشنیع  
 بر وجه ظاهر است **اول** آنکه غضاب جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند و این سخن قول عائشه من غضبک  
 یا رسول الله الخ بران دلالت دارد و نزد فاضل مخاطب غضاب نبی کفر است چنانچه جواب طعن فخر  
 گفته و یقین است که حضرت ثارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که غضاب نبی کفر است و  
 نیز غضاب عین ایزد است و معتقالی فرموده الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الا  
**دوم** آنکه دعای عائشه و حق ایشان بدخول نارد و تفریر رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر از ادلیل صریح  
 بر کفر و نفاق ایشان زید که نزد ائمه است بر غیر کار که بر کفر خاتمه اش معلوم باشد لکن باز نیست فعل انهم کانوا  
 کافرون منافقین و ما توالی علیه **سوم** آنکه کلام نوادی ملا علی قاری صریح است و در آنکه این صحابه  
 بمعای این آیت که مذکور و تحار الدین را زنی و تفسیر ایالم توالی الذین یعصون انهم امنوا یا انزل الودیه  
 فله عن افاضه گفته الثالث فی الثاني من الوجوه الدالة علی کون عدم الرضا حکم الرسول کفرا

ص  
 افضل الثالث  
 من باب الاحرام

۳۸۲

ص  
 سوره نون  
 سید

که قوله تعالى لا تدبر على هؤلاء قوم حتى يخفوا في بيوتهم الى قوله ورسيلو اسليما وهذا نص في كذب  
 من لم يرض بحكم الرسول صلى الله عليه وسلم وشارح شفا كفته قوله تعالى حتى يخفوا في بيوتهم فسلبت اسم الايمان  
 عن جحد في صدره حرجا في صديقان قبول حكمه او قلعا اي من قضائه وحكمه ولم يسلّم ولم يذعن  
 لحكمه فالمراد ان من لم يرض بحكمه ولم ينفذ فيما امره شاك في بینه غير محفل بيقينه ومثله مودعي غضب  
 له واذنائه لكن حقيقة او مودعي اليه ويزاري عقله عن القاضي ويزال ثلث كفته الثالث قوله تعالى لا يجد  
 الذين يخالفون عماره انصبيهم فتنة او يصيبهم عذاب السيم وهذا يدل على ان مخالفة معصية  
 غلظة وفي هذه الايات دلل على ان من رد شيئا من اوامر الله واولى الرسول فهو خارج عن  
 الاسلام سواء مرة من جهة الشك او من جهة التمرد الى ان يوجب محبة ما ذهبت المعاهدة اليه  
 من الحكم بارادة ما نفع الركن في قتلهم وسجدهم وزيارتهم في تفسير آية فلا ولا لا يؤمنون  
 كفته اعلم ان قوله تعالى لا يؤمنون قد تم من الله على انهم لا يصيبون موصوفين بصفة الا  
 الا عند حصول شرائط اولها قوله حتى يخفوا في بيوتهم وهذا يدل على ان من لم يرض بحكم  
 الرسول لا يكون مؤمنا وبذلك كما نحن فيه تعلق زوار كفته الثاني قوله ثم لا يجدوا في انفسهم  
 حرجا مما قضيت قال النجاشي لا يضيّق صدورهم من قضيتك اعلم ان اول شيء بحكم الرسول قد يكون  
 واضيا في الظاهر دون القلب فبان بهذه الآية انه لا بد من حصول الرضا به والقلب اعلم ان ميل  
 القلب نفرتة شيء خارج عن وسع البشر فليس المراد من الآية ذلك بل المراد من ان يحصل الجزم في اليقين  
 في القلب بان الذي يحكم به الرسول هو الحق وهو الصدق الشطر الثالث قوله ورسيلو اسليما اعلم  
 ان من عرف بقلبه كون ذلك الحكم حقا صدقا قد يتم عن قبوله على سبيل العناد ان يتوقف  
 في ذلك القلب فيزول عنه كالا بد في الايمان من حصول ذلك اليقين في القلب فلا بد ايضا من  
 التسليم في الظاهر فقولهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا ما قضيت المراد من لا نقياد في الباطن بقوله  
 ورسيلو اسليما المراد من لا نقياد في الظاهر انتهى مختصرا في الوجوه الاول وازجرك مطا عن مجابر است  
 كبركاه انجاب سابع بن زيد را بر مهاجرين وانصار را بر ساخت ایشان بر این فعل انخرفت طعن كردن بر انچه در  
 صحيح بخاري و دیگر كتب است مطبوعه واز انچه ذكره در بعض ابواب وادو مطبوعه است حدیثا اخذ بنویس  
 ناذاشد بن قدامه الشافعي ناعمر بن قيس لما جرحه عن عمر بن ابي قرظ قال كان حدیثه

م  
 فصل ثانی من الدع  
 الرابع ١٢

م  
 سورة بقره ١٢

م  
 سورة بقره  
 بعد ربع

٣٨٣

م

بالمدين كان يذكر اشياء طاهر رسول الله ﷺ لا ناس من اصحابه في الغضب فينطلق ناس من  
سمع ذلك من حديثه فيأتون سلمان فيذكرون له قول حديثه فيقول سلمان حد يفر علم بما  
يقول فيرجعون الى حديثه فيقولون له قد ذكرنا قولك سلمان فاحذر ان لا يكون لك فائز  
حديثه سلمان وهو في قبلة له فقال يا سلمان ما يمنعك ان تصدقني بما سمعت من رسول الله  
فقال سلمان ان رسول الله ﷺ كان يغضب فيقول في الغضب ناس من اصحابه يرضع فيقول في الغضب  
الناس من اصحابه اما يتيم حتى تورث من كل حب جال وركب بعض جال حتى تورث من كل حب جال  
ولقد علمت ان رسول الله ﷺ خطب فقال يا امرئ من شئت سببت سبته واغضبت غضبه في غضبه فاما اناس  
ولهم ادم اغضب كما غضبوني فابغضت حمة العالمين فاجعلها عليهم صلوة الى يوم القيمة والله  
لننتهي ان لا كتبني الى عرسم فابغضت ابي داود فتعمل عليه رجال تكفر بعينه ولم يكتب لي عمر  
وكفر قبل الحث قال ابو داود قبل وبعد كل جاثا انتي ازين حديث صحيح طاهر است که جناب سؤرخدا  
صلی الله علیه و آله و حق جاعلی از اصحاب کلماتی ارشاد فرموده بود که موجب پر و طعن ایشان بود و طاهر  
اصحاب نموده باشند لیکن اینست که تعیین شان را قبول نمی کنند که قول سلمان حتی تورث من جال  
حب جال و جال بغض جال حتی تورث من جال و جال بغض جال و جال بغض جال و جال بغض جال و جال بغض جال  
تطیع بغض جاب و دیگر ادانی صحابه نبود و در بغض جاب شان چندان موجب فرقت و اختلاف می گشت که بقطع  
نظر از ان این قدر باقطع ازین حدیث ثابت است که جناب سؤرخدا صلی الله علیه و آله و حق نفی چندان  
صحابه کلماتی که موجب بغض و متن شان شود ارشاد فرموده بود و میزان صحابه چنان جلالت قدر و نظر  
مؤوم داشتند که بغض شان موجب فرقت و اختلاف بوده و همین قدر است مطلوب ما و آنچه درین روایت  
منع سلمان ضد یفر را از بیان تعارض صحابه سطورت پس عجیب نیست که سلمان بخوف فرقت و خلاف  
بجهت تقیید منع کرده باشد اما حدیثی که نسبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حق کرده پس چنان خلاف عصمت  
رسول خداست قابل اعتبار نیست چه از ان ظاهر میشود که العیاذ بالله جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و حق  
تغضب منین صحابه را که غیر سختی لغو سب بودند لغو سب کرده باشد لکن خدا ارشاد کرده لغو سب  
تفسله از جمله صحابه را که در کشف و تفسیر آیه و تبارک لایق و منی حتی حکم کونک فیما بینهم مسطور است  
قبیل ثقات فی شان المناقاة اليهودی و قبل فی شان الزبیر و صاحبین ابی بلعنه و غلک انهما

۳۸۴

تفسیر  
در این حدیث  
که جناب  
رسول خدا  
صلی الله علیه و آله  
فرموده است  
که منین صحابه  
را که غیر سختی  
لغو سب بودند  
لغو سب کرده  
باشد لکن خدا  
ارشاد کرده  
لغو سب

مرطوع صحابا بر صا حنیفه بان تو فرموده

انما اختصا الى رسول الله ﷺ في تخرج من الحجة كانا يسقيان بها النخل فقال اسقيا اسقيا يا رسول الله  
 الى الجاهلك فغضب حاطب وقال لان كان ابن عتلى فغضب رسول الله ﷺ ثم قال اسقيا يا زيد  
 ثم احبس الماء حتى يرجع الى الجدر واستوفى فغضبك ثم ارسله الى الجاهلك كان قد اشار على ابن مسعود فيه  
 السعة له ونقصه فلما احفظ رسول الله ﷺ استوفى علبين بهر حقه في صبح الحكم ثم خرجوا فسر على  
 فقال لمن كان القضاء فقال لا انصاري قضى ابن عمه قالوا شدي ففقط يوحى كان مع القناد  
 فقال ما تالله هو لا يشهد ان الله رسول الله ﷺ ثم يتهم في قضاء يقضيه بينهم على الله فلهذا انبأ  
 صريح في جوقه من ذنا عانا الى النوبة منه قالوا فقلوا انفسكم ففعلنا فبلغ قتلنا ما سمعنا اننا  
 في طاعة ربنا حتى ضيئنا وتجارى بهم اين روایت ذکر نمود وحدثنا ابو اليمان قال اخبرنا شعيب  
 الزهري قال اخبرني عمه بن الزبير بن الزبير كان يحدث انه خاض رجل من الانصار قد شهد  
 بدر الى رسول الله ﷺ في تخرج من الحجة كانا يسقيان به كلهما فقال رسول الله ﷺ للذي يسقيا زيد  
 ثم ارسل الى الجاهلك فغضبك فقال يا رسول الله ﷺ ان كان ابن عتلى فتلون وجهه هو  
 ثم اسقيا ثم احبس حتى يبلغ الجدر فاستوفى رسول الله ﷺ حقه للزبير كان رسول الله ﷺ قبل  
 ذلك اشار على الزبير بن مسعود له ولا تضاي فلما احفظ الانصار رسول الله ﷺ استوفى للزبير  
 حقه من صبح الحكم فاعف عنه فلا التئ به والله ما احسب الاية تزلت الا في ذلك فلو لم يكن  
 لا يومنون حتى يحكموك فيها شحيدهم انتهى ازین حدیث مرچ است که ما طیب بن طیب و خباب رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله را در حکم و قضایا رعایت جانب بر این عمر خود متهم ساخت حالانکه برادری قضایا  
 و غنیان جنین تهمت کردن بعباد اهل ایمان است ذکر رسول بر حق سحر و کائنات خلاصه موجودات بر کما  
 حال اهل محراب این غلط باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در فضل قضایا متهم بجانب اری فریزان و غیر  
 و انزب پس بخافت حکم انجذاب عدم امثال او امر السمر هر چه رسد که ان بر است که تر از این مشتاق است  
 و تول بودی که صاحب کشف نقل کرده و در حق این کسان که جانب رسالت باب صلی الله علیه و آله را متهم  
 بنیات میکردند قابل معان است سبحان الله الهست انقدر قاطع اختیار کرده اند که اگر یکایک از این  
 ان ظاهر شده شیعین شمار که با وجود صد و چند کفریات و مشائخ همه محارب با قابل قتل گویند و قول و فعل  
 اجمت و زندم جمیع ایشان را از افضل ارباب ایمان و ایمان گردانای برین دین و ایمان و عدالت که بر خود

تمام الصلح بار ادا  
 اشار ادا به الصلح  
 فای من حکم علیه حکم بید  
 بالحکم البین

[illegible]

مطابق صحابه که در آنجا بودند

والله ظاهر کرده و هیچ است که گفته است بنی ابی ابراهیم که از اهل نفاق است و بحساب این که بنی ابی ابراهیم بحساب  
 رتبه تبار معلی الله علیه و آله بحساب بر ظاهر کرده یا قلعها بود و در پیش سبط با اهل تشیع که اختلاف مایل است  
 را که مراد از آن اصحاب جمل و صفین اند پس تا هم بی ایمانی و نفاق این بود که در کثرتش رابعه البیضاء را  
 میشود و از آنجا که در جذب القلوب سبط است این را باطل و یکی پسندید که در اندکی از اصحاب رسول الله صلوات الله  
 علیه و آله است آورده اند که اصحاب همه در سجده نشسته بودند ناگاه متبادعی نهاد و او ایها الناس سدوا ابوابکم  
 انما هی در مردم بنده آمد و لیکن هیچکس ایستاد و باز دیگر از آنها ایستاد و ایها الناس سدوا ابوابکم قیلان نیز  
 انما در مردم همه برآمده اند و جلالت انحضرت سادرت کرده علی مرتضی نیز آمده و بر سر حضرت باب استوار بود  
 تو به ایستادی بر و سجده خویشین در خانه خود را بحال خود بگذارد در میان مردم از غیبت گفتگوئی افتاد  
 و زبانی در دلهای راه یافت انحضرت در غضب شد و جبر گرفت و عهد و ناسی الی گفت و گفت حق سبحان  
 و تعالی و حی و مستعد بر موسی علیه السلام که سجده می بایک کن موصوف بصفت طهارت و ساکن نشود در روی  
 خرقه و مارون و پسران نازون شبر و شیر و همچنین می کرد بر من الخ ازین حدیث صریح واضح است که صحابه  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله در ابواب سادرت باشتغال امر انحضرت نکرد تا آنکه وعید شد به بر نزول عذاب  
 از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و هرگاه ابواب ایشان مسدود و فرمود و ابواب را بشمار باب خیر و باب نیت  
 را مفتوح داشت درین باب کلام و گفتگو که بر طعن نیست آغاز نهادند و تبریح عبدالحق زینغ و در دلهای  
 ایشان راه یافت تا آنکه انحضرت غضبناک شد و زبانه ازین مخالفت و معاندت می بایستد هرگاه حال  
 در حیات جناب و رالت ماب صلی الله علیه و آله این تسمیه باشد اگر بعد وفات انجناب مخالفت نشود پسند  
 و بر باطل جماع و در نزد عجب نباشد اولی که در تفسیر و تفسیر و آیه و اما کان لکم ان قوف و اسر سق الله  
 سبط است اخراج از این جامع علی السلام رضی الله عنه قال یطعن ان طلحة بن عبيد الله قال  
 یحیی بن محمد بن نبات عن ایتیز و ج نساء ما من بعدنا لکن حدثت به حدث کثیر و نساء  
 من بعدة فخرت هذه الایة طاحرج عبد المظفر و عبد بن حمید قال بن المذنب عن قتادة  
 رضی الله عنه قال قال طلحة بن عبيد الله لو قبض النبی تزوجت عاشقتم ثم فزکتم و ما  
 لکم ان توفوا رسول الله الایة طاحرج جان سعد بن ابی بکر بن عبد بن عمر بن حم بن قومه و ما  
 کان لکم ان توفوا رسول الله قال فخرت فی طلحة بن عبيد الله قال انما قال اذا فخرت رسول الله

در این حدیث  
۱۵۰ از این حدیث

۳۸۷

فوق این حدیث

تزوجت عاشقه رضی الله عنها را خراج البیت فی السنه عن ابن عباس رضی الله عنهما قال  
قال رجل من اصحاب البیت لو قدمنا رسول الله تزوجت عاشقه طام سلة فانزل الله واما ان  
لکم ان توفوا رسول الله انتهی برکاه علی طلحه که او اینست از عشره مبشره بخت و در کمال تفصیل و بخت  
سید اندامین رسول منتهی شود که باین کلام که نظام متغیر شود که شمل بر سر طعن تعریض و اندازی رسول خدا  
صلی الله علیه و آله باشد و شعر از کمال بی اعتنائی و بی پروائی او از بن اسلام و مثال تعظیم او را و احکام  
یعنی اینکه محمد را از بنات عم محبوب می سازد و نه اما از ترویج میکند اگر حدیثی عادی خواهد شد یعنی وفات  
خواهد کرد و زمان او را جدا و ترویج خواهیم کرد پس ای بر حال دیگران از صحابه که تردید هست باین راست جلیله فائز  
بود و نیز بن طلحه و زبیر و قتل عثمان شریک شده اند و اعانت قاتلانش نموده چنانچه در طاعن گفته است  
و در روایتی در اینجا هم نوشته آید فی کذا المال غریبی بن سعید عن عمه قال تواقتنا بوم الجمل و قتل  
بان حین صفنا نادى فی الناس لا یس من رجل یسکم ولا یطعن بریح ولا یضرب بسیف لا یبذل القو  
بالقتال و کلوه هم بالظف الکلام فان هذا مقام من فالح فیه فالح یوم القيمة فلم نزل و قوا جع  
قالی النهار حتمنا دای القوم یا جمعهم یا ثارات عثمان قتادی علی بن الحنفیه ما یقولون فقال  
یقولون یا ثارات عثمان فرفع علی یدیه فقال اللهم کب الیوم قتله عثمان بوجههم قاتلانی  
روایت واضح میشود که صاحب جمل از قاتلین عثمان بود که کجوب الوجوه و مخدول شدند پس خدا و اند که حضرات  
اهست و رحی طلحه و زبیر و عائشه کشت قتل عثمان شدند چه سیر ما یند غالباً ایشانرا با جور قتل عثمان گویند  
پس شعبه را با جور بر سب لعن شیوخ کلمه نمیزنند از جمله صحابه غیره بن شعبه است که از افسق فساد و غیر  
نجا بود و نیز از وی باکی مشهور معروف و مقدر نادار و در طاعن عمر که گفت افتخار  
علی و الله ما اظن اباً یکنی کذب علیک ما را یست لا لا خفتان آدمی بجماعت من السماء و قطع نظر  
از زمان و طلوس غیره مجلس از او خوشتر که با قطع ثابت است چنانچه خود و غیره که سابق من تاریخ ابن خلیکان  
و نیز زیاد گفته که لا یجملک سقم فظلمت لیتة علی ان نجا من الی مام تردان قدریم و ربوت فسق و فجور  
ان ملعون کافی است و در کتاب الوسا ئل فی سعة الاول و تصنیف سیوطی که در آن کتاب لا و اهل عسکر  
تبدیل کرده مسطور است اول من و ثانی الاسلام المعینه بن شعبه مرثیان را حلیه فی کرم ابو نعیم  
و اگر چه خود را شاعر و مروج قبول نادر است چنانچه الراشی و الراشی فی النار شهر است لیکن بمقتضای

حید  
و قتل جمل

۳۸۸

عن  
قول عیسی بن جهم  
خبر صحیح و صحیح  
و عیسی بن جهم







[illegible]

تقریب علی احمد  
ادامی کتاب قریب از راجم  
در ذکر اشعار علی احمد

۳۹۱

البرهان في

فی السنة انتی ازین قول ابن تیمیه کمال وضوح ثابت است که بسیاری از نجباء و درجنایا بر علیه السلام  
 کلمات و احادیث متواتر و بیخ و شتاب و نجاب مصرح است عناد الله و الرسول اربع کرده روی خود را سپاه  
 می نموده ایشان از نجابیت خارج نبوده سبحان الله است چه انصاف دارند که اگر کسی خود چندی ازنا فقیر  
 شل او بگوید و اتباع و اولیای ایشان و دیگر معاصرین و مخالفین طبیعت امصادیق روح دشمنای ایات قرآنی نه است  
 ایشان بی ایمانی و مخالف نفوس کتاب الهی باشند و اگر چندی ازنا فقیر بی ایمان جناب میر علیه السلام را که  
 با یقین مدح و ثنای ایات قرآنی است و در دخول انجناب و مصداق ایات کسی را شک نمی نه و جناب سول خدا صلی الله علیه  
 و آله بالخصوص مدح دشمنای انجناب امر عبودت و محبت انحضرت بر سنابر و علی رؤس الشیهاد با طلاق نام کرده  
 یا شرف گفته ایشان بر مخالف نفوس کتاب الهی از رویایان نباشند بلکه متصف بکمال صفات قدر  
 و عظمت شان و مصداق عمارح و مناقب مذکور در قرآن شریف باشند و عجیب است از این تمجید که باوصف  
 دعوی اسلام قریح و یقین این منافقین را با جناب میر علیه السلام در مقابل قول ابی سعید کر سیکند و سکو یکدیگر  
 قول ابی سعید و سول اسلام بغض جناب میر اتفاق را حجت نیست و حدیث اصحابی کالنجوم با هم اقدم می شود  
 می اندازد و این کلام ابن تیمیه بر خلاف است که بغض جناب میر علیه السلام نزد است موجب فسق و فجور نیست  
 و سول قریح جناب میر موجب هیچ نمیکرد و لغت خدا بر چنین نهایی اعتقاد که صحیح معاندت خدا و رسول است  
 و نیز همانیکه علامه علی بن زول آیه الیقین اکلتم حینکم فی تمکنت علیکم فکفتم عن ضیعتکم الاسلام دینا  
 در روز غدیر و فرمودن جناب سول خدا صلی الله علیه و آله اکملکم علیکم و علیکم و علیکم و علیکم و علیکم و علیکم  
 الیوم و لایموت من بعدکم و بعد از انقضای منکنت مولا علی علیه السلام و لایموت من بعدکم و علیکم و علیکم و علیکم و علیکم و علیکم  
 عا داء و نفس من نصره و اخذ من خذله و ذکر کرده در جوابش ابن تیمیه بگوید که مذنیب بن حدیث و عدم  
 دلالت ان بر امامت جناب میر ترا گفته الوجه الحاصل من هذا اللفظ و هو قوله اللهم و لایموت من بعدکم و علیکم و علیکم و علیکم و علیکم و علیکم  
 من عا داء و نفس من نصره و اخذ من خذله کذلیک اتفاق اهل المعرفه بالحدیث و اما قولی من  
 کنت مولا علی علیه السلام فلیمض فلیکن سند کذلیک فی موضع انشاء الله تعالی الحجه  
 الساکنه از عالم النبی عیانت هذا الدعاء لیس عجایب لمانه لیس عجایب فلیمض لمانه لیس من دعاء  
 فانه من الملقی انما قولی کان الصحابة و سائر المسلمين ثلثة اصناف صنف قالوا لعلنا صنف  
 قالوا و صنف فعدوا عن هذا و هذا کما قالوا لیس لایموت من بعدکم و علیکم و علیکم و علیکم و علیکم و علیکم

۳۹۲

ص  
قول علی علیه السلام



قلت بلدة الاسعادي ههنا خمسة والعشرون فيها كثيرة فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك  
في اذكري امير المؤمنين والله يا امير المؤمنين لو كانت خيانتك لنا حلا لا ما خناك حيث ائمتنا  
فاصرعنا عناءك فان لنا احسابا يا ابا عبد الله ايتها اغتنينا عن العمل للرب اما من كان عندك من السابقين  
الاولين فبادر استعظمتم في الله ما وقعت لك يا ابا تكتب عرا بعد فاني لست من شطرك و  
تشقيق الكلام في شئ انكم معشر امراء الحكم الاموال واخذتم الى الاعداء انما انا اكل  
النار في قعر ثوب العار وقد وجهت ليلك محمد يستلم ليشاطرك على ما في يدك السداد  
فلما قدم عليه جعل يتخذ له طعاما وقد مله فاجب ان ياكل فقال مالك لا تاكل طعاما قال انك علت  
لي طعاما هو تقدر منه الشر

طعام الضيف لا كلنه فاجد عن طعامك واخصر مالك فلما كان هذا اخصر ما له جعل  
عند ياخذ شطرا يعطيه عن شطرا فلما راى عمر ما خاز محمد من المال قال يا محمد اقول قال قل  
ما تشاء قال لعن الله يوم ما كنت فيه واليه الا بن الخطاب الله لقد رايتك ورايت باه وان على  
كل واحد منها عناية فظلمت موتوا بها ما تبلغ ما بغض كبتك وعلى علق كل واحد منهما  
خرقة من حطب ان العاص بن اشرس لخصم من ذلت الديباج فقال محمد ايها يا عمر فخر الله خير  
منك واما ابوك وابو في الناس والله لولا ما دخلت فيه من الاسد لم يفت معتق ساة  
ليدك عزها ويسوع لك بكونها فقد صدقت فاكم على قال افعل ازهد ان بعض اصحابه شراب  
ميتور وندوسه سحاب وترجمه ابو محمد الثقة كفته كان شاغرا مطبوخا كرا بالاله انه كان منهم كما في الشراب  
لا يكاد يقطع عنه ولا يد عنه حد ولا لوم لا ثم وكان ابو بكر الصديق يستعين به وجلده عمر  
الخطاب عن المزمار او نقاه الى حين يقي في الجحيم بعث معه رجلا فرب منه ولحق سعد بن ابوقا  
بالفاد سبية وهو محارب للفرس كان قد هم يقتل الرجل الذي بعث معه عرفا حشر الرجل ذلك  
وخرج فلما القى بعير في اخيرة خيرة فكاتب عمر الى سعد بجبل في محجن فخبسه وخود فحارب رباب  
ان كتاب كفته واما حديث صحيحه لعمري يكف عن صحابي كراعيان ناموا شرب شرابا ربيك ورجوع  
شده وارشاد فرموده انك انما يحيا الله في رسوله وقد امر بن طعون هم شرب خورده وعمر ابو بكر  
ساخنة فاجد وطران عن فرس كرهت وترالى واما العلوم كفته ما انك الناس الى بابا جهم كراعيك

بیرگوار شرب الخمر سائل العاصی حتی دزدان بعض اصحاب البی بی باع الخمر فقال لعمر الله فلا تهاو  
اول من سبغ الخمر انتمی و در از آن وقت سبغت احمد بن حنبل عن ابن عباس ذکر لعمر بن  
الخطاب ان سمعت باع خمر قال قاتل الله سمیع ان رسول الله قال لعن الله الیهود و  
علیهم السخط فخلوها فباعوها انتمی کمال عجیب است که اگر عمر لعن صحابی کند هیچ ملا می با و متوجه نشود  
بلکه بران با جور شود که صادر از اجتهاد بود و شیعه اگر که امی صحابی را لعن کند کافر و ذوق پذیرد انشی عجب و اولی  
صحابه و دلیل بر عقیده است و مطاعن عثمان گذشت که قصه عالی او را در قرآن شریف ناسخ فرمایده است پس  
خدا و ان که اوست چگونه عدالت او را بر خلاف بعضی الهی ثابت خواهند کرد و او را چگونه در جمله ایات روح و  
شاسه صحابه و نقل خواهند ساخت و نیز از جمله صحابه حکم بن ابی العاصی است و حال او مستغنی عن البیان  
است و از صحابه با ابو موسی اشعری است که ان ملعون مدو خطاب امیر علیه السلام بود چنانچه طلع کردن ان  
لعین روز تحکیم خطاب امیر علیه السلام از خلافت و دلیل ساطع است بر بی ایمانی و تفاق او در اشتیاع در  
ترجمه ابو موسی گفته و غزله علی فلم یزل فی الجدل علی علی حجة جاء منه ما لا یحذف یفه فقد روی فی  
الحذیفة کلام که هست ذکره و الله یفضل انتمی پس غضب ملعون بر خطاب امیر و دلیل کمال سب ایانی او  
و ابن عبد البر که از راه حفظ نه سب خود کلام مدنی را میسج مذکور ساخته ذکر انرا کرده است لیکن این اجمال  
نویسنین بهر حکم که حدیث او از انما نقین گفته باشد و در حق ابو موسی اشعری احادیث مذمت و روایات  
است روایت کرده اند چنانچه در تهذیب کمال سطور است عبد السلام بن صالح الخ خادع علی بن موسی  
الضمانی و القرآن مخلوق کان عبد السلام یروی عن اهل الاهوال من الیهود و النصارى و المجوس و الکفار  
و کلم بثر السریع غیر من بین یحیی المأمون مع فیه من اهل الکلام و کان یعرف بکلام الشیعة  
الا ان تم احادیث بر ویها فی المثلث سالت ابن اسحاق بن ابراهیم عن تلال و الاحادیث و هی  
احادیث مرویة عنی ما جاء فی بی معی ما روی فی معای ید فقال هذا احادیث قد روی  
و معا و ید بن معیج نیز صحابی بود و ملعون چنانچه خطاب امیر علیه السلام میگوید و یحیی بن محمد بن ابی بکر قتل کرده  
چنانچه در استیعاب و ترجمه سطور است روی عند سوبد بن قیس و عمر فطه بن عرق و مات فیل  
عبد الله بن عمر بن عبد الله بن قیس قتل محمد بن ابی بکر با عمر بن العاصی له بذلك و نیز در  
گفته روی بن هب عن عمر بن الحارث باسناده و عن حماد بن عمار باسناده ان عبد الرحمن

بن شماسه المدي قال دخلنا على عائشة فسالنا كيف كان ميركم هذا او صاحبكم في مثل انكم بعض  
 معوية بن خديج فقالوا ما نفقا عليه شيئا فاشق عليه خيرا قالوا ان هلك بعير اخلف بعيرا  
 وان هلك فرس اخلف فرسا وان بق خادم اخلف خادما فالت حينئذ اللهم اغفر لي  
 ان كنت لا بغضه من اجل انه قتل اخي وقد سمعت رسول الله يقول اللهم من فوق يا عتبة فاروق  
 برون شق عليهم فاشق عليه واجله صحابه بما دبره من عمر بن الخطاب وانسب زنا وتسل سلم واداه  
 كما سبق واداه عدة الله كفته وتخفروا انت اذ كرهت ليس لك تخفيرة وانت اصحاب حرام است بياض نخاع  
 بان تنفقه ثمه لازم اذ عمر بن الخطاب تركب حرام وكبره ورافضه بالشد واجله صحابه بغير بيان  
 ورسيد عاتق خشن لفته كان النعمان امير على كوفي فلهو بتر تسعة اشهر ثم كان اسير على حصن معوية  
 فلبس بد فلما مات يزيد صا د فيس بين ايقال الفاهل حصن فاحرج جميع منها الى تبعوق فقتلوا  
 جلد صحابه بعض نوا وان حضرت كرميا فقلت فقال اخبرت بكم داه برد انجاب كفت كره واداه رست كره  
 نيا نتي كرهه بود وشر فصحبت انجاب وادفعي بن خنيد بن خنيد وبقير ثعلبي وبقير بن ثعلبي ابان باغل يوم  
 مسورت اخبرني محمد بن عبد الله بن مسعود بان ابا حامد بن الشرة ناعبد آل حمير بن بشر اسفيا  
 بن حمير عن سالم بن ابي الجعد عن عبد الله بن عمر قال كان في نعل النبي رجل فقال لكر كره  
 فالت فقال لرسول الله هو في النار فوجدوا عليه عبادة قد غلبها راجع كره كره اصحاب اخبرت  
 يوم خيبر براد ان انجاب براد نازن نوا نيجت نيا نث وافي سبيل الله ونفروا كره كره او مفسوخه بياض واداه  
 مخاطب تفرقه كره جميع نيات جميع صحابه مفسوخه بياض واداه نفعي مفسوخه بياض عن زيد بن خالد ان  
 رطلوا من اصحاب النبي فوفى يوم خيبر في كره النبي فقا افضوا على صاحبكم فغيرت وجوه  
 الناس لذلك فقال ان صاحبكم قل في سبيل الله ففتشنا شاعر فوجدنا خذوا من غزاة السهم  
 لا يساوي دميغين واتباع الامول مسورت ان رجلا من اصحاب النبي فوفى يوم خيبر في كره  
 ذلك لرسول الله فقا لا تصالوا على صاحبكم فغيرت وجوه الناس لذلك قال رسول الله  
 غل في سبيل الله ففتشنا شاعر فوجدنا خذوا من غزاة السهم لا يساوي دميغين واتباع  
 الامول مسورت ابن عباس قال في حديثي عن قال لما كان يوم خيبر اقبل ففر من صحابة النبي فقالوا  
 قلوا ن شيدوا واداه ما شيدوا حتى مر على رجل قالوا فلان شيدنا فقال رسول الله كلا

ص  
٢٩٦

ص

ص

انصافیه فی المنازعه بین العیال و این روایات بطلان دعوی باطل فی طلب است که گمان این جمیع مطالب  
 مخفی است و بخود بران نیست و از جمله صحابه که از این است معاویه و یثرب است که قطع نظر از آنچه عموماً و عا  
 خوبی و نیکی و جلالت شان و نهایت بزرگی جمیع صحابه پسندند حق و بالخصوص نفوس بدوح و شمای و آخر  
 کرده اند و احادیث بسیار در حق ان با بکار بر خراب رسالت آب صلی الله علیه و آله وضع ساخته اند و کلمه یثرب  
 اسلام و مثل شیخ بخاری و ابن الجوزی غیر ایشان که گفته اند که در فضائل معاویه هیچ حدیثی صحیح است  
 تصدیق ان احادیث موضوعی پر دارند بلکه بعضی از ائمه کو شان مصنفات علامه در فضائل معاویه تصنیف  
 کرده اند اما اعمال خود را سباده ساخته اند و شتایع افعال و مخاری اعمال ان ملعونیه سجده است که نظر  
 از سجاد دارند از خود را بقتل آید لیکن بنا بر شیطانی طوطا اهل ایان اسکات و بهوت ساختن ارباب عدوان  
 بعضی از فضائل ان معاوی الهی است که شود پس شمع و افطع ان افعال قتال و بدل است با حلیقه بر  
 و امام مطلق انعی علی بن ابیطالب که با طاع اهل اسلام بعد عثمان امام برحق بود و طاعت خلیفه برحق با طاع  
 و حب است و لیکن الهی است از راه حیاتی تبو بهیات مخفیة این مخالفت او را باعث عصیان و فسق و فجور را  
 چون اگر کسی ادنی مخالفتی با ابی بکر و عمر نماید که نوبت قتال و انکار خلافت نرساند او را الهی است فاسق و  
 باغی گویند و مخالف جناب میتران که بکار هم ندانند بلکه با جور انکار اند بلکه عجب نیست که او را بر صواب شمارند  
 و بالضرر انکه مخالفت خلیفه برحق با نرست لیکن کلام درین است که قتال جناب میر علی است که احادیث  
 صحیح و نفوس مر سحر بر موجب محبت و حرمت اید که ان جناب زهد تو اتر و استغنا هم در گذشته چگون  
 با نرشد قتال عائشه و طلحین اگر بی قصد و اراده طرفین سگویند این قتال معاویه و اگر نمی توانند گفت که بی  
 قصد طرفین واقع شده و ظاهر است که زایده از قتال اید می نمی باشد و اگر قتال داخل اید او عداوت  
 نیست پس سب لعن شیخ بر شیخ نمک چرا موجب اوت و اید ای شان خواهد شد بلکه امام دعوی  
 سیکیم که شیخ نمک از دسترین مردم بنزد و اندکی بر این لعن و ملعن می کنیم و نام و قیل از ایشان  
 بیان میکنیم این معنی موجب عداوت و اید ای شان نمی شود و جناب علامه علی در مطاعن معاویه گفته و  
 منها ان خاصم علیا علیه السلام و قتل جمعا کثیرا لا یخص من المسلمین و لا یخل الشبهة علی اکثر الباقین  
 مع ان ادله علی بالاجماع عندم و مبايعه علی المسلمین و النص من الشیخ استحقاقه بواسطه  
 و این روایتان از جواب عاجز آمده است و در جواب چیزی گفته سکوت بحت بمقتضای من است سلم نسبتا



جتیار کرده امری بحسب ترازین معنی بر صفحه روزگار گسسته ندیده باشد که اینست باوصف عوی به سلام  
 و تابع شریعت خیر الانام علیه السلام قتال نفس رسول را عیار کو عید است بجا اند که کسی به شیخ نمکته قتال  
 که نه فاسق فاجر و کافر و ملعون و مطرود و کرم و کسبیکه با جناب امیر علیه السلام قتال نماید مومن و عادل  
 و صاحب فضیلت بزرگ و علیل الشان و عظیم المنزله و مثاب و ماجور باشد العباد بالله من القصب عجب که جناب  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باری و جهمی بودن معاویه اتباعش تصدیق فرموده و باز اینست بکلام  
 نظام امیر و کوشی نمی نهند و انرا بجوی نمی غرزد و بر خلاف انتخاب حکم کمال ایمان و نهایت ایمان معاویه  
 و ماجور بودنش و محاربه با نفس رسول و معاندت با زوج جوی می فرماید چه حدیث عارین با سرقتارک  
 الفقه الباغیه تدعوهم الى الجنة و يدعونك الى النار که با عتراف شیخ عبدالحق بلوی در شرح مشکوٰۃ بعد شریعت  
 و تواتر رسیده بهر جهت تمام دلالت دارد بر ناری بودن معاویه و اما عیش که از جمله شان بسیاری از اصحاب  
 خود بودند و دلیل واضح است بر صحت قتال جناب امیر علیه السلام و بخاری اگر چه بجهت حفظ ناموس خود زیاده بگو  
 الى الجنة و يدعونك الى النار را خارج کرده لیکن دیگر محدثین این زیادت را بطریق کثیره روایت کرده و انرا  
 اثبات نموده و بتفصیح بخاری پرورده اند چنانچه در جامع الاصول مذکور است قال الحمید بن زید هذا الحديث  
 ن يادته من عن يدي ذكرها البخاري اصلا من طريقه هذا الحديث و لعلها لم تقع اليه فيها  
 او وقعت فخذها الغرض قصد لا في ذلك و اخبرها ابو بكر البرقاني و ابو بكر الاسماعيل قبله  
 و في هذا الحديث عندها ان رسول الله قال حج عمار فقتله الفقه الباغية يدعونهم الى الجنة  
 و يدعونك الى النار قال ابو مسعود الدمشقي في كتابه لم يذكر البخاري هذا الحديث و يادته و هي في  
 حديث عبد العزيز بن الحناور و خالد بن عبد الله الواسطي و يزيد بن ابراهيم و محبوب بن الحسن  
 و شعبه كلهم عن خالد بن الحذاف عن عكرمة و زهارة اسحاق بن عبد الوهاب هكذا فاما حديث عبد الوهاب  
 الذي خرج البخاري دون هذه الزيادة فلم يقع اليه من غير حديث البخاري هذا اخر ما قاله ابو  
 مسعود و هو اخر ما قاله الحميد في كتابه انتهى و لا على قاري را در مقام شرح اين حديث حديث اسلامي  
 و گرفته عثمان بن قيس را بروده او را بواءى انصاف و درده عليه حتى يبرز انشائه حديث قال قال ابن الملك  
 اعلم انما قتله معاوية و فتنه فكلوا طاعين باعين بهذا الحديث لان عماد كان في عسكر  
 هو المستحق للمامة فاستنقوا عن بيعته هكذا معاوية كان ياول منه الحديث و يقول نحن

قال في شرح هذا الحديث  
 و من حديث ما طرق كثير  
 است بالغ بر عشرين  
 و تواتر

۳۹۸

قوله على اسئلة فقال  
 عمار ان قتال الطاغية

اعلم ان قتال  
 من عاتق الطاغية  
 قوله في الحديث

نحن فقه باغية طالبة لدم عثمان وهذا كما ترى تخريفاً بمعنى طلب الدم غير مناسب هنا لأنه  
ذكر الحديث في ظاهرها فضيلة عمار ودمه قاتله لا نجاء في طريقه ورجعت في كلمة قتال  
المن وقع في هلكة لا يستحقها فيترحم عليه ويكره له بخلاف بل فأنها كلمة عقوبة يقال  
للذي يستحقها لا يترحم عليه هذا في الجامع الصغير زيادة الامام احمد والبخاري عن ابي  
سعيد مرفوعاً عن ابي عمار تقتله الفئة الباغية يدعونهم الى الجنة ويدعونهم الى النار وهذا  
كالنظر الصريح في المعنى الصحيح المتبادر من البغى المطلق في الكتاب كما في قوله تعزيب عن الغنى  
والشكر وتول سبجانه فارتفعت احداهما على الاخرى فاطلاق اللفظ الشرعي على اراءة المعنى المعنوي  
عدول عن الدل وميل الى الظالم الذي هو وضع الشيء في غير موضعه والحاصل ان البغى بحسب  
الشرع والادطلاق العرفي خص في معنى الطلب المعنوي الى طلب الشرع الخاص بالخرج  
المنهي فلا يصح ان يراد به طلب دم خليفة الزمان وهو عثمان رضي الله عنه وقد حكى عن معاوية  
ثابت اخرج من هذا حيث قال انما قتله على ونسبه حيث حمل على القتال وصار سبباً  
لقتل في المال فقيل له في الجواب فاذا قاتل خذوه هو البغى حيث كان باغياً على ذلك  
والله سبحانه وتعالى حيث امر المؤمنين بقتال المشركين والحاصل ان هذا الحديث فيه  
ميجاز ثلاث احدها انه سيقتل وثانيها انه مظلوم وثالثها ان قاتله باغ من البغاة  
والكل صدق وحق ثم رايت الشيخ اكمل الدين قال لفظ ان هذا اي الثاني بل السابق اي  
من معاوية وما حكى عنه ايضا من انه قتل من اخرج للقتل وخرجه عليه كل منهما افتراء عليه ما لا ادرك  
الحديث واما الثاني فلا بد ما اخرج جراحاً بل هو خرج بنفسه ماله مجاهد في سبيل الله  
فاصل لا مائة الفرض واما كان كل منهما افتراء على معاوية لا رضي الله عنه عقل من ان  
يقع في شيء ظاهر الفساد على خلاف الخاص العام قلت فاذا كان الواجب علي ان يرجع عن  
بغية باطلة الخليفة وترك الخالفة وطلب الخلافة المنيفة فتبين بهذا انه كان في الباطل  
باغياً وفي الظاهر مستتراً بدم عثمان مراراً بما جاء هذا الحديث عليه ناعياً وعن علمه ناهياً  
لكن كان ذلك في الكتاب مسطوحاً افتراء عند كل من القرآن والحديث بمحرم الله  
من انصف لم يعصم لم يتعسف في قول لا اقتصاد في لا تقاد لثلاث يقع في جانب

سبیل الی شهادت فی الرضی المصیب ان یحب جمیع الال و الصغایب فی و این عبارت ظاهر شد که به تنه  
 در حق تعالی سعادتی است از غیره باغیر بوده و این حرف را طاعت تلیف بر حق و طلب خلاف با حق عامی و گنهگار  
 بوده و از میان آن که کان سنت و قرآن بود پس این نص واضح است بر فرق و فخر سعادی و دشمنان علی  
 او و اتباع او که جمعی نیز از صحابه بوده اند و بعضی از اهل بیت و بعضی از اعدا و دل بگیرند و این عمل  
 شنیع و فسق و فجور است و قابل افتد او ابتدا میگردد و از قبیل اختلافی رحمة میگردند و یا استیجاب میکنند و یا  
 از نه بدین لای الهی بولاد و لای الهی بولاد و نیز هر گاه و نسخ شد که این قتال سعادی جائز نبود و درین قتال گنهگار  
 و مخالف شریعت و کتاب بود و طلب خون عثمان متکفر نداشت بلکه محض برای دشمن بود پس گفته سعادی بزرگ  
 باقی مانده زیرا که در مصحوبه بطلان حمله جهاد سعادی و شمر واضح تر میشود پس ثابت میشود که او محض عدو است و  
 امیر علیه السلام قتال انجذاب میکرد و انصاف نموده ابن بطال و سلب جماعتی از ترحم که گفته اند که این حدیث یعنی  
 و حج عمار الخ منطبق نمی شود مگر بر خروج و من حیث لا یشرع ان قرار کردند بحاجت سعادی و اغراض و تناسخ  
 ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث آورده ثالث بن بطال تبعاً للمطلب ناصحاً هذان فی الخ  
 الذین یجت الیهم علی عاصی و عوهم الی الجماعة و لا یصح فی احد من الصحابة و تابعه علی هذا الکلام  
 جماعت من المراح انهم انچه از بطال و غیره از غایت تعامی مصداق این حدیث را سوا سعادی و فرقه دیگر  
 قرار داده اند بطال از آن خود ظاهر است چنانچه ابن حجر بعد نقل این قول گفته فیه نظر من وجه احد هان  
 الخوارج اما خرجوا علی علی بعد قتل عاربه خلاف بین اهل العلم بذلك فان ابتدا عامر الخوارج  
 کان حقیب التحکم و کان التحکم عقیب انتهاء الفئال لصفین و کان قتل عاربه قبل ذلك قطعاً  
 فیکف یبعثه علی الیهم بعد موت ثانیها ان الذین یجت الیهم عامراناهم اهل الکوفة یستفوا  
 علی قتال عائشة و من معها قبل و قتل الحلی و کان فیهم من الصحابة کن کان مع معاویه و افضل  
 و شیع الصریح بذلك عن المصنف فی کتاب الفتن و افرسده الملبس مع فی مثله مع زیاده  
 اطلاقه علیهم شیع الخوارج و عاصی من ذلك و در کمال اعمال در وقعه صفین مذکور است علی الحق  
 و مع من ابی سحاق عن عاصم بن حمزة قال عمار بن یاسر قال سمعت النبی یقول ستقتل  
 الفئدة الباغیة و انت علی الحق فمن امد یصلک یومئذ فلیس یضکر پس صحابی که نفرستد  
 امیر را ترک کردند و با تابع شیطان گردیدند البته مخالف نص و پیغمبر کرده باشند و مصداق این سخن

ص

۲۰۰

ص

سینه و بنابر این سینه بقدر کثرت اعمال است عن عبد الرحمن بن عبد الله قال قال لي علي بن ابي طالب  
 في سعادته يوم القيمة فقلت نعم في العشر فاني انا فلج فلج اصحاب الجاهل كرو يقيني است كرو فلج يوم  
 برای جناب نیز در تفسیر است پس معاویه و اتباع او که از ایشان جمعی از اصحاب هم بودند و مثل ناز و غیر فلج ثوب  
 دار قرار باشند و نیز ذکر آن اعمال مسطور است عن عبد الله بن مسعود قال سمعت عليا يقول عن النجباء و از اهل  
 افراط الانبياء و من بعدهم رب الله و الله الباغي عن رب الشيطان و من سخط بنيان بين عدو منا  
 فليس منا كذا و من حديث مريح و ارفع است که معاویه و اتباع او از حزب شیطان بودند و از حزب شیطان و از  
 عدول بودند و انقباض معاویه و معاویات در و ثناء و قرار دادن کمال محب است و نیز ذکر آن اعمال  
 مرقوم است عن ابن عباس قال حشم النساء ان ياتين بعث امير المؤمنين علي بن ابي طالب الله ما رواه  
 و لا سمعت رئيسا يوفى به لانيته يوم صفين علي راسه عمامة بيضاء تدل على طرفتها  
 كان عينية سراجا سليط و هو يقف على كل شدة و تهصنم حتى انتهى الى و اناني كذيب من  
 الناس فقال معاشر المسلمين استعزوا بالخشيعة و غصوا بالصوت و تجلبوا السكينة و اعملوا  
 الاستمارة و اقلقوا السيوف في الاتحاد قبل السكينة و ابلغوا الوخز و اخلوا الضبا و صلوا  
 بالخطا و النبال بالرمح فانكم بعين الله مع ابن عم نبيه ع و اوهو و الكواستجول من الضرفانه  
 ما رواه ان في الاوقات نادى يوم الحساب و طيبوا من انفسكم نفسا و استحقوا الموت شحوا و عليكم  
 بهذا السبع الا عظم و الدواق الطيب فاضربوا نجيعة فان الشيطان راكد في كره و مقرش ذراعيه  
 فقدم الوتيرة و اخر للنكوص رجلاه فصدا صلا حتى يخلى لكم عود الدين و انتم لا علون  
 و الله معكم و اني بوقد اعاكم كس پس کمال عجیب است که حفرات اهل سنت این خصوص جناب الانبیا  
 را بر ذمت و شجاعت اعمال معاویه و اتباع او پس است اذا حتمه اعتقاد کمال خوبی و نیکی ایشان کنند و  
 ایشان را بر ذمت از عصیان و فسوق انداخته که جناب امیر علیه السلام در این کلام تصریح کرده که معاویه و اتباع او  
 و قتال او و اتباع او را حتمه است و از این جهت است که در این زمان موجب عقاب و عار است  
 تعصب است باید و دیگر بخلاف آنجناب که خود معاویه را انبیا و ائمه قائل آنجناب حاضر بودند و ام  
 او را این قتال و سعادت نقصی حاصل شده و نیز کوفه را طاعت جناب امیر و قتال نمودن با آنجناب واجب  
 نبود بلکه تخلف آنجناب ازین قتال کنند که تقوه با این تیریه و تعویب کسانی کنند که از قتال همراه آنجناب

ص  
قول الصفین

ص  
و قد صفین  
کنا و الفریق  
قول علی علیه السلام



علی المرتضیٰ وبعث معویه بعده علی الشام حتی بلزبه طاعتک فاذا استقرت لک الخليفة  
 فادعها كيف شئت بلایک قال علی اما طلع النجوم فارجع الیها اما معویه فلا  
 والله لا اذله الله مستعلا له ولا مستعینا به ما دام علی حاله وکنک ادعوه الی الدخول فمادخل  
 فی السیف قال ای حاکمه الی الله وانصرف عند المغیره مغضبا له لما لم یقبل بیعتهم فلما کان الخداة  
 اناة فقال یا امیر المؤمنین ظننت فیما کنت لک بالامس ما یجلبینک یر فرأیت انک دفقت  
 الخبث وطلب الحق ثم خرج عنه فلیقین الحزن و هو خارج فقال لا ینبئ ما ذلک هذا الا علی  
 قال انما ناسی امره هكذا وانما نسی اليوم هكذا انصح لک الله امر وخذ علی الیوم  
 فقال له علی ان اذن اخرت معا ویر علی ما فی یدک کنت متخذ المضلین عضدا انتهى وچنین  
 فاجبر که قابل ولایت سلیمان نباشد بکونه اهل سنت اور اینجا گفت جناب امیر عادل و مؤمن کامل و مجتهد  
 معی فاستمع العباد بقدر من العصب و نیز مخاطب سابقا تصریح کرده باینکه معاویه و دیگر اهل شام جناب امیر  
 علیه السلام را به کثرتی تشدد و سرک خلافت انجناب تشدد و سلب لیاقت خلافت از انجناب کردند و باین هم  
 ادعای علیهم السلام ایشان کرده و آیات قرآنی را در وجه ایشان فرود آورده و کمال ایمان و اخلاص ایشان  
 ثابت نموده پس انصاف باید فرموده و قابلی شافی باید کرد که آیا هستند داعی ولایت جناب امیر معصوم  
 میکند یا در واقع هم نصیبی از آن دارند حق ولایت و محبت جناب امیر علیه السلام همین است که نعمان لاف  
 و دیگران انجناب را از اخلاص صحابه اکابر مؤمنین و در صلوات و خیار و انقیاد نیکو کار پندارند یا حدیث کنایه  
 و منافقین بغض علی حدیث صحیح نیست و ایام و روز غدیر اگر جناب امیر علیه السلام را طایفه نساخه حکم بولایت  
 دوستی انجناب هم نداده اخر شرم باید کرد و کلام خود را که البتة نباید فراموش ساخت و عجیب آنکه خود را بنی فاضل  
 و ریاست و از هم نفیر صریح کرده باینکه محارب جناب امیر علیه السلام از راه بغض داعی سب انجناب بالاطاع  
 هستند که فرست چنانچه گفته محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض است نزد علمای اهل سنت  
 کافراست بالا جماع و همین است مذمب ایشان در حق خوارج و اهل نهروان و حدیث مرکب عربی نزد  
 ایشان بر همین حرب محمول است و در اینجا هم لزوم کفر است نه التزام ان پس اطلاق مرتد بر ایشان  
 تنویر کرده و چون شبیه ایشان بسیاری مغر و مقابل انصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره پیغمبر  
 موجب اعتدال ایشان نمی تواند شد پس خوارج ترد هستند و احکام اخروی کافرا و داعی مغفرت

۲۰۲۳

مع  
 قول علی علیه السلام  
 ۳۰۶

ایشان نیاید کرد و نماز بخواند ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس محارب حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض  
 بلکه از شب فاسد و ایدل اهل ملل اصحاب محل و اصحاب ضعیف پس در خطای جهادی و بطلان اعتقادی خود  
 شکر که از فرق نیست که این خطای جهادی و فسق اعتقادی اصحاب محل اسلام بخود طعن و تحقیر نیست سبب  
 ورود و خصوص قرانی و احادیث متواتره در مرج و شناختن ایشان و سابق اسلام ایشان و ثبوت قربت  
 و علاقه نسبی صبری ایشان با جناب پیغمبر علیه الصلوة و السلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون خصوص قطع  
 فایم است بر عصمت و علو و برانبع است از طعن و تحقیر ایشان و آنچه با برادر خود حضرت بارون بعمل آوردند  
 از راه محبت و بی نامل و ان همه الله و فی الله بود و نه هوای نفسانی و ترغیب شیطان یا عاشا جناب برین ملک و  
 اصحاب ضعیف چون این امور با قطع ثابت نشده نوقف و سکوت لازم است نظر به عموماً آیات و احادیث  
 و ادله بر فضائل صحابه بلکه جمیع مؤمنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگاری اگر از جماعه شام یا یقین  
 کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر را داشت بحدی که کفر یا نجس یا لعن سببان عالی قیاب میکرد  
 او را یا یقیناً ثابت است تمسک باصل داریم باجماع اهل سنت است بر آنکه تحقیر کننده حضرت امیر یا منکر  
 بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان یا اعتبار اوصافین مثل علم و عدالت و تقوی و ورع  
 کافراست و چون این معنی در حق خواجه نهوان با قطع به ثبوت پیوست آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز  
 به ثبوت نرسیده آنها را تحقیر نمی کنند این است نتیجه مندرج است درین باب و موافق اصول ایشان  
 زیرا که اجماع دارند بر آنکه مکرر روایات وین کافراست و علو در میان حضرت امیر علیه السلام و بهشتی بودن ایشان  
 و لائق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه نواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد  
 انشی کلام بی غلط و انکار عداوت اهل ضعیف با جناب امیر و بغض ایشان بان کرات آید و انکار خلافت و استحقاق  
 و نجس یا لعن سب کردن آنحضرت که مخالفه حدیثین کلام کرده برای کند بر پیش کلام سابق یگانی است و  
 حاجت پسلی دیگر ندارد لیکن بنابر ترتیب توضیح بعضی لامل دیگر بر این معنی بیان کنیم و سعی با قطع ثبات  
 رسانیم پس آنکه این امر در سن خود که از صحاح اهل سنت سعد و است روایت کرده تا علی بن محمد حدیث  
 ابو سعید بن حدیث ثمالی بن اسلم بن سابط و هو عبد الله بن عمر بن سعد بن ابی وقاص قال  
 قدم معاً حید فی بعض حشانه فدخل علیه سعد فذکر و علیاً فناداه فذهب بعد و قال  
 تقول هذا الرجل سمعت رسول الله يقول من كنت موكلاً و فعلی موكلاً و سمعته یقول

ممنوع از کارهای نامشروع و از این جهت که اینها را باطل میگویند

ص  
 قولی علیه الصلوة  
 این را چه

بقول ابنت بنی بنیله هارون من مو الله لا نسبی فیکذا و سمعته يقول لا عظیم الی الی الی  
 رجله مجالته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایضا سعد بن ابی وقاص و است که او معاویه برای حج نمودن از یمن  
 نزد او سعد پیشتر خواب میزد و برسان آمد و معاویه ملعون عبادا یا الله جناب میر علیه السلام راست شتم نمود پس  
 سعد غضب و بالغ و در هیچ کس که با شرف مخالف صحیح تر نباشد است است مذکور است عن عامر بن سعد  
 بن ابی وقاص قال سمع معاویه بن سفیان سعدا فقال ما یمنعک ان تسب یا ثواب فقال  
 اما ذکر ثلثا قال من رسول الله فلا استسکین یکون لی واحدة منهم احب الی من حر النعم  
 الخ و این حدیث مرید است در آنکه معاویه ملعون پناه بخداست جناب میر علیه السلام امر میکرد و لیکن بعضی از  
 مستعینین چشم از وضاحت پوشیده نگذاشته اند که از این حدیث امر بسبب فتاوی شود مگر متصفین است  
 این کار را اهل محض مکاره هر یک گفته بر آن پیرفته اند چنانچه در حدائق الاثر شرح مشارق الانوار گفته ام  
 ان بعض اهل العلم لما روی ما یروی علیه مفهوم کلام معاویه بن سفیان من العدل عن سنن لا تصافیه  
 اعطاء حق من حق الله عن الصحیح و اجاب احمد بن ابی ذریل قوله فقال قول معاویه هذا لیس  
 فیہ تصریح بانہ امر سببه و اما سائله من المانع کانه یقول امتنع عن ذلك فی عا و خوف ان کان  
 قویا و احب الی الناس مصیبتی الخان بغیر ذلک فله جواب آخر و لعل سعدا کان فی طایفه  
 یستحبون فلم یسب معهم و عجز عن انکار او انکر علیهم فساله معاویه عن ذلک و یحتمل ان یکون  
 مالا لا یخطفه فی امره و اجتهاده و تنظیر للناس حسن را ثنا و اجتهاد او انہ اخطأ هذا کلام هذا  
 و لکنه عبید جدا لان المذكور فی الروایة امر معاویه سعدا فقولہ لیس فیہ تصریح بانہ امر معاویه  
 مکاره و یروان کان سعد فی طایفه یستحبون فلم یسب معهم فساله معاویه عن ذلک ای سبب  
 الامتناع عن السب لیس شیء لا یمنع من السب بل جمیع الی ما یبدل علیه اللفظ و انما هو من باب الایجاد  
 بالحدف فی قوله اما انما یمنعک ان تسب یا ثواب ای سبک الی الی الی سبک الی الی الی  
 ثابری سبک الی الی قال له یا یوسف کذا ذلک ههنا تفکر الی الی کلام امر معاویه بن ابی سفیان سعدا  
 یسب علیا فامتنع عن ذلک فقال ما یمنعک ان تسب یا ثواب ای تکلیف به ان تسب یا ثواب و  
 ان یقول ایا الحسن و ابن ابی طالب و علیا و ابن عمر رسول الله شاهد صدق علی المراد  
 سب یا ایمن یساعده الذوق و اما الاستمال الاخری هو ان یکون معناه ما یمنعک ان تخطفه

ما یمنعک ان تسب یا ثواب  
 قد ذکر شرح مشارق الانوار و در حدائق الاثر  
 فی شرح حدیث معاویه بن سفیان  
 ۲۰۵



في رايه واجتهاده فانه لان قوله امر معاوية يقتضيه ما هو عليه في قوله ما يمنع لا يصلح لذلك انما هو  
ما يمنع وان سب عبارة عن التخطي في الرأى الاجتهاد وليس بمسئمة لان التخطي فيها ليست  
بسب هو ظاهر لا مستلزم له لانها اجابية فيها بين العلماء ولا ينسب الخطي الى سب من خطأ  
فان يكون كناية ولا لا من لوازمه لكن السب قد يوجد بغیر التخطي فيها فلا يكون مجازا  
فليس بحقيقة ولا كناية ولا مجاز ولا تشبيه فيكون فاسدا فاذا لا ناول لكان م معاً يترجمهنا  
الا ما شهد بالاتبى حين قال للمؤمنين يا سرقتم تلك الفتنة الباغية وقد قتلتم في حرب معاً يترجمه  
وذكرنا يستعرف نكرواست لما قدم معاوية المدينة صعد المنبر وقال من على دم فقام الحسن في  
فجده الله واشتبه عليه ثم قال ان الله عز وجل لم يبعث نبيا الا جعل له عدوا من المؤمنين فانما  
ابن علي بن ابي طالب بن علي بن ابي طالب هذنا الله فاحذر وجدك قبيله وجد في خديجه فلعن الله  
حسبا واخذنا ذكرا واعطينا كفرة واشدنا فافصح اهل المسجد امين امين فقطع  
خطبة من دخل من غير اذنتي ونيز در ستعرف مسطور سب قال معاوية لعقيل بن ابي طالب ان عليا قد  
قطعت ووصلتك في الاثني منك لان قلعة على المنبر فقال لعقيل فصعد المنبر ثم  
قال بعد ان حمد الله تعدا شئ عليه وصلى على النبي ايمانا الناس قد امرت ان لعن علي بن ابي  
طالب امير المؤمنين معونته من ابى سقيان فالعقيل فلعن الله ثم نزل فقال لمعاوية انك  
لم تنب من لعنت بيني وبينه فقال والله لان دنت حر فالعقيل فصعد المنبر ثم نزل فقال لمعاوية انك  
انتمى ونيز در كذا به القديان بن معاوية ونيز در كذا به حكمان معاوية بينهما هو جالس بعضهما  
وعنده مجموع الناس فيهم لاخف بن قيسل ودخل على اهل الشام فقام خطيبا فكان اخر كلامه  
ان لعن عليا لم يخل الله عنه ولعن عنه فقال لاخف بن قيسل امير المؤمنين ان هذا القائل لو يعلم  
ان رضائك في لعن المسلمين لعنه فاق الله يا امير المؤمنين ومع عنك عليا لم يخل الله عنه  
واقرم في قبره وخلي بعمله وكان الله المدين سيفه الطاهر ثوبه العظيمة مصيبة فقام  
بالاخف لقد تكلمت يا تكلمت فاق الله لتصعد على المنبر لتعظموا اذ كرهوا فقال لا لاخف  
يا امير المؤمنين ان تعفني فهو خير لك وان تجبرني على ذلك فاني لا أجبر على شئ هذا  
قال تعفني ما صعدت فانا فانا والله مع ذلك لا تعفني في لقول والفضل قال وما انت قد

الباب الثامن في ذكر  
من الغر والمفاخرة

٢٠٩

فصل الثاني  
من الباب السابع

واشني على بني  
محمد

الفصل الثاني في  
من الباب السابع في  
والجود

لا تخشع شفا

فیقول ان انصفین قال سعد المنیر فاحمد الله واثنی علیه بما هو اهلک واصل علی بنیة محمد ثم اقول بانها  
انما یزعمون معاویة استخرا العن علیا الا ان علیا و معاویة اتفقا و اختلفا فادعی علی و  
منها ان یبغی علیه و علی فثمة فاذا دعوت فامتنوا بحکم الله اللهم العن انت من یزعم ان  
خلقت البانی منها علی صاحب العز الکف الباغیة اللهم العن لکثیرا امتوا بحکم الله ثم بانها  
لا انصد علی هذا ولا انقص حشا و لکن فی عاب من حی فقال معاویة انما اغضیک بالان  
انتم و کتاب الخضر فی اخبار البشر تصیف لای یزعم علی بن علی بن محمد مذکور کتب الحسن الی معاویة  
علیه شری طای فان اجد البیانا فانا سامع مطیع فاجاب معاویة لیس الا انی طایفة الحسن  
ان یعطیه ما فی بیت مال الکفی ثم وخرج طایفة الحرس فان من ان لا یشتع علیا فلم یجب  
الی الکف عن شتم علی فطلب الحسن ان لا یشتع علی و هو یسمع فاجابه الی ذلك ثم لم یف یتقی  
و یزعم انما یلقه لابن عبیدة علی انقل مذکور کتب الامات الحسن ابن علفم حج معاویة فدخل المدینة  
فان هذا ان یلعن علیا من غیر رسول الله فقیل له ان ههنا سعد بن ابی وقاص و لا یزعم  
ههنا فایستد فی ما یزعم الیه و یذکره فکان ان فعلت لا یخرج من المسجد و لا اعوذ  
الیه فامسک معاویة عن لغة حتی مات سعد فلما مات سعد لعنه علی بنیة و کتب الی  
عالم ان یلعن علیا من غیرهم ففعلوا فکتبت ام سلمة و فوج الی معاویة انکر تلعنون  
ان الله و رسول الله و ما یزعمکم و قالوا انکر تلعنون علی بنیة سیلاب و من اصدنا ما شهدنا ان الله  
حیم و رسول الله قلم یلغی الی کل هذا انی و لا علی تدری و شرح شکوة و شرح اشیح شهاب الی  
سید و فی نقل کرده که او کتب فکتبت علیا و علیا یحکما علی الفضائل و الخصام و کان لما اقصا  
لیست و یقتضی فیهما انی یفعل الحاجة فاصل ان علی و معاویة یزعمون و ما سمعت و قال هر دو طایفة  
ابن ابی بکر الخضر ان یلعن و یزعم سید و یزعم سید ابی العزیز و زکره فواصل لانه فی مؤخره  
یلعن و زکره سعد و شرح ان کتب فکتبت معاویة سعد ما متعلقان فسیب ابی و ابان فکان  
لما یزعم علیا و ابی الناس من ملک فوئع سعد عن سعد لم یأخذ فی تلعن و لا فکتبت و  
لم یزعم ابی بکر و ما یزعم و ما یزعم معاویة سعد ان یسب ابی و ابان فکتبت و  
ما ذکرک فکتبت فاکتبت رسول الله فکتبت ان یلعن و لکن ان یلعن و لکن ان یلعن و لکن ان یلعن

م

معاویة بن ابی سفيان

٢٠٤

الفصل الثاني من سب  
عنه و سب آل بيته

معاویة بن ابی سفيان  
عن ابی بکر الخضر  
عن ابی بکر الخضر  
عن ابی بکر الخضر



لها فقال ايها المؤمنون جوابك فيها احب الي من جواب علي فقال يسئس قلت لو لم ماجئت لعد  
صرفت رجلا كان رسول الله يفرجه بالعلم غل القدر فان رسول الله ص انت مني بمنزلة هارون  
من موسى غير انه لا نبي بعدي كان عمره ان اشكل عليه شيء يأخذ منه ولقد شهدت عمر قد اشكل عليه  
شيئ فقال عمر هذا علم لا اقام الله رجلا من الفضل ما شهدت به لا احل ما نهي ففره اخيره فخره  
بصحة تمام دلالات واراد به انكم معا وباعد اجاب امير عليه السلام بود پس از پنج ساعت نماز عین باید ریخت  
که اعدا اجاب امیر علیه السلام را از کبار صحابه عدول و مصداق کمال مدح و ثناء و قرانی دانند و ایشان را از مقتدا  
و ائمه عظام خود گیرند و نیز روایتی که از سنن بیهقی عنقریب منقول شود و ان ابن عباس تصریح کرده باینکه معاویه  
یا جناب امیر علیه السلام عداوت داشت و در محافرات راغب اصغر مانی سطور است قبل هشام بن الحكم هل شهد  
معاویه بدرا فقال نعم من جانب الكهكاه ذكر عند شريك بن عبد الله بالعلم فقال هل كان معوية  
لا معدن السفسه والله لقد اتانا قتل امير المؤمنين و كان متكبيا فاستوى جالسا ثم قال يا شيخ  
غيبته قال يوم فرت عینه فانشأت تقول الا ابلغ معوية بن حرب غل و قرب عیون الناس  
فی شهر الصیام فخره فخره بجزیر الناس طر الجعینا متکلم خیر من ربک المطایا و افضاهم و من  
السفینا و فرغ معویه عمن اکان بین یدیه فخره و اسما و فثود ما عاين کان حمله ذلك  
ذلك الیوم انتهى زیاده ازین عداوت چه می باشد که ان لعین بر وفات انجباب سرور شد و وفات انجباب  
باعث فتنی چشم که خود گفت سبحان الله حضرت الحسن با وصف این الحاد و کفر نزد قرآن ملعون معذرت  
بنیادت و کفریات را از صحابه عدول و مؤمن کامل و شفی فاضل و مصداق ثناء و مدح قرآن دانند و نیز جناب  
امیر علیه السلام بر معاویه و عابد میفرمود و در حق او دعای بدی نمود و چنانچه در کثیر اعمال سطور است عن عبد  
بن معقل قال صليت مع علي صلاة العذاة ففنت فقال في قنوته اللهم عليك معاوية  
و اشيا ع و عن ابن العاص اشيا ع عبد الله بن عباس و اشيا ع شای هر اه ابن ابی  
شبيب و یسیر در عمده اخباری آورده است الطبرانی فی الاوسط من حديث ابن ابيهم بن علقمة و  
عن عبد الله بن مسعود قال ما قنت رسول الله في شيء من صلوات الا في الموت و انه كان  
اذا حارب لفنت في الصلوة كلهم ولا قنت ابوبكر ولا عمر ولا عثمان حتى ما توان لا قنت على  
حتى حاربها هل الشام و كان يقنت في الصلوة كلهم و كان معاوية يدعو عليه بضاد ع

ص  
نزد فضل الله في يد  
نماز المحاضرات ففنت  
التي هي معوية و هي في الحد  
العشر

٢٠٩

ص  
نماز الصلوة  
الفوت ١٢

ص

سیدنا علی الاخری قال شیخنا زین الدین رحمه الله ابن سعید که مدبره که عمارته علی اهل الشام و کلا  
 موت عثمان فانه مات فی زمن عثمان قلت یجمل ان یکون قوله کعثمان الی اخره من کلام اهل  
 اوس و عقیقه اوس من الاسود و شیخ عبد الحق و شرح مشکوٰۃ گفته در کتاب الخطیبه که کتاب القنوت غرض  
 ان السید کان لا یدقه من کلام الا اذا دعی علیهم و قد روی عن الصادق علیه السلام انه قنت عند عمارته علی  
 اهل الکتاب کذا علی عمارته معاویه و روی فی هذا العکس فیضا انتی و کمال الدین سید علی و سید  
 عرف الموروی و اخبار المحدثی گفته اخرج الطبرانی فی الاوسط و نعیم و ابن عساکر عن علی بن  
 رسول الله قال یکون فی اخر الزمان فتنة تحصل للناس کما يحصل الذین من المعدن  
 فله تسبوا اهل الشام و لکن تسبوا اهلهم الخ و نیز آورده و اخرج نعیم بن حارث و الحاکم و صححه  
 من علی بن ابیطالب رضی الله عنه قال استکون فتنة تحصل للناس منها کما يحصل الذین من المعدن  
 فله تسبوا اهل الشام و سید علی بن ابیطالب و نیز در زینب و روایت کرده اخرج الحاکم و صححه عن علی بن ابی  
 طالب و استکون فتنة تحصل للناس منها کما يحصل الذین من المعدن فله تسبوا اهل الشام  
 و سید علی بن ابی طالب و روایت صححه و لکن مرید دارد در آنکه جناب امیر ارباب الشرائع و ظلمه شام نموده و در شهر  
 و نالام بودن معاویه و بی هیچ شک نیست و ابن عبد البر و استیعاب و کتاب الکافی و نیز حمید ابو الاعور سلمی گفته که آن  
 هو و روی بن العاص معاویه و کان الشد من عند معاویه علی و کان علی رحمه الله یدکره فی الفتنة  
 فی صلواته العذبة یقول اللهم علیک بدم قویید عن علیهم فی فتنة انتی و این مرجع است در آنکه  
 جناب امیر علیه السلام دعا می بد بر ابو العور سلمی میفرمود و وجهش خراشفت جناب امیر که معاویه و شایان  
 بود و نه و پس معاویه هم قابل لعنت باشد و صاحب استیعاب اگر چه بجهت حفظ امور سر خود ام معاویه نکر فتنة  
 قوم بدو علیهم گفته لیکن نقصان فیضی است او ساخته که همین قول او دلیل لعنت نمودن جناب امیر معاویه را  
 می تواند شد و در کثیر التعمال کتاب الفتن مسطور است عن قیس بن ابی حازم قال سمعت علی بن ابیطالب  
 علی من لکوفه یقول الا لعن الله الایحذین من قیش بنی امیه و بنی مغیره فاما بنی مغیره فقد  
 اهکام الله بالسیف یوم و روی ابی حمزه ثمالی که جناب امیر علیه السلام فیها اماد الذی فاق الحجة و هو انفسه  
 لو کان الماک من ذل و الجبال لثبوا علیه حتی یصلوا کذا انتی و شک نیست که معاویه هم از بنو امیه  
 بود پس جناب امیر بر معاویه هم لعنت فرموده باشد و ابن عباس نیز که سحابی عادل بود و نزد خلیف

ص

م  
جد و روی

ص

ص

۴۱۰

ص

ص  
 اخرج الترمذی عن  
 الفقیه ترمذی  
 بنحو سید ۱۲



م  
قول علی علیه  
السلام کتاب

نکر است و من صلح حال ظاهر نهاده و علی العهد صعد المنبر فقال ان هذه الخلق من اجل الله وان  
جدی معای به نافع علی الامر اهله و من هو حق به مندر علی بن ابی طالب و مرکب بکم ما تعلقی  
حتی تنه عنی فصار فی قبره و هیما بدخوبه انتمی پس اگر معاویه از عدول مجاب و در حرب جناب امیر  
مجتهد با جوره و نسبت و غوب را با و دانه یاری او را صلاح نما بر گفتن نجات عجب است فاضل محاسب تحفه و طعن  
را جانم نمیدارد و در کلام مبرز عبدالعزیز زیارت تمام طعن و تشنیع صریح بر معاویه مذکور است پس امر غیر با و صلاح  
طاهر گفتن بچگونه ممکن است و از جناب حیرت افزا گفت که معاویه ملعون اقزاه الله و صلاه بالیلم لانا مکرر گوشه  
رسول و الله که بگوید بنول جناب حضرت امام حسن علی السلام اسم او و بقتل رسانید و باز از دست از دلا و محبت دست  
نکشید و او را امام بحق و ذلیفه بعدد پندارند این عبدالکریم را عاظم الهست است و در کتاب یتیماب آورده  
تا و فکاده و ابوی که بن حفص هم الحسن بن علی و در ستمه امری به جعله بنت الاشعث بن قیس الکندی  
و قالت طائفة کان ذلک منها بتد سید معاویه الیهام و ما یدک لمانه ذلک و کان لها جلی و  
و الله اعلم و سبب ابن الجوزی که در بخش زبان باغی شنیده باشی در کتاب مذکوره خواص الامر که از ان کتاب  
صاحب مواعق و جواهر العقیدین و کتب خود تا فعلها آورده اند و ترجمه حضرت امام حسین علی السلام میفرماید قال  
انما دین الیهامی جعله معاویه فقال سمی الحسن فی حاک بن ید طاعطیک ما نالک در هم فلما  
مات الحسن بعثت الی معاویه فطلب فجان و عده و بعث الیهام بالمال و قال انی احب بنی دین طاهر  
حیاته و لک ذلک لن و جعلک ایا و قال الشیخ و مصادق هذا القول ان الحسن کان یقول  
عند موته قد بلغه ما صنع معاویه لهدی علمت صفته شریک و بلغ امیته و الله لا یفیه ما و عده  
یصدق فیما یقول و تدحکی جدی فی کتاب الصفوة قال ذکر یعقوب ابن سفیان فی تاریخ  
ان جعله علی بن ابی ستمه و قال الشاعر فی ذلک **هـ** تعزکم لک من سلوة + تعزج عنک فلیل  
بویات النبی و قتل الوهی + و قتل الحسین و سلم الحسن + و قال ابن سعد ستمه معاویه مراد  
لانه کان یقدم علیه الشام هو اخو الحسین و تری در تهذیب کمال فی اسامی الرجال آورده عن ابی بکر  
بنت السوء قالت سمی الحسن مراد فی الاخره مات فانه کان یختلف کیده فلما مات اقام  
خادمی هاشم علیه السلام شهر و فیه عن عبدالله بن الحسن قد سمعت من یقول کان معاویه قد  
لم یطع لبعض خدمه ان یسقیه سوا و قال ابی عوفیه عن غیره عن ام مویحه ان جده بنت الاشعث

و فی ستمه بنی ابی الحسن  
ص

ص

۴۱۲

ص

ص

بنت الاشعث سقت الحسن بن الحسن فاشتكى منها ربيع بن يونس وذهبي وترمذي التذريب كذا  
عبد الله بن الحسن قال كان الحسن بكثير سلاح النساء وكن قبل ما يحطين عنده وفتل امرأة تزوجها  
الا احبته وصيته فيقال انه كان سنة ثم غلت ثم سقته ثم كانت لآخره فقال العبد بن جابر  
قد قطع السم اعماه وقد سمعت بعض من يقول كان معاوية قد تلمظ لبعض خدامه ان يقسم  
سما انتهى ودرمارة العجائب وجماس النبال الغرائب تصنيف شيخ ابو عبد الله محمد بن عمر بن الدين بن ابي اوفى  
سكوت كان الحسين بن علي بن ابي طالب كنية ابو محمد صنعة كان احد الشيعيين برؤس الله و  
قيل كان سبب موت الحسن بن علي بن سم ستم به يقال ان ذى جنة جده بنت الاشعث اب  
قيل لكنتك سقته ياله وذكروا الله علم حقيقة امرهم ان معاوية دس اليها بذلك على ان  
يوجه لها مائة الف درهم يزوجهما من ابنه يزيد فلما مات الحسن رثته لها معاوية بالمال  
وقال اني احب حيوة يزيد بن ذكوان الحسن قال عند موته لقد حانت شربته والله لا فله  
لها بما وعدني لاصدق نياها في سنة يقول رجل من الشيعة شربته من صلوة تنسح  
عنك غليل الحزن بموت النبي وقاتل المحمدين وسم الحسن بن محمد بن ربيع الارباب  
وزيد الحادي الثمانون كفة جبل معاوية لجده بنت الاشعث مرارة الحسن الله الف درهم  
سنة ومكث شهيداً وانه ليرفع من تحت طست من دم وكان يقول سقته سم مراد  
اصابعه فيها ما اصابعه في هذه المرق لقد لفظت كبدي على انهي قال امام حسن عليه السلام ابو  
الداودي ورايخ خود علي نقل كفة كانت وقاتل في سنة شمع واربعين وكان مره ربيع بن يونس  
وكان سم سبعة اربعين سنة دس اليه معاوية سقا علي جده بنت الاشعث بن قيس  
زوجة الحسن قال لها ان قتله بالسم فلك مائة الف ازوجك يزيد ابنه فلما مات في  
لها بالمال وانه زوجه من بين بني قاتل اخشى ان تصنع بايني ما صنعت باين بره و  
انهي ابو الحسن بن النعمان وانه عاودت بنت بنت خنجر سمعاني في رباب كفة في كل الحارث بن  
ابي سامان ابا الحسن الملقب كان مولده في منشاء بالبصرة ثم صار الى مدائن بعد حين  
ثم صار الى بغداد فلم يزل حتى توفي بها في ذي قعدة سنة ٣٢ وكان عالماً باليام الناس وخبيراً  
في فسادهم عالماً بالفتوح والغانى وراي في الشعر صدق في ذلك انتهى و

ص  
ترجمه بن الحسن

ص  
صنف كتاب

سم و

ص  
صنف كتاب

ص  
صنف كتاب





استغفار رجاو يبر شهادت بنات اسم سرور

وكان الخلف علينا من بعد انتهى ايضا من احمد بن محمد بن عثمان ورفيع النجاشي ورواه قال الله تبارك وتعالى  
 لما بلغ معاوية موت الحسن رضي الله عنه كبر في كبر اهل الشام لذلك التكبير فقالوا فاجتنبت بنت  
 قريظة لها وادبر الله عينيك ما الذي كبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلى وستان فامة  
 تكبر فقال ما كبرت شاة في لكن استراح قلبه اقول لا يكون الشاة الا باستراحة القلب فلا  
 يستريح عيون احد الا قلب الشامت وحكي ابن بسير بن بكار بن ابن عباس رضي الله عنهما قد مر  
 على معاوية وقد جاء الخبر الى معاوية بموت الحسين عليه رضي الله عنهما فنبشيد شكر الله تعالى وبأ  
 السرور في وجه ثم اذن للناس اذن لابن عباس جدم فدخل واستند ناه فقال له معاوية انك  
 ما حدثك في اهلك قال لا قال فان ابا محمد توفي فظن الله اجره فقال ابن عباس رضي الله  
 ان الله وانا اليه الرجوع عند الله تحتسب مصيبتنا بالحسن انه قد بلغني سجدتك فلما فطن  
 ذلك لا لوفاته والله لا يسجد جسدا خفرك ولا يزيد انقضاء اجله في عرك والاطال ما رزينا  
 باعظم من الحشر جبر الله قاصعا في كركه كان اقل من العمر فاشانه اعظم من ان جعل مولده  
 وتا احسبه ترك صبغة صفراء انا وكلنا كان صغيرا تكبر قال أصبحت سيد اهلك قال انما  
 ابق الله ابا عبد الله الحسين بن علي ثم قام وعينه تدور فقال معاوية لله درهم لا والله ما سمعنا  
 الا وحيدنا سيدا وحكي الدمير هذا الحكاية في حيوة الحيوان فختص مع اختلافه في  
 بعض الافاظ والله اعلم انتهى وورسج الابراز خشمي سطوست ما اكتب مودان الى معاوية  
 بشكاة الحسن رضي الله عنه كتب اليه ان قبل المطي الى بجل الحسن لما بلغه موته سمع تكبير من  
 الحضرة فكبر اهل الشام لذلك التكبير وقالت فاجتنبت بنت قريظة لعوية اتر الله  
 يا امير المؤمنين ما الذي كبرت له فامات الحسن فقلت على موت ابن فاطمة تكبر فاف  
 والله ما كبرت شاة بموته ولكن استراح قلبه وصفت الى الخلفه ورواه ابو نوفل بن  
 ودر مصطفى تصنيف نوادر بن سهوي سطوست اخرج ابن الجي خيمه بسند صحيح الى جوين  
 ابن اسماء سمعت مشايخ اهل المدينة يتحدثون ان معاوية رضي الله عنه لما اختصر عاين  
 فقال انك من اهل المدينة فوما فان فعلوا فامرهم بمسح عن عتبة فان عرفت خيمته  
 فطالوا بن يد وقد عليه عبد الله بن خنظلة وجماعة فاكروهم واجادهم فخرجوا الى

٣١٥

صحبنا

مسجد الكوفة والامام  
 في البياض ورواه  
 في البياض ورواه  
 في البياض ورواه

مسجد الكوفة  
 في البياض ورواه  
 في البياض ورواه

على يزيد وماله وعامه الخلع يزيد فاجابوا برفع يزيد فجهز اليهم مسلم بن عقبة فاستقبلهم  
اهل المدينة بجمع كثير فها بمطعمهم الشام وكرهوا قتالهم لما شرب القتال سمعوا  
وفي جوف المدينة التكبير فذلك ان بني حارثة ادخلوا قوما من الشاميين من جانب المدينة  
فقتلوا اهل المدينة القتال ودخلوا المدينة فاعطاهم اهلهم ثيابا من خز وكتف من قتل من قتل  
وباع مسلم الناس على انهم يولون يزيد يحكم في ما بينهم وما لهم في اهلهم باسما انتهى وزير يزيد  
سطورته وقتل الواقدي عن كتاب الحررة ان يزيد دخل على مضربا كان قد جعل في عليه  
لمرضه فقال له اني لا مرضك لكنك انت صاحب هذا الامر ما اعرف من نصيحتك قال مضرب  
اشدك الله يا امير المؤمنين ان تولى امرهم غيري فاني والله صاحبهم رايت في النوم شيئا عرفت  
تصبح باغصا بها يا ثاربت عتقان فاقبلت اشتد وجعلت الشجرة تقوى على يدي مسلم بن  
عقبة حتى جئت بها فاحذتها فخرجت ذلك في كفي فالتفت بامر عثمان فم قتلته قال يزيد  
والسليم على بن كثر الله انت صاحبهم وانظروا اقدمت المدينة في ما فاك عن خلقه ان مضرب  
لا يحيا بالسيف السيف لا يبق فيهم رانها ثاذا واجهت على حجرهم فاقتل مدبرهم طاب  
ان يبق عليهم ان لم يعرفوا عليك فامض الي ابن الزبير وروى عن ابن الجوزي من طريق الدارقطني  
عن جويرية ان مسلما نظر في قتلى الحررة فقال لئن خلت النار بعد هولي لا افي اشتق واسررس  
خمسهم ثلاثة ايام لم يطعموا وجاءوا بعبيد بن السيف فباعوا فباع على سيرة ابا بكر عمر  
فامر بضرب عنقه فشد رجل انه يحبوني فخلع عنه وعن الدائنة ايضا عن شيخ من اهل المدينة قال  
سالت الزهري كوكاقت القتلى يوم الحررة قال سبع مائة من جموع الناس قوبش والاضمار  
والهاجر بن وبن وجموع الموالى ومن لا يعرف من عبدة وحرط امرأة عشرة الاف وكانت ابو  
لثلاث بقين من ذى الحجة سنة ثلاث وستين وفي كتاب الحرس للوادي قال حدثني عبد الله  
بن جعفر قال سالت الزهري كوكاقت من الناس بعد ما قتلنا من وجموع الناس فاكثرت  
سبعة ايام من قريش الا فصار وجموع الموالى ثم عدو على من قتل حتى ما كنت ارجو ان يبق  
اهل الا قتل يومئذ ثم قال الزهري ما قتل من الموالى والعبدة والصبيان  
والرجال من عشرة الاف واطولها لثلاث بقين من ذى الحجة سنة ثلاث وستين قتل

قلت و قال القسطلي البلبطين بقينا من ذي الحجة وقتل الكندي عن علي بن معشر الحارثي انهما يوم الجمعة  
 للبلطين ظلمنا من ذي الحجة قلت لمرء في كتاب الواقدي ولعله سبق قلم والله علم في ذكر المجد  
 انهم سبوا الذرية واستباحوا الفروج فانه كان يقال لا تذاخي الا ولا من النساء اللواتي  
 حلت لاولاد الحسن قال ثم احضرنا لعيان لمبايعة يزيد فلم يرص الا ان تباعوا على انهم عبد يزيد  
 فمن تلك الامم ضرب عنقه وجازى ابي علي بن عبد الله بن عباس فقال الحسبي بن عمار يا معشر اليمن  
 عليكم ان تختكم فقام معاوية الكاف رجل فقال لهم سلم اخضعتم ايديكم من الطاعة فقالوا  
 اما فيه فمع بايعة علي بن ابي طالب بن يزيد انتهى وعن المدائني ايضا عن محمد بن عثمان قال ذكرني ان  
 علي بن عثمان شرب مسلم بن عقبة دواء بعد ما نهى المدينة ودعا بالاغذاء فقال له الطبيب  
 لا تقبل فاني خاف عليك ان كنت قبل ان يجل الدواء فقال في حياك اما كنت احب البقاء  
 حتى اشق نفسي من قتلة عثمان فقد ادرت ما ادرت فليس شيء احب الي من الموت على طهارته  
 فاذا اشك ان الله قد طهر من دنوبي بقتل هؤلاء الا حراس قلت هذا من عظيم حقه قال الله  
 واشقا فان هذا ما ينجد في عظيم جرمه من قتل صلبي شدد من الصحابة عبد الله خطيئة  
 الغسيل قال ابن خرم قتل مع ثمانية من بينه وبينه عبد الله بن زييد ومعتل بن سنان لا  
 وكان شهد فتح مكة وكان معددا في قومه يوشد انتهى و ابن عمار بن سعيد هو الذي صرح  
 واضح است كراين واقعة حرة كراين شائع شائع واقيع قبائح است ووران صدا انصحا بقتل شدد بانما  
 وادرو وصيت معاوية بن يزيد واقع شدد و اگر این سخن هم فسق و فجور نیست فسق و فجور نام فی سخی خواهر بود  
 و قطع نظر از بنی بنی بنی قتل مطلق سلیم بنی بنی موجب غلو و در نارس است همچنین بر و ایضا و بان نیز از کرا کرا  
 تکلیف اذا كان الايضاً و قبل الصحابة لا اختيار و مع هذا احاديث كثيرة و زهدت كسيلة فاخته اهل مدينة كند  
 وادركته فاجتاحت شيخ عبد الحق و رجب القلوب كفته و حديث صحيح سلم آده كولاين يد احلاهل المنة  
 شوق الا اذابه الله في الناك كذا و ب ل صا ل و ذ و ل ل ح في الماء فرمود هر كه با اهل مدينة اراده بد  
 كند و در مقام نياز شان آيد يعقوب ملك جبار كذا آيد اني و قير و رجب القلوب آده و در و ايات لسا  
 آده من اخاف اهل المدينة ظالما اخاف الله و كانت عليه لعنة الله و الملكة و الناس اجمعين  
 و در حديث و كذا آده و مع كل او از فرض و نقل مقبول نیست و احاديث و دين باب بسيار است و تركي

٢١٤

م  
 بيت ١٢

ص



لربك بين القفا والرقب فاد من اظهر شرب البند والغناء فاول من اكل الطين واباحه كان  
 على منبر رسول الله ياخذ البيعة لزيد فاخرجت عائشة راسها من الخجق وقالت عده همل  
 اسند على الشيوخ لبنيهم البيعة قالوا قالت فبمن تقتدي انت فنجعل نزل عن النبي بن ابا  
 هفرف فوحت فيها ماتت انتهى ودر حبيب البر مسطور است و تاريخ حافظ ابو وازر سراج الا بر و كامل السنين  
 مشقوست که در شهر سنه ثمان و خمسين بن الهجرة که معاوية بن ابی سفیان جهت بيعت پسر لعین خود معاوية  
 رفته اجماع عليه السلام و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را بر بخانده عائشة بن طامنت و قرآن  
 بروی کشتاد و معاویه و فرات خویش چای کرده سرانرا بجاست که پوشید و کرسی بنوس بر زیر آن  
 نهاد و انگاه عائشة را بجاست طلب داشت و بران کرسی نشاند و ان چاه افتاد و معاویه بر سران چاه را  
 با یک مسبطه بنود از زمین بکه رفت انهی و حکیم سنائی هم شاره کشتن بها و عائشة را نمود و چنانچه در مدینه  
 و اخر صفت عرب حمل گفتند عاقبت هم بدست آن باغی شد شهید و کشتن آن باغی و نکو  
 باجفت مصطفی زیان و بگذرد و از تو مخوان انهی و عبد الرحمن بن خالد صحابی از بر معاویه کشته  
 چنانچه در شعیب رزح عبد الرحمن بن خالد مسطور است ثم انما المراد معاوية البيعة لزيد خطيب  
 اهل الشام و قالهم يا اهل الشام قد كبت ستي و قربا جلجلى قد امدت ان اعقد  
 احب ان يكون نظامكم وانا انا رجل منكم فامر تو را يك فاصفقوا و اجتمعوا قالوا ضينا  
 عبد الرحمن بن خالد بن الوليد فسق ذلك على معاوية فاسترها في نفسه ثم ان عبد الرحمن بن  
 قاسم معاوية طبيبعا عند يهوى باي كان عندا مكينا ان ياتيه يسقيه سقية تقيا بها فسقاها  
 بطنه فأت ثم دخل بن اخيه خالد بن المهاجر مشق مستغفيا هو غلام لفرصد ذلك اليهودي  
 فخرج ليل من عند معاوية فجمع عليه و معه قوم هر چو اعنه فقتله خالد بن المهاجر قصه هذا  
 عند اهل السيرة العلم بالاثران الاخبار المختصرها ذكرها عن شبيب في خبا المدينة واز حبيب سنائي  
 افعال و انكو نه را بر قبور شهدای احد جاری ساخت تا اگر آب نه بر قدم حضرت خمره رسید و خون از پای مبارک  
 جاری شد و جام و کمر شهدا از قبور ظاهر گردید و قبورشان خراب گردید علامه سبط و کتاب شرح الصدور  
 شرح حال الموتی فی القبور بعد کرد و ای کفنه اخراج البهقه فی الدلائل من جرحی و زاد بعد قوله  
 خامیط ید عن جرحه فابغض الدم فرقت الى مكانها فرب الدم في اخره و يقال ان معاوية

مقتول بن خالد

٢١٩

مدر قتل معاوية  
 اخر كتاب الالاعال الله  
 قتل معاوية بن عبد الرحمن  
 الالحقة



ان يكون فاحتباسك عنهم فممنوع فلم تدع حتى ذهب فلما اتفرقا الناس خطب معوية فقال من  
 اراد ان يتكلم في هذا الامر فليطالع لنا فنهض اخوه منه ومن ابنته شذت بظلام سماوية ابر  
 روز بهان مترشده وراة نادر بن تومر اسرود وكنهه حيث انما ذكر ان معوية كان يدعى انه اخو بالخلوة  
 من عرفاه بعد هذا لانه كان يدعى انه اخو من امير المؤمنين علي في جيوته وانيام خلوة فخرج  
 عليه وبقي عليه وقتل جيوته المسلمين وفعل ما فعل ما لا ينبغي ان يذكركم باخنة واسامة فلام  
 ببعده ان يدعى مثل هذا في عرف من خالف الحق وخالف الباطل الخطاء يدعي كل اتيكون خطاء  
 ولا امامة له على المسلمين ولا شرط في امامته صحة بل اخذ الحادثة والملك عنوة بالسيف  
 وازيد بن ابكي وبني خوفي واورعوات انت كد رغبه علي رغبه آية لواطلت عليهم لوليت منهم  
 الكهف يري سعيد بن جبير عن ابن عباس قال غزو نافع معوية غزوة المضيق على الرستم فزنا  
 بالكهف الذي فيه صحاب الكهف فقال معوية لو كشف لنا عن هؤلاء فينظرنا اليوم فقال  
 ابن عباس ليس لك ذلك قد منع الله ذلك من هو خير منك فقال لواطلت عليهم لوليت  
 منهم فزنا ولمست منهم رهبا فقال معوية لا انتي حتى اعلم علم فبعث ناسا فاب  
 اذ هبوا فانظروا ففعلوا فلما دخلوا الكهف بعث الله عليهم رهبا فاحرقتهم انتهى وازيد بن  
 ولالت العرجي يابني او اگر انب صفهاني و محاضرات اورده مرض معوية فدخل اليه طبيب فقال لا با  
 عليك انك تبرى فبرى ثم مرض فدخل اليه نصراني فاعندنا تعوينه من علي عليه السلام  
 علقه فاخذوه وعلق عليه فدخل عليه الطبيب فخرج فقال انه ميت لا محالة فأت من ليلته  
 فقتل للطبيب في ذلك فقال رضى عن امير المؤمنين ان معوية لا يموت حتى يعلق في عنقه  
 صليبا والتعوين الذي كان عليه مصلب فعلت انه يوق قال الجاحظ انما عليه معوية عليا لانه  
 لم يكن غايته لادله الحاجة بالجملة حل وحرم ثم لم يكن يبالى بالدين ولا تشكر في مخطوط العالين  
 وعلى لست بعمل من الجبل الا ما حل بالحل من الجبل قليل قال معوية لعمر والله لا ضرب  
 عليا بخمسة الف الف لا يفرق فانتهاه الكتاب انتهى وازيد بن شالب وانك على الامان شراب را سحر و  
 طيف شرابان از غايت بي حياي بعض صحابه نموده چنانچه در سند احمد بن حنبل سطور است  
 حدثنا عبد الله حدثني ابني ثنا زيد بن الحباب ثنا الحسن بن علي بن فضال  
 حدثنا عبد الله حدثني ابني ثنا زيد بن الحباب ثنا الحسن بن علي بن فضال

ص

٢٢١

حدثنا علي بن صالح المحاذق  
 في الجبل الحسين بن وثقه كند  
 عن ذلك احمد بن حنبل



دخلت ناواكي على معاوية فاجلسنا على الفريش ثم اتينا بالطعام فاكلنا ثم اتينا بالشراب فشرب معاوية  
ثم ناواكي ابي ثم قال ما شربتم منذ حرمه رسول الله ثم قال معاوية كنت اهل شباب قريش  
واجوده فشر وما شئ اجد له لذة كما كنت اجد له وانا شاب غير الذين وانا شاب حسن الحديث  
يحدثني سبحان الله تاسق شراب الحجر امام عادل ويشوي حتى يغيره وازجل نخاري افعال او انت كره حجر را  
كوازي فضلا بحبابه وشيعان بن جبابير عليه السلام بوديع وكره بحباب وكره شقاوت كشت چنانچه در روايات  
نكوه است كان حجر بن فضالة القحطانية ومع صفرة سنة من كرامهم وكان على كنده يوم صفين و على  
المدينة يوم النهروان والحول معاوية بن زياد العراق وما وراءها وظهر من الغلظة وسوء السيرة  
ما اظهره خلقه فحجر لم يخالع معاوية و تابعه جماعة من اصحاب على وشيعته ونصه يوم في تاخير  
الصلوة هو اصحابه فكذب فيزياد الى معاوية فامروا ان يبعث به اليه مع وائل بن حجر الحضرمي  
في اثني عشر رجلا كلهم في الحديد فقتل منهم معاوية ستة واسحق ستة فكان حجر من قتل قبله  
ما صنع بهم يادالي عائشة ام المؤمنين فبعثت الى معاوية عبد الرحمن بن الحارث بن هشام الله  
الله في حجر واصحابه فوجد عبد الرحمن قد قتل هو خمسة من اصحابه فقال معاوية اين غريب  
منك علم الي سفيان في حجر واصحابه الاحبستهم في السجن وعرضتهم للطاء عون كالحين غا  
عن مثلك من قوق محو قال والله لا يعد لك العرب حلا بعد هذا ولا باقتلت قوم ابعت بهم اليك  
اساري من المسلمين قال فاصنع كتب التي فيهم ياديشد داسرهم ويذكر انهم سيفتقون  
على فمقا لا يرفع ثم قدم معاوية المدينة فدخل على عائشة فكان اول ما بدت به قتل حجر في كلام  
طويل جرى بينهما ثم قال قد عني حجر احبته نلتقه عند بنينا والموضع الذي قتل فيه حجر بن عدوي  
قتل معه من اصحابه يعرف بمخرج عند احد ثنا عبد الله بن محمد بن علي قال حدثني ابي قال  
نا عبد الله بن جونس قال نا في قال ابو بكر بن ابي شيبة قال نا اسمعيل بن ابي عليه عن ابن  
عن نافع كان ابن عمر السوقي فغني اليه حجر فاطلق جوفته وقام وقد غلب عليه الخبيث حدثنا خلف  
ابن قاسم حدثنا عبد الله بن عمر نا احد بن محمد بن الحجاج قال نا ابراهيم بن زرق قال نا اسعيد  
بن عامر نا هاشم نا حسام بن محمد نا سير نا معاوية نا ابي حجر نا السلاوم نا علي نا المير نا  
نا اسيد نا المير نا نافع نا علق فلما قدم القتل نا عدوي نا ابي ركن نا فصول نا استين

ص

٢٢٢

غضبتين ثم قال لو ان تظنوا به غير الذي بي لا طئنا ما لله لكن كانت صادق لم تنفعني فيما  
مضى اها بنا فنته ثم قال لمن حضر من اهله لا تطلقوا عني حد يد ولا لا تغسلوا عني وما فانه  
ملاقه معاوية على الجار حد ثنا خلف بن عبد الله نا احمد نا يحيى بن سليمان حد ثنا ابن المبارك  
قال نا هشام بن عمار نا محمد بن سيرين نا انه كان اذا سئل عن اركهين عند القتل قال اصابهما  
حديث حجرهما فاضاوان قال احمد وحدثنا ابراهيم بن رزق قال نا يوسف بن يعقوب نا  
ثاني عليه خرا نا عثمان بن الهيثم قال نا مبارك بن فضاله قال سمعت الحسن يقول و تذكر  
معاوية و قتله حجر و اصحابه و قيل لمن قتل حجر و اصحاب حجر قال احمد قلت ليحيى بن سليمان نا خلف  
ان حجر كان مستجاب لدعوة قال نعم و كان من فاضل اصحاب النبي ص و يناعن سعيد بن  
قال نا حج معاوية جاء بالدينه و اسير فاستاذن على عائشه رضي الله عنها فاذنت له فلما قد  
قالت له يا معاوية امننت ان خيالك من يقتلك يا اخي محمد بن ابي بكر فقال ثبت الا امان دخلت  
قالت يا معاوية اما خشيت الله في قتل حجر و اصحابه قال انا قتلتهم من شهد عليهم و عن مسروق  
نا لا جرح قال سمعت عائشه نا المؤمنين تقول اما والله او علم معاوية ان عند اهل الكوفة  
منعته ما اجترع على ان ياخذ حجر و اصحابه من بينهم حتى يقتلهم بالشام ولكن ابن كلب الاكباد  
علم انه قد هب الناس ما والله انكناوا للجمعة العرب عز و منعة و فقها الله دليد حيث يقول  
ذهب الذين يعاس في كتابهم و بقيت في خلف كجلا لاجرب لا ينفعون ولا يرحموا حين هم  
و يعاب فانهم و ان لا يشعب لما بلغ الربيع بن زياد الحارثي من بنه الحارث بن كعب كان فاضلا  
جليلا و كان عاملا لعائشة على خراسان و كان الحسن بن ابي الحسن كاتبه فلما بلغه قتل معاوية  
حج بن عدي دعا الله عز وجل فقال اللهم انك ان لم تبع عندك خبر فابقضه اليك و عجل  
فلم يبع في مجلسه حتى مات و كان قتل معاوية لحجر بن عمار نا ابن الاثير سنة احدى و ثمانين  
التي سجان الله قتل حجر كما جى جليل القدر بالايجاع بود و اصحاب و كذا از مؤنين بود و ظلم و فسق و فحشاء  
و معاوية كركب ان شده امام عادل في حقوق الله و حقوق المسلمين اشد و قبي عدل هين است كه  
اصحاب عدول اباين شقاوت و جحالي و بي ترس قتل كنند و اكثر العمال و رقتا مل معاوية سقوط  
عن ابي الاسود نا دخل معاوية على عائشه فقالت ما حملك على قتل اهل عذراء حجر و اصحابه

٣٣٣

من  
كتاب  
الغدير

ص

بن محمد و در مختصر في التعليل لشهر رويت نموده و نوشته من هم سقته من وجهه جده بنت الاشعث  
 قيل فعلت ذلك يا معاوية و قيل يا من ين يد بن معاوية و وعد لها ان تبن و حها ففعلت  
 ذلك فسقته التهم و طلبت يزيد ان تبن و حها فالتفتي و در بيان امر معاوية بنم اخبرت و امر يزيد بن  
 نيسك كه جمع ممكن نباشد بلكه جائز است كه هر دو ملعون در اين امر كوشش و سعی نموده باشند بلكه بر سعی معاوية  
 واقف شده باشند بلكه بر كوشش يزيد مطلع گرديد امر سم را با و منسوب ساخت و بهو ظاهر و عبد القادر  
 بن محمد طبري كه پسر نصر مجاهد بن طبري صاحب رياض النقرة و عالم بس معتبر است و در شرح پاره آورده و لما  
 كان في شهر ربيع و اربعين من الهجرة دس معاوية الى جده بنت الاشعث بن قيس الكندي  
 فوجه الحسن بن عليان شقيق الحسن السهم و وجهها مائة الف و بن و حها من ابنه يزيد ففعلت ذلك  
 مات بالسهم من الكندي و وجهه الخبيثة الجبرية + لكن يا معاوية من عاوية + فغن  
 و عود منه ليست بوا فية + انتهى و بركاه انجاب و فات يا حمت معاوية ملعون سر و ظاهر نموده و تكبير  
 گفت بنام خيزر محمد بن معتقدان برخشي و در تزل الابرار آورده و لما بلغ معاوية موت الحسن فحيا الله  
 عنه كبر و كبر اهل الشام لذلك التكبير فقالت فاخته بنت قريظة معاوية اقرا الله عينيك  
 ما الذي كبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلى موت ابن فاطمة تكبر فقال ما كبرت شاة  
 و لكن استراح قلبه و هذا العذر اشد من الجهر فان الشاة لا تكون الا باستراحة القلب لا يستريح  
 بموت احد الا قلب الشاة امت الله تعالى اعلم و در تاريخ خيس آورده و في حجة الحيوان و ان تملك  
 ان لما من الحسن كتب و بان بن الحكم الى معاوية بذلك و كتب اليه معاوية ان اقبل المظلي الى  
 فخير الحسن فلما بلغ معاوية موته سمع تكبير من الخصة فبكى اهل الشام لذلك التكبير فقالت فاخته  
 بنت قريظة لمساوية اقرا الله عينيك ما الذي كبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلى موت  
 ابن فاطمة تكبر فقال ما كبرت شاة و لكن استراح قلبه و دخل عليه بن عباس فحيا الله عنهما  
 فقال يا بن جمل هل تدري ما حدث في اهل بيتك فقال لا ادري ما حدث الا ان اهل اراك  
 مستبشرين و قد بلغتك تكبيرك فقال مات الحسن فقال ابن عباس ما سمعنا بحال تلك الله يا  
 معاوية لا تسد حضرة حضرة كذا في عمر في علمك و لكن صعدنا اصبا بالحسن فقد صعدنا  
 امام المنقرين و هي خاتم النبيين يجعل الله تلك الصدقة و سكن تلك العبيق و كان الخلف

ص

ص

٢١٢

ص

استفادوا به بر شهادته في يوم الجمعة

وكان الخلف علينا من بعد انتهى ايضا زعيمهم من درمناج النجاة وروى قال الذي انكره في ذلك  
 لما بلغ معاوية موت الحسن رضي الله عنه كتب كبر اهل الشام الذي انكره فقال فاختة بنت  
 قريظة لمعاوية اقول الله عنيك ما الذي كبرت لاجله فقال ما مات الحسن فقالت اعلى موت ابن فاختة  
 تكبر فقال ما كبرت شأنا ولا لكن استراح قلبه اقول لا يكون الشأنا الا باستراحة القلب فلا  
 يستريح بموت احد الا قلب الشامت وحكي ابن سيرين بكاء ابن عباس رضي الله عنهما قدم  
 على معاوية وقد جاء الخبز الى معاوية بموت الحسن بن علي رضي الله عنهما فاستبشع شكل الله تعالى و  
 السرور في وجهه ثم اذن للناس ان اذن لابن عباس جدهم فدخل واستند ناه فقال له معاوية انك  
 ما حدثك في هلك قال لا قال فان ابا محمد توفي فعظم الله امره فقال ابن عباس رضي الله  
 ان الله وانا اليه المرجع عند الله تحسني المصيبة مصيبتنا بالحسن ان قد بلغني بك فلما كان  
 ذلك الا لوفاته قال الله لا يشد جسدا حفرك ولا يدين انقضاء اجله في عرك واطال ما رزينا  
 باعظم من الحسن ثم حبر الله قاصدا معاوية كما كان اقل له من العمر شأنا اعظم من ان يحمل مولده  
 وانه احسبه ترك صبغة صغارا فكلنا كان صغيرا فكبر قال أصبحت سيد اهلك قال ايا  
 يقبل الله ابا عبد الله الحسين بن علي ثم قام وعينه تدمع فقال معاوية لله درهم الا الله ما شئت  
 الا وجد ناه سيدا وحكي الدميكر هذا الحكاية في جوة الحيوان مختط مع اختلافه في  
 بعض الافاظ والله اعلم انتهى وورثه ابرار من شري سطوت واما كتب مروان الى معاوية  
 في عكاوة الحسن رضي الله عنه كتب اليه ان اقبل المظلي الى بجل الحسن لما بلغه موته سمع تكبير من  
 الحضرة فكبر اهل الشام لذلك التكبير قالت فاختة بنت قريظة لعوية اقر الله  
 يا امير المؤمنين ما الذي كبرت له قاصدا مات الحسن فقلت اعلى موت ابن فاختة تكبر قال  
 والله ما كبرت شأنا بموت ولكن استراح قلبه وصدفت الى الخلق فيه روقا ووفى نهار  
 ودر بسطقي تصنيف نوابه بن سهوي سطوت اخرج ابن الجي خيبر بسند صحيح الهاجوي  
 ابن اسماء سمعت شيوخ اهل المدينة يتحدثون ان معاوية رضي الله عنه لما اختصر عابدين  
 فقال ان الذي من اهل المدينة يبيعون ما فان غلبوا فارهم بمسلمة عقيقة فاني عرفت نصيحتهم  
 فلما ولي بن يدي فند عليه عبد الله بن خطلة وجماعة فاكبرهم واجازهم فخرج من مكة

٣٥

صحيحة

باب في بيان ما رواه  
 في السير والسير  
 في السير والسير  
 في السير والسير

مسند  
 في السير والسير  
 في السير والسير

علي بن زيد و ما به و عامه النسخ بن زيد فاجابوه فبلغ بن زيد فجهز اليهم مسلم بن عقبة فاستقبلهم  
 اهل المدينة بجمع كثير فها همهم الشام و كرهوا قتالهم فاشتب القتال سمعوا  
 في جيش المدينة النكبي و ذلك ان بني حارثة ادخلوا قوما من الشاميين من جانب المدينة  
 فقتلوا اهل المدينة القتال و دخلوا المدينة فاعطاهم اهلهم فكانت الهزيمة و قتل من قتل  
 و بايع مسلم الناس على انهم خول لزيد يحكم في ما هم و ما لهم و اهلهم باشاء الله و وزير كتاب  
 سطوت و قتل الوائلي في كتاب الحرمة ان بن زيد دخل على مرضى كان قد جعل في عليه  
 له من فقال له اني لا مرضك لكنك انت صاحب الامر ما اعرف من نصيحتك قال من  
 افند الله يا امير المؤمنين ان تولى امرهم غيري فاني والله صاحبهم رايت في النوم شيئا قد  
 تصيح باغصائها يا ابا ريت عثمان فاقبلت اشتد وجعلت الشجرة تقول على يدى مسلم بن  
 حنفية حتى جثتها فاحذتها فخرجت ذلك في كون القائم يا عمر عثمان فم قتلته قال بن زيد  
 و الشهم على بن كثر الله انت صاحبهم فافظروا قد مت المدينة فم ملك عن دخلوا ان نصيب  
 لك حرا فالسيف السيف لا تقويم رانها ثا و اجهت على حرمهم فاقتل مدبرهم و ابا  
 ان شفي عليهم ان لم يعرفوا عليك فامض الى ابن الزبير و وى بن الحوزى من طريق الدار  
 عن جوي يريه ان مسلما نظر الى قتلى الحرمة فقال لئن خلت النار بعد هولا في الشقة و اسرر  
 فخبسهم ثلثة ايام لم يطعموا و جاء و اسعبد بن السيد فقالوا بايع فقال بايع على سيرة ابا بكر و عمر  
 فامر ضرب عنقه فشد رجله فخنقوه عن المداينة ايضا عن شيخ من اهل المدينة قال  
 سألت النهرى كه كانت القتلى يوم الحرمة قال سبع مائة من جموع الناس فربش و الانصار  
 و المهاجرين و بن و حيق الموالي و من لا يعرف من عبيد و حر و امرأة عشرة آلاف و كانت الو  
 ثلثة بقين من ذى الحجة سنة ثلث و ستين و في كتاب الحرمة للوائلى قال جد بن عبد الله  
 بن جعفر و سألت النهرى كه قتل من الناس يومئذ قال ما من و جموع الناس فاكثرت من  
 سبعة من قريش و الانصار و جموع الموالي ثم عد و على من قتل حتى ما كنت اجد له بقية  
 الا قتل يومئذ ثم قال النهرى و اشد قتل من لا يعرف من الموالي و العبيد و الصبيان  
 و النساء من عشرة آلاف و دخلوها الثلث بقين من ذى الحجة سنة ثلث و ستين قتل

قلت في تاريخ القرمطيين بقبينا من ذى الحجة وقتل الاقشيري عن ابي معشر الوائلي انها يوم الاحد  
 لليلتين خلفا من ذى الحجة قلت لعمري في كتاب الوائلي ولعل سبق قلم والله اعلم و ذكر المجد  
 انهم سبوا الذميمة واستباحوا الفروج وانه كان يقال لا تلتك في الاكل ولا من النساء الا في  
 حان اول الحنق قال ثم احضر اعيان البايعة يريد فلم يرض الا ان يتابعوه على انهم عبد بن  
 في تلك الامم ضرب عنقه وجاء ابي عبد الله بن عباس فقال الحصين بن عمر يا معشر المؤمنين  
 عليكم ان تحتكم مقام معاوية الالف رجل فقال لهم سلم اخلعتم ايديكم من الطاعة فقالوا  
 اما فيه فتم فبايعه على ان ابن عم يزيد انتهى وعن المسدائي ايضا عن محمد بن عمر قال قالوا ان  
 هو لم يزل شرب مسلم بن عقبة دواء بعد ما انزل اليه دواء عابا للغذاء فقال له الطبيب  
 لا تفعل فانني خاف عليك ان تلت قبل ان يكمل الدواء فقالوا بحك انما كنت احب البقاء  
 حتى اشفي نفسي من قتلة عثمان فقال دركمت ما اردت فليس شيء احب الي من الموت على يده  
 فاذا اشك ان الله قد طهر من ذنوبي بقتل هؤلاء الاشرار قلت هذا من عظيم حقه قال الله  
 واشفاه فان هذا ما يزيد في عظيم جرمه ومن قبل صلح من شدد من الصحابة عبد الله خطبة  
 الغسيل قال ابن خرم قتل مع ثمانية من بينه عبد الله بن زيد ومعتل بن سنان لا  
 وكان شهد فتح مكة وكان معاوية قومه يوشد انتهى و ابن عمارت سعيد بن وهدي صريح  
 وافع است كراين واقعة حرة كراشع شناع واقبع قبائح است و در ان صدها انصحا بقتل شدد بانبا  
 وادرو صيت معاوية بن يزيد واقبع شدو اگر اين معني هم فسق و فجو ريت فسق و فجو نام في سمي خواهر بود  
 وقطع نظر از بن بنان فقتل مطلق مسلمين بكناه موجب غلو و در نارسه بچنين امر و ايضا و ابن نيز ذكر الكبر  
 فكيف اذا كان الا ايضا و قبل الصحابة لا اعتبار مع هذا اما و ريت كثيرة و در نرسه كسيلا انما خفت اهل المدينة كند  
 وادركته فجا نخر شيخ عبد الحق و رجز القلوب كغثة و حديث صحيح سلم آمده كه لا يزيد احد اهل المدينة  
 بشي الا اذا ابتالله في الناء و ذوال صا من ذوال الح في الماء و سواد هر كه بال مدينة اراده بر  
 كند و در مقام نماز شان آيد يعقوب ملك جبار كره آيد اني و رجز القلوب و رده و در رايات  
 آمده من اخاف اهل المدينة ظالما اخاف الله وكانت عليه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين  
 و در حديث و كرا آمده بيج عمل او از نرسه و فعل مقبول غيب و احاديث و رين باب بسيار است و تركي

٢١٤

س  
 بسم

ص



عکب بن الصفا والی فواد بن ظاهر شرب البید و الغناء و لول من اكل الطين و اباحه كان  
 على منبر رسول الله باخذ البيعة ليزيد فخرجت عائشة راسها من الحجج و قالت هذه صفة  
 اسند على الشيوخ لنبين البيعة فالا قالت فمن تقتدى انت فخل و نزل من المنبر بنو الها  
 حفره فوقع فيها و مات انتهى و حبيب بن اسطوهرت و تاريخ حافظ ابو و از ربع الا بر و كل السفيه  
 منقوست كدر شهرة ثمان خمسين بن الهجرة كد معوية بن ابى سفيان هبت بيعت ليعن خود بدينه  
 رفته احم بن عليت لاه و عبد الرحمن بن ابى بكر و عبد الله بن زبير را بر بخانده عالتنه ان لامت و عمر بن  
 بروى كشتاد و دعا و يد و خانه خویش چاپى كنده سر از انجا كشت ك پوشيد و كرى نبوس بر زير ان  
 نهاد و انگاه عالتنه الضبان طالت و بران كرمى شانه او را نجاه افتاد و معاويه بران جاه را  
 با يك مضبوط نموده از ديه بك رفت انهي و حكيم سنای هم ناره كشتن بها و عالتنه نموده چا خور و معاويه  
 و اخر صفت حرب حاكفته عاقبت هم بدست آن باغى شد شهيد و كشتن آن طاعى به كد  
 اجعت مصطفى زيان و بگذر و از توخوان انهي و عبد الرحمن بن خالد صحابى را بر معاويه  
 چا خور و در تعيان و تر جيم عبد الرحمن بن خالد اسطوهرت ثم انما المراد معاوية البيعة ليزيد خطب  
 اهل الشام قال لهم يا اهل الشام قد كنت سنى و قربا جلى قد ادرت ان اعقد  
 لى كى كون نظاما لكم و انا انا جمل منكم فاقروا اياكم فاصفقوا و اجتمعوا فاقروا و ضيفا  
 عبد الرحمن بن خالد بن الوليد فسق ذلك على معوية و اسرها فى نفسه ثم ان عبد الرحمن بن  
 فامر معاوية طبيبعا و ايهوى باى كان عندا مكينا ان ياتيه و يسقيه سقية تقيا بها فسقا و فاق  
 بطنه فاق ثم دخل بن اخيم خالد بن المهاجر مشق مستغفيا حق غلام لمرصد ذلك اليهودى  
 فخرج ليلا من عند معاوية فحجم عليه و معه قوم هر و اعنه فقتله خالد بن المهاجر قصه هذا  
 عندا هل السيرة العلم بالانوار الاخبار اختصها كذا هاجر شيبه فى خيال المدينة و از جرم شام  
 انقال و انك نه را بر قبور شهداى اعد جارى ساخت تا انك آب هر تقدم حضرت خمره رسيد و خون از پاى مبارك  
 جارى شد و جام و يك شهد از قبور ظاهر كرد و بد و قبورشان غراب كرد و علامه سيبويه و كتاب شرح اصدور  
 شرح حال الموقى فى القصور يغذو كرواى كفته اخراج البيهقى فى اللى لاهل من جاحق و فاد بعد قوله  
 فاميطت يد اعن جرحه فابعت الدم فخرجت الى مكانها فز الدم فى اخره و يقال ان معاوية

قتل معاويه  
 ۴۱۹

معاوية بن عوف  
 ابنه كذا و اباه الله  
 توبه ليعنها جميل  
 الى الجنة



المالهم ان یجیب کلماته نادى من كان له قاتل باحد فلیشهد فخرج الناس الى قتله فوجدهم فی جملهم  
 یطربوا یقتنون فاصابت المسحاة رجل رجل منهم فانبعثت ما فقا ابی سعید الخدری لا ینکر  
 احد هذا انکروا لقد کانوا یحفر من التراب فحفر الشراة من تراب فاح علیهم ریح المسک هكذا  
 اخبر عن الواقفی عن شیخه واهرج ابن ابی شیبة المصنف حدثنک عیسی بن یونس بن ابی  
 یحیی عن اخیه ابی عن رجال من بنو سلمة قالوا لما حذف معاویه عینه التي تمسک علی قیو الشهداء  
 فاجريت علیها یضی علی عبدالله بن عمر بن الخزام وعمر بن الجوح فخرجوا فقبواها فاستصرخ علیها  
 فخرجها یتشتیان کانهما نالاما لا مس علیهما یردان قد غطی بها وجوهها وعلی رجلها شی من نبات  
 الارض واخرج البیهقی فی کماله موصولا عن جابر بن زید فاصابت المسحاة قدم حمزة فانبعث  
 ما انتهى فی وفاء الوفی قال ابن اسحق حدثنی ابی عن رجال من بنی سلمة ان رسول الله <sup>صلی</sup>  
 علیهم وسلم قال <sup>حسین</sup> اصیب عمر بن الجوح وعبد الله بن عمر یوم احدا جمعا بیننا فانما کاننا  
 متصافین فی الدنیا قال الی محمد بن اشباح من الانصار قالوا لما ضرب معاویه عینه التي مرت  
 علی قیو الشهداء واستصرخا علیهم وقد انجحت العین علیها فی قبورها فاجتثاها فخرجها وعلیها  
 ریح زان قد غطی بها وجوهها وعلی قدمها شی من نبات الارض فخرجها یتشتیان شتیا کانهما  
 زفنا بالاس نقله البیهقی فی الاصل المبیح وورعوه انفقوه <sup>شبه طبعه</sup> الا ولما رسطوبت عن جابر بن  
 عبدالله یقول کتب معاویه الی عماره بالمدينة ان یجیب الی احد فکتب الیه عامله ان لا یجول <sup>علی</sup>  
 قبور الشهداء قال فکتب الیه انفذها قال فصعدت جابر بن عبد الله یقول فی ایتهم یخرجون  
 علی قباب الدجال کانهم رجال یوم حتی صابت المسحاة قدم حمزة فانبعثت ما انتهى وشتت  
 ابن فعل معاویه یجیدی آت که یتبایح بیان وارو اگر بعدین غم و شوق فخورم علی و رعادت و غوی و  
 نیکی معاویه راه ناپرسیم صفحہ روزگار از ازل تا ابد کسی فاجری و فاسقی موجود نشده باشد و نخواهد شد  
 و از جمله مطاعی او است که او عاید که او احتی است بخلاف از عمر بن الخطاب و ابی النضر علامه علی علیه الرحمہ  
 و کشف الحق فرموده منها انه قال <sup>انا الحق</sup> بالخلق و من عمر بن الخطاب و ابی الحمیر کفی الجمع  
 بیز الصبحین قال عبدالله بن عمر خلعت علی حفصة دنوسا نھا تنطف قلت فکان  
 من امر الناس ما قرین فلم یجعل له من الامر شی فقالت الحق بهم فانهم یظنن انک احسن یکنون

۳۰

ص

ان يكون فاحتماسك عنهم فقه فلم تدع حق هب فلما نفق الناس خطب معوية فقال من  
 اراد ان يتكلم في هذا الامر فليطالع لنا فنه فالحق اخوه منه ومن ابنة انتهى شذنت بخلهم معاوية ابن  
 روزبهان فرشه وراه ناول توجير اسد وگفته حيث قال ما ذكر ان معوية كان يدعى انه اخو بالخلاف  
 من عرفه بعد هذا لانه كان يدعى انه اخو من امير المؤمنين علي في جوفته وايام خلافة فخرج  
 عليه وبقي عليه وقتل جيوث المسلمين وفعل ما فعل ما لا ينبغي ان يذكر لقبه باخنة واساءته فلما  
 يبعده ان يدعى مثل هذا في عمر من خالف الحق وخاص في الباطل الخطاء يدعى كل آفة كن خطاء  
 ولا امانة له على المسلمين ولا شرط في مائة محمد بن عبد الله الحارثي والملك عنوة بالسيف  
 وازجه في ابي وبني خوفي او انحرافات انت كد وفساد علي تفسير آية لو اطلعت عليهم لو ايت منهم  
 الكهف بن سعيد بن جبر بن عباس قال غزو نافع معوية غزو قسطنطين بن علي بن ابي طالب  
 بالكهف الذي فيه صحاب الكهف فقال معوية لو كشف لنا عن هؤلاء فينظرنا اليوم فقال  
 ابن عباس ليس لك لك قد منع الله ذلك من هو خير منك فقال لو اطلعت عليهم لو ايت  
 منهم قتل ولما كنت منهم رعا فقال معوية لا انتي حتى اعلم علم فبعث ناسا فقال  
 اذهبوا فانظروا فافعلوا فلما دخلوا الكهف بعث الله عليهم رجا فاحرقتهم انتهى وازجه  
 ولالت الرجي ابني او اكر غيب مصفها في درج حاضرات اوردوه مرض معوية فدخل اليه طبيب فقال لا باس  
 عليك انك تبرد فبرق ثم مرض فدخل اليه نصراني قال عندنا تعوية بن علي عليه السلام  
 علمته فاخذوه وعلق عليه فدخل عليه الطبيب فخرج فقال انه ميت لا محالة فامت من ليلته  
 فقيل للطبيب في ذلك فقال ربي علي امير المؤمنين ان معوية لا يموت حتى يعلق في عنقه  
 صليبا والتعوية الذي كان عليه مصليب فعلت انه يموت قال الجاحظ انما علبا ودية عليا لانه  
 لم يكن غايته لادراك الحاجة بالجملة لعل احرم ثم لم يكن بيالي بالدين ولا يشك في مخطئ العالم  
 وعلى امسية تغل من الجبل الا ما حل المحلول من الجبل قليل قال معوية لعمر بالله لا ضرب  
 عليا بخمس الف الف لا يقربن فاتحة الكتاب انتهى وازجه ثانيا لواله على ان شراب اسنورد و  
 تكليف شراب ان زفايت في عراشي بعض صحابه نموده چنانچه در سند احمد بن حنبل سطور است  
 جد ثنا عبد الله حدثني ابي ثناء سيد بن الجبابر حدثني حسين بن ابي قد ثنا عبد الله بن جبر

ص

ص

٢٢١

صد قول علي بن الجاحظ  
 في الجاحظ الحسين بن محمد  
 عمه ذلك جد الجاحظ

دخلت ناوا لبي على معاوية فاجلسنا على الفريش ثم اتيانا بالطعام فاكلنا ثم اتيانا بالشراب فشرب معاوية  
ثم ناولني ثم قال ما شربتم منذ حرمه رسول الله ثم قال معاوية كنت اجل شباب قريش  
واجود شغرا وما شئ احد له لذة كما كنت لاجدها وانا شاب خليلين وانا من حسن الحديث  
يحدثني سبحان الله فاسق شارب الخمر امام عادل وپيشواي حق گیرنده واز جمله مخازن افعال او است که حجر را  
کوز فضلا بحبابه و شيعيان بنابير عليه السلام بود مع دیگر اصحاب در کمال شقاوت کشت چنانچه در شيعه  
نکوست کان حجر بن فضاله الصحابة مع صفر سنة من كبارهم وكان على كبد قبيوم صفيون على  
المدينة يوم النور ان لم يعاير يزيد العراق وما وراءها وظهر من الغلظة وسوء السيرة  
ما اظهر خلعة حجر بن لوي خلع معاوية و تابع جماعة من اصحاب على و شيعته و خصه يوم في اخير  
الصلوة هو اصحابه فكذب فيه زباد الى معاوية فامروا ان يبعث به اليه مع وائل بن حجر الحضرمي  
في اثني عشر جلد كلهم في الحديد فقتل منهم معاوية سنة و اسحق سنة فكان حجر من قتل قبله  
ما صنع بهم زباد الى عائشة ام المؤمنين فبعثت الى معاوية عبد الرحمن بن الحارث بن هشام الله  
الله في حجر و اصحابه فوجد عبد الرحمن قد قتل هو خمسة من اصحابه فقال معاوية اين غريب  
منك حلم لي سفيان في حجر و اصحابه الاحمستهم في السجون و عرضتهم للطاعون قال حين غاب  
عن مثلك من قومي قال يا الله لا يعد لك العرب حلا بعد هذا لا يا قتلتم قوما بعث بهم اليك  
اساري من المسلمين قال فاصنع كتب التي فيهم زباديش و اسرهم و يذكر انهم سيفتقون  
على فبقا لا يرفع ثم قدم معاوية المدينة فدخل على عائشة فكان اول ما بدت به قتل حجر في كلام  
طويل جرى بينهما ثم قال قد عني حجر اخته تلتقه عند بيتنا و الموضع الذي قتل فيه حجر بن عدوان  
قتل معه من اصحابه يعرف بهم حج عند احدنا احد بن عبد الله بن محمد بن علي فاحد ثي في قال  
يا عبد الله ابن يوسف قال يا ابي فابو بكر بن ابي شيبة قال يا اسمعيل ابن عليه عن ابن عباس  
عن ابي نافع قال ابن عباس عن السوق فبقي اليه حجر فاطلق جوفه و قام و قد غلب عليه الحبيب حدثنا خلف  
ابن قاسم حدثنا عبد الله بن عمر نا احد بن محمد بن الحجاج قال نا ابراهيم بن زرق قال نا سعيد  
بن عامر نا هشام ابن حسان عن محمد بن سيرين نا معاوية نا ابي حجر نا الشام و نا ابي المني  
نا ابي ابي المني نا ابي جوا عنق فلما قدم القتل قال عوفى ابي كعتين فضلا و اخطبتين

ص

۲۲۲



انقل یا ایها المؤمنین الى ربیت قلتم صلوا حاله متدی بقاءهم فساد اللذمه فقالت سمعت رسول الله  
 یقول ست قتل بعد از ناس نفض الله لهم و اهل السماء یعقوب بن سفیان کوفی عن سعید بن  
 هارث حج فدخل علی عائشه ففات یا معاویه قتلتم حجر بن اذین و اصحابه اما الله لقد لطف  
 انذیر قتل بعد از سبعه نفر نفض الله لهم و اهل السماء کوفی غالب است که مخاطب اولیاش  
 ازین امر وایت چنانچه جواب حدیثی که در حق حضرت فاطمه دارد است گفته همین جواب فرمایند که در حجاب و عید  
 بل فقط غضب از نیست فقط غضب و اهل سموات بر معاویه مذکور شده و معاویه قصد غضب ندا و اهل سموات  
 نموده اگر ندای تعالی از راه الوهیت و اهل سموات از راه عصمت نفض است معاویه را چه باک است چه لفظ  
 بشری که در حق حضرت فاطمه ذکر میکرد و در حجابی توانست گفت بالجمله بجای ای انحضرت بدرجه کمال رسیده است  
 که اگر شیعه خدی از فاسقین منافقین اصحاب بدگویند ایشان تفسیر شیعه کنند بایات و احادیث عده ه  
 تفسیر بغض صحابه علی الاطلاق ثابت کنند و در حجاب که معاویه لعین حجر را که با جماع از عده اصحاب بود قتل نموده هرگز  
 در حق او تفسیر را چه ذکر طعن عیب یا هم راه ندهند و هرگز خطی در عدالت او متطرق ندانند العیاذ بالله من التوهمه  
 و عجب است که از کلام معاویه لعین مرع ظاهر میشود که او قتل حجر و محابش را استحلال کرده چنانچه قوله در است  
 قلتم صلوا لا تخرج بران ولالت و فیه دارد و در کفر مستحل قتل اصحاب با ایمان و عده را با یقین شک  
 نیست که مستحل قتل او فی مصلی مصوم الدم کا فرست تکلیف من استحل قتل مثل حجر الذی نفض لقتله  
 الله و اهل السموات و ازین جا و امثال ان مرع ثابت میشود که اله است در دعوی محبت و تعظیم و تکریم صحابه  
 مثل او عادی و لا تعظیم بل بلیت کا ذب دروغ زن اند و تعظیم و ولای ایشان خاص منافقین بی ایمان است  
 نیست قلیل از بطاعن معاویه که ولالت و فیه بکفر و ففاق و بی ایمانی ان ملعون و کمال فسق و فجور و بی  
 ایمانی او با متشائل اجابت احتجاب محرات و قتل ترس خوف از خدا و رسول و کمال بجای آن ناپاک دارد  
 که عداوت جناب میزد و هشت و بسبب احتجاب وی خود را سیاه میکرد و بوفات احتجاب سرور ظاهر کرد و دختر  
 را هم حسن السوم ساخت و بوفات احتجاب سرور در هر است طلب ظاهر ساخت و برای قتل شیعیان  
 علی بن ابیطالب و سب برین طاهر را روانه ساخت و قبرش حجر ابن عدو و محاب و خوردن شراب اقدام نمود  
 و تطویلی در بیان شالیه و بان بهت رفته که ازین طاعن فقط فسق و بی ایمانی معاویه ثابت میشود بلکه ازین  
 شالیه فسق و فجور بی ایمانی جمیع اصحابی که اتباع معاویه بودند و جماعتی بسیار بودند نیز ثابت میشود که

که انبیا و جنین فاسق ناپاک را قربانیان عدو الله و رسول می نمودند و سلاست شایع و کفریات او را ناکار  
نمیکردند بلکه یا او را در قتل مشتمل میشدند و مکتوب و ولایت و پناه و دیگر از کتابت شیخ احمد محمد و الف تائی مسطور است  
ای برادرزنها معاویه درین محال نیست نصفی از اصحاب که از کم و بیش درین محال بودی مشرک اند پس  
محرابان امیر اگر گفته یا فصدقه باشند اما و از شرط درین می خیزد که از راه تبلیغ ایشان باریسیده است و تخریر کنند  
این معنی اگر از تزیینی که مقصودش انطال وین است استی از بنیامریج ثابت است که قریب نصف اصحاب سوطه  
بمعاد و پیش یک شده با جناب امیر علیه السلام محاربه و جنگ کردند و سابقا بنص جناب سالتاب علی تطلیه  
و آرد آهسته ای که مقابلین جناب غنمه با غنیه و اصحاب نار بود و پس بعد از آن ثابت شد که قریب نصف  
اصحاب سوطه اصلی الله علیه و آرد نار بودند و غنمه با غنیه

و نیز مخاطب برین کتاب معنی تحفه تعریج بنسبت معاویه و ارتکاب او کبر و رایجست  
از طاعت جناب امیر علیه السلام و قتال با این جناب نموده است پس این همه اصحاب که تابع او بودند نیز فاسق  
و ترکب سپهر باشند و نیز صدور محاربه و مخالفت جناب امیر ازین جماعه بهر وجهیکه باشد تعین است پس  
و اگر چه به مقدم هم مخالفت جناب امیر و امور یکم از محاربه است اعنی هر چه بهر جهت و غضب حقوق و غیران  
کرده باشند هر چه بهر جهت معنی نماند که چون مطاعن و مثالب معاویه را از شمس هم واضح و روشن تر  
گشته و ادنی عاقلی که بتاملی اندک راین مثالب و نظر کند یقین میکند که اصلاحی تا و بیل و توبه باقی نماند  
بعضی الهست از جواب اصلاح معایش عاجز آمده گفته اند که چون معاویه تکلیف نبود پس جواب  
مطاعنش بر او جیب نباشد چنانچه این روز بهان در ابطال الباطل گفته اما ما ذکر که از من مطاعن معاویه  
فلا اهتمام لنا اصادا بالذنب عندنا فانه لیکر من الخلفاء الراشدین حتی یکن الذنب عندنا موجبا  
لا فائده سنة الخلفاء و ذب الطعن عن حریمهم لیقندوا بهم الناس ولا یشکوا انهم الا فائده لان  
معظم الاسلام منوط بارائهم فانهم كانوا خلفاء النبی و وارثه العلم و الولاية و اما معاویه فانهم کان  
من ملوک الاسلام و الملوک فی عالم لا یخولون عن المطاعن و لکن کف اللسان عند اولی لان ذکر  
مطاعنه لا یعلق به فائده اما اصادا الی اخر ما ههنا و جواب این بهر بهان روز بهان که از راه غرور  
در اندکی از جناب سرزده است که حضرت الهست بر شیعہ و در حد و خوبی جمیع صحابه ایات قرآنی  
را که دران ایات بصیغ جمع مدح بعضی از مهاجرین و انصار و اصحاب اقصی شده جهت می آرند و بر شیعہ

که حکمت طعن ایشان بر بعض اصحاب طعن کنند و گویند که ایشان بخلاف جهاد ایات قرآنی و سوره فیل و بجهاد  
نسبت می کنند و نیز همین زعم باطل است اجماع اکثر اصحاب بخلاف این مگر صحت مناقض است ثابت کند و گویند که از کج  
از اصحابی اری موجب فسق معاویه نمی تواند شد پس چگونه از جمیع ایشان و نیز اصحاب بد افتد متقی و بر غیر کاف  
گیرند که حکم مورچه هم بر ناحق از ایشان محال دانند چنانچه از فقر بر رازی که مخاطب رباب است نقل کرده مرع  
ظاهر است و در آن فقر بر این طعن کرده که مورچه صد و هجده مورچه را از اصحاب حضرت سلیمان غیر ممکن دانستند  
و شیعه چنان مخاطب دارند که از مورچه هم کم عقل اند که امور شیعه بجهاد پیغمبر آخر الزمان نسبت کنند پس هرگز  
چنین شایع و فطایح و کبار و نهایت فسق و فجور معاویه که با قوارشان از اصحاب است با ثبات رسانیم  
و از آن فسق و فجور و دنیا طلبی اتباع او هم که از جمله شان جمعی کثیر از اصحاب بودند با ثبات رسانیم تمامی این  
تسویات و تقریبات و طعن و تشنیع اهل سنت بر شیعه باطل و واهی بر اینست که معاویه و اتباع او  
که از اصحاب بودند از کتاب چنین شایع و فطایح کرده باشند و ایات قرآنی صدور این افعال را از ایشان  
مانع نباشد صدور افعال شیعه از ذکر صحابه که در زمان خلفای ثلثه بودند چگونه این ایات مانع خواهد شد  
و این فایده جلیله است که در ذکر مطاع معاویه تصور است ذکر مطاعش را بیفاده و محقق از عجایب لطافت  
و سعه حکم بعد از او مذبذب معاویه بر اینست از غرائب و عجایب سهولت است و باعث صدور این  
خبر عجیب است و پادشاه از جواب نیست اگر بر او انصاف آید و همین سخنی در خلفای ثلثه اقرار نمایند  
و بر صواب افتاده باشند با جمله معاویه را تمامی اهل سنت از اصحاب عدول میدانند و همیشه با و بیانات افعال  
و افعال او را با نفس سوال جائز بلکه موجب اجر و ثواب گفته اند و منفق معاویه را فاسق و لاعن او را ملعون  
و طاعن او را ملعون گفته اند هرگز کسی از ایشان بتفصیل و تفسیق معاویه لب نگشوده الا ان ایشان و افتد  
انهار الحق و نیز دست بر و کار صبی از مقتدی بودن معاویه و بی طعنه و کبر است شاید بجا طاکال فسق و  
فجور معاویه بکذب و انقراض حدیث اصحابی که بنحوم بایهم اقدمیم هتدیم و دیگر احادیث که در آن لزوم افتد  
اصحاب ذکر کنند قایل شده است اگر بر همین منوط در احادیث فضائل خلفای ثلثه کار فرمای انصاف شوند  
کمال مت نهند و حضرت اهل سنت فقط بر ذکر فضائل مناقب معاویه انکشاف کنند بلکه محقق بودن و غلیظه خبر  
و امام صدق بودنش با ثبات رسانند و احادیث کثیره حقیقت او که العیاذ بالله از آن لازم آید که جناب امیر  
برحق بود و انرا فواصی شام وضع کرده اند بخلاف اسلاف خود تصدیق نمایند و انصاف تعالی شرمی کنند و از

نزل على أصغر  
أمر الكتاب

فان عذاب رفر فرأى من سدا بن جرجي وروا عن جرجي فرسوده بحقيق خلافات والاسم معاوية بن جرجي  
كثرة فكان ترجيه على قوع الصلاح بين أولئك الفتى من العظماء من المسلمين بالحسن فيه  
دلالة على كماله على صحة ما فعل الحسن على أنه مختار فيه وعلى أن تلك الفتى الشريفة هي صحة  
خلقة معاوية وقيامه بأمر المسلمين وتصرفه فيها بما يقتضيه الخلافة ترتب على ذلك الصلح  
فالحق أن ثبوت الخلافة لمعاوية من حيث لا يدرك ذلك خليفة حتى لا يأم صدق كيف قد  
أخرج الترمذي وحسنه عن عبد الرحمن بن أبي عبيدة الثقفي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أن قال لمعاوية اللهم اجعله  
هاديا مهديا يا أخرج أحمد في مسنده عن العباس بن سائدة سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول اللهم  
علم معاوية الكتاب الحساب عذاب الخراج ابن أبي شبيب في المصنف الطبراني في الكبير  
عن عبد الملك بن عبيد الله قال قال معاوية ما نزلت طمع في الخلافة منذ قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا  
معاوية إذا ملكك فأحسن قامل دعاء النبي في الحديث الأول بأن الله يجعل هاديا مهديا  
والحديث حسن كما علمت فهو ما يحتاج به على فضل معاوية وأنه لا يتم بغيره تلك الحرب بل  
علمت أنها كانت مبنية على اجتihad وإن لم يكن له إلا أجر واحد لأن المجتهد إذا أخطأ لم أدر  
عليه ولا يتم بغيره بسبب ذلك لأنه معدوم في ذلك كذب المجرب ما يدل على فضله أيضا  
له في الحديث الثالث بأن يعلم ذلك وبوتة العذاب ولا شك أن دعاءهم مستجاب فاعلمنا  
أنه لا عقاب على معاوية فيما فعل من تلك الحرب بل لا أجر كما تقر في قد سمي النبي فسد المسلمين  
سألهم بفناء الحسن في صف الاسلام ندل على بقاء حومة الاسلام للفرقة وانهم لم يخرجوا  
بتلك الحرب عن الاسلام وانهم فيه على حد سواء فلا فسق ولا تقصير لحق واحد هما  
لما قرأنا من كتابهم ما نزلنا من غير قطع البطون وفتنة معاوية وان كانت هي  
الباقية لكنه بغيره لا فسق بل لا ناصد من تأويل يفيد به أصحابه وقامل انه اخبر  
معاوية بأنه يملك امرج بالاحسان تجد في الحديث اشارة الى صحة خلافة معاوية وانها  
حق بعد تمامها لا يفرق الحسن من غيرها فان امرج بالاحسان المقرب على الملك يدل على  
حقية ملكه وخلافة معاوية وتصرفه ونفوذ افعاله من حيث صحة الخلافة لا من حيث الظاهر  
لأن الثعلبي قال سبق معاوية لا يستحق ان يبشر إلا ان يومر بالاحسان فيما تغلب عليه بل انما



استحق الزجر والمقتل الامام يفتج فاعلم وفاد احواله فلو كان معاوية منغلبا لاشاد  
اليك ذلك وصرح له به فلما لم يشتر له فضلا عنه ان يصرح الا بما يدل على حقيقة ما هو عليه علمنا  
لان بعد نزول الحسن لخليفة حق وامام صادق وبعد فاسلكته ولقد استعمل معاوية عن عثمان  
رضيهم وكفا ذلك شرفا وذلك ان ابابكر بن الجيوش الى الشام صار معاوية مع اخيه  
يزيد بن ابي سفيان فلما مات اخوه يزيد استخلفه على دمشق فاقرا ثم اقرا عمر ثم اقرا عثمان  
وجمع له الشام كله فاقام اياما عشرين سنة وخليفة عشرين سنة قال كعب الجبار بن مالك احد  
هذه الامة ما ملك معاوية قال الذي هب في كعب الجبار قبل ان يستخلف معاوية وصدا  
كعب في انقله فان معاوية بقية خليفة عشرين سنة لا يانعه احدا الا من في الارض بخلاف غيره  
من بعده فانه كان لم يخالفه خرج من امرهم بعض لما الى انتهى في اخبار كعب بذلك قبل ان يخلع  
معاوية دليل على ان خلافة منصوب عليها في بعض كتب الله تعالى المنزل فان كعبا كان جربها  
فله من الاطلاع عليها والاحاطة بها ما فاق به سائر جباري الكتاب في هذا من التقوية  
الشرف معاوية وحقيقة خلافه بعد نزول الحسن فلا يخفى اني ولا على قاري ودر شرح فقه الكبر  
كفته اول ملوك المسلمين معاوية وهو افضلهم لكنه انما صار اماما حقا لما فوض اليه الحسن عليه  
رضي الله عنه واولاده واستاذو الخلفاء ورواه عنه بنو عيسى ومعاوية بن ابي سفيان  
رضي الله عنه كذا في اصحابنا من فضيلته جليله ودر زمره صحابة رضوان الله عليهم جميعين  
منهم روى عن ابي اسود بن كني ورواه عنه ابنا في تركب حرام نشوى اخراج ابو داود عن  
سعيد قال قال رسول الله ﷺ لا تستبقوا اصحابي فوالذي نفسي بيده لو اتفق احدكم على ان يخلع  
ذهبا ما بلغ ماله احدى ولا ينقصه واخرج ابو داود عن ابي بكر قال قال رسول الله ﷺ لا  
علي نا بين هذا سيد وانما لا رجوان يصلح الله به بين فتبين من امتي ومن امة لعل الله ان يصلح  
به بين فتبين من المسلمين عظيمتين واخرج الترمذي عن حديث عبد الرحمن بن عوف عن ابي  
من اصحاب رسول الله ﷺ عن النبي انه قال لعل الله ان يصلح الله به بين هذا سيد واخرج  
ابن سعد وابن عساکر عن سلمة بن محمد قال سمعت النبي ﷺ يقول لعل الله ان يصلح الله به بين  
مكنا في المبلد ووقه العذاب واخرج الترمذي عن حديث عمار بن سفيان سمعت النبي يقول

٢٢٨

ص

فضل بن يحيى  
قوله على بن يحيى  
حسن على الحديث  
تليد صاحب الخفة

بیشتر از این و عقل نیز بر آن ولایت میکند زیرا که از طرق کثیره معلوم شده که آنحضرت معلوم فرمودند که  
 وی فی وقت من الاوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون شفقت و اذنه بر است و شنید  
 که آن خداوند تعالی امر بر علی که با مؤمنین می رفت و می آمد پس آنکه تمام آنجناب علیه السلام و استلام نسبت  
 است فدضا فرمود که خلیفه ایشان را و معاویه را و اینها را با خروج از مدینه و علی بن ابی طالب سمعت علیا یقول  
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا ینبغی لایام و لا لیلالی حتی یملاک معاویه و یا خرج الاجری فی کتاب  
 الشریعه عن عبد الملک بن عزیع قال قال معاویه رضی الله عنه ما زلت فی طمع من الخلفاء فزمن  
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یا معاویه ان ملکک فاحسن فی قدح من حدیث ام حرام ان رسول الله  
 قال جیشی و من امی ینزول البحر و قد اوجبا و کان اول من غزا فی البحر معاویه فی زمان عثمان  
 بن عفان و کان ام حرام فی حبشه و ماتت بعد ما خرجت من البحر و قد استغاض ان البقی استکبیه  
 و هو لا یتستکب الا عدلا امینا و قد روی الاجری من طرق متعدد ان ذلك کان باشاره  
 من جبریل و یشیل در کتب و ولایت پنجاه و یکم از کتب شیخ احمد مجد و الفتن فی مذکور است و آنچه در عبارت بعضی  
 از فقها نقل مجروح و رقی معاویه واقع شده است و گفته کان معاویه اما با جابر امر او انجو عدم حقیقت خلافت او  
 و زمان حضرت امیر خواهد بود و آنچه که اکثر فقهی مضلالت است تا احوال است موافق باشند و کما ارباب  
 استقامت از ائمه ان الفاظ و هر خلاف مقصود و تنبیه می نمایند و زیاده بر خطا تجویز نمی کنند کیف بکون  
 جایز ای قدح آنکه کان اما ما عا دلا فحقوق الله سبحانه فی حق و المسلمین کما فی الصواعق  
 و مولانا عبد الرحمن جامی که خطا ننک گفته است نیز زیاده می کرده است بر خطا هر چه زیادت کنند خطا است و آنچه  
 گفته است که اگر او مستحق لعنت است الخ ان نیز نامناسب گفته است چه جای نزدیست و چه محل استبانه اگر  
 این سخن در باب نیز مدیگفت گنجایش داشت اما در ماده حضرت معاویه یکفتن شاعت دارد و در احادیث  
 نبوی و اسناد ثقات آمده که حضرت پیغمبر و رقی معاویه دعا کرده فرموده انما الله علیه السلام لعنتک ابا سفيان  
 و لعن العذاب و جای گیر دعا فرموده اللهم احمل هادیا و مهدیا و دعا آنحضرت مقبول است ظاهر  
 این سخن از مولانا بر سیل سهو و بیان سر زده است و ایضا مولانا در همان اثنا تصریح با ستم نکرده گفته است  
 ان صاحبی و دیگر این عبارت نیز از ناخوشی خبر سید بدقتیست لا حق احد الا الله سبحانه و تعالی  
 و این ابی حمزه از استناد خود و نقیب ابو جعفر زنده است و طعن صحابه رساله لطیفه نقل کرده

۴۲۹

قول علی علیه السلام  
 سمعت رسول الله  
 قال لعن العذاب

ان كرام كرام محمد بن علي بن ابي طالب ان يروى عنه في بعض النسخ ان  
 من معادات اعداء الله في الدنيا بعد خلقه من اجل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله  
 سبحانه ولا يذكر بالقبض بل يحب ان يلقب لاجل اسم الصحبة ويحفظ عن عيوبه وذنوبه لكان  
 كذلك صاحب موق السطوة برثاءه في القرآن لما اتبع هواه فافسح ما لم يكن من لا يات  
 وغوى في ما لا يسبحانه واما ما علمه نبي الله صلى الله عليه وآله من اياته فافسح منها فافسح ما لا يسبحانه  
 فكان من الغايبين وكان ينبغي ان يكون محل عبد المجل من اصحاب موق هذا المجل لان  
 كرام قد حوّل رسول خليل من رسول الله سبحانه قال ولو كانت الصحابة عند نفسها بهذا المنزلة  
 لمكنت ذلك من حال انفسها لانهم اعرف بحالهم من غير اهل دهرنا واذا قدرت افعال بعضهم  
 ببعض ولعل على ان القصة كانت على خلاف ما قد سبق الى قلوب الناس اليوم هذا على وعمار  
 وابو الهيثم بن الشيخان وغيرهم بن ثابت وجميع من كان على من المهاجرين والافاض لميروان  
 يتفادوا من طلبة الزبير حتى تفادوا بها ومن معهم ما يفعل بالشر في عصاف هذا الخلفاء والزبير  
 وعادته ومن كان معهم وفي جانبهم لميروان ان يسكوا عن علي حتى قصد والله كما يقصد التغليب  
 في زماننا وهذا معوية وعمر بن عبد الله بن علي بن ابي طالب الذي يرى بها العاصي صديقه وجاره و  
 لم يقصد دوزن حبيب وجهه بالسيف لانه ولعن ان لا دوزن من كان جازا من اهله وقتل الصحابة  
 وقد لعنوا هو ايضا في الاصلوات المفروضات ولعن معها اباء الامم المسلمين اباء من الامم الاشرار  
 وكذا هان الصحابة وهذا سعد بن ابي وقاص محمد بن مسلمة واسامة بن زيد وسعيد  
 بن زيد بن عمر بن تغلب بن عبد الله بن عمر حسان بن ثابت وانس بن مالك لميروان ان يقتلوا  
 عليا في حرب طلبة ولا طلبة في حرب علي وطلحة والزبير واجماع المسلمين افضل من هؤلاء القذرة  
 لانهم من اهل البيت قد خافوا ان يكون علي قد طرد في فخرها وافتخارها وعلم ان يكون قد طرد  
 في ذلك في حرب علي وهذا عثمان قد نفى ابا ذر الى الردة كما يفعل باهل الخنا والريب وهذا  
 عمار بن ياسر معون تلميذ عثمان بالثقة بهما من عظماء الاجلة ثم فعل بهما عثمان ما  
 فعله في يومه ففعل القوم عثمان ما قد علمت وعلم الناس كلهم وهذا من حكمة الله يقول في قصة الزبير  
 بن العوام لما استأذنه في القزافي بمسك بباب هذا الشعب ان يفرق اصحاب محمد في الناس

في الناس فيضلوهم ودم انه وابا بكر كانا يقولان ان عليا والعباس في قصة الميراث فاعاها كما ذهبت  
 ظالمين ناجرين وما بينا عليا والعباس عندنا ولا فضل ولا فضل احد من اصحاب النبي  
 ذلك ولا بينا اصحاب رسول الله انكروا عليهم ما حكمه عمر بن الخطاب ولا انكروا الجيرة لغيره  
 قوله في اصحاب رسول الله انهم يريدون اضلال الناس يهتدون به ولا انكروا علي عثمان وروى  
 بطريق اخر ولا كسر ضلع ابن مسعود ولا علي عمار وابن مسعود ما تلقيا به عثمان كما سئل العامة اليوم  
 الخوض في حديث الصحابة ولا اعتقدت الصحابة في نفسها ما يعتقد العامة فيها اللهم الا ان يقولوا  
 انهم اعرف بحقوقهم منهم وهذا علي وفاطمة والعباس ما زالوا على كل واحد يكذبون الرواية  
 عن معاشرة الانبياء لا يفرحون ويقولون انها مختلفة قالوا وكيف كان النقي يعرف هذا الحكم  
 غيرنا وبكلمة عن ابن عمر في الحديث والناس بان يودي هذا الحكم اليه وهذا عمر بن الخطاب  
 يشهد لاهل الشورى انهم النظر الذين تولى في رسول الله وهو عنهم راض ثم يامر بغير اعيانهم  
 في آخر الفصل حال الامامه هذا بعد ان ثلثهم وقال في حقه ما لو سمعه العامة اليوم من قائل  
 لو صنعت ثوبه في عنقه سحبا الى السلطان ثم شهدت عليه بالرفض استحلحت منه فانتكح الطعن  
 على بعض الصحابة فضا فخرج الخطاب لرفض الناس امام الروافض كلهم ثم ماشاع واشتد في قول  
 عمر كانت بيعة ابي بكر فقلت في قل الله شرفا في عدا الى مثلها فاقولوا هذا طعن في الحق فاجاب  
 في البيعة الاصلية ثم ما فضل عنه من ذكر ابي بكر في صلوة في قول عمر عن عبد الرحمن بن عوف في بيعة سوء  
 وروى غيره من بيه ثم عمر القائل في سعد بن عباد وهو يدين الانصار وسيد هاهنا اقتلوا سعدا  
 قتل الله سعدا اقتلوا فانه منافق وقد شتم ابا هريرة وطعن في رواية شتم خالد بن الوليد  
 وطعن في بيته وحكم بفسقه وبوجوب قتله وحقن عمر بن العاص ومعه تبة بن ابي سفيان  
 ونسبها الى سرقة مال الف في قطع اعناق وكان سرها الى النساء وكثير الجيرة والشم والسب لكل واحد  
 في مثل ان يكون في الصحابة من سلم من معرفة لسانه او من دنا من لسانه او من دنا من لسانه  
 مع كثرة الفتوح منها فهاذا احترام الصحابة كما تحسنهم العامة اما ان يكون عمر خطيا واما ان يكون  
 العامة على الخطا فان قالوا عمر شتم ولا ضربت لا اساء الا عاصيا مستحقا لذلك قيل لم نقا  
 نحن نقول اتانا نريد ان نبرأ من عداوي من لا يستحق البراءة والمعاداة كلاما هذا هذا ولا يقول

هذا مسلم لا يخفى ان ما روي في هذه الاثر في اليه يخبر بكونه من هذا ان قد روي ان القضاة قوم من الناس  
 من الناس وغيرهم ما عليهم من ساء منهم ذمما ومن احسن جدا وليس لهم على غيرهم من المسلمين  
 كبير فضل الا بشهادة الرسول ومعاصيته لا غير بل ربما كانت فيهم اغش من غيرهم  
 لانهم شاهدوا الاعلام والمجرات ففقدوا اعتقادهم من الضمير ومن لم يشاهد ذلك فكانت  
 عقايدنا محض النظر والفكر وبغيره الشبهة والشكوك فعا صينا اخف لنا اعذرهم ففوق الى  
 ما كذبه ففعل وهذا عا فاشه المومنين خرجت بغير رسول الله قال للناس هذا فيهم  
 رسول الله لم يسل عثمان قدامي سنة ثم تقول اقول اقول فقتله قتل الله فقتله ثم لم يرض بذلك  
 حتى قالت اشهد ان عثمان حقه على الصراط غدا من الناس من يقول هربت في ذلك خبر من الناس  
 من يقول هو موقوف عليهما ومن هذا القول ان الانسان اليوم يكون عند العامة زنديقا ثم قد  
 حقه عثمان حصرا عيانا الصحابة فاكان احد يتكرد ذلك لا يعظمه ولا يسعي في الله وانا انكروا  
 على من انكر على المحاصرين له وهو رجل كعلم من رجوع اصحاب رسول الله ثم من اشر انهم ثم هلكوا  
 الميرزا الجبوري وعمر هو مع ذلك امام المسلمين والخيار منهم للخلاف فوالله ما هم على رعية عظيم  
 فانك ان تقوم قد صابوا فاذن ليست الصحابة في الموضع الذي وضعها به العامة وان كانوا ما  
 اصابوا فهذا هو الذي نقول من ان الخطاء جائين على احوال الصحابة كما يجيء على احوالنا اليوم  
 نقدح في الاجماع ولا ندعي لاجاءة حقيقيا على قتل عثمان وانما نقول ان كثير من المسلمين فعلوا  
 ذلك بالخصم يسلم ان ذلك كان خطاء ومعصية فقد سلم ان الصحابة يجوز ان يخفوا بغيره هو  
 المطالب في هذه الحقبة بنسبة وهو في الصحابة ادعى عليه الزنا وشهد عليه قوم بذلك فلم  
 يتكردك عمر ولا هذا محال وباطل لان هذا صحابي من صحابة رسول الله لا يجيء عليه اننا  
 وهذا انكر على الشهود في ذلك لم ويحكمه هلا ففانما عندنا ما استوفى يفعل ذلك فان الله  
 تعالى قد وجب المسالك عن مساري صحابة رسول الله ووجب الاستعانة عليهم وهذا تركهم  
 لرسول الله في قوله ودعوا الى انكروا ما رايتم من الله الا قد انتصب بسام الدعوى واقامة  
 الزنا فانك لا تقول الغيوق يا معترضة عيبك يا معترضة ذهاب نفسك يا معترضة ذهاب  
 ارباعك حتى اضرب الرابع فجلد الثلاثة وهذا في المعترضة كمن كيف شمع في قول هو كالمسوا

اولسوا من النخابة وامن الصعابة ورسول الله قد قال اصحابي كالنخابة يا ايها الذين آمنوا انتم اعلمون ما بين  
 قال ذلك بل استسلم لحكم الله تعالى وهم ناس منكم من المؤمنين من المعبرة وافضل منه واما من يظن  
 لما شرب الخمر في يوم عرفا قام عليه الحد وهو رجل من علية الصعابة ومن اهل بدر المشهور لهم بالنخابة  
 فلم يرد عمر الشهادته ولا امره عن الحد لانه يدري ولا قال قد نرى رسول الله عن ذكر مسأوى الحكماء  
 وقد ضرب عمر ايضا ابنه حدا فأتى وكان من عاصري رسول الله ولم تمنعه معاينة له من اقامة الحد  
 عليه وهذا على ما يقول ما حدثني عن رسول الله الا استخلفته على ليس هذا انما لم  
 بالكد في ما استغنى من المسلمين احدا الا ابا بكر على ما ورد في الخبر قد صرح غير مرة بكذب  
 ابي حسن به وقال لا اجادل كذاب من هذا الدوس على رسول الله وقال ابو بكر في مرضه  
 الذي مات فيه ودون ما في ما كشف بيت فاطمة ولو كان غلق على الحرب فندم والندم  
 لا يكون الا من نبت ثم ينفق للعامل ان يفسد كرهه تاجر على من بيعته ابا بكر ستم اشهر الى ان  
 ماتت فاطمة فان كان مصيبا فابو بكر على الخطاء في اتصافه في الخلافة وان كان ابو بكر مصيبا فليس  
 على الخطاء في تاجر عن البيعة وحضور المجد ثم قال ابو بكر في مرض موته ايضا الصعابة فلما استخلفت  
 عليكم خرجكم في نفسي فخرجكم كلهم ولذا لك انفة يريد ان يكون الامر لما ايتهم الدنيا وقد  
 جاءت ما والله لتتخذن سنائر الديار ونضايدهم لم ير ليس هذا طعنا في الصعابة وقصر عما بين  
 قد شبههم الى الحسد لهم انصر عليه بالهوى لقد قال له طلحة لما ذكر عمر الامر ماذا تقول لربك  
 اذا سالاك عن عبادته قد وليت عليهم فظا غلظ فقال ابو بكر اجلسوا اجلسوا بالله تعوفي  
 اذا سالته قلت وليت عليهم خير اهل بيته ثم شتمهم بعلوم كثير منقول فعل قول طلحة الا طعن في  
 عمر هل قول ابو بكر الا طعن في طلحة ثم الذي كان بين ابي بكر وعبد الله بن مسعود من السباب  
 حتى تفرق كل واحد منها الاخر من ابينه وكلمة ابي بكر في مشهوره منقول ما زالت هذه الائمة مكتوبة  
 على جميعها منذ فقدوا بنينهم وقول الاشراك هل العقد والله ما اسي عليهم انما اسي على من يضلون  
 من الناس ثم قول عبد الرحمن بن عوف ما كنت ارى في اعراس حتى يقول لي عثمان يا منافق فيقول  
 لو استقبلت من امره ما استدبرت ما وليت عثمان شسعي فلي وقوله اللهم ان عثمان قد ابي  
 ان يقيم كتابي فاضل به فاضل وقال عثمان لعلي في كلام دار بينهما ابو بكر وعمر حين فارقا

مسعود

فقال علي بن ابي طالب انما خير منك ومنها عبد الله قبلهما وعبد الله بعدهما وروى سفيان بن  
 عيينه عن ابن ابي عمير قال كنت عند عروة بن ابي لهي فذاكرنا كذا قال النبي **بكم بعد**  
 الوحي فقال عروة **فاما عيشة** فقلت كان ابن عباس يقول **فاما عيشة** فقلت **كذب** ابن  
 ابي عمير قال ابن عباس **المعتمد** قال لعجيب بن مطعم كان عمر بن عبد الله قال يا عبد  
 الله من هذا ما اسلمتم احدكم عن رسول الله **و** عذرتي عن عمر بن الخطاب في الخبر عن علي بن ابي طالب  
 فعل الخطابي في المنعة ما روى الاثني عشر قيل ما روى الاثني عشر فاما سب بعضهم بعضا  
 مدح في بعض المسائل الفقهية فاكثرت ان يحصى مثل قول ابن عباس هو يد علي بن زيد مدح  
 القول في العنبر ان شاء او لم يشاء ما يلبس ان الذي حصي ملع على عدد العدل من ان  
 يجعل في ما انصفوا نصفان ثلثا هذان النصفان قد ذهب المال فاني موضع الثلث مثل  
 قول ابي ابراهيم في القرآن لقد قرأت القرآن ووجدت هذا غلام ذو ذنوبين بالسب بن حنبل  
 الهوى في الكسبي فلا على طاسحات الا ولا وهو على النذر كان يرى وراى عمر لا يعنى وانا روى  
 الان يعنى فاما عليه عبيد بن النضر في قال له دانيك في الجماعة حب اليك من انك في الفرية  
 كان ابو بكر بن النضر في قسم الغنائم وخالفه عمر بن النضر فله وانكرت عيشة على ابي سلمة  
 بن عبد الرحمن بن خالد بن علي بن عباس في عدة المتوفى عنها زوجها وهي حامل وقالت فربح بصقع  
 مع الدابة وانكرت الصحابة على ابن عباس قوله في المرف وسفها رايه حتى قبل انه تاب من ذلك  
 عند موته فاختلفوا في حد مشارب النحر حتى خطا بعضهم بعضا وروى بعض الصحابة عن النبي **و**  
 انه في النجوم في ثلثة المرات في الدار والفرس فانكرت عيشة ذلك ولكن لا روى واما  
 قال **و** ذلك حكاية من غيره وروى ايضا بعض الصحابة عنه انه قال الناحر فاجروا نكرت عيشة  
 ذلك فقلت فاما له في ما جرد لى وانكرت من لا انصار له اية ابي بكر الا ثمة من قريش فسبوا  
 الى ابي بكر فلهذا كان ابو بكر يقضى بالقضاء فينقضه عليه صاعدا للصحابة كماله و  
 مصيب بن حنبل في ذلك في عدة قضايه قيل لا بن عباس ان عبد الله بن ابي لهي بن  
 النضر ما من الخضر بنسب من نوازل مثل فقال **كذب** عد والله اخبرني ابي بن كعب  
 عن علي بن ابي طالب ما فعل علي بن موسى صاحب الخضر هو موسى بن ابي ابراهيم

٢٢٢

عن أبي بصير عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله  
 يقول عن الذي قال معاوية لما قال لاري به بأسا فقال أبو بصير من سمع  
 عن رسول الله وهو يخبرني عن ربه لا بأسا كذا وكذا قال بل والله ما بأس في خبري  
 عن رسول الله إذا استيقظ أحدكم من نومه فلا يجد خلفه في الصلاة فليصلي  
 فاصنع بالمهراس قال عليه السلام قال قتادة الصحابة في مسألة واجمعوا عليها انما هي اربعة  
 فقد غشيت ما كان هذا جحد راءهم فقد اخطأوا وقال ابن عباس لا يفتي الله زيد بن ثابت  
 يجعل ابن الزين ابنا ولا يجعل اب الابا قالت عائشة اخبرني زيد بن ثابت ان قد اخطى جحد  
 مع رسول الله واكثر الصحابة على ابي موسى قوله ان النور لا ينفصل الوضوء فثبتته الى  
 وقلة التحصيل وكذا لك تكوت على ابي طلحة الانصاري قوله ان كل البر لا يضر الصائم وممن  
 به ونسبة الى الجمل سمع عن عبد الله بن مسعود قال بن كعب يختلف في صلوة الرجل في  
 الثوب الواحد فصعد المنبر وقال اذا اختلف ثناني من اجابات سواء الله فمن اتى فتيكم  
 يصدر المسلوب لا اسمع رجلين يختلفان بعد ما هذا الا فقلت وصنعت قال جبر بن كليب  
 رايته عن يميني عن المنعة وعلى يامضي فقلت ان بينكما شرا فقال على ليس بيننا الا الخير ولكن  
 خيرا اتبعنا هذا الدين قال هذا منك اثم وكيف يصح ان يقول رسول الله اصحابي كالجو  
 يابهم مقدم اهدى تيم لاشبهه ان هذا يوجب ان يكون اهل الشام في الصفيين على هدي  
 طاف يكون اهل العراق ايضا على هدي وان يكون ثاقل عمار بن ياسر مهديا او قد صرح بالخبر الصحيح  
 انه قال لا تقتلوا في لغة الباغية قال في القرآن فقالوا للذي تعني حتى تفيوا الى امر الله فذلك  
 على انها ما دامت من موقوفة بالشام على البغي مفارقة لا من الله ومن يفتارق اراءه لا يكون متديلا  
 وكان يجب ان يكون بسراط الذي في جمع ولدي عبد الله بن عباس الصغير بن مهدي بالان  
 بسرا من الصحابة ايضا وان يجب ان يكون عمر بن العاصي معوية اللذان كانا يلحان عليهما  
 ادبار الصالحين وطوبى له مهدي بن قد كان من الصحابة من يرفى في شرب الخمر كاجحج الثقفين  
 ارتد عن الاسلام كطلحة بن خويلد بن ابي اسحق بن كل مزل قد يجهل في قتاله مهديا قال  
 طافا هذا من وصفه مات متعصبا له هو فاني لم من ينصرهم بلسانه وبوضعه الا خادما وشعرا

٢٤



عن زهر بن سبيح عن الصادق عليه السلام في الحديث الآخر هو قوله القرآن الذين انا فيه وما يدركهم  
 بطولته ان القرن الذي جاء بعد خمسين سنة شقروا الدنيا وهو واحد القرن الذي ذكره الله في  
 النص وكان ذلك القرن هو القرن الذي قتل فيه الحسين ووقع بالمدينة في يوم من مكنة ففقت  
 الكعبة وشرب خلفاء القبايل من مقامه المنصب في منصب النبي في ذلك اليوم  
 كما جرى ليزيد بن معاوية ويزيد بن عاتكة والوليد بن يزيد ولما دقت الدماء الحرام قتل  
 المسلمين وسبي الحرم واستعبد ابناء المهاجرين والنصارى ونقض على ايديهم كما ينقض على ايدي  
 الروم في ذلك في خلافة عبد الملك وامة الحجاج فاذا تأملت كتب التاريخ وجد في الحسين  
 الثانية شر طها لا خير فيها ولا في رسالتها واما الناس في رؤسائهم واما في القرن من  
 سنة فكيف يصح هذا الخبر قال فاما ما ورد في القرآن من قوله تعالى لقد ضلوا عن المؤمنين  
 علي محمد بن علي الله والذين معه قول النبي ان الله طلع على اهل بيته كان الجزع بها فكل مشروط  
 بسلامة العاقبة لا يجوز ان يخبر الحكيم مكلفا غير معصوم بان العقاب عليه في فعل ما شاء قال هذا  
 المسلمون من انصف تأمل احوال العصاة ووجد منهم مثلنا في عظيم ما يجوز علينا ولا فرق بيننا  
 وبينهم الا بالصحة لا في شرفها ولكن لا الى حد يمنع على كل من اراد ان يسمع او يخبر  
 او يروي او يروي عن النبي ان يخطئ في يزل ولو كان هذا صحيحا ما احتاجت عايشة الى نزول برأيتها  
 من السماء بل كان رسول الله من اول يوم يعلم كذب هل الا ان كانها في حجة وصحتها لا ركد  
 من صحبة غيره وصفوان بن المعطل ايضا كان من الصحابة فكان ينبغي ان لا يصيق صدر رسول الله  
 ولا يجل ذلك اليوم والغم الشديد بالذين يحملها ويقول صفوان وعائشة من الصحابة في المعصية عليهما  
 منقعة في شال كثيرة واكثر في الكثرة لئلا يراد ان يستقر في احوال القوم وقد كان التابعون  
 الصحابة يسلكون هذا المسلك ويقولون في العصاة منهم هذا القول واما اتخاذهم العامة  
 امر بابا بعد ذلك قال ومن الذين يجترأ على القول بان اصحاب محمد لا يجزي البراءة من حرام  
 وان ساء وعصية قول الله تعالى الذي شرعوا بؤرية لئن اشركت ليجطرن عليك ولكنك  
 من الخاسرين وبعد قوله قل اني اخاف ان عصيت رب عذاب يوم عظيم وبعد قوله فاحكم  
 بين الناس الحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله

لهم مذابيح يد الامن لا فهم له ولا نظر معرو لا تميز عندنا قال ومن احب ان ينظر اختلاف الصحابة  
 فليقل بعضهم بمصاوتهم بعضهم على بعض ما رآه التابعون عليهم واقره في قولنا انهم واحدون  
 الناصحين ايضا بما بينهم من دفع بعضهم في بعضهم فليطرح كتاب النظام وقال الجاحظ كان النظام  
 اشد الناس انكارا على الرافضة لظهورهم على القضية حتى اذا ذكرنا فعلنا نقول انهم اشد انكارا  
 بالامور المختلفة وقول من استعمل الراي في دين الله استظم طاعن الرافضة ونزهاه وادفعها و  
 اتلاف القضية ما مضى في قوله تعالى قال بعض روى له العترة غلط في حقيقته الاحكام اعظم  
 الا فضل طحا وغلط طحا اعظم من غلط الجح حقيقته لان حاد اصل الجح حقيقته الذي منه  
 اتسع عن غلط ابراهيم فغلط على اعظم من غلط حاد لانه اصل حاد وغلط علفه ولا اسود اعظم من  
 غلط الجح لانه اصله الذي عليه اعتمد وغلط ابن مسعود اعظم من غلط هؤلاء جميعا لانه  
 اصل من يد طحا مع الاولين برأيه وهو الذي قال اقول فيما يروى فان يكن مولى باقر الله  
 طحا فليخطه فقولنا اصله استاذنا صاحب الحديث على ثامة خبرنا عن جعفر كان مع الرشيد  
 في الحجاز فقالوا انك يا بلقي مستغنى عن الجح حقيقته في اجتهاد الراي فقال كنت على ابي حقيقته  
 كقصة في الكتاب انما كتيبة على علفه لا اسود وعبد الله بن مسعود لانهم الذين قالوا  
 بالراي قبل ابي حقيقته قال وكان بعض العترة ايضا اذا ذكر ابن عباس استصغروا وقال  
 صاحب الراية يقول في رايه بانه في كبر الجاحظ في الكتاب المعروف بكتاب ابو حنيفة ان ابا  
 حنيفة ليس بثقة في الرواية عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بوثقه في الرواية بل بتمه ويقبل  
 فيه ويحكي ذلك عن ما يشهده كان الجاحظ يفتق عمر بن عبد العزيز ويشتبه في يديكفر وعمر  
 بن عبد العزيز وان لم يكن من الصحابة فأكبر الهامة يرى لمن الفضل ما يراهم الواحد من الصحابة قال  
 وكيف يجوز ان يحكم حكما جازما ان كل واحد من الصحابة عدل ومن جملة الصحابة الحكم بن الحكم  
 وكذا عبد الله بن مسعود والرسول الله ومن الصحابة الوليد بن عتبة الفاسق بين الكتاب و  
 منهم جبيب بن مسلمة الذي فعل ما فعل بالسلم بن نفعة وانه معونه وجره من طاعة عدو الله  
 وعد رسول الله صلى الله عليه وسلم في الصحابة كثير من المنافقين باهيا عنهم وانما كان يعرف قوما منهم ولا يعلم  
 من احد الاخذ بغيره فيما هو فيكفك ان يحكم حكما جازما ان كل واحد من صحبة رسول الله

٢٢٢

أولاه أو عاصروا عدل مأمون لا يقع منه خطأ ولا معصية ومن الذنوب كان يتحججوا بها كهدايا  
 التجاذبكم هذا الحكم قال العجب من الخسوف والصحاح الحديث اذ يجادلون على معاصي الانبياء  
 ويتبين انهم عصوا الله تعالى ويتكبرون على من ينكر ذلك يطعنون فيه ويقولون قد رى معتزلي  
 ورأى قالوا المحدث مخالف لنص الكتاب وقد رأينا منهم الواحد والمائة والالف يجادل في هذا الباب  
 فتارة يقولون ان يوسف قعد من امرأة العزيز مقعد الرجل من المرأة وتارة يقولون  
 ان داود قتل امراة يا لعنكم امراة تارة يقولون ان رسول الله كان كافرا ضالا قبل النبوة ويرجوا  
 ذكرها ان يثبت بنبوت محمدين قصة الفداء يوم بدر فاما قد حمى الدم واثباتهم معصية وضابطا  
 من يتكبر ذلك فهو ابراهيم ويدينهم فاذا تكلم واحد في عمر بن الخطاب في معوية ومثالهما ونسبهم الى  
 المعصية وفعل القبيح احرقت وجوههم وطالت اعناقهم وتناذرت اعينهم قالوا مبتدع وافقه  
 يسب الصحابة ويشتم السلف فان قالوا انما اتبعنا في كرمنا على الانبياء فنصوص الكتاب قيل  
 لهم فاتبعوا في البراءة في جميع العصاة فنصوص الكتاب فانه تعالى قال لا تجد قوما يؤمنون بالله  
 واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله وقال فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا الى التفتيح  
 حتى تقضى الى امر الله وقال اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم ثم يسألون عن بيعة علي هل  
 هي صحيحة لادمة لكل الناس فلا بد من بلى فيقال لهم فاذا خرج على الامام الحق خارج ليس يجب  
 على المسلمين تنا له حتى يعود الى الطاعة فهل يكون هذا القتال الا البراءة التي تذكرها لانه  
 لا فرق بين الامرين وانما بيننا منهم لا نالسا في غنائم فيمكننا ان نقاتل بايدينا ففصلنا امرنا  
 الا ان نبوء عنهم ونلعنهم ويكون ذلك عوضا عن القتال الذي لا سبيل لنا اليه فانه هذا  
 المنكسر على النظام والحقابة ذهبوا الى انه لا حجة في الاجماع فانه يجوز ان يجتمع الامة على الخطا  
 وعلى المعصية وعلى الفسق بل على الردة وله كتاب موضوع في الاجماع يطعن فيه اهل الفقهاء  
 ويقولونها الفاظ غريبة يحذف في كون الاجماع محجج بقوله جملناكم امه ووسطان قواكم كنتم  
 خيرة وقوله يتبع غير سبيل المؤمنين واما الخبر الذي صورته لا يجتمع امة على خطأ فخير  
 واحد ومثل دليل الفقهاء قولهم ان الهمم المختلفة والاداء المتباينة اذا كان اربابا كثيرة  
 عظيمة فانه يستحيل اجتماعهم على الخطا وهذا باطل باليهود والتصادي وغيرهم من فرق

٢٣٨



در طلب ملک و ریاست و کبر و جاه و غیره و در غایت امانت و وفای به حق و امانت و امانت  
و دلیل هم آورده که هر صحابه معصوم نبود نه هر کسی که طاعت جناب <sup>ص</sup> صلی الله علیه و آله کرده بخیر و بد و سوس و خوش  
اما در ایستادگی و درین انصاف و درین باب افضی و در سخاوت و در صفات آن مصلحت شدی  
و معجزه کلام نقض ازانی اشاره و نحوه دارد بر آنکه این تأویلات را ایستادگی بحق حسن و مصلحت فقط مسلمین  
از عقاید و فضائل و در حق صحابه ذکر کرده اند و خود بخیر و در طاعت جناب چون مجاز شده بخطاب و روی عثمان از نصیحت  
در سوا مضطر کرده به نقل ثالث فصاحت او شان را قابل تحقیر و دلیل امانت تفرغ گرفته و چنان خوش کرده  
که ادنی سندی بر آن اقدام کنند چه پاک سکه بواجب جلیل و مناقب عظیمه تصف باشد قال چون دیدیم که بعضی  
از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و ذریع ان خلافت بهم صغیر و هم از ایشان بودند تا این فتنه حتی اگر  
خود نشانان صحابه را با الحی چشم نهائی کرده باشند که ایشان این حقیر نگیرد و منافقین و ادب باش ابرقی و بانی  
ایشان پشت گرمی نشود و نزد است عصمت خاصه انبیاست صحابه معصوم میدانند و لهذا حضرت امیر و شیخین  
بعضی از صحابه را مد زده اند و خود بخیر و در سلسله اگر از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را از بر صد قدس  
مکر زده اند و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و بلال بن امیر را که در کس از ایشان مافران غرزه بر بود و در  
تخلیف از تیره تیوک تا پنجاه روز مطرود و مضطرب داشته اند و از اسلحی را بر هم فرود اند و بسیاری را تغیر  
و مد شراب خرماری فرود و چون تغیر هر کس بحسب منصب مرتبه و دست عثمان نیز میزد کس را بموجب حال خیم نام  
فرمود تا هم در میان منافقین او باش نشوند و نهی و بی الله بر صاحب و در ساله مقاله و در شیعه النصیحه و الله  
گفته و صحبت دیگران که در حق اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله اعتقاد نیک باید داشت و زبان را بجز مناقب ایشان  
باری نباید ساخت و درین سلسله و مصنف خطا کرده اند قومی که میگویند که ایشان با هم سینه صاف بودند و هم  
سلسله احوال میان ایشان نگذشته و این هم حرف است زیرا که نقل مستفیض شاید است بر شاربوت انبیاء  
و انکار این نقل مستفیض نمیتوان کرد و قومی این نیز باید ایشان منسوب دیدند زبان طبعی لعن کش و در و در  
هلاک افتادند برین فقیر ریخته اند که اگر چه اصحاب معصوم بودند و از بعضی عوام ایشان یک کس چیز با وجود آمده  
باشد که اگر از دیگران نقل این بوجود پیور و طعن و مرج کرده اند اما ما سویم کف لسان از مسادی ایشان و معصوم  
از سب و طعن ایشان تعبیر برای مصلحتی آن مصلحت آنست که اگر قبح باب مرج در ایشان شود و روایت از  
حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله منقطع کرد و در انقطاع روایت بر هم خوردن قبح است و چون روایت

ص

۲۴۰

ص

روایت از حضرت مجانی بر داشته می شود اگر احادیث مستفیض باشد و تکلیف امری صحیحی تا نام دو و هجده بعض  
 دوران بخل کنند نهی ازین کلام که در او روشن براف انصاف رفته و در آخرش طریقه انصاف پیش گرفته و بر  
 بسبب تنفیض ارب چند فائده ظاهر است **اول** آنکه صحابه با هم سینه صاف نبودند بلکه با هم بغض و عداوت و کینه  
 و حسد و مشاجرات و مخالفات که از بدترین میوب و از اعظم ذنوب است و مشتند بهشت بغض صحابه را کفر میگویند  
 که سابق بر این گاه صحابه با هم بغض داشتند بنابر قول شان لازم آمد که هرگاه فرزند **دوم** آنکه کسی که منکر  
 متناجر و تباعض صحابه را و ادعای واهی دارد که صحابه با هم سینه صاف بودند غلطی اند و قول ایشان درم  
 صرف است و منکر اند نقل مستفیض را که گنجایش کار ندارد پس عجب است که صاحب تحفه بر خلاف حدیث  
 پیرو خود که او را این من آیات الهی و انداخته تباعض صحابه دارد و هر دو با هم سینه صاف میگویند و وصیت او را  
 بجوی نمی خرد و هم حرف و خطا ظاهر اختیار میکند نقل مستفیض انکاری سازد **سوم** آنکه از قولش  
 ظاهر است که مشاجرات اصحاب بنقل مستفیض ثابت داین معنی دلیل است بر آنکه صحابه با هم سینه صاف نبودند  
 و بر ظاهر است که مراد ازین مشاجرات همان مشاجرات است که شیعه در مطاعن صحابه ذکر کنند یعنی مشاجرات  
 ثلثه با جناب امیر علیه السلام و مشاجرات طلحه و زبیر و عائشه با حضرت و مشاجرات اصحاب با عثمان و امثال  
 بطل هر شد که در بیان اصحاب و جناب امیر علیه السلام تباعض بود و با هم سینه صاف نبودند و اگر بی وجه تخصیص این  
 مشاجرات با مشاجرات طلحه و زبیر و عثمان ان کنند و مشاجرات ثلثه را با جناب امیر علیه السلام خارج از آن کنند تا هم  
 مطلوب از دست نمی رود که لا اقل بغض این گروه با جناب امیر علیه السلام که بغض انحراف دلیل نفاق است تا  
 خواهر شد و گویا که در آخر و در وجه کف لسان از طعن صحابه کف از قبیل نفوات و ایهیه است که محصل ندارد و حکم  
 بحث است چنانچه شاکر و او مولوی سنار الله پانی چته در شرح این رساله هم او را بنا معقول بودن  
 این کلامش میکند و میگوید این نام عبارت و عقل ناقص العقل معقول نمی شود چه تفرقه میان صحابه ذکر کرده  
 از اصلی عهد طاهر نمی شود آنچه و غیر اصحاب موجب جرح و طعن باشد چرا و اصحاب موجب جرح و طعن  
 نباشد صدور و تفرقات چنانچه و غیر صحابه جاریست و صحابه نیز عباری گشته پس تلقی امت بر قول و بدیث  
 جمعی از صحابه یعنی بر آن نیست که موجب طعن در آنها یافته شد لیکن بنا بر صلاحی طعن از آنها موقوف مانده بلکه  
 و حقیقت طعن در آنها معقود است و لهذا انحراف علیه السلام فرموده فی القرآن نیست و حق تعالی فرمود  
 کنیم خیراته اخذت للناس و اهل جماع کفّه الصحابه کلمه عدول و اگر بالفرض موجب رد و بدیث

۴۴۱

ص

در اینها یافت شود و در اینها بنا بر صحتی رو کرده شود و در انصورت که اقامت آنها بر اینها بسته ماند خبری که در واقع  
منقطع است و قابل اعتقاد نیست از انقطاع کف و مشعل علیه و اینست موجب کمال خلل است و در دین لایاخی  
بر کس نیست از ان مساوی آنها نیستی است بر تیره بودن آنها از مساوی دهند در حق آنجا آمده احاطه  
کالتجوه یا تیم اقتدایم اهتلاجه نه انکه با وجود مساوی کف لسان ماوریم هر که باین چنین کف لسان  
در حق جمیع است ماوریم و از غیبت هر ساله آن معنوی است هرگاه با عتراف ولی الله ثابت شده که در صحابه  
از مساوی بوده لیکن آنرا بجهت سلحت قبول راه ایات ایشان موجب جرح ایشان نمی دانیم که در صورت  
عدم قبول ایشان دین بر هم نیخورد و این معنی خود ظاهر است که هر چیزیکه در غیر صحابه موجب جرح میشود در  
هم موجب جرح است چنانچه سنن آندند هم آن تغییر کرده و این صلیت را که ولی الله پسندیده مردود  
کرده بلکه از مفسده فی الدین دانسته پس ظاهر شد که

صحابه مجروح بودند و روایات ایشان قابل قبول

نه و دین است بر هم نخورد فقط

الحمد لله کتاب استطاب بر وجه تسمیه

تبارخ بیت و هشتم با جادوی ثانی

سنة هجرة تمام شد +

+++

+++

+

+

۲۴۲











